

دین سازان بی خدا

دکتر مسعود انصاری

دین سازان بی خدا

دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست: ۲۵۷ خورشیدی ایرانی (۱۳۹۰ خورشیدی تازی) برابر با ۲۰۱۱ میلادی
هر گونه بهره برداری از درونمایه این کتاب با ذکر بنمایه آزاد، ولی برای چاپ و انتشار پروانه
نویسنده بایسته است.
اندیشه روی جلد از نویسنده (دکتر مسعود انصاری)، تولید از دوست فروهنده و هنرمندی که
نویسنده سپاسگزار ایشان خواهم بود.

نشانی برای تماس:

roushangar@yahoo.com

پست الکترونیکی در شاهراه جهانی:

نشانی های شاهراه جهانی:

www.masoudansari.com
www.payameazadegan.com
www.hypnomas.org

Atheist Religion Mongers

Dr. Masud Ansari

First edition

ISBN: 978-1-4507-8617-1

© Masud Ansari 2011

فهرست نوشتارها

۱۱

پیش گفتار

بخش اول

- ۲۳ موسی بن عمران، نشاننده تخمی که بشر را به فساد و گمراهی
کشانید
- ۲۵ شناسه موسی بن عمران به روایت تورات
- ۲۷ مسافرت افسانه‌ای موسی از مصر به کنعان
- ۳۰ موسی در تاریخ بر پایه نوشته زیگموند فروید
گزیده‌ای از شاهکارهای فرهنگ اندیشه‌گری، رفتاری و انسانگرایی خدا و
نخستین پیامبرش در باره افراد بشر
- ۳۴ شگفت‌انگیزترین پیمان تاریخ جهان
- ۳۵ پذیرائی ابراهیم از خدا
- ۳۶ کشتی گرفتن یعقوب با خدا
- ۳۶ خداوند برای کشتن موسی به دنبال او می‌دود
- ۳۷ باز نمود نویسنده
- ۳۸ سنگسار یک هیزم جمع کن به سبب کار کردن در روز شنبه
قوم بنی اسرائیل بنا به فرمان خداوند در مدت چهل سال مسافرت خود به کنعان،
افراد مردم حتی کودکان آنها را قتل عام و شهرها را خراب می‌کند و
- ۳۹ به آتش می‌کشد
- ۴۰ خداوند متعال به هدیه‌های بندگانش نیاز دارد

- ۴۰ باز نمود نویسنده
دادگری خداوند، انتقام گناه پدران تا پشت سوّم و چهارم را بر دوش فرزندان
- ۴۱ آنها نهاده است
- ۴۲ در فرهنگ خداوند، سرگین پاک کننده گناهان انسان است
- ۴۳ مجازات های خداوند در باره افرادی که از فرمانش سرپیچی می کنند
دادگری الهی، حتی از کشتار فرزندان شیرخوار گناهکاران و حیوانات آنها هم
- ۴۵ نمی گذرد
خداوند پیوسته حقوق بندگان ناتوانش را در برابر آفریده های توانمند نادیده
- ۴۶ می گیرد
- ۴۸ باز نمود نویسنده
- ۴۹ «کنعان» نوه نوح پیامبر با پدر بزرگ خود در می آمیزد
- ۵۰ باز نمود نویسنده
ابراهیم، بزرگ پیامبر ادیان ابراهیمی، همسرش «سارا» را به آغوش فرعون
- ۵۱ می اندازد و خداوند نیز فرج های زنان قوم «ابی ملک» را می بندد
- ۵۲ باز نمود نویسنده
- ۵۳ ارزشیابی فلاسفه و اندیشمندان بزرگ جهان از موسی و یهودیت
- ۵۳ ولتر
- ۶۰ باروخ اسپینوزا
- ۶۳ توماس بین
- ۶۴ رابرت اینگرسول
- ۶۶ دولباخ
- ۶۶ نیکولا فررت
- ۶۷ نکته پایانی جستار

بخش دوم

مسیحیت، دینی که خدا، پیامبر آن عیسی و کتاب مقدسش را

۶۹ مردم ساختند

۷۲ شناسه عیسی مسیح بر پایه نوشتارهای مقدس مسیحی

فهرست نوشتارها

۵

- ۷۸ رسانید
- ۸۵ فرقه‌های یهودی پیش از ظهور عیسی مسیح
- ۸۵ صدوقی‌ها
- ۸۶ فریسی‌ها
- ۸۷ مذهب‌یون غیرتمند
- ۸۷ آسینه‌ها
- ۹۰ ناهمخوانی در انجیل‌ها
- ۱۰۳ تئوری تثلیث
- ۱۰۷ «سنت پاول» سازندهٔ راستین مسیحیت
- ۱۱۰ بدآموزی انجیل‌ها
- ۱۱۵ چگونگی ایجاد تاریخ رسمی مسیحیت در جهان
- ۱۲۸ جنایات وحشتناکی که کلیسا و مسیحیان به نام مسیحیت مرتکب شدند
- ۱۴۶ ارزشیابی «ولتر» از مسیحیت

بخش سوم

- ۱۵۷ محمد بن عبدالله، ترفندگری از تبار دین سازان بی خدا
- ۱۶۲ محمد، پیامبری کودک‌باز
- ۱۶۲ محمد، پیامبر خدا در برابر پاداش ادرار، کودکی را تحنیک کرد
- ۱۶۳ محمد، پیامبر خدا از بازی کردن کودکی با بدنش لذت می‌برد
- ۱۶۴ چگونگی عبادت هنر مندانۀ محمد، پیامبر خدا
- ۱۶۶ بر پایهٔ عقیدهٔ پیامبر الله، کودک بازی نشانهٔ مهر و محبت انسان است
- ۱۶۶ محمد، پیامبر خدا عقیده دارد، کودک بوسی نشانهٔ قلب پر مهر است
- ۱۶۷ نیایش پیامبرانه برای کودکان
- ۱۶۷ پیامبر خدا با بغل خوابی و تن مالی با علی از وی پرستاری می‌کرد
- ۱۶۸ پروازهای فضائی جنسی محمد، پیامبر الله
- ۱۶۹ محمد بن عبدالله، پیامبر دو جنسی الله
- محمد بن عبدالله، دین سازی که اخلاق و ارزش‌های انسانی را فدای ساختمان یک کیش خرافاتی و خردستیز کرد
- ۱۷۴

- ۱۷۵ اخلاق چیست؟
- ۱۷۶ عقاید فلاسفه نو دربارهٔ اخلاق
- ۱۹۰ محمّد، دین ساز نابکاری که برای همیشه بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها تخم دشمنی و خونریزی کاشت
- ۱۹۶ محمّد تازی در قرآن ریشه‌های انسانیت و انسانگرایی را ازین برکند
- ۲۰۱ روش و روانشناسی محمّد در سازندگی اسلام
- ۲۰۹ زندگی بادیه نشینی، زیرساز روانشناسی تازی‌ها
- ۲۲۱ روانشناسی اسلامی شدن تازی‌های عربستان
- ۲۲۶ محمّد، عرب خدا ناباور و دروغ پرداز تازی که از زبان خدای خود ساخته‌اش به دروغگویان نفرین می‌کند
- ۲۳۱ مکانیسم روانی اسلامیزه شدن ملت‌های مسلمان
- ۲۳۵ اسلام، دینی که سنت‌های بادیه نشینان عربستان را جانشین ارزش‌های اخلاقی و انسانی کرد
- ۲۴۲ امپراتوری اسلام، ساختاری که بوسیلهٔ خدا ناشناس‌ترین افراد بنیانگزاری شد
- ۲۴۲ تمدن عرب، افسانه و یا حقیقت
- ۲۵۸ خلافت اسلامی، سیستمی که پس از مرگ محمّد به امپراتوری وحشت تبدیل شد
- ۲۶۶
- ۲۸۱ دنیای قرون وسطی در چنگال دو امپراتوری مسیحیت و اسلام
- ۲۸۶ افشای اسلام و اُفت آن در دورهٔ خلافت خلفای عبّاسیان
- ۲۹۱ هویت و تابعیت مسلمان
- ۲۹۵ فرآیند جستار

بخش چهارم

حکومت ناب محمّدی و تفاوت آن با حکومت جمهوری

۳۰۳

اسلامی ایران

۳۱۳

پاسخ به نقد یک حدیث، کشف اهانت امام جعفر صادق به ایرانی‌ها

۳۲۹

کشفی تازه در بارهٔ امام گویندهٔ حدیث

	بخش پنجم
۳۳۳	بایبگری و بهائئگری، فرآورده‌های زشت و هرزه اسلام
۳۳۳	شیخیگری
۳۳۷	علیمحمد شیرازی، بنیانگزار شیعه‌گری
۳۴۶	رویداد بَدَشْت
۳۵۰	قُرَّةُ الْعَيْنِ، استوره‌ای که از زمانش صدها سال فراتر بود
۳۶۱	میرزا یحیی نوری (صبح ازل) ازلیگری
۳۶۳	میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله) بهائئگری
۳۶۹	سایر بشر خدایان بهائئگری
۳۷۰	شوقی افندی (۱۸۹۷-۱۹۵۷)
۳۷۳	اثر زمان در فراگشت اندیشه‌های شیادان دین ساز
۳۷۴	برابری زن و مرد
۳۷۵	ازدواج
۳۷۶	طلاق
۳۷۷	زنا
۳۷۸	ریا
۳۷۸	ختنه
۳۷۹	معاد (روز فیامت)
۳۸۰	دفن مرده‌ها
۳۸۱	بردگی
۳۸۱	دلالتان مذهبی (ملایان و روضه‌خوان‌ها)
۳۸۲	اعتقاد به سایر ادیان و مذاهب
۳۸۲	شبیه سازی‌های بایبگری و بهائئگری با اسلام و شیعه‌گری
۳۸۲	قرآن
۳۸۲	قبله
۳۸۳	نماز
۳۸۴	حجاب
۳۸۵	جهاد

۳۸۶

حجّ

۳۸۶

استعمال مشروبات الکلی، موادّ مخدّر و دخانیات

۳۸۷

حیوانات و سگ

بخش ششم

سید محمد مشعشع، شیاد نابکاری که خود را امام زمان و فرزند

۳۸۹

تبهکارش، مولا علی، خود را خدا خواند

۳۹۱

فروزه شیعه گری

۳۹۵

شناسه «سید محمد مشعشع» و ادّعی مهدویت او

۴۰۰

تسخیر خوزستان

«سید محمد مشعشع» خود را امام زمان و فرزندش «مولا علی» خود را خدا

۴۰۳

می دانست

۴۰۵

اندیشه ها و گفته های «سید محمد مشعشع»

۴۰۷

آموزش های دینی «سید محمد مشعشع»

۴۱۰

مرگ «سید محمد مشعشع»

۴۱۱

جانشینان «سید محمد مشعشع»

۴۱۳

خیانت های میهنی دودمان مشعشعیان

۴۱۶

فرآیند جستار

بخش هفتم

مذهب مورمونیسیم، افسانه کودکانه ای که بنیانگزارش را به اوج

۴۲۱

قدرت و شهرت رسانید

۴۲۲

تاریخچه ایجاد مورمون

۴۲۲

دوره اول، زمان زندگی «ژوزف اسمیت»

۴۳۳

آموزش های «ژوزف اسمیت»

۴۳۷

دوره دوم، «بریگهام یانگ»

۴۳۹

دوره سوم، دوره کنونی

۹
۴۴۰
۴۴۲
۴۴۴

فهرست نوشتارها

اصول عقاید کلیسای مورمونیسیم
ارزشیابی کلیسای مورمونیسیم از نظر پژوهشگران
بازنمود جستار

بخش هشتم

خداوند، فرزند کوچکترش، «هانگ» را برای کشتاریست میلیون

۴۴۷

نفر به پیامبری بر می‌گزیند

۴۴۷

حضور خداوند و عیسی مسیح بر بالین فرزند کوچکتر خدا

۴۴۹

انجمن خدا پرستان

۴۵۱

برنامه‌های الهی و اصلاحاتی «انجمن خدا پرستان»

۴۵۱

از نگر اجتماعی

۴۵۲

از نگر مذهبی

۴۵۳

روش سرپازگیری «انجمن خدا پرستان»

۴۵۴

نبردهای «انجمن خدا پرستان تایپینگ» با حکومت مرکزی چین

۴۵۶

روش کشورداری و سیستم ارتشی «انجمن خدا پرستان تایپینگ»

۴۵۶

شورش رهبران خدا پرستان در برابر «هانگ» فرزند کوچکتر خدا

۴۵۷

خیانت و ناجوانمردی خدا نسبت به فرزندش «هانگ»

۴۶۱

فرهنگ واژه‌های فارسی

۴۶۳

کتابنامه، کتاب‌هایی که در این پژوهش مود بهره‌بردارای قرار گرفته‌اند

۴۶۷

فهرست کتاب‌های خارجی بهره‌بردارای شده در این پژوهش

۴۷۳

فهرست راهنما

۴۹۵

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

۴۹۳

سایر نگارش‌های دکتر مسعود انصاری

پیش‌گفتار

تاریخ بشر نشان می‌دهد که هیچ پدیده‌ای مانند دین و مذهب در زندگی انسان کارساز نبوده است. فلاسفه و اندیشمندان، درباره فلسفه دین و روانشناسی دین خوئی و نیز فرآیندهای آن در آوردگاه بشر بسیار گفته و فراوان نوشته‌اند. بی‌مناسبت نیست ما این جستار را با تعریفی از دین آغاز کنیم. بدین ترتیب باید بگوئیم: «دین عبارت از یک رشته عقاید خرافی و بدون پایه نسبت به نیروهای برتر از انسان است که فرد بشر آنها را بدون کاربرد خرد، در پندار ذهنی و خمیرمایه احساسات و هیجانات خود بنیاد می‌نهد و با این عمل فکر می‌کند به اسرار و رموز غیر قابل درک دست یافته و بدینوسیله برای خود سرایی خیالی و آرامش آور به وجود می‌آورد.» در ساختار این تعریف سخن از «عقیده» به کار رفته و نه «اندیشه». زیرا، انسان دیندار، برای پذیرش خرافات دینی، عقیده خود را به کار می‌برد و نه اندیشه‌اش را. تفاوت «عقیده» با «اندیشه» آنست که «عقیده» از سنت و یا اندیشه کنترل شده به وجود می‌آید و نه اندیشه آزاد. به گفته دیگر، زمانی که «اندیشه» برای بهره‌گیری مورد کنترل قرار می‌گیرد و از حالت طبیعی آزاد خود خارج می‌شود، مفهوم آن تغییر می‌یابد و به شکل «عقیده» در می‌آید. «عقیده» اندیشه انعطاف ناپذیری است که ارزش آن از پیش شناخته شده و تغییر پذیر نیست، ولی «اندیشه»، یک نیروی آزاد و پیشرو ذهنی است که از خرد سرچشمه می‌گیرد، برای تجربه و آزمون آمادگی دارد و در راه پیشرفت و کشف هر چه بیشتر حقایق آماده‌ی پیمنازی است. تفاوت دیگر «عقیده» با «اندیشه» آنست که «عقیده» از خارج از وجود انسان به ذهن او راه می‌یابد و به شکل تغییر ناپذیر در آنجا بر جای می‌ماند و

دین سازان بی خدا

با هر نیروی ذهنی که مخالف آن باشد به دشمنی و ستیزی می پردازد. در حالیکه «اندیشه» در درون انسان آفریده می شود و برای پیشرفت و تکامل فرد بشر و زندگی او از هر اندیشه تازه ای استقبال می کند و از آن بهره می گیرد.

بدیهی است که چون «عقیده» ایستا، خیالی، جامد، تغییرناپذیر و احساسی بوده و از پیش مرزهای آن تعیین شده با خرد همسوئی ندارد، ولی با توجه به اینکه «اندیشه» آزاد بوده، مرز نمی شناسد و در راستای تغییر و تکامل گرایش دارد از «خرد» بر می خیزد و با آن همخوانی کامل دارد. اصول و احکام دین نیز چون از «عقیده» بافته می شوند، از اینرو شریعت نمی تواند با حقیقت همسوئی داشته باشد. به همین دلیل است که پیشه وران دینی، اصول و موازین شریعت را برتر از حقیقت و یا اصول اخلاق به شمار می آورند و باور دارند، هر گاه، دو عامل شریعت و حقیقت و یا اخلاق با یکدیگر برخورد کنند، بر پایه اصلی که در رشته حکمت الهی Antinomianism نامیده می شود، اصول شریعت را باید بر حقیقت و یا اخلاق برتری داد.

تعریفی که در بالا از دین شد، نشان می دهد که مهمترین عامل سازنده دین، یک عقیده پنداری، ذهنی، نادیدنی، غیر ملموس و احساسی است که برتر از انسان بوده و در بالای وجود و درک او قرار دارد. «رودولف اوتو»^۱ Rudolf Otto دانشمند برجسته الهیات نیمه نخست سده بیستم، این عقیده را Noumen «نیروی نادیده الهی» و یا «تقدّس» نامید. عامل «تقدّس» در سازندگی دین تا آنجا اهمیت دارد که می توان گفت: خرافات + تقدّس = دین» و «دین - تقدّس = خرافات».

بر پایه این دیدمان، انسان دین آور و یا پیامبر فردی است که دارای هنر برچسب زدن عامل «تقدّس» به خرافات و مقدّس کردن آنها بوده و با کاربرد این هنر به خرافات لباس تقدّس می پوشاند و آنها را به آسانی به خورد هموعان خردباخته اش می دهد. بدین ترتیب، «تقدّس» عقیده فرجودگری است که خرد افراد مردم را کرخت، اراده آزاد را از آنها سلب می کند و آنها را مانند آدمک های خیمه شب بازی در اختیار فرد دین ساز قرار می دهد. نوشتار تورات در سِفِر خروج، باب ۳۲، بندهای ۱۸ تا ۲۰ و قرآن، سوره بقره، آیه ۵۵ و سوره نساء آیه ۱۵۳ به خوبی و

¹ Rudolf Otto, *Religious Essays: A Supplement to the Idea of Holy* (London: 1951).

آشکارا عقیده نادیدنی بودن عامل دین و تقدّس را به اثبات می‌رسانند. تورات و قرآن، هر دو می‌گویند، خداوند گفته است، من یک وجود نادیدنی هستم و هر گاه کسی درخواست دیدن مرا بکند، نابود خواهد شد. در تورات، یهوه به موسی می‌گوید: «تو نمی‌توانی مرا ببینی، زیرا هیچ آدمی نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» قرآن نیز از قول الله می‌گوید: «هر کس بخواهد مرا ببیند با صاعقه‌ای او را نابود می‌کنم.» بدین ترتیب، جوهره دین از تقدّس که عاملی نادیدنی و غیر ملموس است، وجود می‌گیرد و هر گاه فرد دین‌ساز و یا پیامبری نتواند به باورهای خرافاتی و یا بیهوده‌ای که نوآوری می‌کند، برچسب تقدّس بزند، ناگزیر با شکست روبرو خواهد شد.

عقیده به تقدّس در دین‌سازی و پرستش خرافات تا آنجا معجزه می‌کند که کثیف‌ترین و منفورترین اشیاء را به برترین و شایسته‌ترین پدیده‌های قابل پرستش تغییر شکل می‌دهد. برای مثال، در سال ۳۱۷ هجری قمری، «ابوطاهر قرمطی» فرمانروای آن زمان بحرین با سربازانش به مکه حمله برد، خانه کعبه را ویران نمود، زیارت‌کنندگان خردبخته کعبه را از دم تیغ گذرانید، اموال و دارائی‌ها و جواهرات درون خانه کعبه را غارت کرد، سنگ حجرالاسود را که برای مسلمانان از مقدّس‌ترین نشانه‌های دینی به‌شمار می‌رود، از جا برکند و با خود برد و بنا بر نوشتارهای تاریخی، برای مدّت بیست و دو سال آنرا سنگ آبشتنگاه قرار داد. پس از گذشت مدّت بیست و دو سال، در سال ۳۳۹ هجری قمری، «الرّاضی بالله» خلیفه عبّاسی با میانجیگری پادشاهان علوی مصر، آنرا از «ابوطاهر قرمطی» با پرداخت ۵۰/۰۰۰ دینار بازپس گرفت و دوباره آن سنگ در گوشه شمال شرقی خانه کعبه کار گذاشته شد و بدین ترتیب، سنگی که مدّت بیست و دو سال، جایگاه ریزش کثیف‌ترین فضولات بدن انسان قرار داشت، مورد پرستش گروهی افراد خردبخته و به‌جای فضولات بدن انسان، هدف بوسه‌های پرستش‌مآبانه آنها قرار گرفت. پرستی که اکنون به وجود می‌آید آنست که چه عاملی سبب می‌شود که سنگی برای گروهی جایگاه کثیف‌ترین فضولات بدن و برای گروه دیگری یک عامل مقدّس دینی و هدف پرستش و بوسه‌زنی آنها قرار بگیرد؟ پاسخ این پرستش تنها فروزه «تقدّس» و عقیده خرافی و خیالی تفاوت آن سنگ با سنگ‌های عادی است.

دین سازان بی خدا

اگر یک انسان خردگرا به سببی دستش به سرگین گاو آلوده شود، بدون تردید تا آنرا به گونه‌بایسته شستشو ندهد و آثار سرگین را از آن نزداید، دست به هیچ چیزی لمس نخواهد کرد، ولی برهنه‌های هندی به گاوهای مقدّس خود دانه می‌خورانند و سپس انتظار می‌کشند تا آن دانه‌ها را در مدفوع آن حیوان بازیابی کنند و آنگاه آن دانه‌ها را به عنوان ماده‌ای مقدّس و معجزه‌آور برای درمان به بیمارانشان می‌خورانند.^۲ طوایفی که در نقاط نزدیک به کوه‌های هیمالیا و تپه‌های آن بسر می‌برند، همین کار را برای پاک شدن از گناهان و آمرزش خود انجام می‌دهند. این افراد ادرار گاو را نیز مورد پرستش قرار می‌دهند.^۳

شیعیان مسلمان، قطعه گلی را که به شکل مربع مستطیل و به اندازه ۳×۵ سانتیمتر) بوده و «مهر» نامیده می‌شود، مقدّس می‌دانند، هنگام نماز خواندن آنرا در پیش روی خود قرار می‌دهند و پیشانی به آن می‌سایند و برخی از خانواده‌های سنتی آنرا برای درمان به بیمارانشان خود می‌خورانند و توجه ندارند که با این عمل ناخردانه بیماری او را شدت می‌بخشند و یا سبب بیماری‌های تازه‌ای برای او می‌شوند. این مهرها معلوم نیست از چه خاکی و در چه شرایطی ساخته می‌شود، ولی گفته شده است که در خاک عراق ساخته می‌شود و چون به قول نامطمئن حسین تازی در آن منطقه دفن شده، از اینرو شیعیان خردباخته خاک آن منطقه و مهرهائی را که می‌گویند از خاک آن منطقه ساخته می‌شود مقدّس می‌دانند. افزون بر آن، سالیانه ثروت هنگفتی از دارائی‌های ملی کشور ما در نتیجه ناآگاهی و نادانی گروهی از مردم خردباخته کشور ما برای خرید آنها از کشور خارج و هدر می‌رود.

نکته دیگر اینکه، در بخش گسترده‌ای از منطقه خاور میانه به نام «لوانت» که کشورهای کنونی سوریه، اردن، لبنان، فلسطین و اسرائیل را دربر می‌گیرد، یهودیانی بسر می‌برند که «یهودیان سامریون» Samaritan نامیده می‌شوند. تاریخچه این یهودیان به زمان پادشاهی داود و سلیمان باز می‌گردد. در زمان فرمانروائی این دو

²John G. Bourke, "Holy Shit: Excrement and Religion," in Russ Kich, ed., *Everything you Know about God is Wrong* (New York: The Disinformation Company Ltd., 2007), p. 325.

³ibid.

پادشاه، یهودیان یکپارچه و یگانه بودند، ولی پس از درگذشت سلیمان در سال ۹۲۲ پیش از میلاد، پادشاهی اسرائیل به دو منطقه پاره شد: پادشاهی شمال که پایتخت آن در «سامریا» Sameria و پادشاهی جنوب که پایتخت آن در اورشلیم قرار داشت. در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آشوری‌ها به پادشاهی شمال حمله بردند، معبد یهودیان سامریون را ویران و آنها را اسیر و به بابل تبعید کردند. گروهی از یهودیان نیز در این فراگشت تاریخی ناپدید شدند که یهودی‌های امروزی آنها را «ده طایفه گمشده اسرائیلی» می‌نامند. یهودیان «سامریون» ادعا می‌کنند که آنها از نسل یهودیانی که پس از حمله آشوری‌ها در «سامریا» بر جای ماندند و نیز طوایف یهودیان گمشده و به گفته دیگر از یهودیان اصیل و باستانی هستند. اصول عقاید دینی «یهودیان سامریون» نیز با سایر یهودی‌ها تفاوت دارد. بدین شرح که آنها برای اسفار پنجگانه (پنج کتاب اول تورات) قرائت ویژه‌ای قائل هستند که با تومارهای تورات کشف شده در دریای مرده در سال‌های (۱۹۵۶-۱۹۴۷) همخوانی دارد و با عقاید دینی سایر یهودیان متفاوت است. این یهودی‌ها باور دارند، پس از اینکه کورش بزرگ در سال ۵۳۸ پیش از میلاد، یهودیان تبعید شده به بابل را به سرزمین اسرائیل بازگشت داد، آنها اصول و عقایدی برای یهودیت نوآوری کردند که با اصول و موازین اصیل و راستین یهودیانی که بوسیله خود آنها نگهداری شده بود، تفاوت دارد.

اکنون نکته آنجاست که «یهودیان سامریون»، کوه «گریزیم» Gerizim و سایر یهودیان معبد «زیون» Zion در اورشلیم را که کورش بزرگ برای آنها دوباره سازی کرد، پرستشگاه مقدس خود می‌دانند. و جالب‌تر اینکه، «یهودیان سامریون»، پرستشگاه سایر یهودیان، یعنی معبد «زیون» را خانه کثافت و این گروه از یهودیان پرستشگاه «یهودیان سامریون» را مرکز زباله‌دانی و یا Pelethos Naos می‌نامند.^۴

در روانشناسی قاعده‌ای وجود دارد که آنرا «قانون اثر برتر» The Law of dominant effect می‌نامند. این قانون در دانش روانشناسی ثابت کرده است،

⁴ Ibid.

زمانی که انسان در برابر دو احساس قرار می‌گیرد، پیوسته احساس توانمند تر، احساس ناتوان را شکست می‌دهد. برای مثال، احساس درد یکی از عضلات بدن، احساس عشق را شکست می‌دهد و احساس عشق بر احساس از دست دادن مال و منال چیره می‌شود. این قاعده در «تقدّس» کاربرد بدون چون و چرا دارد. نیروی «تقدّس» در خردزدائی از انسان به اندازه‌ای توانمند است که می‌توان گفت، کم و بیش، هیچ نیرو و یا احساس دیگری توان رویارویی با آنرا ندارد و به همین دلیل، می‌تواند حتی گروهی از افراد بشر را که دارای یک منبع مشترک پرستش هستند، به دو پاره تقسیم کند.

پالیده سخن اینکه، «تقدّس» یک عامل ذهنی، غیر دیدنی و ناملموسی است که نیروی خرد را کرخت و خنثی می‌کند و بدیهی است، زمانی که ساختار وجودی انسان از نیروی خرد تهی شد، به آسانی می‌توان هر گونه عامل خرافاتی و غیر واقعی را جانشین آن کرد و این هنری است که تنها پیامبران، روحانیون و پیشه‌وران دینی در تاریخ بشر، قهرمان انجام آن بوده‌اند.

«تقدّس» و «ایمان» از یاران سوگند خورده و کامل کننده یکدیگرند. «ایمان» یک نیروی پنداری و ذهنی و یا اعتمادی است که بدون مشاهده، تجربه و آزمایش در باره گذشته، حال و آینده نسبت به یک عامل نادیده برتر در انسان به وجود می‌آید. زمانی که «سنت پاول» در قرن نهم در باب پنجم، بند هفتم اظهار داشت: «ما با ایمان خود راه می‌رویم و نه با چشمانمان»، می‌خواست بگوید، ایمان و خرد با یکدیگر همخوانی نخواهند داشت. همین ایمان است که نقش کاتالیسم برجسب زدن «تقدّس» را به خرافات انجام می‌دهد و پدیده‌ای به وجود می‌آورد که «دین» نامیده می‌شود. این پدیده، در ظاهر زیبا، دلفریب، آرامش بخش و داروی دردهای بیدرمان به نگر می‌رسد، ولی در باطن، واپسگرا، جزمی، سنگی، ستمگر، وحشی و غیر منطقی است. انسان دیندار و با ایمان توجه ندارد، خرافاتی که با برجسب خوردن «تقدّس» برایش پندار مقدّسی به نام دین به وجود می‌آورد، در واقع، مقدّس‌ترین سرمایه انسانی یعنی «آزادی» را از او می‌گیرد. «گوته» به «آکرمن» نوشته است: «زمانی که من به آزادی خود می‌اندیشم، در آن لحظه به قدرت مطلقه خدا پایان می‌دهم، زیرا زمانی که خدا بداند من چه عملی انجام می‌دهم، دیگر آزادی نخواهم داشت.»

عقاید دینی، در ناخودآگاه انسان سنگی میشوند و بدون پالایش در سنجۀ خرد، بوسیله خودآگاه او داوری می‌کنند و به‌عمل می‌پیوندند. به‌همین دلیل، می‌توان گفت فرد دیندار، انسانی است که از خرد خود بیگانه شده و اگرچه، منش و کردار او خودآگاهانه و با نیروی اراده او انجام می‌گیرند، ولی او از علت و سبب تصمیمی که می‌گیرد و عملی که انجام می‌دهد آگاه نیست.

پیش از اینکه دانش روانشناسی از فلسفه جدا شود و به‌شکل رشته جدآگاهانه‌ای از علوم اجتماعی درآید، فلاسفه باور داشتند، انسان موجودی است که از علل و فرموده‌های انگیزه‌ها، تصمیمات و اعمال و منش خود آگاه نیست. «شوپنهاور»، در این راستا اظهار داشت: «فرد بشر به‌هر عملی که اراده کند، دست خواهد زد، ولی خواست او برای انجام عمل در اختیار او نیست.» «اسپینوزا» نیز در کتاب اخلاق نوشت: «انسان فکر می‌کند، در اعمال و رفتاری که انجام می‌دهد، دارای آزادی است، در حالیکه چنین نیست، زیرا اگر چه انسان با اراده آزاد برای انجام اعمال و کردار خود تصمیم می‌گیرد، ولی از علل و انگیزه‌های تصمیمی که برای انجام عملی می‌گیرد، آگاه نیست.»^۵

اکنون که دانش روانشناسی از فلسفه جدا شده و هدف آن شناخت اعمال و رفتار انسان و انگیزه‌های آنها و پالایش منش انسان و برتر کردن ارزش‌های رفتاری و شکوفا کردن توانائی‌های او برای پیروزی بیشتر در زندگی است، دانشمندان روانشناسی تئوری‌هایی را که فلاسفه در این راستا نوآوری کرده بودند، در چارچوب دانش روانشناسی بررسی کرده و به همان نتایجی که فلاسفه در این باره رسیده بودند، دست یافته‌اند. بدیهی است که فلاسفه در پژوهش‌های خود تنها به‌نوآوری پدیده‌های فلسفی می‌پرداختند، ولی دانشمندان روانشناسی از روش تجربه و آزمون برای اثبات تئوری‌های وابسته روانشناسی انسان بهره می‌گیرند. به‌همین دلیل، آنچه را که فلاسفه در باره نبود آگاهی انسان از انگیزه‌های رفتاری‌اش در نتیجه نوعی الزام ناخودآگاهانه و داوطلبانه سخن می‌گفتند، دانشمندان روانشناسی آنها را با تئوری‌های «روان ناخودآگاه فردی»، «روان ناخودآگاه

⁵Baruch Spinoza, *The Ethics*, trans. R. H. M. Elwes (London, Dover: 1883), part 2, p. 105.

دین سازان بی خدا

جمعی،^۶ «روان ناخودآگاه سازنده»، «اتوماتیسم» و همانند آنها آزمون، تجربه و تأیید کرده‌اند. برای مثال، «ماروین مینسکی» یکی از دانش پژوهان معاصر روانشناسی می‌نویسد: «هیچیک از ما افراد بشر میل نداریم بپذیریم که از علل و انگیزه‌های کردار و منش خود آگاه نیستیم. درست است که ما باور داریم، آنچه را که انجام می‌دهیم از خواست و اراده آزاد ما ناشی می‌شود، ولی برآستی که ما توان فهم و درک نیروهای درونی و علل و عواملی را که سبب کردار و منش ما می‌شوند و ما از روی اشتباه فکر می‌کنیم با تصمیم خود و اراده آزاد خود آنها را انجام می‌دهیم، نداریم.»^۷

بدیهی است، آنچه را که فلاسفه و دانش پژوهان روانشناسی در باره ناآگاهی و ناتوانی ما افراد بشر از فهم و درک انگیزه‌ها و علل و عوامل منش و رفتارمان گفته‌اند، آشکارا می‌توان در باره عقاید دینی ما مشاهده کرد. تردید نیست که هرگاه قرار بود ما عقاید دینی را مانند شغل و حرفه‌ای که برای گذران کردن زندگی برمی‌گزینیم، با خودآگاهی و اراده آزاد بیاموزیم، کمتر کسی یافت می‌شد که قربانی چنین خرافاتی بشود. ولی، ما خرافات و عقاید دینی را زمانی که خودآگاهمان توان بررسی حقایق و تشخیص درست از نادرست را ندارد، به گونه ناخودآگاه می‌آموزیم و از آن پس آداب و رسوم دینی را به گونه اتوماتیک انجام دهیم. از دگرسو، عقاید و خرافات دینی به عنوان پدیده‌های مقدس جاودانی و تغییرناپذیر در ناخودآگاه ما کاشته و سنگی می‌شوند و «قانون اثر برتر» که در پیش از آن سخن گفتیم، هیچگاه به ما اجازه نخواهد داد تا ارزش و اعتبار آن عقاید را زیر پرسش ببریم. افزون بر آن افرادی که در پیش قربانی آن خرافات شده، به نوبه خود آنها را در ناخودآگاه ما فرو می‌کنند و ما را بر این عقیده و ایمان استوار می‌سازند که هر گونه شک و تردید

⁶ Timothy D. Wilson, *Stranger to Ourselves: Discovering the Adaptive Unconscious* (Massachusetts: The Belknap Press of Harvard University Press, 2002), pp. 17-42.

⁷ Daniel M. Wegner, *The Illusion of Conscious Will* (Massachusetts: Bradford Books, The MIT Press, 2002), pp. 56-58, 99-100, 100-107.

⁸ Marvin Minsky, *The Society of Mind* (New York: Simon and Schuster, 1985), p. 306.

نسبت به مقدّسات یاد شده، ما را در این دنیا ناکام و در دنیای دیگر به مجازات دوزخ محکوم خواهد کرد.

دانش روانشناسی ثابت کرده است که ما در تصمیم‌گیری‌های خود آگاهانه‌ای که با اراده و اندیشه آزاد می‌گیریم، چون عامل زاینده تصمیم در درون خود ما وجود دارد، با درنگ و کُندی تصمیم می‌گیریم و در انجام آن نیز اندیشه به کار می‌بریم و حتی ممکن است از عملی که به انجام آن تصمیم گرفته‌ایم، منصرف شویم، ولی در تصمیماتی که ناخودآگاهانه می‌گیریم، چون خاستگاه تصمیم ما در خارج از وجودمان قرار دارد، تصمیم و عمل با یکدیگر آمیخته بوده و در انجام هر دو با شتاب، بیدرنگ و بدون اندیشه، داوری و عمل می‌کنیم. برای مثال، اگر فردی سنگ ریزه‌ای به دوستی بدهد و از او بخواهد آنرا به سوی هدفی پرتاب کند، آن فرد در آغاز از پیشنهاد شگفت‌انگیز دوستش به خنده می‌افتد و سپس سبب این عمل را از او پرسش می‌کند و سرانجام نیز خواست غیر منطقی او را ردّ می‌کند. ولی، همین فرد زمانی که برای انجام آداب و رسوم خرافی و خرد ستیز حجّ به خانه کعبه می‌رود، بدون تصمیم، اندیشه و خودآگاهی بر پایه اعتقادی که از پیش در مغزش کاشته شده، به پای یک مجسمه سنگی می‌رود و دیوانه‌وار هفت سنگ بدون وجود هیچ دلیل منطقی به سوی آن مجسمه پرتاب می‌کند و به گونه‌ای که نویسنده خود با چشمانم مشاهده کرده‌ام، هر گاه در زمان اجرای این عمل آن سنگ سر سایر افراد خرد باخته‌ای را که برای همان عمل خرافی در آنجا گرد آمده‌اند بشکند، چون توان ایمان، وجدانش را به خواب برده، بیمی از نتیجه عمل نابخردانه‌اش به خود راه نخواهد داد. چنین انسانی اختیار و اراده و اندیشه آزاد خود را در برابر ایمانی که دین‌سازان و پیشه‌وران دینی در ناخودآگاه او سنگی کرده‌اند، از دست داده و از خود بیگانه شده است.

دانش روانشناسی می‌گوید، هر گاه ما در زندگی خود با موردی برخورد کنیم که از پیش ذهن ما در باره آن مورد شرطی و اشغال شده باشد، اندیشه ما هیچگاه نمی‌تواند بر آن چیره شود. دانشمندان ثابت کرده‌اند که گیرنده‌های حواس پنجگانه ما در هر لحظه، بیش از ۱۱/۰۰۰/۰۰۰ تکه نکته‌های آگاهی دهنده دریافت می‌کنند و به مغز ما می‌فرستند. تنها گیرنده‌های حسی چشمان ما در هر ثانیه ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ تکه

آگاهی به مغز ما می‌فرستند. نکته بسیار جالب در این جستار اینست که از این شمار شگفت‌انگیزی که گیرنده‌های حسی ما دریافت می‌کنند، ۴۰ درصد آن آگاهانه و بقیه آن ناخودآگاهانه انجام می‌گیرد.^۹ بدین ترتیب، شمار ۱۰/۹۹۹/۹۶۰ تکه از آگاهی‌هایی که حواس پنجگانه ما دریافت می‌کنند، ناخودآگاهانه بوده و بدیهی است که تمامی اعتقادات دینی و آنچه که در حوزه ایمان ما قرار دارند، در این بخش از زندگی ناخودآگاهانه ما کاربرد دارند.

نویسنده در کتاب‌هایی که در پیش به رشته نگارش درآورده‌ام، در باره خرافات خردستیز اسلام و زیان‌های فردی و اجتماعی آن برای نه تنها مسلمانان، بلکه تمامی افراد بشر بسیار نوشته‌ام. در این پژوهش هدف نویسنده، بازشکافی مکانیسم شیادانه و بلکه قهرمانانه نیرنگبازانی است که خود از خدانشناس‌ترین افراد روی زمین بودند، ولی برای رسیدن به قدرت، ثروت و فرمانروائی بر هم‌نوعان خویش به خود فرنام پیامبری خدا بستند و در کوتاه مدّت به آسانی به قدرت و شهرت جاودانی میان‌بر زدند. این افراد ادّعا کردند که پیامبر و برگزیده خدای یکتا هستند و هدف رسالتشان کمک به افراد بشر برای شناخت آفریننده هنجار هستی و پالایش اخلاق آنها برای کامیابی در این دنیا و رستگاری در دنیای دیگر است. در حالیکه، به‌گونه‌ای که درونمایه این کتاب نشان خواهد داد، این افراد نه تنها خود از خدانشناس‌ترین افراد روی زمین بودند، بلکه از ارزش‌های اخلاقی افراد عادی بشر نیز بهره‌ای نداشتند، زیرا این افراد تنها با سرمایه دروغ و نیرنگ می‌توانستند در پیشه نابکارانه‌ای که برای خود برنامه‌ریزی کرده بودند، پیروزی به‌دست آورند و چون سرمایه دروغ و نیرنگ نمی‌توانست با وجود وجدان جمع شود، از اینرو، وجدان خود را بدون دادرسی اعدام کردند تا دروغ و ریا بتواند در وجودشان شکوفا شود و کارمایه نابکاری‌ها و فریب هم‌نوعانشان گردد. فلاسفه بشر دوست و اندیشمندان و نیکخواهان آژیرنده با تمام وجود برای یگانه کردن افراد بشر با یکدیگر و رواج مهر و دوستی بین آنها تلاش بسیار به‌کار بردند، ولی پیامبران دژآهنگ، مرز تازه‌ای به‌نام

⁹Wilson, *Stranger to Ourselves: Discovering the Adaptive Unconscious*, p. 24.

دین بین افراد بشر به وجود آوردند که بدون تردید می‌توان گفت، هیچ پدیده‌ای از جمله خونبارترین جنگ‌های تاریخ به اندازه پدیده دین و مرزی که این پدیده بین افراد انسان به وجود آورد سبب خون و خونریزی و برادرکشی بین آنها نشده است. به امید روزی که درایت و خرد بشر به آن درجه از رشد، رسائی و شکوفائی برسد که نه تنها مرزی که طرفدگران و پیامبران بی‌خدا به نام دین برای افراد بشر به وجود آوردند و بدانوسیله آنها را به پاره‌های دینی بخش کردند و سبب خون و خونریزی بین آنها شدند، از بین برداشته شود، بلکه سایر مرزهای نژادی، ژئوپلیتیکی و فرهنگی نیز از همبودگاه‌های بشر نابود شود تا فرد بشر بتواند از بدیهی‌ترین موهبت زندگی سپهری که آزادی و بهزیوی است، برخوردار شود.

دکتر مسعود انصاری

بخش اول
موسی بن عمران
نشاندۀ تجمی که بشر را به فساد و گمراهی و نوع کشی
انداخت

«اگر پنجاه میلیون نفر به یک چیز احمقانه باور داشته باشند از
بلاهت آن نخواهد کاست و آن چیز همچنان احمقانه بر جای
خواهد ماند.»
«آنا تول فرانس»

قبائلی که به نام «هیكسوس»^۱ در میان رودان (بین النهرین، سرزمین های بین
رودخانه های فرات و دجله) تا دریای مدیترانه بسر می بردند تا حدود میانه های سال

^۱ «هیكسوس ها» (Hyksos) از قبایل بادیه نشین و جنگجوی آسیائی بودند که چندین مرتبه به بخش
شمالی دلتای رود نیل هجوم آوردند و از دوره فرمانروائی سلسله دوازدهم تا پایان دوره فرمانروائی سلسله
هفدهم امپراتوران مصری برای مدت دو سده به نام «شاهان چوپان» بر سرزمین مصر فرمانروائی کردند.
«هیكسوس ها» دارای نام های کنعانی مانند «بعال» و «انات» بودند.

دین سازان بی خدا

۱۵۰۰ پیش از میلاد که «موسی بن عمران» پیامبر یهودی‌ها با قوم خود از مصر به مقصد کنعان خارج شده‌است، بر پایه نوشته‌های تاریخی از نظر دینی دارای باورهای Animism، یعنی پرستش نیروهای طبیعی، سنگ‌ها و ارواح بودند. دلیل باورهای ساده دینی این افراد آن بود که زندگی بادیه‌نشین به آنها اجازه نمی‌داد فرهنگ دینی پیچیده‌ای که مستلزم برگزاری آداب و رسوم سنگینی بود بین آنها رشد کند. بنابراین، ظهور «موسی بن عمران» و ایجاد دین یهود را می‌توان در تاریخ بشریت و فرهنگ دینی، فراگشت بسیار مهمی به‌شمار آورد. پیش از ظهور موسی، مردم این بخش از ساکنان خاور میانه، خدایان خود را با دست‌هایشان می‌ساختند، در برابرشان زانو می‌زدند، آنها را مشاهده می‌کردند، با آنها سخن می‌گفتند و انتظار دریافت پاسخی از آنها نداشتند. ولی، خدائی که موسی به قوم خود شناختگری کرد، دیدنی نبود و بر خلاف خدایان انسان ساخته که در برابر افراد بشر ساکت بودند، خدای موسی با انسان سخن می‌گفت. به گفته بسیار ساده، می‌توان گفت که خدایان پیش از ظهور موسی بوسیله انسان ساخته می‌شدند، ولی خدائی که موسی و پس از او سایر دگانداران دینی خود را برگزیده او شناختگری کردند، ادعا می‌کرد که او افراد بشر و هنجار هستی را آفریده است.

شوربختانه، درباره شرح حال موسی و دینی که او به وجود آورد، بغیر از تورات، انجیل و قرآن، آگاهی‌های یکسان و قابل اعتمادی در کتاب‌های تاریخی وجود ندارد. کتاب‌های مذهبی تورات، انجیل و قرآن نیز به گونه‌ای که می‌دانیم سرشار از مطالب متضاد، غیر منطقی و نابخردانه‌ای است که نمی‌تواند بنمایه پژوهش علمی قرار بگیرد. از دگر سو، در حالیکه هر سه پیامبر ابراهیمی (موسی، عیسی و محمد) خود را برگزیده یک خدای یکتا می‌دانند، نه تنها مطالبی که درباره شناسه موسی و دین یهود در کتاب‌های قرآن، تورات و انجیل آمده با یکدیگر همخوانی ندارند، بلکه در هر یک از این سه کتاب در باره یک رویداد مشخص، روایت‌های ناهمگون وجود دارند. افزون بر آن، برخی از نویسندگان، موسی را یک شخصیت افسانه‌ای می‌شناسند و نه تاریخی. ولی، از نوشته‌های تاریخی موجود می‌توان باور داشت که موسی، آورنده دین یهود یک شخصیت تاریخی بوده و ما در این پژوهش کوشش خواهیم کرد از لابلای مدارک و اسناد و نوشته‌های معتبر

نویسندگان مشهور و برجسته، حقایق وابسته به شناسه و شرح حال موسی بن عمران، فردی که خود را برگزیدهٔ خدائی یکتا شناختگری کرد و نخستین فروشگاه دین‌گرایی را در تاریخ افسونگری‌های افراد بشر گشود، به رشتهٔ پژوهش و نگارش درآوریم. بدیهی است، در حالیکه شناخت موسی و شرح حال او نیازمند کوشش‌های ژرف‌بینانه و بایسته است، ولی شرح شاهکارهای فکری او در دگردیس کردن فرهنگ و حقوق بشر و آلوده کردن آنها به پایند شدن مشتی خرافات خردستیز، بر پایهٔ آنچه که در تورات آمده، کاری بس ساده و بدیهی خواهد بود.

بنا به باور نویسندهٔ این کتاب، تنها هنر بزرگ شیادان نوآوران ادیان ابراهیمی این بود که آنها برای دستیابی به قدرت و برتر نمودن خود نسبت به هم‌نوعانشان، موفق شدند، به خرافات برچسب «تقدّس» بزنند و بدینوسیله به پدیده‌های بیهوده‌ای که حتی در زمان خود آنها نیز برای مردم خردآگاه قابلیت پذیرش نداشت با جامهٔ تقدس به خورد آنها بدهند. این افراد، ترفندبازانی چیره‌دست و عوام‌فریبانی کارورزیده بودند که با آفریدن خدائی که تنها خودشان توان دیدن و گفتگو با او را داشتند، هم‌نوعان خود را فریفتند، مشتی خرافات خردستیز را به عنوان فرامین مقدس خدای برتری که در آسمان‌ها برهنجار هستی فرمانروائی می‌کند در فرهنگ اجتماعی مردم نهادینه کردند و با این عمل افراد بشر را از نظر عقیدتی در برابر یکدیگر قرار دادند و سبب اختلاف و خون و خونریزی و کشت و کشتار آنها به دست یکدیگر شدند.

شناسهٔ موسی بن عمران، به روایت تورات

نویسندگان و پژوهشگران می‌نویسند، از «موسی بن عمران»، فردی که خود را پیامبر برگزیدهٔ خدا شناختگری کرد، بغیر از آنچه که در تورات و نوشتارهای سنتی یهودیان وجود دارد، اطلاعاتی در دسترس نیست. این نوشتارها می‌گویند که «موسی بن عمران» بین سده‌های سیزدهم و چهاردهم پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است.

دین‌سازان بی‌خدا

زایش «موسی بن عمران» نیز مانند همهٔ مردان بزرگ تاریخ، افسانه‌سازی شده^۲ و در کتاب تورات و سایر نوشتارهای تاریخی، چگونگی آن ذکر شده و از اینرو، ما در این جستار به شرح آن نخواهیم پرداخت، ولی چون مفهوم نام او به کشف شناسهٔ راستینش کمک خواهد کرد، از اینرو برای شناخت موسویت، بررسی نام «موسی» و گزینش و مفهوم آن در خوراهمیت خواهد بود. «جیمز هنری برستد»،^۳ از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان تاریخ مصر و «زیگموند فروید»،^۴ بنیانگذار روانشناسی جدید هر دو باور دارند که نام «موسی» Moses مصری بوده و معنی فرزند می‌دهد. نام «موسه» Moses به معنای «فرزند» در بناهای تاریخی مصر بسیار مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. حرف «S» که در فرهنگ زبان انگلیسی به نام «Moses» افزوده شده و آنرا تبدیل به «Moses» کرده، کار مترجم‌های یونانی عهد عتیق بوده است. بدیهی است که نام «Moshes» به جای «Moses» از نوآوری‌های نویسندگان تورات است و هدفشان از این کار آن بوده است که این نام را به گونه‌ای با داستان رهایی قوم یهود از مصر پیوند بزنند. «جیمز هنری برستد» که کتاب تاریخ او زیر فرنام مصر بسیار اعتبار دارد نیز در این باره با «فروید» همخوانی عقیده دارد و «موسی» را یک نام مصری می‌داند. بنا بر آنچه گفته شد، «فروید» تأکید می‌کند که موسی یک نفر مصری بوده و نه یهودی.^۵

«زیگموند فروید»،^۵ شرح زایش و زنده ماندن موسی را بر پایهٔ تورات افسانه‌ای

^۲ «زیگموند فروید»، می‌نویسد، در سال ۱۹۰۹ به «اتورنک» (Otto Rank) پیشنهاد کرد، کتابی زیر فرنام «استوره‌های وابسته به زایش قهرمانان» به رشته نگارش در آورد و «اتورنک» در پاسخ به پیشنهاد او کتابی نوشت، مبنی بر اینکه کم و بیش همهٔ ملت‌های دنیا در بارهٔ قهرمانان، پهلوانان، پادشاهان و شخصیت‌های مهم تاریخی خود، مانند «رومولوس»، بنیانگذار روم، کورش بزرگ، «اورپیوس»، «ساراگون»، «تلفوس»، «پرزئوس»، «هراکلس»، «گیلگومش»، «زئوس» و غیره، افسانه‌سازی کرده‌اند.

Schrifteten zur angewandten seelenkunde (Vienna: F Deuticke).
Heft 5.

^۳ James Henry Breasted.

^۴ James Henry Breasted, *The Dawn of Conscience* (New York: Charles Scribner's Sons, 1933).

^۵ Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vintage Books, Inc., 1955), p. 16.

و نادرست می‌داند. زیرا، بر پایه باور او، اولاً، نام «موسی» در زبان عبری معنی «بیرون کشنده از آب» می‌دهد و نه «بیرون کشیده شده از آب». ثانیاً، بر پایه خرد و منطق نمی‌توان پذیرفت که دختر فرعون مصر، موسی را از آب گرفته باشد و نام عبری بر روی کودک بگذارد و عمل خود را به زبان عبری شرح دهد. «مارتین بوبر» نیز مانند فروید، افسانه گرفتن موسی از آب را نادرست می‌خواند.^۶

دلیل دیگر بر مصری بودن موسی و اسرائیلی نبودن او آنست که بر پایه متن کتاب تورات، وی ختنه نشده بوده است، در حالیکه بر پایه پیمانی که یهوه با ابراهیم بسته، تمام افراد ذکور بنی اسرائیل باید هشت روز پس از زایش ختنه شوند و خود ابراهیم در نود و نه سالگی ختنه شده بوده است (سفر پیدایش، باب ۱۷). زمانی که موسی برای اجرای فرمان یهوه به سوی مصر می‌رفت تا فرمان یهوه را ابلاغ کند، یهوه در بیابان‌های سینا به موسی برخورد می‌کند و چون متوجه می‌شود که او ختنه نشده، به او حمله می‌کند و قصد کشتنش را داشته که «صفوره» همسر موسی به یاری اش می‌شتابد. بدین شرح که «صفوره» سنگ تیزی برمی‌دارد و قلفه پسر خود را می‌برد و آنرا پیش پای یهوه می‌اندازد و در نتیجه، یهوه از سر شوهرش موسی دست برمی‌دارد.

مسافرت افسانه‌ای موسی از مصر به کنعان

آنچه که تورات در شرح خروج موسی و قوم او از مصر به رشته نگارش در آورده و بویژه شرح معجزه‌هائی که موسی از خود بروز داده، از رویدادهای بسیار مهم تاریخی است که هر گاه از اعتبار و درستی برخوردار می‌بود، می‌بایستی شرح آن در تاریخ مصر آمده باشد و دست کم نام فرعون^۷ که با موسی درگیر شده در تاریخ

^۶ Martin Buber, *Der Glaube de Propheten* (1950).

نقل از: جلال‌الدین آشتیانی، تحقیقی در دین یهود (تهران، شرکت انتشار خیابان جمهوری،

۱۳۶۴)، برگ ۱۳۹.

^۷ در تورات، تنها از سه فرعون مصر نام برده شده، بدون اینکه نام شخصی هیچیک از آنها ذکر شده باشد. این سه فرعون عبارتند از: نخست، فرعون^۸ که یوسف را از مصر آزاد کرد و او را به خدیوی مصر گماشت. دوم، فرعون^۹ که موسی را در دربار خود پرورش داد و سوم، فرعون^{۱۰} که با معجزه یهوه و موسی در آب‌های رود نیل غرق شد. ولی، تورات از دو قابله عبری نام می‌برد که نقشی در تاریخ مصر و رویدادهای وابسته به دین یهود نداشته‌اند.

مصر برده شده باشد، در حالیکه در تاریخ مصر بهیچوجه اشاره‌ای به هیچیک از رویدادهائی که در تاریخ مصر از آنها نام برده شده، دیده نمی‌شود. بدیهی است که غیر تاریخی بودن رویدادهای وابسته به خروج موسی و قوم او از مصر به سوی کنعان را نمی‌توان دلیل نادرست بودن آن دانست، بلکه می‌توان گفت، گروه کوچکی در هنگام خروج موسی از مصر او را همراهی می‌کرده‌اند که شایسته ذکر در تاریخ و رویدادهای تاریخی نبوده است.

از دگر سو، بنا به نوشتارهای تورات (سفر یوشع، باب پنجم، بند ۶) مسافرت موسی از شمال مصر به مرز فلسطین که در حدود ۴۰۰ کیلومتر است، مدتّ چهل سال به درازا انجامیده، در حالیکه این مسافرت را می‌توان کمتر از چهل روز به فرجام رسانید.^۸

معجزه‌های موسی در این مسافرت و بویژه معجزه او در حرکت دست خود و خشک کردن آب دریا و گذر کردن او و ششصد هزار نفر مرد جنگی از دریا با آنها چهارپایان و اسباب و لوازمی که با خود حمل می‌کرده‌اند (سفر خروج، باب ۱۴ بندهای ۱۵ تا ۳۱)، افسانه‌ای است که آنرا به خورد کودکان بیمار مغز نیز نمی‌توان داد. دگر معجزه‌های یهوه بر پایه نوشتارهای تورات عبارتند از: فرستادن خوراک از آسمان به جای نان و بلدرچین و مرغ به جای گوشت (سفر خروج، باب ۱۶ بندهای ۴ و ۱۳)، بیرون آوردن آب از سنگ (سفر اعداد، باب ۲۰ بندهای ۷ تا ۱۱)، ایجاد مار برنجین برای درمان مارگزیدگان (سفر اعداد، باب ۲۱ بندهای ۸ تا ۹)، به سخن آوردن الاغ (سفر اعداد، باب ۲۲، بندهای ۲۱ تا ۳۵)، بلعیده شدن مردم بوسیله زمین به سبب خشم یهوه (سفر اعداد، باب ۱۶، بند ۳۱)، هلاک کردن مارهای زهر آگین (سفر اعداد، باب ۲۱، بندهای ۸ تا ۱۰) و بسیاری از اعمال نابخردانه‌ای که در نوشتارهای مقدّس یهودیان به شکل معجزه و توان‌های فرا انسانی افراد بشر شرح داده شده، همه مواردی به شمار می‌روند که باید آنها را از پندارهای فضائی و غیر منطقی به شمار آورد.

آنجا که تورات می‌گوید، ششصد هزار مرد جنگی، همراه موسی با آنها مسائل

^۸ آشتیانی، تحقیقی در دین یهود، برگ ۱۴۱.

و تجهیزات وابسته به نبرد از دریا گذر کردند، باید توجه داشت که معمولاً سپاهیان هر ملّتی از یک چهارم و یا یک پنجم جمعیت آن ملّت تشکیل می‌شود، حال هر گاه شمار ششصد هزار نفر مرد جنگی در قوم بنی اسرائیل که از مصر به سوی کنعان در حرکت بوده‌اند، وجود داشته باشد، بنابراین باید شمار کلّ قوم بنی اسرائیل در حدود دو میلیون و چهار صد هزار نفر بوده باشد که این نکته هم از نادرستی‌های خردآزار مسافرت خروج موسی از مصر به کنعان به شمار می‌رود. بر پایهٔ سفر خروج، باب اوّل، بند ۵، شمار افراد خانوادهٔ یوسف که همراه او به مصر مسافرت کرده‌اند، هفتاد نفر بوده است. بنابراین، چگونه جمعیتی در ظرف ۴۳۰ سال می‌تواند از هفتاد نفر به دو میلیون و چهار صد هزار نفر رشد کند؟ این نکته از افسانهٔ خروج موسی بویژه زمانی به اوج ناباوری می‌رسد که تورات می‌گوید، فرعون مصر فرمان داده بود، نوزادانی که همزمان با زایش موسی به وجود آمده‌اند، همه کشته شوند. همچنین باید در نظر داشت که پندار وجود یک ارتش ششصد هزار نفری با معیارهای امروزی نیز کار ساده و آسانی نیست. افزون بر آن، اگر قوم موسی دارای ششصد هزار نفر مرد جنگی بود، لزومی نداشت که از بیم مصریان از آن سرزمین بگریزد.

همۀ فلاسفه و دانشمندان و بویژه «کی یر کگار د»،^۹ «اسپینوزا»،^{۱۰} «دیوید هیوم»^{۱۱} و «جیمز کلسر»^{۱۲} وجود معجزه را خلاف قوانین طبیعی و نظام هستی دانسته و برای آن هیچگونه ارزش علمی و یا وجودی قائل نیستند. آنها باور دارند، استناد به معجزه برای اثبات پدیده و یا رویدادی دلیل نادرست بودن آن رویداد به شمار می‌رود. «دیوید هیوم» از فلاسفه برجستهٔ سدهٔ هیجدهم باور دارد، هیچ دلیل و برهان و نشانه‌ای در جهان ما نمی‌تواند، وجود معجزه را به اثبات برساند، زیرا اگر دلیلی بر وجود معجزه‌ای ارائه شود، نادرست بودن آن دلیل بیش از نادرست بودن پدیده و یا رویدادی است که آن دلیل قصد اثبات درستی آن را دارد. فیلسوف یاد شده می‌گوید، هر گاه برآستی معجزه‌ای در این دنیا وجود داشته باشد، خود پندار وجود

⁹Kier Kegaard

¹⁰Baruch Spinoza

¹¹David Hume

¹²Father James Keller

معجزه است. «جیمز کلر»، از فلاسفه مشهور کاتولیک نیز می گوید، هر گاه خداوند فرد ویژه‌ای را از بین سایر بندگانش برگزیند و به او با معجزه کمک کند، دلیل بر آنست که او در بارهٔ بندگانش تبعیض به کار می برد. بهترین مثال برای اثبات این عقیده آنست که اگر خداوند بخواهد بوسیلهٔ معجزه، بنده‌ای از بندگانش را از یک تصادف رانندگی خونبار نجات دهد، چرا بوسیلهٔ معجزه از کشتار میلیون‌ها نفر از بندگانش در فاجعهٔ «آشویتز» جلوگیری به عمل نمی آورد؟ گذشته از آن آیا هر گاه خداوند توانمندی در این دنیا وجود داشته باشد که آفرینندهٔ اندیشه‌های فرد فرد افراد بشر است، چرا بدون کشته شدن اینهمه از افراد بشر و سایر موجودات زنده، بندگانش را به راه راست رهنمون نمی شود؟ «اسپینوزا» باور داشت که مطالب کتاب تورات نه وحی خداوند و نه نوشتهٔ اوست، بلکه آنچه که پیامبران نوشته‌اند بازتاب اندیشه‌های شخصی خود آنهاست و معجزه‌هایی که در تورات آمده با قوانین طبیعی همخوانی ندارد. به هر روی، معجزه از پدیده‌های اختراعی دکانداران دینی و از فروزه‌های نوشتارهای مقدس است که بوسیلهٔ آنها به خرافات و افسانه‌های نابخردانه بر چسب تقدس زده می شود و آنها را در مغز افراد مردم به شکل اصول و احکام مقدس جلوه می دهند.

کوتاه اینک، آنچه که به اصطلاح کتاب مقدس تورات در بارهٔ زایش موسی، رسالت او، رویدادهای زندگی او و معجزه‌هایش شرح داده نه تنها با منطق و خرد هیچگونه همخوانی ندارد، بلکه انسان را به یاد افسانه‌هایی که مادر بزرگ‌ها برای سرگرم کردن و افسون نمودن نوه‌هایشان تعریف می کنند و خود می دانند سراپا دروغ و ساختگی است، می اندازد.

موسی در تاریخ بر پایهٔ نوشتهٔ زیگموند فروید

«زیگموند فروید»، نوآور دانش روانشناسی جدید که خود یهودی تبار بوده در کتاب *Moses and Monotheism* می نویسد، در دورهٔ پادشاهی سلسلهٔ هیجدهم

¹³ Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vantage Books, Inc., 1939).

فراعنة مصر، در حدود سال ۱۳۵۷ پیش از میلاد، فرعون جوانی به جایگاه فرمانروائی مصر دست یافت که نخست خود را مانند پدرش «آمنحوتپ چهارم»^{۱۴} نامید. چون در زمان این فرعون، کشور مصر بسیار توانمند شده و به شکل یک قدرت جهانی درآمده بود، «آمنحوتپ» بر آن شد تا بت پرستی را در آن کشور از بین بردارد و همه مصریان را به پرستش خدائی یکتا فرا بخواند. فروید، می نویسد، «آمنحوتپ» نخستین فردی است که برای پرستش خدائی یکتا در جهان قد برافراشته و پیش از آن هیچ پیشینه‌ای برای یکتا پرستی خدا در دنیای ما وجود ندارد. چون در آن زمان، خدای خورشید به نام «آتون»^{۱۵} بیش از سایر خدایان بوسیله مردم مصر پرستش می شد، از اینرو، «آمنحوتپ»، برای خدای یکتائی که برای پرستش مردم مصر در نظر گرفته بود، «آتون» و یا خدای خورشید را برگزید و اظهار داشت که خورشید نه تنها یک جسم مادی بلکه یک موجودیت الهی است که نیروهای آن در تابش نورش مشاهده می شود. زیرا، «آمنحوتپ» فکر کرده بود که چون مردم مصر با نام «آتون»^{۱۵} به عنوان خدای خورشید آشنائی دارند، ایجاد خدای یکتای تازه‌ای با نام او و یا ادغام سایر خدایان در نام و وجود او بمراتب آسان تر از ایجاد خدای تازه‌ای با نام جدیدی تن در خواهد داد.

روشی که «آمنحوتپ» در نوآوری یک تئوری یکتا پرستی برای مردم مصر به کار برد، درست همان ترفندی است که محمد بن عبدالله با گزینش نام «الله» برای خدای مسلمانان انجام داد. زیرا، محمد نیز فکر کرد که گزینش نام «الله»، یعنی بتی که از ۳۵۹ بت دیگری که در خانه کعبه نگهداری می شد، بزرگتر و مشهورتر بود و تازی‌ها از گذشته با نام او آشنا بودند، بمراتب آسان تر از وادار کردن تازی‌ها به پرستش خدای یکتای تازه‌ای با نام جدیدی خواهد بود و تازی‌ها این خدا را با این نام آسان تر از خدای یکتائی با نامی جدید پذیرش خواهند کرد. همچنین، «آمنحوتپ» برای هموار کردن ذهن مردم مصر و وادار کردن آنها به پذیرش خدائی یکتا، یک سرود مذهبی به وجود آورده بود که «آتون» را مورد خطاب قرار می داد و

¹⁴Amenhotep iv.

¹⁵Aton.

می گفت، «تو ای خدای یگانه که جز تو خدائی وجود ندارد.» محمد بن عبدالله نیز بهمانگونه برای مسلمانان شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را به وجود آورد که می گفت: «تو ای خدای یگانه که جز تو خدائی وجود ندارد.» «برستد» باور دارد که «آتون» را «آمنحوتپ» به عنوان خدای یکتا پذیرش کرد و هدفش از این کار خدای خورشید نبود، بلکه اشاره به خورشید در این باره سمبولیک و یک نشان همگانی و جهانی بوده است.^{۱۶}

انقلاب دینی که «آمنحوتپ» به شرح بالا به وجود آورد، دشمنی کاهنان الهه‌های پیشین را برانگیخت و سبب شد که آنها بر ضد وی دست به شورش بزنند. با توجه به اینکه حروف نخست «آمنحوتپ» از «آمون» نخستین و بزرگترین خدای مصریان برداشت شده بود، از اینرو «آمنحوتپ» در سال ششم امپراتوری خود نامش را از «آمنحوتپ» به «اخناتون»^{۱۷} تغییر داد.

«اخناتون» مدت هفده سال در مصر فرمانروائی کرد و پس از درگذشت او در سال ۱۳۵۸ پیش از میلاد، مصری‌ها دوباره به آئین پیشین خود بازگشتند و به پرستش الهه‌های سنتی خود پرداختند. فروید، باور دارد که موسی در زمان امپراتوری «اخناتون» فرمانروای منطقهٔ مرزی «گسن»^{۱۸} که اقوام و قبایل «هیکسوس»^{۱۹} در آنجا سکونت داشتند، بود و مردم همان قبایل بودند که موسی آنها را به عنوان قوم خویش برگزید.

بر پایهٔ باور فروید پس از فروپاشی امپراتوری «اخناتون»، چون موسی از نزدیکان و پیروان وفادار او بود، کوشش کرد آئین یکتاپرستی او را ادامه دهد و با توجه به اینکه مردم مصر پس از درگذشت «اخناتون» از آئین او بازگشته بودند، از اینرو موسی بر آن شد تا با نفوذی که بر قومی که در منطقهٔ «گسن» بر آنها فرمانروائی می کرد، به وجود آورده بود، از مصر خارج کند و به کنعان برود. بدین ترتیب، فروید، تأکید می کند، دینی که موسی برای یهودیان نوآوری کرد، همان آئین

¹⁶ James Henry Breasted, A History of Egypt, from the Earliest time to the Persian conquest (New York: Charles Scribner's Sons, 1912), p. 374.

¹⁷ Amenhotep.

¹⁸ Gosen.

¹⁹ به زیر نویس شماره ۱ برگ ۲۳ همین کتاب نگاه فرمائید.

«اخناتون» بود با تفاوت به اینکه، وی خرافات وابسته به دین «اخناتون» را از آن زدود و سایر اصول آنرا به نام دینی نو و عنوان یهودیت بنیانگزاری کرد.

در آن زمان، قبایلی که همراه موسی، سرزمین مصر را ترک کردند با قبایلی که در جنوب فلسطین در کنعان بسر می بردند، خویشاوندی داشتند. موسی فرد جاه طلبی بود که می خواست امپراتوری جدیدی به وجود بیاورد، دین نابود شدۀ «اخناتون» را دوباره سازی کند و به مردم آن امپراتوری تحمیل نماید.^{۲۰}

نکته شگفت انگیز در بارۀ رسالتی که موسی ادعای انجام آنرا داشت، چگونگی درگذشت اوست. در حالیکه، یهوه با موسی آشکارا پیمان بسته بوده که او و قومش را به سرزمین موعود ببرد و چندین بار این نوید را تکرار کرده بود، ولی در میان راه، یهوه، پیمان خود را با موسی زیر پا می گذارد و جان او را می گیرد. شرح درگذشت موسی بر پایۀ نوشتار سفر اعداد، باب ۲۰، بند ۱۲ و باب ۲۷، بندهای ۸ و ۱۳ همان بنمایه، چنین است که پس از آنکه قوم اسرائیل به شرق کنعان می رسند و در آنجا چادر می زنند، بر پایۀ فرمانی که یهوه به موسی داده بود، او به بالای کوه «اباریم» می رود و یهوه سراسر سرزمین کنعان را به او نشان می دهد و می گوید، اینست زمینی که برای ابراهیم، اسحق و یعقوب سوگند خورده ام که به فرزندان تو بدهم. اکنون که تو آنرا با چشم خود دیدی باید بدانی که خود به آنجا نخواهی رفت و باید به برادرت هارون (که در پیش در گذشته)، ببیوندی. بنابراین، در این محلّ که «موآب» نامیده می شده، موسی به فرمان یهوه در سنّ ۱۲۰ سالگی بدرود زندگی می گوید و در همانجا دفن می شود، ولی تا به امروز هیچکس از محلّ دفن و آرامگاه او آگاهی ندارد (سفر تثنیه، باب ۳۴).

ناشناخته ماندن آرامگاه موسی نیز یکی از شگفتی های رویدادهای مهمّ متافیزیکی جهان و در همان حال خنده آور و کودکانه است. زیرا، چگونه ممکن است، خداوند بزرگ عالم فردی از بین تمام بندگان خود را به رسالت و راهنمایی دیگر بندگان برگزیند و آنگاه نشانی از وجودش در این دنیا برای پیروانش بر جای

²⁰ Sigmund Freud, *Moses and Monotheism*, pp. 26-27.

Ibid., p. 32

نگذارد. گذشته از آن، سبب و دلیل درگذشت موسی و برادرش هارون نیز به همان نسبت بسی غیر منطقی و تماخره‌آور است. زیرا، یهوه در سفر اعداد باب ۲۷ بندهای ۱۳ و ۱۴ بر خلاف عهدی که با موسی بسته بوده که او را به سرزمین موعود ببرد، هم او و هم برادرش را به دلیل اینکه در صحرای «زین» از او فرمانبرداری نکرده‌اند، جانشان را بر خلاف نویدی که به موسی داده بوده، گرفته است. نکته بی پایه و بیهوده دیگری که در جریان شرح درگذشت موسی در تورات آمده و دلیل آشکاری بر آنست که تورات نه وحی یهوه بوده و نه بوسیله موسی نوشته شده، آنست که اگر تورات بوسیله موسی نوشته شده بود، چگونه است که این کتاب می‌نویسد، موسی در سن ۱۲۰ سالگی درگذشت و در «موآب» دفن شد و هیچکس از محل آرامگاه او آگاهی ندارد. بدون تردید، این رویداد را نیز مانند سایر رویدادهای پنداری و جعلی تورات افرادی نوشته‌اند که داستان یوسف عبری را به هم بافته‌اند تا بتوانند به عنوان دلیلی بر مهاجرت قوم یهود از فلسطین به مصر به مشتریان دکان دینداری خود بخورانند.

«جلال‌الدین آشتیانی» می‌نویسد، همانگونه که پس از درگذشت زرتشت، وجود او صدها سال به فراموشی سپرده شد و کسی از چگونگی درگذشت و مکان آرامگاه او آگاهی نداشت، به همان ترتیب، نیز موسی و دین او یهودیت پس از درگذشت موسی به فراموشی گرائید و حتی کسی از محل دفن او نیز آگاهی نداشته است. در زمانی نیز که درونمایه سفر خروج به رشته نگارش درآمده، نویسندگان آن قادر نبوده‌اند برای او یک آرامگاه فرضی گمانه‌زنی کنند، زیرا صدها سال وجود او و دینش به دست فراموشی سپرده شده بوده است.^{۲۱}

کزیده‌ای از شاهکارهای فرهنگ اندیشه‌گری، رفتاری و انسانگرایی خدا و نخستین پیامبرش موسی در باره افراد بشر

خداوند در مدتی که «موسی بن عمران»، و قوم او از شمال مصر به کنعان مهاجرت

^{۲۱} آشتیانی، تحقیقی در دین یهود، برگ ۱۴۱.

می کرده‌اند، فرمان اعمال شکفت‌انگیز و نیز ارتکاب اعمال نابجائی را می‌دهد که همانند آنها را حتی در کارنامه خونخوارترین فرمانروایان جنایتکار تاریخ هم کمتر می‌توان یافت. برخی از این فرمان‌های شکفت‌انگیز و اعمال نابکارانه یهوه و پیامبرش موسی به شرح زیرند:

شگفت‌انگیزترین پیمان تاریخ جهان - شکفت‌انگیزترین پیمانی که

در تاریخ جهان بسته شده، پیمانی است که بین خداوند و ابراهیم به وجود آمده است. در سفر پیدایش باب ۱۷، می‌خوانیم: در زمانی که ابراهیم ۹۹ ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و به او گفت به شرط اینکه هر فرزند پسری که در خانواده او وجود دارد، چه آزاد و چه زر خرید، ختنه شود و از این پس هر فرزند پسری در روز هشتم زایش ختنه شود، خداوند نسل او را در دنیا فراوان خواهد کرد، به گونه‌ای که از نسل‌های او در آینده پادشاهان به وجود خواهند آمد و تمام سرزمین کنعان را به مالکیت او و پس از او به مالکیت فرزندان او خواهد آورد.

خداوند، همچنین تأکید می‌کند که این یک پیمان جاودانی بین او و ابراهیم است و هر کسی که از ختنه شدن خودداری کند، سبب شکستن پیمان او خواهد شد. سفر پیدایش، باب ۱۷، بند ۱۴، می‌گوید: «هر ذکور نامختون که قلفه او مختون نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.» ابراهیم نیز در اجرای فرمان خداوند، خود را در سن ۹۹ سالگی، فرزندش اسماعیل را در سن ۱۳ سالگی و همه فرزندان پسر خانواده‌اش را ختنه کرد.

پذیرائی ابراهیم از خدا - سفر پیدایش، باب ۱۸، بندهای ۱ تا ۱۸ تورات

می‌گویند، روزی ابراهیم نزدیک در خیمه‌اش نشسته بود که مشاهده کرد، سه نفر به سوی او می‌آیند، ابراهیم به استقبال آنها شتافت و آنگاه از آنها با گوساله‌ای بریان شده و شیر و کره پذیرائی کرد. پس از آنکه آن سه نفر غذای خود را خوردند، یکی از آنها که خداوند بود، از ابراهیم پرسش کرد، همسرش کجاست؟ ابراهیم پاسخ داد، در خیمه است. خداوند به ابراهیم گفت، همسرت «سارا» دارای پسری خواهد شد که از او نسل زیادی به وجود خواهد آمد. ولی، با توجه به اینکه ابراهیم و «سارا» هر دو

سالخورده بودند و «سارا» در دوره بعد از یائسگی بسر می برد، در دل خندید، زیرا فکر نمی کرد در سنّ و سال او و شوهرش ابراهیم چنین رویدادی امکان پذیر باشد. خداوند که متوجه خنده «سارا» شده بود، سبب خنده اش را پرسش کرد. «سارا» از ترس اظهار داشت، او نخندیده است. خداوند گفت، چرا تو خندیدی و آنگاه، آنها ابراهیم را ترک می کنند.

کشتی گرفتن یعقوب با خدا - در سفر پیدایش، باب ۳۲ بندهای ۲۲ تا ۳۲، تورات می گوید، شبی یعقوب دو همسر و دو کنیز و یازده فرزند خود و همه دارائی اش را از نهر «یَبوق» عبور داد و خود تنها ماند. آنگاه خدا نزد او آمد و تا سپیده دم آندو با یکدیگر کشتی گرفتند. زمانی که سپیده دم شکوفا شد، چون خداوند نتوانست بر یعقوب چیره شود، به ران او لگدی پرتاب کرد و به یعقوب گفت، مرا رها کن، چون سپیده دم شکفته است. یعقوب به خداوند گفت، تا مرا برکت ندهی ترا رها نخواهم کرد. خداوند از یعقوب نامش را پرسش کرد. یعقوب پاسخ داد، نامش یعقوب است. خداوند گفت، از این پس نام او «اسرائیل» خواهد بود و نه «یعقوب». به همین دلیل، فرزندان یعقوب، یعنی یهودی ها «بنی اسرائیل» نامیده شدند. همچنین، دلیل اینکه یهودی ها عرق النساء حیوانات حلال گوشت را حرام می دانند و آنرا نمی خورند، آنست که خداوند به ران (عرق النساء) یعقوب ضربه وارد کرده است.

خداوند برای کشتن موسی به دنبال او می دود - زمانی که خداوند تصمیم می گیرد، موسی را به پیامبری خود برگزیند، در شهر «مدیان» بر او ظاهر می شود و به او فرمان می دهد نزد فرعون برود و امکان مهاجرت قومش «بنی اسرائیل» را از مصر فراهم آورد. موسی به خدا می گوید، خود را شایسته این کار نمی داند و افزون بر آن چون لکنت زبان دارد از عهده این کار بر نخواهد آمد و بنی اسرائیل نیز در پذیرفتن او به پیامبری خدا تن در نخواهند داد. خداوند به موسی می گوید، عصایش را به مار تبدیل خواهد کرد، دستش را مانند برف سفید خواهد نمود و آب نهر را به خون تبدیل خواهد کرد تا با این معجزه ها قوم «بنی اسرائیل» در

پیامبری او تردیدی به خود راه ندهد. همچنین، خداوند به موسی فرمان می‌دهد، هارون، برادرش را با خود نزد فرعون مصر ببرد تا او با روشنی کلام با او سخن گوید.

موسی در راستای اجرای فرمان خدا با همسر و پسرانش برای دیدار با فرعون به مصر رهسپار می‌شوند. زمانی که موسی در راه «مدیان» به مصر بوده، خدا به او برمی‌خورد و چون موسی خود را ختنه نکرده بوده، قصد کشتنش را می‌کند. «صفوره» همسر موسی که مشاهده می‌کند، خداوند کمر قتل همسرش را بسته است، سنگ تیزی برمی‌دارد، قلفه فرزندش را ختنه می‌کند و آنرا پیش پای خدا می‌اندازد و در نتیجه، خدا از تعقیب موسی و کشتن او دست می‌کشد.

باز نمودن نویسنده

۱- با توجه به این حقیقت که یهوه از یکسو با ابراهیم، پدر ادیان ابراهیمی بر سر قلفه او پیمان می‌بندد و آنهمه مزایای فراسوی پندار را در برابر ختنه شدن ابراهیم و فرزندانش و نسل‌های پس از او به او وعده و نوید می‌دهد و نیز به سبب اینکه متوجه می‌شود، موسی مختون نیست، در صدد کشتن او بر می‌آید، تردیدی بر جای نخواهد ماند که خداوند نسبت به قلفه افراد بشر از یک عقده روان-جنسی رنج می‌برد. اگر چنین باشد، معلوم نیست چرا وی با آنهمه توان فرجودگری که در آفرینش کائنات داشته، این پوسته زائد را در هنگام آفرینش بشر در جسم او قرار داده که بعدها مجبور شود، خود را با چنین مشکلات و زحماتی درگیر کرده، با یکی از پیامبران بر سر بریدن قلفه او و نسل‌های بعدی‌اش، پیمان ببندد و به سبب اینکه پیامبر دیگرش قلفه‌اش را نبریده، قصد کشتنش را بکند و نابکارانه برای نابود کردن وی به دنبالش بدود.

کاش «زیگموند فروید» پدر روانشناسی جدید و نوآور مکتب روانکاوی در زمان نوشتن کتاب *Moses and Monotheism* به این نکته مهم روانشناسی خداوند توجه می‌کرد و عقده روانی او را در باره قلفه مردها روانکاوی و بازشکافی می‌نمود.

دین سازان بی خدا

۲- سفر خروج، باب ۲۳، بندهای ۱۸ تا ۲۰ تورات می گوید، موسی از خداوند درخواست کرد، خود را به او بنمایاند. خداوند به موسی گفت، کسی نمی تواند مرا ببیند، زیرا هر کس تمایل به دیدن من داشته باشد، زنده نخواهد ماند. آیه ۵۵ سوره بقره و نیز آیه ۱۵۳ سوره نساء هر دو می گویند، قوم بنی اسرائیل از موسی درخواست کردند، خداوند خود را به آنها نشان دهد، ولی خداوند گفت، هر کس چنین درخواستی از من بکند، صاعقه ای خواهم فرستاد و او را با آن صاعقه نابود خواهم کرد. با این وجود، خداوند ترتیبی می دهد که زمانی که از برابر موسی گذر می کند، او بتواند نشیمنش را ببیند.

چنانکه در جستارهای بالا دیدیم، خداوند همراه دو نفر دیگر مهمان ابراهیم می شود و بوسیله او با گوساله بریان شده، کره و شیر پذیرائی می شود. با یعقوب، یک شب تا سپیده دم کشتی می گیرد و در مورد دیگری به دنبال موسی می دود تا او را به قتل برساند، ولی در همان کتاب هائی که دیدن خود را برای افراد بشر به بهای نابود کردن آنها ممنوع می سازد، به گونه ای که گفته شد با انجام عملی نابخردانه، نشیمنش را به موسی می نمایاند.

در میان این ضد و نقیض گوئی های خردستیزانه، در سفر حزقیال نبی، باب اول، بندهای ۲۶ تا ۲۸ می خوانیم که حزقیال نبی خداوند را با چشم خود می بیند که بر او رنگی شبیه یاقوت نشسته و به او می گوید، بایست با او سخن بگوید. در سفر اشعیا نبی، باب ۶، بندهای ۱ تا ۵، خداوند را می بیند که بر تخت با شکوهی بین فرشتگان نشسته و در سفر دوم، تواریخ ایام، باب ۱۸، بندهای ۱۸ تا ۲۲، «یهوشافات» پادشاه با آنکه پیامبر نیست، خداوند را مشاهده کرده که بر کرسی خود نشسته است.

۳- ولتر، در باره پیمان خداوند با ابراهیم، در جائی که می گوید، تمام سرزمین کنعان را به ابراهیم و پس از او به مالکیت بنی اسرائیل در می آورد، با طنز ویژه خود می نویسد، تردید نیست که خداوند با اظهار مطلب بالا با ابراهیم قصد شوخی داشته است.

سنگسار یک هیزم جمع کن به سبب کار کردن در روز

شنبه - سفر اعداد، باب ۱۵، بندهای ۳۲ تا ۳۸ به شرح رویدادی می پردازد که

خون هر انسانی را از شدت فروزه بنده دوستی و دادگری یهوه در بدنش منجمد می‌سازد. بر پایه نوشتار تورات در موارد یاد شده بالا، افراد بنی اسرائیل در یک روز شنبه در صحرا به فردی بر می‌خورند که برای گذراندن زندگی و تهیه غذا، مشغول جمع آوری هیزم بوده است. آنها، فرد هیزم جمع کن را دستگیر می‌کنند و نزد موسی می‌برند و می‌گویند، این فرد برخلاف فرمان یهوه در روز شنبه در صحرا مشغول کار جمع آوری هیزم بوده است. چون تا آن زمان برای فردی که در روز شنبه (سَبْت) کار بکند، مجازاتی در شریعت موسی پیش بینی نشده بود، موسی دستور می‌دهد او را زندانی کنند تا وی زمانی که برای عبادت به کوه می‌رود از یهوه در باره مجازات فردی که در روز شنبه کار می‌کرده، پرسش کند.

آنگاه موسی به کوه سینا می‌رود و از یهوه در باره چگونگی مجازات فردی که در روز شنبه کار بکند، پرسش می‌نماید. یهوه، فرمان می‌دهد که مجازات چنین فردی مرگ است و باید کشته شود. در راستای اجرای فرمان یهوه، آن مرد را بنا بر نوشته تورات از لشکرگاه بیرون می‌برند و ویرا سنگسار می‌کنند.

قوم بنی اسرائیل بنا به فرمان خداوند در مدت چهل سال مهاجرت خود به کنعان، افراد مردم حتی کودکان آنها را قتل عام و شهرها و آبادی‌ها را خراب می‌کند و به آتش

می‌کشد - سفر اعداد، باب ۳۱، بندهای ۷ تا ۱۸ می‌گوید، خداوند به قوم بنی اسرائیل فرمان می‌دهد، مردان ساکن «مدیان» را بکشند و تمام اموال و دارائی و حیوانات آنها را غارت کنند و شهرها و قلعه‌هایشان را به آتش بکشند. چون در این کشت و کشتار، کودکان ذکور و زن‌ها تنها به اسارت گرفته شده و مانند مردان کشته نشده بودند، موسی، پیامبر خدا فرمان داد کودکان ذکور را نیز بکشند و همچنین هر زنی که مردی را شناخته و با او همبستر شده است، بکشند، ولی دختری را که با مردی همبستر شده و او را شناخته است، برای خود نگهدارند.

پس از این فرمان جنایت‌باری که موسی بن عمران، بنیانگذار ادیان ابراهیمی به دستور خداوند صادر کرد، بر پایه بندهای ۳۷ تا ۴۰ همان کتاب (اعداد، باب ۳۱، عهد قدیم)، با اموال و دارائی‌ها و چهارپایانی که بوسیله سربازان اسرائیلی و به فرمان خدا غارت و چپاول شده بودند، بدین شرح عمل شد: «... و غنیمت بجز آن غنائمی

که مردان جنگی گرفته بودند، از گوسفند ۶۷۵/۰۰۰ رأس بود. و از گاو ۷۲/۰۰۰ رأس. و از الاغ، ۶۱/۰۰۰ رأس. و از انسان از زنانی که مرد را شناخته بودند، ۳۲/۰۰۰ نفر بودند. و نصفه که قسمت کسانی بود که به جنگ رفته بودند ۳۳۷/۵۰۰ گوسفند بود. و زکات خداوند از گوسفند، ۶۷۵ رأس بود. و گاوها، ۳۶/۰۰۰ رأس و از آنها زکات خداوند، ۷۲ رأس بودند. و الاغها ۳۰/۵۰۰ و از آنها زکات خداوند ۶۱ رأس بود. مردمان، ۱۶/۰۰۰ نفر و از ایشان، زکات خداوند ۳۲ نفر بودند.

خداوند متعال به هدیه‌های بندگانش نیاز دارد - پس از

اینکه یهودیان از مصر خارج شدند، بر پایه متون سفر خروج، باب ۲۳، بندهای ۱۶ و ۱۷ و نیز باب ۲۵، بندهای ۱ تا ۷، خداوند به آنها فرمان می‌دهد، هر سال سه مرتبه باید افراد ذکور به پیشگاه او حضور یابند و هدیه‌های زیر را برای او به ارمغان ببرند: طلا، نقره، برنج، لاجورد، ارغوان، قرمز، کتان نازک، پشم بز، پوست قوچ سرخ شده، پوست خز، چوب شطیم، روغن، روغن برای چراغ، ادویه برای مسح و بخور معطر، سنگ‌های عقیق و سنگ‌های مرصع و سینه‌بند.

باز نمود نویسنده

کتاب قرآن و احادیث اسلامی نیز درباره یاری رسانی مالی به‌الله، دست کمی از پدر خوانده خود تورات ندارند. زیرا، قرآن و احادیث اسلامی نیز در موارد بسیار دست نیاز به سوی چپ‌اولگران اسلامی دراز کرده و از آنها می‌خواهند تا از غنائمی که در نبردها غارت می‌کنند، بخشی (یک پنجم و یا بیست درصد) از آنها نیز به‌الله قادر متعالی که مالک آسمان‌ها و به قول قرآن (آیه ۱۲ سوره طلاق) زمین‌هاست، برسانند. این آیه‌ها عبارتند از، آیه‌های ۱ و ۴۹ سوره انفال و آیه‌های ۶ و ۷ سوره حشر.

درست است که در آیه‌های یاد شده، نام الله و پیامبر او در کنار یکدیگر به کار رفته، ولی می‌دانیم که بغیر از پیامبر فرد دیگری توان دیدن الله را ندارد و به گونه‌ای که در پیش گفتیم، هم تورات و هم قرآن از قول خداوند می‌گویند، هر گاه کسی پندار دیدن خدا را به مغز راه بدهد، بیدرنگ نابود خواهد شد. نتیجه اینکه، یهودیان کالاهای شرح داده در بالا و مسلمانان غنائم یاد شده را به پیامبر خداوند تحویل

دادگری خداوند، انتقام گناه پدران تا پشت سوّم و چهارم بر دوش فرزندان آنها نهاده شده است - پایه و بنیان حقوق جزا در کشورهای آزاد و پیشرفته جهان خاکی ما را اصلی تشکیل می دهد که می گوید: «زمانی که کسی به ارتکاب جرم و قانون شکنی متهم می شود باید تا زمانی که اتهام او در دادگاه ثابت نشده و دادگاه به مجازات او رأی نداده، بیگناه به شمار رود.» در جریان دادرسی نیز متهم حق دارد برای دفاع از حقوق خود از وکیل مدافع بهره برداری کند. افزون بر آن، بر پایه قانون آئین دادرسی جزائی، ارتکاب جرم متهم باید در هیئت منصفه تأیید شود و هر گاه، هیئت منصفه ای که از سوی مردم عادی برگزیده می شود، اتهام متهم را رد کند، دادرسی در باره او متوقف خواهد شد. ولی، هر گاه، هیئت منصفه، اتهام متهم را تأیید کرد، آنگاه دادگاه برای او مجازات تعیین خواهد کرد. پس از صدور رأی قاضی نیز متهم حق دارد نسبت به رأی دادگاه اعتراض کند که در این صورت دادرسی او در دادگاه دیگری مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

این بود به گونه بسیار پالیده شرح چگونگی دادرسی فردی که در کره خاکی مرتکب جرم و قانون شکنی می شود، ولی آفریننده انسان ناتوان زمینی که در آسمان پرهنجار هستی فرمانروائی می کند، چگونگی رسیدگی به اتهام انسانی را که در مظان اتهام قرار می گیرد، دگرگونه بررسی می کند. بدین شرح که انسان خاکی باور دارد، عدالت دادرسی ایجاب می کند که هر فردی بدون گناه به شمار رود مگر آنکه خلاف آن ثابت شود، ولی عدالت الهی و آسمانی مقرر کرده است که چون خداوند غیرتمند است، باید انتقام گناه پدران را تا پشت سوّم و چهارم از فرزندان آنها بگیرد.

در کره خاکی ما هر گونه تبعیضی از سوی قاضی، سبب شکستن رأی دادگاه می شود، ولی در سیاست الهی و آسمانی، خداوند خود در تورات آشکارا اعتراف می کند که چون غیرتمند است، انتقام گناه پدران را تا پشت سوّم و چهارم از فرزندان آنها خواهد گرفت. متن بند ۵، باب ۲۰، سفر خروج در این باره می گوید: «تو نباید خدایان دیگری را پرستش کنی، زیرا که من خداوند تو هستم. من خدائی غیرتمند هستم که انتقام گناه پدران را از پسران آنها تا پشت سوّم و چهارم می گیرم.»

براستی که میلیون ها درود، سپاس و ستایش بر خداوندی که اینچنین نسبت به آفریده هایش دادگری می کند. در هیچیک از سیستم های فاشیستی دنیای ما

نمی‌توان موردی یافت که فرزندی مسئول گناهکاری پدرش به‌شمار رود. ولی، دادگری الله، فرزندان را مسئول گناهان پدران می‌داند و آنها را به‌خاطر گناهی که نه پدر، بلکه پدران و اجداد آنها مرتکب شده‌اند، مجازات می‌کند.

گروهی از پژوهشگران و نویسندگان، دین یهود را دین توحیدی نمی‌دانند، زیرا نه تنها بر پایهٔ بند ۵ باب ۲۰ سفر خروج که در بالا ذکر شد، بلکه در تورات خدای یهود به‌وجود خدایان دیگر نیز قائل بوده و بکرات گفته است، بغیر از من خدایان دیگری را پرستش نکنید. افزون بر آن، در هیچ موردی در نوشتارهای یهودیت، وجود سایر خدایان انکار نشده است. در مزامیر داود نیز وجود سایر خدایان به‌شرح زیر بسیار تکرار شده است:

مزبور ۸۲ می‌گوید: خدا در میان سایر خدایان ایستاده است.

مزبور ۸۶ بند ۸ می‌گوید: ای خداوند در میان خدایان مانند تو وجود ندارد.

مزبور ۹۶ بند ۴ می‌گوید: خدا از تمام خدایان بزرگتر و پراهمیت‌تر است.

مزبور ۹۷ بند ۷ می‌گوید: ای جمیع خدایان او را پرستید.

مزبور ۱۳۵ بند ۵ می‌گوید: خداوند از جمیع خدایان برتر است.

مزبور ۱۳۶ بند ۲ می‌گوید: خدای خدرا پرستش کنید.

مزبور ۱۳۸ بند ۱ می‌گوید: در حضور خدایان ترا پرستش خواهند کرد.

بدین ترتیب، خدای تورات، باور به‌وجود سایر خدایان را مانند الله دین اسلام و آئین قرآن شرک و کفر نمی‌داند و تنها باور دارد که خدایان دیگر اهمیت و ارزش خدای تورات و یهود را ندارند و نباید در امور او دخالت کنند. در حالیکه در اسلام، شک به‌وجود خدا کفر به‌شمار می‌رود و مجازات کافر در اسلام مرگ است.^{۲۲}

در فرهنگ خداوند، سرگین پاک کنندهٔ گناهان انسان

است - تورات، حزقیال نبی را یکی از پیامبران بزرگ و با ارزش به‌شمار می‌آورد. شاید به‌همین مناسبت است که خداوند در سفر حزقیال نبی، باب چهارم، بندهای ۴ تا ۱۲ به‌او فرمان می‌دهد، برای پاک شدن گناهان بنی اسرائیل، مدت ۳۹۰

^{۲۲} به‌مطالب فصل سیزدهم کتاب *الله اکبر* نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

روز سرگین انسان روی نان بمالد و آنرا بخورد. حزقیال نبی به درگاه باری تعالی عرض می‌کند، تا کنون بدنش را با چنین مادّه‌ای نجس نکرده و از زمان کودکی گوشت مرده و حرام و خوراک نجس وارد بدن او نشده است. خداوند تبارک و تعالی به حال او رحم می‌آورد و فرمان می‌دهد، اگر چنین است، نانش را به جای سرگین انسان با سرگین گاو آلوده کند و آنرا بخورد.

پالیدۀ مطالب بندهای ۴ تا ۱۲ باب چهارم سِفر حزقیال نبی به شرح زیرند:
 «من گناهان بنی اسرائیل را بر دوش تو گذاشته‌ام. بنابراین، از گندم، جو، باقلا، عدس، ارزن و جُلَبان خوراکی برای خود بپز و سرگین انسان را روی قرصه‌های نان جو بمال و آنرا بخور.»

حزقیال نبی می‌گوید: «خداوند! جان من تا کنون نجس نشده و از زمان کودکی خود تا کنون گوشت مرده، حرام و خوراک نجس وارد بدنم نشده است.»
 خداوند پاسخ می‌دهد: «بنابر این، به تو فرمان می‌دهم، به جای سرگین انسان، سرگین گاو روی نانت بمالی و آنرا بخوری.»

جالب اینجاست که فرمان بهداشت الهی به آنچه که در بالا گفته شد پایان نمی‌پذیرد، بلکه خداوند در سِفر دوم پادشاهان، باب ۱۸، بند ۲۷، پیامبر خود «ربشاقی» را با رسالتی بسیار مهم، سازنده و تاریخی نزد «الیاقیم بن حلیقا» گسیل می‌دارد و به او فرمان می‌دهد به وی بگوید: «من برای مردانی که در شهر وجود دارند به رسالت فرستاده شده‌ام تا از سوی خداوند به آنها بگویم، نجاست خود را بخورند و ادرارشان را بیاشامند.»

شاید در فرهنگ، بهداشت، ادبیات و مشیتهای الهی، اسراری وجود دارد که انسان زمینی را توان فهم و درک آنها نیست!

مجازات‌های خداوند در بارۀ افرادی که از فرمانش

سرپیچی کنند - خداوند در سِفر تثنیه، باب ۲۸، بندهای ۱۵ تا ۴۴ بدون هیچگونه شوخی، تعارف و یا تردیدی به پیامبرش، فرآیندهای نافرمانی را به شرح زیر گوشزد می‌کند:

«هر گاه به فرمان من گردن نهی و اوامری را که به تو می‌فرمایم به‌مورد اجرا

نگذاری، جمیع لعنت‌ها ترا در بر خواهند گرفت. در شهر و صحرا ملعون خواهی شد. سید و ظرف و خمیر تو، میوه‌های زمین تو و بچه‌های گاو و بره‌های گله‌ات همه ملعون خواهند شد. به هر چه دست بزنی، خداوند ترا سرزنش خواهد کرد تا به زودی هلاک و نابود شوی. و خداوند ترا به سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان مبتلا خواهد کرد تا هلاک شوی. و فلک تو بالای سرت تبدیل به مس و زمین زیر پایت آهن خواهد شد. و خداوند باران را با گرد و غبار از آسمان بر تو نازل خواهد کرد تا هلاک شوی ... و بدن تو برای همه پرندگان هوا و بهائم زمین خوراک خواهد شد. و خداوند ترا به بواسیر و جرب و خارش و دیوانگی و نابینائی و پریشانی دل مبتلا خواهد کرد. و زنی را که نامزد کنی دیگری با او خواهد خوابید. خانه‌ای بنا خواهی کرد، ولی در آن ساکن نخواهی شد. تاکستانی به وجود خواهی آورد، ولی میوه‌اش را نخواهی خورد. گاو کشته شود و تو نتوانی آنرا بخوری. الاغت پیش رویت به غارت خواهد رفت. گوسفند تو بهره دشمنت خواهد شد. پسران و دخترانت به مردم دیگر داده خواهند شد. از چیزهایی که به چشم می‌بینی دیوانه خواهی شد....»

این خداوند دادگر و مهربان، مہر افشانی‌های خود را نسبت به پیامبرش در سِفر لایان، باب ۲۶، بندهای ۱۴ تا ۳۲ نیز به شرح زیر مہر افزون می‌شود:

«هر گاه، به فرمان من گوش ندهید، سل و تب را بر شما چیره خواهم کرد تا چشم‌هایتان را نابینا و جانتان را تلف کند... وحوش صحرا را بر شما خواهم فرستاد تا شما را بدون فرزند و بهائم هلاکتان کنند. و بر شما شمشیری فرود خواهم آورد تا انتقام مرا بگیرد و برای شما و با خواهم فرستاد و به دشمنانتان تسلیم خواهید شد... و ده زن، نان خود را در یک تنور بپزند و از خوردن آن سیر نخواهند شد. و گوشت پسران و دختران خود را خواهید خورد... و لاشه‌های شما را بر لاشه‌های بت‌های شما خواهم افکند و شهرهای شما را خراب خواهم کرد....»

آنگونه که از فرمان‌ها و موعظه‌های الهی شرح داده شده در بالا، معلوم می‌شود، در آئین دادگری و یا دادرسی خداوند، تنها فرد گناهکار و یا لغزشکار مجازات نمی‌شود، بلکه مجازات‌های خداوند دسته‌جمعی بوده و نه تنها فرد گناهکار، بلکه تمامی افسراد خانواده او از قبیل همسر و فرزندان و حتی حیوانات و اموال او و بالاتر

از آن شهری را نیز که او در آن بسر می برد، فرامی گیرد و همه را نابود می کند. بدیهی است، به همان اندازه ای که خدا بزرگ است، باید مجازات های او نیز به همان اندازه فضائی، جهانی و عالمگیر باشد.

دادگری الهی، حتی از کشتار فرزندان شیرخوار

گناهکاران و حیوانات آنها هم نمی گذرد - باب پانزدهم کتاب اوّل سموئیل به شرح رویدادی پرداخته که برآستی خون را در رگ های انسان زمینی از دادگری های خداوند آسمانی ایستامی سازد. شرح پالیده رویداد اینست که زمانی که خداوند «شائول» را به پادشاهی قوم اسرائیل می گمارد، به وی دستور می دهد، قوم «عمالیق» در فلسطین و تمامی اموال و دارائی و متعلقات آنها را به گونه کامل نابود سازد. «شائول» فرمان خداوند را در کشتار قوم «عمالیق» و غارت و چپاول اموال آنها به مورد اجرا می گذارد، ولی از کشتن چند گاو و گوسفند آنها خودداری می کند. زمانی که خداوند از نافرمانی «شائول» در بر جای گذاشتن چند گاو و گوسفند قوم «عمالیق» آگاهی می یابد، او و همه پسرانش را می کشد. پالیده متن کتاب سموئیل در این باره به شرح زیر است:

«و خداوند، سموئیل را نزد شائول فرستاد تا به او آگاهی دهد که به فرمان خداوند باید بر قوم بنی اسرائیل پادشاهی کند. و سموئیل به شائول گفت، خداوند گفته است، همه افراد قوم عمالیق را بکش و دارائی های آنها را نابود کن و بر آنها رحم مکن و نه تنها مرد و زن، بلکه فرزندان شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ آنها را نیز بکش. پس شائول فرمان خداوند را به مورد اجرا گذاشت و <اجاج> پادشاه آنها را زنده گرفت و تمامی افراد قوم عمالیق را با شمشیر هلاک کرد، ولی از کشتن <اجاج> و گوسفندان و گاوها و بره های آنها خودداری ورزید. سموئیل، سبب خودداری از کشتن گاوها، گوسفندان و بره ها را از شائول پرسش کرد. شائول پاسخ داد، آنها را نگهداشته است تا در راه خدا قربانی کند. ولی، دلیل او برای خداوند و سموئیل قابل پذیرش نبود و سموئیل پادشاه عمالیق <اجاج> را به فرمان خدا پاره پاره کرد.»

سفر تواریخ ایام، کتاب اوّل، باب ۱، بند ۱۲ نیز می گوید، چون شائول فرمان خداوند را

اجرا نکرده بود، خداوند شائول و همهٔ پسرانش را کشت و جسد‌های آنها را زیر درخت بلوط دفن کرد.

در این رویداد نیز به گونه‌ای که گذشت، خداوند نه تنها فرمان کشتار قوم «عمالیق»، بلکه فرزندان شیرخوار آنها و نیز حیواناتشان را صادر می‌کند. حال، هر گاه پادشاه این قوم و یا افراد آن مرتکب گناهی شده باشند، انسان زمینی توان آنرا ندارد، بفهمد، چرا فرزندان شیرخوار و حیوانات آنها نیز باید کشته و نابود شوند.

خداوند پیوسته حقوق بندگان ناتوانش را در برابر

آفریده‌های توانمند نادیده می‌گیرد - باب‌های ۴ و ۲۱ سفر

پیدایش کتاب تورات، سخن از داستان «قائیل» و «هابیل» فرزندان آدم ابوالبشر به میان می‌آورد. «قائیل»، به شغل کشاورزی روزگار می‌گذرانید و «هابیل» گله‌بان بود. این دو فرزند آدم، هر یک از محصول کار خود هدیه‌ای به خداوند پیشکش می‌کردند. بدین شرح که «قائیل» که کشاورز بود، هدیه‌ای از فرآورده‌های کشاورزی زمین و «هابیل» که گله‌بان بود، یکی از نخست زادگان گله خود و پیه آنرا به خداوند پیشکش می‌کردند. خداوند از هدیه «هابیل» بیش از هدیه «قائیل» ابراز رضایت کرد. این امر سبب خشم «قائیل» شد و روزی که هر دو در صحرا بودند، «قائیل» برادرش «هابیل» را کشت. طبیعی است که «قائیل» به سبب کشتن برادرش، می‌بایستی به عنوان قاتل مجازات شود، ولی خداوند گفت، هر کس «قائیل» را بکشد از او هفت مرتبه بیشتر انتقام خواهد گرفت.

خداوند نه تنها به گونه‌ای که در بالا گفته شد، از فردی که مرتکب آدم‌کشی شده حمایت می‌کند، بلکه در مورد همسران ابراهیم نیز همین شیوهٔ دادگرانه را به شرح زیر به کار می‌برد.

بر پایهٔ سفر پیدایش، باب ۱۶، «سارا» همسر ابراهیم زنی نازا بود و نتوانسته بود برای ابراهیم فرزند بیاورد. از اینرو، خود موافقت کرد که ابراهیم با کنیز مصری‌اش به نام «هاجر» همخوابگی کند تا از او فرزندی به وجود آید. ابراهیم بنا به پیشنهاد و موافقت «سارا» با «هاجر» همخوابگی می‌کند و «هاجر» برای او فرزندی می‌آورد

که او را «اسماعیل» می نامد.

زمانی که «هاجر» متوجه می شود که از ابراهیم باردار است، نسبت به خاتون خود «سارا» روشی پُرمشانه و حقارت آمیز پیش می گیرد. «سارا» که رفتار غیر عادی و متکبرانۀ «هاجر» کنیزش را نسبت به خود مشاهده می کند به ابراهیم می گوید، او کنیزش را به آغوش او داده و اکنون که «هاجر» کنیزش آثار حمل در خود دیده، با نظر حقارت آمیز به او می نگرد. ابراهیم به «سارا» می گوید، کنیزش در اختیار اوست و وی هر گونه که میل دارد می تواند با او رفتار کند. «سارا» که از ابراهیم در بارۀ چگونگی رفتارش با «هاجر» پروانه می گیرد با او بنای بد رفتاری می گذارد و در نتیجه هاجر از خانۀ ابراهیم می گریزد.

سپس، بر پایۀ متن باب شانزدهم سفر پیدایش کتاب تورات، فرشته خدا در بیابان «بئر شبع» در کنار چشمۀ آبی بر «هاجر» ظاهر می شود و می گوید: «ای هاجر! از کجا آمده ای و به کجا می روی؟» «هاجر» پاسخ می دهد، از نزد خاتون خود گریخته است. فرشته یاد شده به فرمان خداوند به «هاجر» می گوید: «نزد خاتون خود بازگرد و از او فرمانبرداری کن. خداوند، فرزندان ترا به اندازه های زیاد خواهد کرد که از شمارش فراتر خواهند رفت. و چون خداوند دادخواهی ترا شنیده است، تو باردار هستی و پسری خواهی زائید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او خری وحشی خواهد بود که دستش بر ضد هر کس و دست هر کسی بر ضد او کار خواهد کرد....» و سرانجام، در زمانی که ابراهیم ۸۶ ساله بود از «هاجر» دارای پسری شد که نامش را «اسماعیل» گذاشت. این «اسماعیل» بر پایۀ قرآن، نیای بزرگ اعراب است و کسی است که تمامی نسل و نژاد اعراب از او به وجود آمده و با پدرش ابراهیم خانۀ کعبه را بنا نهاد تا مرکز پرستش مسلمانان و اسلام شود.

همچنین، بر پایۀ متون باب های ۱۷ و ۲۱ سفر پیدایش کتاب تورات، در زمانی که ابراهیم ۹۹ ساله شد، خداوند بر او ظاهر گردید و به او گفت، فرزندی به همسر دیگرش «سارا» خواهد داد که نامش را «اسحق» خواهد گذاشت و نسلش را آنچنان در دنیا فراوان خواهد کرد که از او آمت های زیادی به وجود خواهند آمد. ابراهیم و «سارا» هیچیک نتوانستند، نوید خدا را باور کنند، زیرا ابراهیم در این زمان ۱۰۰ ساله و

دین سازان بی خدا

«سارا» ۹۰ ساله شده و «سارا» سنّ یائسگی را پشت سر گذاشته بود. ولی، نوید خداوند به ابراهیم و «سارا» عملی شد و «سارا» پسری زائید که نامش را «اسحق» گذاشت که این «اسحق» در تاریخ مذاهب یهود و اسلام نیای نسل یهودی‌ها به‌شمار رفته است.

بندهای ۱۰ به بعد باب ۲۱ سفر پیدایش می‌گویند، زمانی که «سارا» به «اسحق» زایش داد، چون روزی مورد تمسخر «اسماعیل» فرزند «هاجر» کنیز شوهرش قرار گرفت، از او خواست که «هاجر» و فرزندش «اسماعیل» را از خانه بیرون کند. ابراهیم در باره پیشنهاد «سارا» به تردید و تأمل می‌افتد، ولی خداوند به او توصیه می‌کند، پیشنهاد «سارا» را به مورد اجرا بگذارد، زیرا نسل او از «اسحق» به وجود خواهد آمد. از اینرو، ابراهیم، «هاجر» و «اسماعیل» را از خانه خود بیرون می‌کند و آنها به سوی بیابان «بئر شبع» روانه می‌شوند.

باز نمود نویسنده

در این رویداد، چند مورد جالب جُستار و توجّه به شرح زیر وجود دارد:

۱- جانب‌داری خداوند از «قابیل» که برادرش «هابیل» را کشته و نیز فرمان او به ابراهیم مبنی بر نادیده گرفتن حقّ «هاجر» کنیز «سارا» و برآوردن خواست «سارا» و بیرون راندن «هاجر» و «اسماعیل» از خانه خود، نشانه آنست که خدای دادگر هواخواه و جانبدار افراد قاتل، فریبکار و نابکار در برابر افراد بیگناه و ستم‌دیده است.

۲- با توجّه به اینکه خداوند تبارک و تعالی از هدیه «هابیل» که گله‌بان بوده، بیش از هدیه «قابیل» که کشاورز بوده، لذّت می‌برده و نیز از «قابیل» که برادرش «هابیل» را کشته جانب‌داری کرده، بنابراین معلوم می‌شود که خداوند موجودی «گوشته‌خوار» است.

۳- چون مسلمانان باور دارند که آنها از نسل «اسماعیل» و یهودیان از نسل «اسحق» هستند، بنابراین، بدیهی است که بر پایه متن بند ۱۲ باب ۱۶ تورات، مسلمانان از یک نیای وحشی که پیوسته باید بر ضدّ دیگران وحشیگری کنند،

به وجود آمده‌اند.

۴- با توجه به اینکه بر پایهٔ نوشتهٔ تورات، فرشتهٔ خدا به هاجر فرمان می‌دهد به خانه‌اش بازگردد و فرمانبردار خاتون خود باشد، تردیدی برجای نخواهد ماند که خداوند خود اصل بردگی برخی از افراد بشر را به رسمیت می‌شناسد و آنرا تأیید می‌کند.

۵- تورات در سِفِر پیدایش، باب ۲۲، می‌گوید، خداوند به ابراهیم فرمان داده است که «اسحق» پسری را که از «سارا» زائیده شده قربانی کند، ولی قرآن در آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ الماعون، باور دارد که ابراهیم «اسماعیل» پسری را که «هاجر» زائیده قربانی کرده است.

ناهمخوانی بسیار مهم و بزرگی که دربارهٔ قربانی «اسحق» در تورات وجود دارد، اینست که تورات می‌گوید، «سارا» در ۱۲۷ سالگی بدرود زندگی گفته و چون «اسحاق» را در ۹۰ سالگی زائیده، بنابراین «اسحاق» باید در زمان رویداد قربانی ۳۷ سال داشته باشد، در صورتیکه تورات آشکارا می‌گوید، او در این زمان سیزده ساله بوده است.

«کنعان» نوهٔ نوح پیامبر با پدر بزرگ خود در می‌آمیزد - در

بندهای ۱۸ تا ۲۷ باب سفر تکوین می‌خوانیم:

پس از اینکه نوح و سه پسرش «سام»، «حام» و «یافت» از کشتی بیرون آمدند، نوح پیامبر مشغول کشاورزی شد و از جمله یک درخت مو (انگور) کاشت و شراب نوشید و مست شد و در نتیجهٔ مستی لباس هایش را از تن درآورد و در خیمه‌اش لخت و عریان گردید. «حام» یکی از پسران نوح که جریان مستی پدر و عریان بودن ویرا مشاهده کرد، جریان را به دو برادر دیگرش (سام و یافت) آگاهی داد و آنها به گونه‌ای که بدن برهنهٔ نوح، پدرشان را مشاهده نکنند، ویرا با لباس هایش پوشاندند.

زمانی که نوح زیر تأثیر الکل در حال مستی بسر می‌برد، «کنعان» فرزند «حام» با پدر بزرگ خود درآمیخت و با وی به عمل زشت جنسی پرداخت. هنگامی که نوح از حال مستی خارج شد و متوجه گردید که نوه‌اش «کنعان» چه بلای بی‌سراو

آورده، ویرالعتت کرد. تورات تأکید می‌کند که تمامی نسل بشر از سه فرزند نوح که در بالا نامشان برده شد، به وجود آمده‌اند.

باز نمود نویسنده

شرح رویداد بالا در کتاب مقدس انسان را با شگفتی به یاد اصول و احکام مقدس دیگری به شرح زیر که از سوی خداوند صادر شده، می‌اندازد:

۱- چگونه است که خداوند در کتاب قرآن، آشامیدن الکل را منع کرده و آنرا گناهی بزرگ به شمار آورده، ولی زمانی پیامبر والا ارزش خود نوح را در آشامیدن الکل آزاد گذاشته است؟

شاید پاسخ این باشد که خداوند پس از اینکه مشاهده کرده است که الکل آنچنان شعور انسان را فلج می‌کند که انسان حتی زمانی که نوه‌اش با او عمل زشت جنسی انجام می‌دهد، نمی‌تواند آنرا درک کند و خود را از قربانی شدن بوسیله چنین عمل شرم‌آوری نگهداری کند، به این فکر افتاده است که آشامیدن الکل را برای پیروان پیامبران بعدی اش حرام اعلام کند. هر گاه این دلیل و برهان را بپذیریم، چند اشکال دیگر به وجود خواهد آمد: یکی اینکه دست کم آیه‌های زیر در قرآن می‌گویند، در سراسر عالم چیزی نیست که خدا از وجود آن آگاه نباشد، زیرا خداوند بر تمام امور غیبی نیز آگاهی دارد (آیه‌های ۴، ۵ و ۲۹ سوره آل عمران، آیه ۷ سوره مجادله و آیه ۳۹ سوره احزاب). با این وجود، آیا می‌توان باور داشت که خداوند دانا به همه امور جهان، نمی‌دانسته است که نوح شراب خواهد آشامید و نوه‌اش با او چنین عمل زشتی انجام خواهد داد؟

۲- آیا فردی که شراب آشامیده، از خود بیخود شده و قربانی عمل زشت جنسی نوه‌اش قرار گرفته، شایستگی دارد که قرآن در سوره (انعام، اعراف، یونس، هود، انباء، مؤمنون، فرقان، شعراء، عنکبوت، صافات، ذاریات، قمر، حاقه و تحریم) به شرح کرامات او بپردازد و بویژه یک سوره تمام (سوره ۷۱ قرآن) را به نام نوح نامگذاری کند و تمام آیه ۲۸ این سوره را به شرح زندگی این پیامبر ویژگی دهد؟

۳- چگونه است که مجازات همجنس‌بازی در اسلام سنگسار است، ولی قرآن

اینچنین با احترام از نوح ارزش باخته یاد می‌کند؟

۴- آیا بین تمام افراد بشر، فردی ارزشمندتر از یک شرابخواره‌ای که قربانی عمل جنسی نوه‌اش شده، وجود نداشته که خداوند چنین فردی را به پیامبری برگزیده است؟

براستی که دیپلوماسی خدای آسمانی آنچنان پیچیده و اسرارآمیز است که انسان زمینی توان درک آن وجود ندارد!

ابراهیم، بزرگ پیامبر ادیان ابراهیمی، همسرش

«سارا» رابه آغوش فرعون مصر می‌اندازد و خداوند نیز

فرج‌های زنان قوم «ابی‌ملک» را می‌بندد - بر پایه نوشته

سِفَر پیدایش، باب ۱۲، بند ۱۰ و باب ۲۰ همان سِفَر، زمانی که ابراهیم و همسرش «سارا» در کنعان بسر می‌برده‌اند، چون در این شهر قحطی به وجود می‌آید و ابراهیم و «سارا» به مصر می‌روند. هنگامی که آنها به مصر نزدیک می‌شوند، ابراهیم به همسرش «سارا» پیشنهاد می‌کند که چون او زنی جوان و زیباست، زمانی که آنها وارد شهر می‌شوند به مصریان بگوید که او خواهر وی می‌باشد تا در نتیجه، مردم مصر با ابراهیم به نیکی رفتار کنند. «سارا» به خواست ابراهیم عمل می‌کند و مأموران فرعون او را نزد وی می‌برند. فرعون او را به حرم خود می‌برد و به خاطر وی به ابراهیم میش‌ها، گاوها، خران، ماده الاغان، شتران، غلامان و کنیزانی دهش می‌کند.

سپس، خداوند به سبب عمل نابجای فرعون مصر، او و خانواده‌اش را به انواع بلاهای سخت دچار می‌کند. آنگاه فرعون به ابراهیم می‌گوید، چرا این بلا را بسراو آورده و به چه سبب به او نگفته است که «سارا» همسر اوست و گفته است که وی خواهرش می‌باشد. و پس از آن از ابراهیم می‌خواهد تا با همسر و تمام اموال و دارائی‌هایش سرزمین مصر را ترک کند و به مأموران خود نیز دستور می‌دهد فرمان او را در بیرون راندن ابراهیم و همسرش به مورد اجرا بگذارند.

ابراهیم، ناگزیر می‌شود سرزمین مصر را ترک گوید و وارد سرزمین جرّار می‌شود. در اینجا نیز ابراهیم «سارا» را خواهر خود به پادشاه جرّار شناختگری

دین سازان بی خدا

می‌کند. پادشاه جرّار، مأمورانی می‌فرستد تا «سارا» را نزد او ببرند. ولی، پیش از اینکه پادشاه جرّار بتواند با «سارا» نزدیکی کند، خداوند در خواب بر او ظاهر می‌شود و می‌گوید آن زن همسر فرد دیگری است. پادشاه جرّار به خداوند می‌گوید او به من گفت، خواهر ابراهیم و ابراهیم برادر اوست و او نیز بسادگی سخنانش را پذیرفت. خداوند در خواب به پادشاه جرّار می‌گوید: «می‌دانم که تو روی ساده دلی سخنان آن زن را پذیرفتی، منم به همین سبب پیش از اینکه تو به زحمتی دچار شوی از جریان امر آگاهت می‌کنم که مبادا مرتکب خطائی بشوی و با او همخوابگی بکنی. پس هم اکنون همسرش را به او برگردان، زیرا او پیامبر است و برایت دعا خواهد کرد که زنده بمانی.»

آنگاه، خداوند فرج‌های همسران پادشاه «ابی ملک» را می‌بندد تا آنها نتوانند برای او فرزندی بیآورند. پادشاه «ابی ملک»، ابراهیم را نزد خود می‌خواند و به او می‌گوید: «من با تو چه کرده بودم، که نسبت به من چنین کردی؟» ابراهیم برایش نزد خدا دعا می‌کند تا فرج‌های همسرانش را دوباره باز کند تا او بتواند فرزند به وجود بیاورد. دعای ابراهیم مورد پذیرش خداوند قرار می‌گیرد و آنگاه پادشاه «ابی ملک» همسر ابراهیم را به او باز می‌گرداند و گوسفندان، گاوها، غلامان و کنیزانی به ابراهیم دهش می‌کند و به «سارا» می‌گوید: «من اینک یکهزار منقال نقره به برادرت دادم، پس زودتر از اینجا خارج شو.»

باز نمود نویسنده

۱- آیا خدای بزرگ پیامبر ادیان ابراهیمی، یعنی ابراهیم و سه فرد دیگری که پس از او ادعای ادامه کیش و آئین او را کردند، یکی بوده؟ هیچیک از میلیاردها نفر افرادی که به خرافات این شیادان تاریخ بشر ایمان دارند، نمی‌توانند به این پرسش پاسخ منفی بدهند. هر گاه چنین باشد، پس چگونه است که موسی، عیسی و محمد، هر سه به فرمان خدا برای عمل زنا مجازات سنگسار تعیین کردند ولی، ابراهیم مرشد و رهبر همه آنها خود داوطلبانه همسرش را به زنا به رختخواب فرعون مصر روانه می‌کند و خداوند با خونسردی و در سکوتی شرم‌آورانه، لب به سخن نمی‌گشاید؟

۲- و نیز چگونه است که خداوند دادگر همه چیز دان، در باره فرعون مصر سکوت می کند تا او «سارا» همسر جوان و زیبای پیامبرش را به رختخواب ببرد، ولی پیش از اینکه «ابی ملک» همان زن را به رختخواب ببرد و با او نزدیکی کند، به یاری او می شتابد و از این عمل بر حذرش می دارد؟

۳- و سرانجام اینکه چرا خداوند و همه پیامبران و کارگزاران امور الهی و آسمانی تمام اعضای بدن انسان را فراموش کرده و تنها روی آن بخشی از بدن که از تمام اعضای دیگر بدن باید بیشتر پنهان و پوشیده بماند و حتی افراد بشر از ذکر آنها شرم دارند، تمرکز ذهن داده اند؟

پاسخ این چیستان ها شرمی است که بر چهره این افراد شیاد و عوامفریب داغ ننگ و رسوائی و بر خرد و درایت پیروان این خرافات پرده فولادین نادانی و نابخردی گسترده است.

ارزشیابی فلاسفه و اندیشمندان بزرگ جهان از موسی و یهودیت

ولتر^{۲۳}

بر پایه باورها و نوشتار ولتر، بسیاری از پژوهشگران باور دارند که اسفار پنجگانه و یا (پنج کتاب نخست تورات) بوسیله موسی نوشته نشده، ولی اثبات این فراخواست کار ساده ای نیست. پژوهشگران یاد شده باور دارند که نخستین نسخه اسفار پنجگانه در زمان پادشاهی «یوشیا»^{۲۴} ۳۶ سال پیش از انهدام اورشلیم کشف شده و منشی او به نام «شافان»^{۲۵} آنرا به آگاهی «یوشیا» رسانده است. شرح موضوع بدینقرار است که کشیشی به نام «هیلکیاه»^{۲۶} زمانی که مشغول شمردن پول بوده، آنرا در ته

²³Voltaire, *Philosophical Dictionary*, 2 vols. trans. Peter Gay (New York: Basic Books, Inc., 1962), vol. 2, pp. 400-405.

²⁴Josiah.

²⁵Shafan.

²⁶Hilkiah.

صندوق دربردارنده پول می یابد و آنرا بوسیله «شافان» منشی «یوشیا» برای او می فرستد. بر پایه نوشتارهای تورات، از زمان ظهور موسی تا هنگامی که «شافان» اسفار پنجگانه را به آگاهی «یوشیا» می رساند، یکهزار و یکصد و شصت و هفت سال فاصله است. زیرا بر پایه نوشتارهای تورات، خداوند در سال ۲۲۱۳ از عمر آفرینش دنیا در میان بوته های آتش بر موسی ظاهر می شود و «شافان» آنرا در سال ۳۳۸۰ به آگاهی «یوشیا» می رساند. از وجود این کتاب تا زمانی که یهودیان از اسارت بابل به اورشلیم بازگشتند، کسی آگاهی نداشت و برای نخستین بار خداوند وجود آنرا به «عزرا» وحی کرد.

حال آیا درونمایه اسفار پنجگانه بوسیله «عزرا» و یا دیگری نوشته شده، مهم نیست، زیرا در هر حال گفته شده است که مطالب آن بوسیله خداوند به نویسندگان آن وحی شده است. زیرا، در اسفار پنجگانه نوشته نشده است که موسی نویسنده مطالب آن بوده و بنابراین می توان گفت که فرد دیگری آنرا به رشته نگارش درآورده است. بسیاری از پژوهشگران می گویند، در هیچیک از نوشتارهای مقدس یهود و نیز کتاب های پیامبران بنی اسرائیل مانند کتاب های مزامیر داود (زبور داود)، سلیمان، یرمیا، و یوشیا، از مطالب اسفار پنجگانه (پیدایش، خروج، اعداد، لاویان و تثئیه) هیچ ذکری به میان نیامده است. پژوهشگران دیگری از آنچه که دانشمندان یاد شده در باره اصالت اسفار پنجگانه گفته اند بالاتر رفته و پرسش های زیر را به عمل آورده اند:

۱- آیا موسی اسفار پنجگانه را در بیابان بدون آب و علف به چه زبانی به رشته نگارش درآورده است؟ بدون تردید، آنها به زبان عبری باید نوشته شده باشند، زیرا درونمایه آنها می گویند، همه افرادی که همراه موسی از مصر به کنعان مهاجرت کرده اند، در مصر زایش یافته و بنابراین باید زبان آنها نیز مصری بوده باشد. همچنین می دانیم که در آن زمان، برای نوشتن از «پایروس»^{۲۷} استفاده نمی کردند و نوشتارهای خود را با خط «هیروگلیف»^{۲۸} روی سنگ های مرمر و یا چوب حک

^{۲۷} اوراهی که از برگ گیاه برای نوشتن بر روی آنها تهیه می شده است.

^{۲۸} حروف شکلی و تصویری.

می کردند. حتی گفته شده است که الواح ده فرمان نیز روی سنگ حک شده است. بنابراین، هر گاه اسفار پنجگانه بوسیله موسی نوشته شده بود باید بر روی سنگ حک شده باشد که این کار مستلزم زمان بسیار زیاد و کوشش های فراوان بوده و نمی توان باور داشت که بنی اسرائیل در بیابان هائی که از آن گذر می کرده اند، چنین امکاناتی را در اختیار داشته باشند.

۲- آیا می توان باور کرد، در بیابان هائی که افراد یهودی کفش دوز و یا لباس دوزی در اختیار نداشتند و خداوند با معجزه می بایستی لباس ها و کفش های کهنه یهودیان را در وضع ثابتی نگهدای کند، افرادی وجود داشته که می توانسته اند، درونمایۀ اسفار پنجگانه را روی سنگ های مرمر و یا چوب حک کنند؟ ممکن است افراد باورمند بگویند، باید برخی کارگران حرفه ای در اختیار موسی بوده اند که تنها در یک شب یک گوسالۀ طلائی ساخته و سپس طلا را به پودر تبدیل کرده اند. هر گاه، چنین پنداری در مغز افراد باورمند پدید آید، باید گفت حتی برای شیمی دان هائی که بدون تردید هنوز در آن زمان وجود نداشته اند، این کار ممکن نبوده است. چگونه آنها توانسته اند، خیمه ای که دارای ۳۴ ستون برنجی با تاج های نقره ای بوده، بسازند و آنرا با پرده هائی که از کتان بافته شده بوده و نیز گل های سنبل ارغوانی و صورتی زینت بدهند؟ بدیهی است که این موارد عقیده ناباوران نسبت به موضوع مورد بحث را توانمندتر می سازد. این افراد باور دارند که ایجاد چنین عواملی که نیاز به هنرمندان ویژه دارد، آنهم در بیابان های بدون آب و علف، حتی در پندار هم نخواهد گنجید. اگر چنین هنرمندان و کارشناسان زنده ای در آن بیابان ها وجود داشته بودند، دست کم نمی بایستی مهاجران اسرائیلی از بیخوراکی و نبود لباس آنچنان که گفته شده، در رنج بوده باشند.

۳- هر گاه، موسی فصل نخست سفر پیدایش را خود نوشته بود، آیا جوانان را از خواندن آنها منع می کرد؟ و آیا پیروانش به نوشتارهای او اهمیت نمی دادند؟ هر گاه، موسی خود گفته بود که خداوند افراد گناهکار را تا نسل چهارمشان مجازات می کند، آیا «حزقیال» نبی جرأت می کرد، خلاف آنرا بنویسد؟

۴- اگر موسی خود سفر لاویان را نوشته بود، آیا در سفر تثبیه خلاف آنرا می نوشت؟ زیرا سفر لاویان، ازدواج بین مرد و زن برادر را منع، ولی سفر تثبیه آنرا

توصیه می‌کند.

۵- هر گاه، موسی اسفار پنجگانه را خود نوشته بود، آیا به شهرهائی که در آن زمان وجود نداشته‌اند، اشاره‌ای می‌کرد؟ و آیا او شهرهائی را که در مشرق اردن وجود دارند، در مغرب آن ذکر می‌کرد؟ و نویسندهٔ این کتاب می‌افزاید، آیا دست کم خدای بدبخت و بینوائی که این شیادان گستاخ از قول او اینهمه مطالب دروغ و چرند بافته و گفته‌اند، او دنیای ما را آفریده و همه چیزدان است، می‌تواند از جغرافیای دنیائی که خود آفریده است، ناآگاه باشد؟

۶- اگر موسی سیفر لویان را خود نوشته بود، آیا برای کشوری که حتی ۱۰ شهر هم ندارد، ۴۸ شهر ذکر می‌کرد؟ و برای بیابانی که سال‌ها در آن سرگردان شده و حتی یک عدد خانه نیز در آن وجود نداشت، شهر ذکر می‌کرد؟

۷- هر گاه، موسی اسفار پنجگانه را خود نوشته بود، آیا برای مردمی که در آن زمان هیچ پادشاهی نداشتند و از نام پادشاه متنفّر بودند و نیز هیچ احتمالی وجود نداشت که در آینده پادشاهی داشته باشند، قاعده و قانون وضع می‌کرد؟ آیا منطقی است که فردی فکر کند که موسی برای پادشاهانی که پانصد سال بعد از او به وجود آمدند، دستور چگونگی فرمانروائی صادر کند، ولی در بارهٔ قضاات و روحانیونی که پس از درگذشت او زمام امور را در دست گرفتند، خاموش بماند؟ پاسخ اینهمه پرسش‌ها آنست که اسفار پنجگانه در زمان پادشاهان بنی اسرائیل نوشته شده و نه موسی؟

۸- هر گاه موسی به یهودیانی که همراه او برای مهاجرت به کنعان از مصر خارج شدند، گفته بود: «خداوند از شما ششصد هزار نفر مرد جنگی که بنا به درخواست من از مصر خارج شدند، محافظت خواهد کرد.» آیا یهودیانی که چنین سخنانی را از زبان موسی شنیدند به او به شرح زیر پاسخ نمی‌دادند:

«شما باید به تمام معنی مرد ترسو و بزدلی بوده باشید که نگذاشتید ما در برابر فرعون مصر نبرد کنیم. زیرا، او یک ارتش دویست هزار نفری در اختیار نداشت که بوسیلهٔ آن ارتش با ما روبرو شود و ما به آسانی می‌توانستیم او را شکست بدهیم، بر او پیروز شویم و سرزمین مصر را تسخیر کنیم. بنابراین، شما به جای اینکه ما را برای تسخیر این سرزمین پربار و سرشار از برکت راهنمایی کنید، ما را

مانند دزدان و جانیان ترسو از مصر خارج کردید و سبب شدید که در بیابان‌های بدون آب و علف بین کوه‌ها و پرتگاه‌ها پرپر شویم! دست کم، همانگونه که به ما قول دادید، می‌توانستید ما را از راه مستقیم به «کنعان»، شهری که حق ورود به آنرا نداشتیم بپسیرید، ولی چنین نکردید و ما را بدون امکانات زیستی در بیابان‌ها سرگردان کردید. ما به گونه طبیعی می‌توانستیم، از کنار دریای مدیترانه به سوی >گوشن^{۲۹} و >تیر^{۳۰} و >سیدون^{۳۱} راه پیمائی کنیم، ولی شما ما را وادار کردید که سراسر تنگۀ سوئز را پیمائیم. شما ما را مجبور ساختید که دوباره وارد سرزمین مصر شویم، از >ممفیس^{۳۲} بگذریم، وارد >باآل سفون^{۳۳} در ساحل دریای سرخ، محلی که کنعان پشت سرمان قرار داشت بشویم. بدین ترتیب، ما دوپست میل بیهوده در مصر که می‌خواستیم از آن خارج شویم، راه پیمائی کردیم و در نتیجه بین دریا و ارتش فرعون گیر کردیم و به نابودی کشیده شدیم. اگر شما بر آن نبودید که ما را به دست دشمنانمان گرفتار سازید، آیا بغیر از این نمی‌توانستید، راه دیگری برگزینید؟ شما می‌گوئید که خداوند بوسیله معجزه خشکی انداختن دریا جان ما را نجات داد. ولی، آیا این انصاف بود که خداوند پس از این معجزه رهائی بخش، اجازه دهد که در بیابان‌های خشک و بدون آب و علف >اتام^{۳۴} >کادش برنیا^{۳۵} >ماراه^{۳۶} >الیم^{۳۷} >هورب^{۳۸} و >سینا^{۳۹} از گرسنگی و خستگی پرپر شویم؟ پدران ما در این شرایط ناگوار و وحشت‌زاد در بیابان‌ها از دست رفتند و اکنون شما پس از مدّت چهل سال به ما می‌گوئید که خداوند با مهر و مرحمت خود از پدران ما نگهداری کرد!»

براستی که هر گاه موسی اسفار خروج و پیدایش را خود نوشته و برای یهودیان غرغرو، این فرزندان بی‌انصافی که پدران سرگردان خود را در بیابان‌ها از دست داده بودند، خوانده بود، چنین به او پاسخ می‌دادند.
و اما یهودیان یاد شده در باره موضوع گوسالۀ طلائی که بوسیله هارون برادر موسی ساخته شده بود چه می‌گفتند و چه می‌کردند؟ آنها به موسی می‌گفتند:

«چه شد؟ شما به ما می‌گوئید، زمانی که برای دیدار خدارفته بودید، همان خدائی

²⁹ Goshen.

³⁰ Tyre.

³¹ Sidon.

³² Memphis.

³³ Baal-Zephon.

³⁴ Etam.

³⁵ Kadesh-barenea.

³⁶ Marah.

³⁷ Elim.

³⁸ Horeb.

³⁹ Sinai.

که به ما می گوئید، گاهی اوقات او رو در رو با شما سخن می گوید و برخی اوقات، شما تنها او را از پشت می بینید، برادران هارون در یک روز یک گوساله طلائی برای پدران ما ساخت و آنرا برای پرستش در اختیار آنها گذاشت و آنگاه به جای اینکه برادران را برای انجام این عمل ناروا و این گناه نابخشودنی، مجازات کنید، او را رهبر ما قرار می دهید و به یارانان دستور می دهید، ۲۳/۰۰۰ نفر از افراد خود را قصایبی کنند! جای بسیار شگفت است که چگونه پدران ما در برابر این عمل شما تسلیم شده اند! شما به ما می گوئید که چنین کشتار باورناکردنی، شما را راضی نکرد و چون یکی از پیروان شما با یک زن اهل <مدیان>^{۴۰} همخوابگی کرد، شما ۲۴/۰۰۰ نفر از پیروان بینوای خود را به گونه دسته جمعی کشتید، در حالیکه خود شما با یک بانوی مدیانی ازدواج کرده اید. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه اعمال، شما خود را مهربان ترین فرد جهان به شمار می آورید! به نظر می رسد که هر گاه شما چند مرتبه دیگر این مهربانی ویژه خود را به مورد تجربه بگذارید، دیگر کسی در این جهان زنده نماند. هر گاه، براستی شما دست به چنین ستمگری هائی زده باشید، باید شما را وحشی ترین فرد روی زمین دانست و هر گاه تمام شکنجه هائی که در این دنیا وجود دارد در باره شما به کار برده شود، باز هم برای مجازات چنین جنایت فراسوی پنداری بسنده نخواهد بود.»

ولتر^{۴۱} در کتاب *فلسفه تاریخ* شماره کشتار هائی را که به گونه مستقیم به فرمان خدا و در یک مورد نیز به دست خود او انجام گرفته و در تورات ذکر شده، بدین شرح به آمار در آورده است: یهودیانی که در صحرای سینا به جرم پرستش گوساله طلائی کشته شدند، ۲۳/۰۰۰ نفر. یهودیانی که در شورش قارون بر ضد موسی سراز بدنشان جدا شد و یا در آتشی که بوسیله یهوه نازل گردید، سوخته شدند، ۱۴/۹۵۰ نفر؛ یهودیانی که به سبب ارتکاب زنا با دختران قوم مدیانی، شکمشان با نیزه پاره

^{۴۰} بر پایه نوشتار تورات Midianite نام گروه افراد سرگردانی بوده که از نسل ابراهیم بودند و در شمال شرقی عربستان در مشرق خلیج عقبه بین عربستان سعودی کنونی و محلی که هنوز Midia نامیده می شود، بسر می برده اند. این افراد پیوسته با اسرائیلی ها دشمن بوده اند تا اینکه قاضی اسرائیلی Gideon آنها را از بین برده است.

^{۴۱} La Philosophie de l'histoire (Genève, Institut et Musée Voltaire, 1963); Voltaire, *The Philosophy of History* (New York: The Citadel Press, 1965).

شد. ۲۴/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که در گلوگاه رودخانهٔ اردن، به سبب اینکه نتوانسته بودند، واژهٔ مقدس Shibolet را بر زبان آورند، کشته شدند، ۴۲/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که بوسیلهٔ بنیامینی‌ها کشته شدند و بنیامینی‌هایی که خودشان بوسیلهٔ قبایل یهودی دیگر کشته شدند، ۸۵/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که «صندوق میثاق» را از فلسطینی‌های غاصب باز پس گرفتند و آنرا به مکان بایسته‌اش بازگرداندند، ۵۰۰۷۰ نفر. جرم این یهودی‌ها آن بود که برخلاف خواست خداوند به درونمایهٔ آن صندوق نگاه کرده بودند و از اینرو، خداوند آنها را به بیماری وباسیر مبتلا گردانید و روده‌هایشان را از نشیمنگاهشان بیرون آورد و آنها را به گونهٔ دسته جمعی به هلاکت رسانید. جمع افرادی که در این رویداد خونین به فرمان خدا و بوسیلهٔ موسی کشته شدند، ۲۳۹/۰۲۰ نفر. افزون بر کشتارهایی که شرح داده شد، شمار چند صد هزار نفر نخست زادهٔ خانواده‌های مصری نیز در جریان قوم اسرائیل از مصر در یک شب بوسیلهٔ خود خداوند کشته شدند.

مواردی که در بالا شرح داده شد، کم و بیش عبارت از انتقادات و ایرادهایی است که دانشمندان و پژوهشگران به‌باور اینکه موسی نویسندهٔ اسفار پنجگانه بوده، وارد می‌دانند. ولی جالب آنجاست که دکانداران دینی در برابر ایرادات منطقی و خردگرایانهٔ دانشمندان و پژوهشگران می‌گویند، فرهنگ الهی با دانسته‌های بشری تفاوت دارد و خداوند آن بخش از خرد و درایتی را که برای درک نوشتارهای مقدّس بایسته است، به افراد بشر دهش نکرده و دانشمندان و اندیشمندان در برابر نوشتارهای مقدّس و گفتارهای ریشداران سیناگوگ‌ها و کلیساها باید خاموش بمانند و باورهای کودکانه و روان‌پریشانهٔ آنها را بدون کاربرد خرد، منطقی و درایت بپذیرند. بدیهی است که گفتن این نکته که امور و مسائل مذهبی در فراسوی اندیشه، فهم و درک بشر وجود دارد، همانند آنست که تمامی وجود بشر نفی و نادیده گرفته شوند. براستی می‌توان گفت، هیچ توهینی برای بشر بالاتر و سهمگین‌تر از آن نیست که نیروی اندیشه و درایت او نادیده گرفته شود. جوهر و کیمیای فراسوی ارزشی که فیلسوف بزرگی مانند کانت به بشریت ارزانی داشت، اینست که زمانی که بشر می‌اندیشد، می‌تواند احساس هستی بکند، ولی دکانداران دینی که نه تنها خود را از

موهبت اندیشه، خرد و درک انسانی محروم می‌کنند و برای همه عمر در مغاک نادانی و ناآگاهی گیاهوارانه بسر می‌برند، با اظهار این مطالب بی پایه و نابخردانه کوشش می‌کنند، برای تأمین سود شخصی خود، افراد بشر را از گوهر اندیشه و فهم محروم سازند.

باروخ اسپینوزا^{۴۲}

«اسپینوزا»، فیلسوف شهیر اسپانیائی تبار هلندی سده هفدهم میلادی، اگر چه خود یهودی بوده، ولی در جایگاه فیلسوف و پژوهشگری آگاه، از تورات، کتاب مقدس یهودیان به سختی انتقاد می‌کند و آشکارا می‌نویسد، تورات نه گفتار خداوند است و نه پیامبرانی که نگارش این کتاب به آنها نسبت داده شده است. «اسپینوزا» باور دارد که تورات بوسیله «عزرا» کاهن بزرگ دوره بعد از اسارت یهودی‌ها در بابل و فرستاده ویژه خشایاشار، پادشاه ایران به اورشلیم نوشته شده است. «اسپینوزا» مخالف الهی و آسمانی بودن کتاب تورات است و باور دارد، چگونگی سبک نگارش، واژه، عبارات و نیز اصول و احکام مذهبی که در آن شرح داده شده، از تراوشات مغزی و روانی افراد بشر مایه گرفته، بوسیله نویسندگان گوناگون و در شرایط سیاسی، اجتماعی و مذهبی مختلفی نوشته شده و در بسیاری از موارد متون آن با یکدیگر همخوانی ندارند. این فیلسوف و اندیشمند شهیر می‌نویسد، معجزه‌های شرح داده شده در تورات، رویدادهای مسخره و خنده‌آوری بیش نیستند و اصول و موازین آن نه تنها توان ایجاد یک نظام مفید اجتماعی بشری را ندارند، بلکه سد بزرگی برای آزادی و پیشرفت اندیشه‌گری بشر به شمار می‌روند. «اسپینوزا» باور دارد که مفیدترین و بالاترین قانون، موهبت «خرد» انسان است که از خرد کل جهانی «Logos» ریشه گرفته باشد و نه عشق و شیفتگی به یک قدرت ناشناخته و خرافاتی. «باروخ اسپینوزا»، باورها و نوشتارهای فلاسفه یهودی را به سبب اینکه «خداوند» را تنها خدای قوم یهود دانسته و تنها با این قوم پیمان

⁴² Baruch Spinoza (1632-1677).

می‌بندد، مورد انتقاد شدید قرار داده است.^{۴۳}

انتقادات «اسپینوزا» از تورات سبب شد که خاخام‌های سراسر اروپا در شهر آمستردام، همایشی به وجود آوردند و در آن همایش «اسپینوزا» را مرتد و بیدین خواندند، ویرا مورد لعن و نفرین قرار دادند و از همبودگاه خود بیرونش راندند. «اسپینوزا» پس از آن تا زمان مرگ، دین دیگری برای خود برگزید. متن نفرین‌نامه‌ای که خاخام‌های یهودی در همایش آمستردام برای «اسپینوزا» تصویب کردند، به شرح زیر است:

« بر پایه رأی مقدس الهی و داوری همه پیامبران و فرشتگان خدا، ما (باروخ اسپینوزا) را مرتد و بیدین می‌خوانیم و او را تکفیر می‌کنیم و به سبب اینکه کتاب مقدس تورات و اصول و موازین ۶۱۳ گانه آنرا مورد انتقاد و ناباوری قرار داده، او را لعنت و نفرین می‌کنیم و ویرا از اجتماع یهودیت بیرون می‌رانیم. ما همچنین، تمام لعنت‌هائی را که یوشع بر مردم اریحا و الیشع بر پسر بیچه‌هائی که خوراک خرس شدند فرستاد و نیز تمام لعنت‌های دیگری را که در کتاب مقدس تورات آمده برای او می‌فرستیم. در روز بر او لعنت باد، در شب بر او لعنت باد. وقتی خواب است بر او لعنت باد، زمانی که بیدار است بر او لعنت باد، وقتی بیرون می‌رود بر او لعنت باد و زمانی که باز می‌گردد نیز بر او لعنت باد. خداوند او را نبخشد و خشم و غضب همیشگی خدا بر ضد او پایدار باشد. خداوند نام او را در زیر خورشید محو کند و او را از تمامی قبایل اسرائیل خارج سازد. ما شما را نیز هشدار می‌دهیم که هیچکس حق ندارد با او سخن بگوید، چه به گونه گفتاری و چه به گونه شنیداری. هیچکس حق ندارد به او لطفی بکند، کسی حق ندارد با او زیر یک سقف بماند و در دو متری او قرار بگیرد و هیچکس حق ندارد نوشتاری از او بخواند. ما داوران این همایش، این ملعون مرتد را به نمایندگی از سوی همه یهودیان جهان از همبودگاه خود بیرون می‌کنیم و نوشتارهایش را کفر اعلام می‌نمائیم.»

⁴³Steven Nadler, *Espinoza: A Life* (Cambridge: Cambridge University Press, 1958), pp. 66-72, 135-136, 145-146, 274, 281).

«اسپینوزا» از بزرگترین فلاسفه خردگرائی سده هفدهم و از پیشگامان عصر روشنگری سده هیجدهم به شمار می رود. پدر «اسپینوزا» او را به مدرسه یهودیان فرستاد تا پس از پایان تحصیلاتش در رشته الهیات، خاخام شود. ولی، «اسپینوزا» مانند سایر افرادی که هنگامی که به ژرفای خرافات دینی پی می برند، آنها را به زباله دانی خرافات شیادان دین ساز واژگون می کنند، او نیز در سن ۱۸ سالگی به باورهای دینی و مذهبی پشت کرد و بتدریج خرافاتی مانند دخالت خدا در امور انسان، برگزیده بودن قوم یهود از سوی خداوند و نیز حقوق و مزایای ویژه روحانیون را مورد شک و تردید قرار داد و آنها را به چالش کشید.

پس از اینکه یهودیان «باروخ اسپینوزا» را تکفیر کردند و او را از جامعه خود بیرون راندند، به جان او سوء قصد کردند، ولی او از این توطئه تبهکارانه جان سالم بدر برد. «اسپینوزا» چون پس از آن سوء قصد، جان خود را در مخاطره می دید، از آمستردام گریخت و گوشه نشینی پیشه کرد و تمام عمر بر جای مانده اش را در راه نوشتارهای فلسفی گذراند.

در سال ۱۶۷۵ عمو زاده «اسپینوزا» به نام «البرت بورگ»^{۴۴} که یک مسیحی کاتولیک بود به «اسپینوزا» نامه ای نوشت و او را برای به اصطلاح رستگاری به جامعه مسیحیت فراخواند. «اسپینوزا» در پاسخ او نوشت: «... شما برده کلیسا شده و سخنانتان به سبب بیم از آتش دوزخی است که مقامات کلیسا با تبلیغات خرافی خود در گوش های شما فرو کرده اند و نه عشق به خدا. بهتر است شما این عقاید خرافی را از مغز خود دور سازید و خردی را که خداوند به شما ارزانی داشته به رسمیت بشناسید و از این خرافه پرستی های نابخردانه دست بردارید.»

یکی دیگر از انتقادهائی که از یهودیت به عمل آمده و «اسپینوزا» نیز بر آن باور دارد، تئوری «قوم برگزیده» است. یهودیت باور دارد که بنی اسرائیل قوم برگزیده خداوند بوده و تنها این گروه از افراد بشر هستند که خداوند به آنها توجه دارد و آنها با خداوند رابطه دارند. این تئوری، به گونه طبیعی، دین یهود و قوم آنرا نسبت به سایر ادیان و اقوام فروزه برتری و برگزیدگی می دهد و بدیهی است که این دیدمان با اصول خرد و منطق همخوانی ندارد. تئوری «برگزیدگی قوم بنی اسرائیل» مورد انتقاد بسیاری از اندیشمندان یهودی قرار گرفته و سبب شده است که حتی «مردخای

⁴⁴ Albert Burgh.

کاپلان^{۴۵} که از تئوریسین‌های مشهور یهودیت به‌شمار می‌رود، با نوآوری تئوری «دوباره‌سازی یهودیت» Reconstruction of Judaism دیدمان «برگردگی قوم بنی اسرائیل» را به‌گونهٔ کامل مردود بداند.

توماس پین^{۴۶}

«توماس پین» در کتاب «عصر خرد» فروزه‌های موسی بن عمران را بر پایهٔ آنچه که در تورات شرح داده شده، مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد، «موسی فرد فرومایه‌ای بود که به‌بهبانۀ مذهب به‌نبردهای زیادی دست زد و شرارت‌هایی مرتکب شد که در تاریخ ملت‌های جهان بدون پیشینه بود و من برای نمونه به شرح یکی از آنها می‌پردازم.»^{۴۷}

«توماس پین» در این باره به کتاب تورات، سیفر اعداد، باب ۳۱، بند ۱۳ استناد می‌جوید و می‌نویسد، زمانی که ارتش یهودی‌ها از یکی از حمله‌هایی که برای قتل و غارت انجام داده بودند، با اسیران و اموال غارت شده نزد موسی بازگشت کردند: «موسی بر رؤسای لشکر که از خدمت جنگ باز آمده بودند، خشمناک شد و گفت، آیا همهٔ زنان را زنده نگهداشتید. اینها هستند که به‌خداوند خیانت ورزیدند، پس هم اکنون هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد، بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را شناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگهدارید... اینست قانون شریعتی که خداوند به موسی امر فرموده است.»

سیفر اعداد کتاب تورات می‌گوید، خداوند موسی را تشویق کرد به طایفهٔ مدیان حمله کند. در این حمله، ارتش موسی تمامی مردان طایفهٔ مدیان را قتل عام کرد،

⁴⁵ Mordecai Kaplan.

⁴⁶ Thomas Paine.

⁴⁷ Thomas Paine, *The Age of Reason* (New York: Rensington Publication Company, 1988), pp. 114-115.

تمام شهرهایشان را به آتش کشید، ولی از کشتن دختران باکره آنها خودداری کرد.^{۴۸}

«توماس بین،» همچنین می نویسد:

«من نمی دانم آیا برآستی می توان ادعا کرد که بین تمام افراد شریر و مورد تنفری که در تمام دوره های تاریخی، نام بشریت را به شرم و رسوائی کشیده اند، هیچکس بیش از موسی بن عمران دست به جنایت های بشری نیالوده است؟ دلیل من اینست که موسی فرمان داد، بچه ها را قصابی کنند، مادرها را به گونه دسته جمعی بکشند و دخترانشان را مورد هرزگی و عیاشی قرار دهند. هر گاه مادری خود را به جای چنین مادرانی قرار دهد، آیا چه احساسی به وی دست خواهد داد؟ مادری که یک فرزندش کشته شده، دخترش قربانی هرزگی و عیاشی سربازان خدا قرار گرفته و خودش در دست دژخیمی در شرف کشته شدن است. آیا هر گاه، دختری خود را به جای یکی از آن دختران قرار دهد، چه احساسی بر او چیره خواهد شد؟ دختری که مادر و برادرش قربانی ستمگری های یک اسرائیلی شده و خودش آلت اجرای هوس های نفسانی قرار گرفته است. آیا برآستی، چنین مذهبی را می توان مذهب راستین به شمار آورد؟»

«توماس بین» در جای دیگری می نویسد: «آنچه که من در بیشتر بخش های تورات می بینم، تاریخ شرارت و تبهکاری و مجموعه ای از افسانه های نابخردانه و جنایتکارانه است. من نمی توانم با گذاشتن نام آفریننده جهان روی این کتاب، او را بدنام کنم.»^{۴۹}

رابرت اینگرسول^{۵۰}

«رابرت اینگرسول،» اندیشمند و نویسنده سده نوزدهم که بر آن باور بود که تورات بوسیله موسی نگارش شده، می نویسد:

⁴⁸ Richard Dawkins, *The God Delusion* (Boston: Houghton Mifflin Co., 2008), chapter 7.

⁴⁹ *Ibid.*, p. 115.

⁵⁰ Robert Ingersoll.

«از نوشتارهای تورات چنین برمی آید که زمانی که موسی در کوه سینا از خداوند ده فرمان را دریافت می کرد، مردم بنی اسرائیل جواهرات خود را نزد هارون آوردند و او از آن جواهرات برایشان یک گوسالۀ طلائی به وجود آورد. این رویداد، پیش از صدور فرمان منع بت پرستی رخ داد. بدیهی است که خداوند باید پیش از اینکه افراد بشر را بمناسبت تخلف از فرمائش مجازات کند، فرمان منع از آن عمل را صادر نماید، نه اینکه بندگان را بمناسبت عملی که در پیش فرمان منعی را صادر نکرده بوده، مجازات نماید.

تحمیل مجازات به افراد بشر برای انجام عملی که فرمان منع آن صادر نشده، غیر عادلانه و ستمکاری است. ممکن است گفته شود که یهودی ها پیش از صدور منع فرمان بت پرستی می دانستند که این عمل نکوهیده است. اگر چنین باشد، پس چرا خداوند برای آنها چنین فرمانی صادر کرده است؟ در تمام کشورهای متمدن جهان، قوانین و مقررات ابتدا به مردم ابلاغ می شود و پس از آن کسی که از اجرای آن قانوں تخلف ورزید، مجازات می شود. زمانی که خداوند، ده فرمان را صادر کرد، هیچ مجازاتی برای متخلفین از رعایت آنها پیش بینی نکرده بود. بنابراین، پیش از اینکه ده فرمان به بنی اسرائیل ابلاغ شود، آنها نمی بایستی به سبب تخلف از احکام آنها مورد مجازات قرار می گرفتند. مهمتر اینکه، موسی دستور داد، فرزندان لوی شمشیر به دست بگیرند و هر فردی خون برادر، دوست و همسایه اش را بریزد. چنین فرمانی به مورد اجرا گذاشته شد و سه هزار نفر مرد، قربانی شدند. فرزندان لوی برای ریختن خون فرزندان و برادرانشان بمناسبت قانونی که از آن آگاهی نداشتند، به برکت و تقدس الهی دست یافتند.»

«رابرت اینگرسول» نوشتارش را در بارۀ موضوع بالا، چنین پالیده می کند: «... امیدوارم هر فرد بشر آزاد، با شهامت و فهمیده ای اعلام دارد که تمام موارد نا آگاهانه، رذیلانه، بیشرمانه، ستمگرانه و زشتی که به عنوان متون وحی در اسفار پنجگانه تورات نوشته شده، سخنان خداوند نیست، بلکه اشتباهات موسی بن عمران بوده است.»^{۵۱}

⁵¹ Robert Ingersoll, *Some Mistakes of Moses*, chapter xxix.

دولباخ

Paul - Henri Thiry, Baron d'holbach (۱۷۸۹-۱۷۲۳)، نویسنده، فیلسوف، اندیشمند و روشنگر آلمانی تبار فرانسوی است که کتاب‌هایش را بدون نام و یا با نام مستعار در کشور هلند به چاپ و انتشار می‌رسانید. «دولباخ» در سال ۱۷۶۱ کتاب Christianisme devoile (افشای مسیحیت) را به رشته نگارش درآورد. «ولتر» که خود را یک deist (معتقد به یک وجود برتر متافیزیکی بدون عقیده به هیچ دین و آئینی) می‌دانست، پس از انتشار کتاب یادشده «دولباخ» اظهار داشت، آن کتاب بوسیله او نوشته نشده و او به گونه کامل با درونمایه آن کتاب مخالفت دارد. ولی، سایر نویسندگان و دانشمندان فرانسوی مطالب آن کتاب را تأیید کردند و نویسنده‌اش را مورد ستایش قرار دادند. «دولباخ» در کتاب یادشده، مسیحیت را مورد انتقاد قرار داد و اظهار داشت، دین به گونه کلی مانع پیشرفت اصول و ارزش‌های اخلاقی بشریت است.

«دولباخ» درباره موسی نوشته است: «این مردی که براستی می‌بایست، یک مرد خدا باشد، یکی از شیرترین مردانی است که تا به امروز در تاریخ جهان به وجود آمده است. این مردی که ادعا می‌کرد، خدمتگزاری مهربان و انساندوستی بیش نیست، سبب شد که هم در زمان او و هم جانشینانش ملت یهود، قتل و غارت و تجاوزکاری پیشه کند.»

نیکولا فررت

Nicolas Freret (۱۷۴۹-۱۶۸۸)، دانشمند فرانسوی و یکی از آزاداندیشان عصر روشنگری می‌گوید: «پیوسته در درازنای تاریخ از ما خواسته شده است که به عنوان مسیحیان مؤمن، مردی به نام موسی را قانونگزاری بزرگ به شمار آوریم. در حالیکه، این فرد نه تنها اقوام بیگانه را به جرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکانشان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها وادار کرد، به روی یکدیگر شمشیر بکشند و خون هم را بریزند تا خشم یهوه را فرو نشانند.»

نکته پایانی جستار

دانش معرفت شناسی بین «عقل نقّاد» و «عقل نقلی» و یا به زبان فارسی «خرد پویا» و «خرد سنتی» تفاوت می‌گذارد. «خرد پویا» عبارت از آگاهی و روشن بینی نسبت به خود، جهانی که در آن بسر می‌بریم و داوری بین درست و نادرست و پیروی از راه‌های منطقی برای پیروزی در زندگی است. «خرد نقلی و یا سنتی» یک عامل ذهنی وارداتی است که به خود انسان وابستگی نداشته و بوسیله سایر افراد به او منتقل می‌شود.

بنابر تعاریفی که از دو خرد یاد شده، به دست داده شد، می‌توان گفت که سرچشمه «خرد پویا» در درون انسان وجود داشته و از دانش، آگاهی، روشن بینی، فهم و تجربه‌های زندگی او ناشی می‌شود. ولی «خرد نقلی و یا سنتی»، از محیط پیرامون انسان و بدون اینکه در سنجه آگاهی، فهم و درک او پالایش شود، بوسیله دیگران در مغز او جای می‌گیرد.

از فرآیند این جستار نتیجه گرفته می‌شود که باورهای مذهبی و ایمان به پاره‌ای معتقدات مرسوم در اجتماع، مانند باورهای مذهبی و ایمان به اصول و موازینی که پایه منطقی ندارند، در «خرد نقلی و یا سنتی» ما ریشه دارند و نه «خرد پویای» ما. به گفته دیگر، باورهای مذهبی را ما از پدر و مادر و محیط اجتماعی که در آن بسر می‌بریم، می‌آموزیم و بدون اینکه آنها را در سنجه آگاهی‌های بایسته و فهم و درک خود پالایش کنیم، با چشمان بسته به پذیرش آنها تن در می‌دهیم و به عنوان مطالب مقدّس و غیر قابل تغییر در ذهن و ایمان خود جای می‌دهیم. به همین سبب است که ما نه تنها به خواندن متون کتاب‌های دینی و فهم و درک آنها نمی‌پردازیم، بلکه زمانی نیز که به این کار دست بزنیم، متون این کتاب‌ها را با چشم ایمان و یا «خرد نقلی و سنتی» و پیش فرض اینکه مطالب آنها سخنان خدائی دادگر و انساندوست است، می‌خوانیم و نه با چشم «خرد پویا». زیرا، چگونگی اندیشه ما آنست که دیگران و بویژه پیشینیان ما، آن کتاب‌ها را خوانده و مطالب آنها را درک و پذیرش کرده و دیگر لزومی ندارد که ما دوباره در این باره اندیشه و خردگرایی بکنیم. بدیهی است، که هرگاه ما متون مسخره و به گفتار دانشمندان که در پیش از آنها نام بردیم، خنده

دار این کتاب‌ها را با چشم خرد و برای درک و فهم متون آنها می‌خواندیم، بدون تردید از بیهودگی و فروزه غیر اخلاقی بودن بسیاری از متون این کتاب‌های خرافاتی و بویژه باورمندان آنها به شگفت می‌افتادیم.

برای مثال، هر گاه ما آگاه شویم که فرد کودک سالی مرتکب جرمی شده و قاضی او را مانند افراد بالغ به مجازات محکوم کرده است، از شگفت نفس در سینه مان بند می‌آید، ولی زمانی که در تورات می‌خوانیم که موسی، پیامبر خدا فرمان داده است، کودکان خردسال و بیگناهی را که به هیچ عمل خلافی دست نزده بودند، هلاک کنند، از این عمل جنایتکارانه و وحشیانه به عنوان کلام خدا به سادگی عبور می‌کنیم و حتی خواندن این متون وحشت‌آور و غیر اخلاقی را نوعی دعا و نیایش به شمار می‌آوریم. بدیهی است که این فروزه غیر اخلاقی، ناانسانی و ستمگرانه تنها به تورات ویژگی ندارد، بلکه گوئی تمامی ادیان ابراهیمی در این راستا با یکدیگر به مسابقه برخاسته‌اند. باشد که ما موجوداتی که اشرف آفریده‌ها فرنام گرفته‌ایم، به خود آئیم، خرد روده شده خود را باز یابیم و این دگان‌های تزویر و ریا را براندازیم و نیروهائی را که در راستای رونق این مراکز رواج فساد و تبهریزی هزینه می‌کنیم در راه والائی زندگی خود و سازندگی همبودگاهی که در آن بسر می‌بریم به کار گیریم.

بخش دوم

مسیحیت، دینی که خدا، پیامبر آن عسی و کتاب مقدسش را مردم ساحتند

«دینی که امروز ارباب کلیسا تبلیغ و به مردم تلقین می کنند، نه

تنها دروغ بلکه یک فریب بیشتر مانده است.»

لئون تولستوی، نویسنده نامدار روسی

بدون تردید می توان گفت، ادیان و مذاهب گوناگون و بویژه ادیان ابراهیمی (سامی) فرآورده هدفها و کوششهای رهبران آنها بوده و به گفته دیگر، هر دین و مذهبی را رهبر و یا به اصطلاح پیامبر آن دین ساخته است. ولی این باور کلی در باره دین مسیح و مسیحیت از درستی برخوردار نیست. زیرا، در حالیکه هر دین سازی در جهان ما، دین و یا مذهبی را به نام خود به وجود آورده و آن دین به نام او در تاریخ بشر بر جای مانده، ولی عسی مسیح و مسیحیت را باید از این قاعده کلی جدا دانست. دلیل این فراخواست را دست کم در دو مورد می توان شرح داد: نخست

اینکه، گروهی از پژوهشگران برجسته باور دارند که عیسی مسیح وجود تاریخی نداشته و وجود روحانی او بوسیله دیگران ساخته شده و دوّم اینکه، اگر هم او را یک وجود تاریخی به‌شمار آوریم، به‌گونه‌ای که در این بخش خواهیم دید، پژوهش‌های معتبر نشان می‌دهند که عیسی مسیح نه خود را فرزند خدا دانسته، نه اینکه بر آن بوده است تا دین و یا مذهب جدیدی بنیان بگذارد و نه اینکه حتی می‌توانسته است پندار کند که پس از مرگش دینی به‌نام او ساخته خواهد شد. بنابراین، مسیحیتی که امروز در دنیا وجود دارد و از نگر پیروانش بین سایر همه ادیان در درجه نخست قرار گرفته، فرآورده و ساخته و پرداخته گروهی از پیروان عیسی مسیح بوده است. بزرگترین برهان این فراخواست، پژوهش‌های برخی از دانشمندان در دوره شکوفیدن رنسانس و در نتیجه انقلاب کبیر فرانسه و نیز خبر‌گزاری «آسوشییتدپرس»^۱ در ۱۰ ماه مارس ۱۹۸۹ است. این خبر‌گزاری اعلام داشته است، در حدود یک‌صد نفر از دانشمندان و پژوهشگران علوم الهیات و تاریخ که ۹ بار در مدّت چهار سال برای بررسی در باره چگونگی رسالت عیسی مسیح و اعتبار انجیل‌ها، گردهم‌آئی‌هایی تشکیل داده بودند، برای مدّت سه روز در شهر «سوناما»^۲ در ۵۰ کیلومتری شهر سانفرانسیسکو در همایشی شرکت کردند و با اکثریت نزدیک به اتفاق به این نتیجه رسیدند که: (۱) عیسی مسیح، تنها یک اصلاح‌طلب دینی بوده و نه دین تازه‌ای به وجود آورده و نه اینکه فکر می‌کرده است که پس از او به‌نام او دینی به وجود خواهد آمد، (۲) عیسی هیچگاه ادّعای الوهیت و اینکه فرزند خداست نکرده و (۳) در هیچ زمانی ادّعا نکرده است که او دوباره در روی زمین بازگشت خواهد کرد.

هم‌چنین، در هنگام شکوفیدن دوره رنسانس و نیز در نتیجه رویداد انقلاب کبیر فرانسه، گروهی از دانشمندان در نتیجه پژوهش‌های ژرفی که در باره درونمایه کتاب عهد جدید کردند، به این نتیجه رسیدند که هیچیک از مواردی که رهبران

¹ Associated Press, "Scholars say, Jesus never Promised to return," 10 March 1989.

² Sonoma.

مسیحیت و دگانداران کلیسا مدعی الوهیت و اعتبار متافیزیکی آن هستند با حقایق امر همخوانی ندارد. بنابراین، آنچه که امروز به عنوان نوشتارهای مقدس مسیحیت وجود دارد، نه تنها سخن الهی نیست، بلکه دستخوش فراگشت‌ها و تغییرات فراوان گردیده است.

«پلوتارک»^۳ تاریخ‌نویس نامدار یونانی سده اول میلادی که کتاب‌های بسیاری درباره کشورهای یونان، مصر و فلسطین که زادگاه و محل پرورش و فعالیت‌های مذهبی عیسی مسیح بوده، به رشته نگارش درآورده، هیچ اشاره‌ای به وجود عیسی مسیح نکرده است. همچنین، «آلبرت شوویتزر»^۴ کشیش مشهور سویسی در سال‌های آغازین سده بیستم، کتابی درباره زندگی عیسی مسیح به رشته نگارش درآورده و پس از اینکه جزئیات زندگی عیسی مسیح را مورد پژوهش و کاوش قرار داده به این نتیجه رسیده است که با وجود تمام تلاش‌هایی که مقامات کلیسا به خرج داده‌اند تا برای عیسی مسیح یک وجود راستین تاریخی به وجود آورند، ولی در این باره با شکست روبرو شده و نتوانسته‌اند در این راستا به جایی برسند.

با در نظر گرفتن نکات بالا، در حالیکه هدف نویسنده این کتاب، شرح دین سازان بیخدا و یا شیادان خداناباوری است که در راستای قدرت طلبی و دستیابی به جاه و مقام به دین سازی دست زدند، ولی به فرض اینکه عیسی مسیح دارای وجود راستین تاریخی باشد، او را نمی‌توان در زمره دین سازان بیخدا به شمار آورد، بلکه این نام را باید به نویسندگان اناجیل و سازندگان دین مسیح نسبت داد. سایر دین سازان بیخدا، خود را پیامبر و نماینده برگزیده خدا شناختگری کردند و از این راه به گشایش دگان پر رونقی برای خود دست زدند، ولی بر خلاف سازندگان سایر ادیان که فردی بودند و خود را پیامبر و نماینده خدا شناختگری کردند، دین سازان

³Plutarch, *The Lives of the Noble Grecians and Romans*, trans. John Driden & Revised by Arthur Hugh Clough (New York: Modern Library, undated).

⁴Albert Schweitzer, *The Theology of Albert Schweitzer for Christian Inquiries* (Connecticut: Greenwood Press, 1974).

مسیحیت گروهی بودند و نه تنها دین مسیح بلکه اگر نه وجود خود عیسی مسیح، بلکه مسیحیت را نیز خود سازندگی کردند.

به هر روی، نکته مهم در این جستار آنست که چه عیسی مسیح وجود تاریخی داشته و چه یک وجود متافیزیکی افسانه‌ای باشد و چه دین مسیح فرآورده یک وجود راستین تاریخی و چه نتیجه کوشش‌های گروهی از افراد برای ساختن دین جدیدی باشد، فرآیندهای زیانبار آن برای بشر با سایر ادیان و مذاهب ابراهیمی یکسان است. روحانیون مسیحی و کلیساداران مسیحیت ادعا می‌کنند که دین مسیح آئین عشق و مهر و محبت و گسترش دوستی،، درستی و مهربانی بین افراد بشر بوده و خدای مسیح، خدای عشق و مهر است، ولی خون‌هایی که کارگزاران مسیحیت به نام دین و عشق و ایمان به عیسی مسیح و دین او مسیحیت از همنوعانشان ریختند و در این نوشتار به شرح جزئیات آنها خواهیم پرداخت، بمراتب از کشتارهای وحشیانه خونخواران سیاسی تاریخ وحشتناک‌تر بوده است.

شناسه عیسی مسیح بر پایه نوشتارهای مقدس مسیحی

«عیسی»، نامی است که به زبان عربی (یشوع و یا یسوع) گفته می‌شود و در انجیل مفهوم «مُنْجی» (نجات دهنده) دارد. (متی، باب اول، بند ۲۱). به «مسیح» نیز در زبان عربی «مشیاح» و یا «مسیاح» گفته می‌شود و معنی تدهین شده (مسح شده) می‌دهد. چگونگی زایش عیسی مسیح در انجیل‌های متی و مرقس ذکر شده، ولی این دو شرح با یکدیگر کمی اختلاف دارند. اختلاف متون انجیل‌ها تنها به چگونگی زایش عیسی محدود نمی‌شود، بلکه درونمایه انجیل‌ها دارای ناهمخوانی‌های فراوانی هستند که در بخش ناهمخوانی انجیل‌ها به شرح آنها خواهیم پرداخت. به هر روی، انجیل متی در باب اول، بند ۲۸، در باره زایش عیسی می‌نویسد:

«مریم، مادر عیسی به عقد یوسف درآمده بود، ولی پیش از اینکه به خانه شوهر برود، بوسیله روح القدس باردار شد. زمانی که یوسف از بارداری مریم آگاهی یافت، چون مرد نیک سیرتی بود و نمی‌خواست مریم را در نزد مردم رسوا کند، از اینرو، بر آن شد تا به گونه پنهانی از او جدا شود. هنگامی که یوسف در اندیشه

انجام چنین عملی بود، فرشته خداوند در خواب بر او ظاهر شد و گفت، ای یوسف پسر داود، از بردن زن خویش مریم به خانه‌ات بیمی به خود راه مده، زیرا آنچه که در زهدانش جای گرفته از روح القدس است. همسر تو مریم، پسری خواهد زائید که تو او را عیسی نامگزاری خواهی کرد و او قوم خود را از گناهانشان رهائی خواهد داد.»

متون باب دوم انجیل متی ادامه می‌دهد:

«عیسی در زمان پادشاهی هرود در بیت اللحم یهودیه زایش یافت. در این زمان گروهی از افراد مجوس از مشرق زمین به اورشلیم می‌آیند تا نوزاد یهودیان را که ستاره‌اش را در مشرق دیده بودند و گفته می‌شد که پادشاه یهود خواهد شد دیدار و ستایش کنند. هرود، پادشاه فلسطین و همه اسرائیلی‌ها از شنیدن این خبر بیمناک می‌شوند. سپس، هرود همه کاهنان را فرامی‌خواند و محل زایش عیسی را از آنها پرسش می‌کند. آنها به‌وی پاسخ می‌دهند که او در بیت اللحم یهودیه زایش خواهد یافت. آنگاه، هرود گروه مجوس‌هائی را که برای دیدار و پرستش او از مشرق زمین به آنجا آمده بودند، فرا می‌خواند و آنها را به بیت اللحم می‌فرستد تا از احوال آن کودک آگاهی یابند و جریان را به او گزارش دهند. هرود به گروه مجوس‌ها می‌گوید، دلیل اینکه او میل دارد از محل زایش عیسی آگاه شود آنست که او هم بر آنست تا آن کودک را پرستش کند. مجوس‌ها پس از شنیدن فرمان هرود به سوی بیت اللحم روانه می‌شوند و ستاره‌ای که در مشرق دیده بودند، در پیشاپیش روی آنها حرکت می‌کند و زمانی که آنها به محل وجود کودک می‌رسند، ستاره نیز می‌ایستد، مجوس‌ها با پیروی از حرکت ستاره به خانه مادر کودک وارد می‌شوند و او را مورد ستایش قرار می‌دهند و هدیه‌هائی را که از مشرق با خود آورده بودند، به او فراداشت می‌کنند. در این جریان، در خواب به گروه مجوس وحی می‌شود که به نزد هرود بازگشت نکنند و از اینرو، آنها پس از دیدار کودک و فراداشت هدیه‌های خود به او، بدون آگاه کردن هرود از چگونگی وجود کودک نوزاد از بیراهه به میهن خود باز می‌گردند. پس از بازگشت گروه مجوس به میهن خود، فرشته‌ای در خواب بر یوسف ظاهر می‌شود و به او فرمان می‌دهد، کودک و مادرش را بردارد و به سوی

مصر فرار کند، زیرا ممکن است هرود آنها را بیابد و کودک را نابود کند. یوسف بر پایه وحی یادشده با عیسی و مادرش به مصر می‌گریزد و تا زمان مرگ هرود در مصر می‌ماند. زمانی که هرود از بازگشت گروه مجوس به کشورشان بر خلاف دستوری که به آنها داده بود، آگاه می‌شود، خشمگین شده و فرمان می‌دهد، تمام کودکان بیت اللحم و حوالی آنرا که دو سال و یا کمتر سن دارند به قتل برسانند. پس از مرگ هرود، دوباره فرشته‌ای در خواب به یوسف ظاهر می‌شود و به او فرمان می‌دهد چون فردی که قصد کشتن کودکش را داشته در گذشته، او اکنون می‌تواند با فرزند و مادرش به اسرائیل بازگشت کند، ولی چون آگاه می‌شود که (ارکلاتوس)^۵ فرزند هرود جانشین پدر شده، از ورود به اسرائیل بیمناک می‌شود و به نواحی جلیله باز می‌گردد و در ناصره ساکن می‌شود. (متی، باب ۲، بندهای ۱ و ۲). و به همین دلیل از آن پس به عیسی ناصری مشهور می‌شود.»

متون باب دوم انجیل متی، بندهای ۱۴ و ۱۵ بر پایه شرح بالا، می‌گویند، زمانی که هرود پادشاه فلسطین از زایش عیسی آگاه شد و تصمیم به کشتن او گرفت، فرشته‌ای در خواب بر یوسف ظاهر شد و به او گفت با مریم و عیسی به مصر بگریزد و یوسف بر پایه توصیه فرشته به مصر گریخت. در حالیکه، انجیل لوقا چنین مطلبی را ذکر نکرده و نوشته است، عیسی بدون روبرو شدن با اشکالی در یهودیه بر جای ماند. (انجیل لوقا، باب دوم).

کتاب‌های اناجیل چهارگانه در باره چگونگی زایش عیسی مسیح و شرح زندگی کودکی او از آنچه که در بالا گفته شد، پیش‌تر نمی‌روند، ولی انجیل لوقا به گونه پالیده می‌افزاید، عیسی در سن ۱۲ سالگی همراه پدر و مادرش در عید فصح از ناصره به اورشلیم می‌روند و در معبد عبادت می‌کنند. در هنگام ترک معبد، عیسی بدون اینکه پدر و مادرش احساس کنند در معبد بر جای می‌ماند. هنگامی که پدر و مادر عیسی در راه بازگشت به ناصره به نبود عیسی پی می‌برند، به اورشلیم باز می‌گردند و پس از سه روز جستجو، او را در معبدی می‌یابند که در آنجا با خاخام‌های یهودی مشغول گفتگو بوده و آنها از هوش او به شگفت افتاده بودند. (لوقا، باب ۲، بندهای ۴۱ تا ۵۲).

⁵ Archelaus.

از چگونگی زندگی دوره جوانی عیسی مسیح بغیر از آنچه که در انجیل لوقا در این باره آمده، آگاهی دیگری به چشم نمی خورد. از متون انجیل ها برداشت می شود که عیسی و پدرش یوسف در قریه ناصره در ناحیه جلیله سکونت داشته و به شغل نجاری روزگار می گذرانده و به شدت مذهبی بوده اند.

عیسی مسیح به گونه ناگهانی در سن سی سالگی (لوقا، باب سوم، بند ۲۳)، در کنار رود اردن ظهور می کند و بوسیله یحیی (تعمید دهنده)، پسر زکریا، غسل تعمید داده می شود. یحیی در آن زمان در بیابان های یهودیه برای مردم موعظه می کرده و آنها را به سوی خداوند می خوانده است. گروه زیادی از یهودیان برای شنیدن سخنان او، اعتراف به گناهان و غسل کردن در رودخانه اردن گرد او جمع می شدند و یحیی در هنگام تعمید آنها می گفت: «من شما را به آب به جهت توبه تعمید می دهم، ولی او که بعد از من می آید از من توانا تر است، به گونه ای که من برای برداشتن نعلین او نیز شایستگی ندارم. او شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.» (متی، باب سوم، بند های ۱۱ و ۱۲).

بر پایه نوشته اناجیل، پس از اینکه عیسی بوسیله یحیی غسل تعمید داده می شود، روح خدا به شکل کبوتری ظاهر می شود و صدائی از آسمان بر می خیزد و می گوید: «این پسر عزیز من است که از او خوشنودم.» سپس، بوسیله روح خدا به بیابان برده می شود تا ابلیس او را آزمایش کند. عیسی مدت ۴۰ روز در آسمان بسر می برد و در تمام این مدت روزه می گیرد و نه می خورد و نه می آشامد. در این مدت در برابر وسوسه های شیطان ایستادگی می کند و سرانجام از این آزمایش پیروز باز می گردد.

یحیی که تعمید دهنده و فردی مذهبی بوده، آگاهی می یابد که هرود پادشاه اسرائیل با دختر همسر برادرش ازدواج کرده و از اینرو، عمل ویرا مورد انتقاد و سرزنش قرار می دهد. هرود نیز دستور می دهد، او را دستگیر و زندانی کنند و سپس او را می کشند. پس از این رویداد، عیسی در کنیسه به آموزش یهودیان می پردازد و چون کنیسه گنجایش افرادی را که پیرو او شده بودند، نداشت، این کار را در کنار دریا و در هوای آزاد انجام می دهد. یکی از فروزه های عیسی که سبب گرایش مردم به او شد، این بود که وی با زبان ساده امور مذهبی را به مردم آموزش می داد.

دین سازان بی خدا

هر گاه تمام ناهمخوانی‌ها و تضادهائی را که در باره شناسه عیسی مسیح وجود دارد نادیده بگیریم، یک حقیقت غیر قابل انکار پیوسته برجای می‌ماند و آن اینست که عیسی مسیح که بنیانگزار بزرگترین دین جهانی است، بر خلاف موسی بن عمران و محمد بن عبدالله که افرادی جاه طلب، خودخواه و شیاد بوده و دین سازی را وسیله دستیابی به قدرت و شوکت جهانی قرار داده‌اند، عیسی مسیح مانند زرتشت و کنفوسیوس نماد انسانی با ارزش و درستکار و آموزگاری نیک نفس بوده و هدفش از آموزش‌های خود، ایجاد گسترش مهر، دوستی، نیکی و برادری بین افراد بشر بوده و هیچ‌گاه در صدد دین سازی برای سود شخصی نبوده است. ولی در نتیجه رویدادهائی که پس از مرگش رخ می‌دهد و اینکه کلیسا و نویسندگان انجیل‌ها، او را به عنوان قهرمان اندیشه‌های خود برمی‌گزینند و برای سودهای شخصی و دنیوی خود، کوشش می‌کنند از شخصیت بارز او یک خدای کمال مطلوب بسازند، شناسه او را در هاله‌ای از یک انسان افسانه‌ای درمی‌آورند. داستان‌ها، مطالب و گزاره‌گویی‌های کلیسا و نویسندگان انجیل‌ها در باره شناسه و شخصیت عیسی مسیح به منظور دستیابی به هدف‌های خود به آنجا می‌رسد که هر گاه کسی به گفتارها و ساخته‌های نادرست آنها در باره عیسی مسیح با نگرشک و تردید می‌نگریسته، با سلاح تکفیر به نابودی او حکم می‌داده‌اند.

انجیل لوقا که مطالبش برای غیر یهودی‌ها تهیه شده، شجره نامه عیسی مسیح را تا آدم شرح داده و باور دارد که عیسی مسیح هفتاد و هفتمین نسل آدم ابوالبشر بوده است، ولی انجیل متی که بیشتر به تاریخ یهود توجه داشته، در باب اول بند ۱۷، شجره نامه عیسی مسیح را از زمان ابراهیم، پدر نژاد بنی اسرائیل تا ظهور عیسی مسیح شرح داده و می‌نویسد، بین فرمان ابراهیم و ظهور عیسی ۲۰۰۰ سال فاصله بوده و از زمان مرگ داود تا زایش عیسی مسیح ۱۰۱۳ سال فاصله وجود دارد.

انجیل متی پدر بزرگ عیسی را «یعقوب» می‌داند، ولی انجیل لوقا (باب سوم، بند ۲۳)، او را «هالی» ذکر کرده است. اجداد عیسی نیز در این دو انجیل به گونه کامل متفاوت ذکر شده‌اند. بدین شرح که انجیل متی، اجداد عیسی را یکی یکی تا ابراهیم ذکر می‌کند و عیسی را نسل چهل و دوم بعد از ابراهیم برمی‌شمارد، ولی انجیل لوقا تأکید می‌کند که بین عیسی و ابراهیم، ۵۵ نسل، یعنی ۱۳ نسل بیش از

انجیل متی فاصله است. هر دو انجیل، آگاهی‌های خود را الهام گرفته از خدا می‌دانند، ولی به گونه‌ای که گفته شد، متون آنها با یکدیگر تفاوت‌های چشمگیر دارند.

بدیهی است که هر دوی این اناجیل با ذکر شجره نامه عیسی مسیح، روی جنبه الوهیت او که شاه تئوری دین مسیحیت است، خط بطلان می‌کشند، زیرا هر گاه با فرض تئوری خرافاتی و تهی از واقعیت وجود آدم و عمر شش‌هزار ساله دنیا را بپذیریم با این وجود معلوم نیست اگر نطفه عیسی مسیح از روح القدس در زهدان مریم باکره دمیده شده است، چگونه او می‌تواند مانند سایر افراد عادی مردم شجره نامه‌ای داشته باشد بویژه اینکه یوسف نجار تا پیش از ظهور عیسی فرد گمنامی بوده و شجره نامه او نمی‌توانسته است، مورد توجه کسی قرار داشته باشد. به گفته ساده، وجود شجره نامه برای عیسی، دلیل بطلان تئوری الوهیت اوست، زیرا برای خدا نمی‌توان شجره نامه فرض کرد. هر گاه، پدر راستین عیسی روح القدس باشد، پس چگونه در شجره نامه او یوسف نجار ذکر شده و اگر پدر راستین عیسی، یوسف نجار است، موضوع باردار شدن مریم از روح القدس به گونه کامل مردود است. به هر روی، سه انجیل متی، مرقس و لوقا در باره «مسیح بودن» عیسی، سخنی به میان نمی‌آورند و تنها در انجیل یوحنا (باب ۱۷، بند ۳)، به این موضوع اشاره شده است. از این نوشتارها نتیجه گرفته می‌شود که «مسیح بودن» عیسی پس از درگذشت او نوآوری شده است. موضوع تثلیث، یعنی ترکیب پدر، پسر و روح القدس که مفهوم خدا و عیسی دارد در هیچیک از انجیل‌ها ذکر نمی‌شود و «سنت پاول» نیز که نوآور تئوری الوهیت عیسی است، سخنی از موضوع تثلیث به میان نیاورده است. (در این باره در جستارهای بعد به گسترده‌گی سخن خواهیم گفت.)

در باره تاریخ زایش عیسی مسیح نیز در انجیل‌های چهارگانه اختلافاتی آشکار و چشمگیر وجود دارد که با اسناد و مدارک راستین تاریخی همخوانی ندارد. انجیل لوقا، زایش عیسی مسیح را در زمان «کری نیوس»، فرماندار رومی سوریه می‌داند که در اینصورت مدت ۶ سال با گاهنامه کنونی مورد پذیرش مسیحیان تفاوت دارد.

⁶ Quirinius.

زیرا هر گاه این عقیده را بپذیریم باید سال زایش عیسی را سال ششم میلادی بدانیم. از دگر سو، انجیل متی، سال زایش عیسی را در زمان پادشاهی هرود در بیت اللحم ذکر می کند، در حالیکه هرود پادشاه فلسطین بر پایه اسناد و مدارک تاریخی، مدت ۱۰ سال پیش از فرمانداری «کری نیوس» بر سوریه در گذشته است.

سه انجیل متی، مرقس و لوقا می نویسند، عیسی در جلیله، اورشلیم و نقاط دیگر از چند ماه تا یک سال به فعالیتها و مواظب مذهبی مشغول بوده، ولی انجیل یوحنا، مدت فعالیتهای مذهبی عیسی را بیش از سه سال بر شمرده است. افزون بر آن، همین انجیل (یوحنا)، می نویسد، عیسی در این مدت بیش از سه سال، سه بار به اورشلیم رفته و هفت بار معجزه کرده است، در حالیکه سه انجیل متی، مرقس و لوقا، می نویسند، عیسی تنها یک بار به اورشلیم مسافرت کرده و در این مدت به بیش از بیست معجزه دست زده است.

همچنین، انجیل لوقا می گوید، عیسی روز عید فصح که روز سوم پس از مصلوب شدن او بود از درون گور به آسمان بالا رفت، ولی در کتاب اعمال رسولان که آنهم بوسیله خود لوقا نوشته شده، تاریخ صعود عیسی از گور به آسمان چهل روز ذکر شده است. کلیسای کاتولیک، قول اخیر، یعنی چهل روز از تاریخ مصلوب شدن عیسی را به عنوان روز بالا رفتن او از گور به آسمان به رسمیت شناخته است. انجیلهای متی و یوحنا از صعود عیسی از گور به آسمان سخنی به میان نیاورده اند. آنچه را که به گونه گسترده در نوشتار بالا در باره ناهمخوانیهای انجیلهای مقدس پیرامون زایش عیسی مسیح و شجره نامه او شرح دادیم، یکی از دانشمندان باورمندان مسیحیت به نام «آرتور دروز» در یک جمله کوتاه اینچنین بیان کرده است: «نویسندگان انجیلها، شجره نامه عیسی مسیح را از خود جعل کرده اند.»^۷

اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و مذهبی ویژه‌ای که به رسالت عیسی یاری رسانید

برای اینکه بتوانیم به چگونگی ظهور پیروزی آور عیسی بن مریم به نام رهبر

⁷ Arthur Drews, *Christ Myth Theology* (1909).

مسیحیت پی ببریم، بایسته است کمی به عقب بازگردیم و به رویدادهای تاریخی قوم یهود که به ظهور عیسی منتهی شد، نگاهی بیفکنیم.

پس از درگذشت یوشع جانشین موسی بن عمران، یهودیانی که بین سده‌های سیزدهم تا یازدهم پیش از میلاد مسیح در کنعان بسر می‌بردند، کوشش کردند، آن سرزمین را از فلسطینی‌ها و کنعانی‌های بت پرست پاک کنند. در پایان سده یازدهم پیش از میلاد، سرانجام آنها موفق شدند، تمام آن منطقه را تا غرب اردن در اختیار بگیرند. در این زمان که یهودی‌ها به شکل ملت واحدی در آمده بودند بر آن شدند تا مانند سایر ملّت‌ها برای خود به ایجاد یک ساختار پادشاهی دست بزنند و در این راستا «شائول» را به عنوان نخستین پادشاه قوم یهود برگزیدند که او از سال ۱۰۲۶ تا سال ۱۰۰۴ پیش از میلاد بر آن منطقه فرمانروائی کرد و در این مدت مهمترین اقدام او نبرد در برابر گروه‌هایی بود که از جزایر دریا به فلسطین آمده بودند.

در سال ۱۰۰۴ پیش از میلاد، داود به کرسی پادشاهی یهود جلوس کرد و تا سال ۹۶۵ پیش از میلاد بر یهودیان فرمانروائی نمود. داود، اورشلیم را تصرف کرد و دامنه فرمانروائی‌اش را تا اردن، لبنان، سوریه و نواحی رود فرات گسترش داد. داود، اورشلیم را برای پایتخت خود برگزید و در آنجا برای خود یک قصر و برای یهودیان معبدی برپا کرد.

جانشین داود، فرزندش سلیمان، از سال ۹۶۵ تا ۹۲۸ پیش از میلاد بر قوم یهود در سرزمین فلسطین پادشاهی کرد و موفق شد، به پیروزی‌های پدرش داود، گسترش‌های تازه‌ای ببخشد. سلیمان، سیستم مالیاتی گزافی بر یهودیان تحمیل کرد، خدمت سربازی را اجباری اعلام نمود، یهودیان را مجبور به سیستم کار اجباری کرد و با کشور عربستان و سایر سرزمین‌های مجاور پیمان‌های سیاسی و تجارّتی منعقد کرد و بدینوسیله یک ساختار پادشاهی با شکوه و موفق یهودی در فلسطین ایجاد نمود. یکی دیگر از کارهای بسیار مهم سلیمان برای یهودیان، ایجاد معبدی در اورشلیم برای یهوه (خدای) یهودیان بود.

پس از درگذشت سلیمان بین طوایف شمالی اسرائیل اختلاف به وجود آمد و سبب شد که سرزمین اسرائیل به دو نیمه شمالی و جنوبی بخش شود. تیره‌های برجای مانده از خانواده داود و سلیمان در جنوب، به ایجاد پادشاهی یهودیه دست

زدند و اورشلیم را به پایتختی خود برگزیدند. طوایف شمالی در بخش شمالی آن سرزمین، پادشاهی اسرائیل را بنیان‌گذاری کردند و «ساماریا»^۸ را برای پایتختی خود برگزیدند. در این دوره که مدت دو‌یست سال به‌دراز انجامید، دو پادشاهی شمالی و جنوبی یهودی‌ها، گاه در صلح و آرامش و گاه در نبرد و ستیز با یکدیگر بسر می‌بردند.

در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آشوری‌ها پادشاهی اسرائیلی‌ها را تسخیر کردند و ۲۷/۰۰۰ نفر از ساکنان شهر «ساماریا» پایتخت و سایر شهرهای آنرا به بابل و سوریه تبعید نمودند، ولی پادشاهی یهودیه در جنوب برای مدت ۱۳۶ سال بعد، دست نخورده برجای ماند و آزادی خود را نگهداری کرد.

در سال ۵۹۷ پیش از میلاد، «بخت‌النصر» پادشاه بابل به یهودیه حمله کرد و اورشلیم را محاصره و تسخیر نمود. پیش از حمله «بخت‌النصر» به یهودیه، «یرمیا»^۹ پیامبر گوشزد کرده بود که سرزمین یهودیه برای نگهداری امنیت خود باید از بابل و پادشاه آن «بخت‌النصر» فرمانبرداری کند، ولی «صدقیا» که از سال ۵۹۶ تا ۵۸۶ پیش از میلاد بر یهودیه فرمانروائی می‌کرد، توصیه «یرمیا» پیامبر را نادیده گرفت و با «حفرا»^{۱۰} فرعون مصر بر ضد «بخت‌النصر» پیمان اتحاد بست و از اینرو، «بخت‌النصر» به یهودیه حمله برد و آنرا تسخیر کرد. پس از آن نیز «صدقیا» را دستگیر و نابینا کرد و او و بسیاری از یهودیان را به بابل تبعید نمود و معبد اورشلیم را ویران نمود.

بر خلاف یهودی‌های پادشاهی شمال اسرائیل که پس از حمله آشوری‌ها به آن سرزمین، از هم پاشیده شدند و وجود تاریخی خود را از دست دادند، اسرائیلی‌های یهودیه، پس از حمله «بخت‌النصر» و تبعید به بابل، یگانگی اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و وجود تاریخی خود را نگهداری کردند. دلیل این امر، رهبری و آموزش پیامبران اسرائیلی آن زمان مانند اشعیا و جانشینان سده هفتم پیش از میلاد او از قبیل «صفانیا»^{۱۱} «ناحوم»^{۱۲} «هاباکوک»^{۱۳} «یرمیا»^{۱۴} «حزقیال»^{۱۵} و «عزرا»^{۱۵} در بابل

⁸Samaria.⁹Jeremiah.¹⁰Hophra.¹¹Zephania.¹²Nahum.¹³Habbakuk.¹⁴Ezekiel.¹⁵Ezra.

بودند. بدین ترتیب، یهودیانی که «بخت‌النصر» از اورشلیم به بابل تبعید کرده بود، یگانگی همه جانبه خود را نگهداری کردند و کوشش نمودند، بابل را به اورشلیم تازه‌ای تبدیل کنند و وجود ملی و تاریخی خود را نگهداری کنند. مدت تبعید یهودی‌ها در بابل مدت ۵۰ سال به‌درازا کشید و اگر چه یهودی‌های تبعیدی در بابل معبدی نداشتند که در آن گرد آیند و بدانوسیله سنت‌های مذهبی خود را نگهداری کنند، در خانه‌های یکدیگر گرد هم جمع می‌شدند و به برگزاری مراسم مذهبی و دعاخوانی می‌پرداختند.

در سال ۵۳۸ پیش از میلاد، کورش بزرگ، پادشاه ایران، بابل را تسخیر کرد و به یهودیان تبعیدی پروانه داد به‌سرزمین خود و یا هر محل دیگری که میل داشته باشند، بروند، به‌دوباره سازی معابد مذهبی خود بپردازند و حتی دستور داد، هزینه دوباره سازی معابد آنها از بودجه حکومت ایران پرداخت گردد. با فرمان آزادی یهودی‌ها بوسیله کورش بزرگ، گروهی از آنها به فلسطین بازگشتند و گروهی از بازگشت به فلسطین خودداری ورزیدند و در بابل و سایر نقاط به بازرگانی اشتغال یافتند. از این پس، سرزمین فلسطین برای مدت ۲۰۰ سال در قیومت کشور ایران بود و فرمانداران آن سرزمین از بین شاهزادگان همان منطقه برگزیده می‌شدند، ولی زیر فرماندهی یک فرمانده ایرانی که از سوی حکومت ایران برگزیده می‌شد، انجام وظیفه می‌کردند.

در میانه‌های سده پنجم پیش از میلاد، «نحمیا»^{۱۶} که شرابدار و ساقی خشایاشار، پادشاه ایران بود، از سوی او به فرمانداری اورشلیم برگزیده شد و مأموریت یافت تا معبد اورشلیم و دیواره‌های آنرا دوباره سازی کند. او به اتفاق «عزرا» از سوی حکومت ایران مأمور تدوین قوانین و مقررات جدیدی برای یهودی‌ها شد و از جمله ازدواج بین مردان یهودی و زنان خارجی را ممنوع ساخت. یهودیه از این زمان دارای یک حکومت مذهبی یهودی شد که رهبری آنرا فردی از بین خانواده «زادوک»^{۱۷} که در زمان داود و سلیمان، کاهن بزرگ معبد بود، برگزیده می‌شد و زیر فرماندهی حکومت ایران انجام وظیفه می‌کرد.

¹⁶Nehemiah.

¹⁷Zadok.

حمله اسکندر مقدونی (۳۲۳-۳۵۶ پیش از میلاد) به مشرق و تسخیر آن، نقطه عطف جدیدی در تاریخ یهودیه به وجود آورد. تسخیر کشورهای شرقی بوسیله اسکندر مقدونی، فرهنگ و فلسفه یونان را در سه کشور یهودیه، مصر و بابل که گروه زیادی از یهودی‌ها در آنها ساکن بودند، گسترش داد. یهودی‌های ساکن این مناطق بر خلاف کشورهای اسلامی عراق، سوریه، لبنان، الجزایر، مراکش و غیره که در زمان استعمار بوسیله کشورهای غربی، چشم‌ها و خرد خود را به روی فرهنگ پیشرفته غرب بستند و به اصول و موازین واپسگرا، خرد ستیز و ضد انسانی اسلام چسبیدند، زیر تأثیر فرهنگ و فلسفه پویای غرب قرار گرفتند، مغزهای آنها به روی حقایق گشوده شد و در جهت پویائی و پیشرفت زندگی خود گام برداشتند. رفتار مهربانانه اسکندر با یهودی‌ها خود سبب دیگری برای رواج و گسترش تمدن یونانی‌ها در فلسطین شد. در این زمان، گروهی از دانشمندان یهودی در اسکندریه کتاب تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند و این ترجمه که در سده سوم پیش از میلاد و نزدیک به زایش عیسی مسیح انجام گرفت، قدیمی‌ترین و معتبرترین متن تورات، کتاب مقدس یهودی‌هاست.

پس از درگذشت اسکندر، امپراتوری بزرگی که او به وجود آورده بود به سیستم‌های جغرافیائی کوچکتر بخش شد و یهودیه زیر فرمانروائی مصر و «بطلمیوس‌ها»^{۱۸} قرار گرفت. سپس، در سال ۲۰۰ پیش از میلاد و ناتوان شدن حکومت مصر، «آنتیاکوس ایپی فانوس سوم»^{۱۹} سردار یونانی که بر سوریه فرمانروائی می‌کرد، یهودیه را تسخیر نمود. این فرد نیز مانند ایرانی‌ها با یهودی‌ها روش مهر و دوستی پیش گرفت و برای گسترش فرهنگ و تمدن یونان در این منطقه بسیار تلاش نمود و یکی از کاهنان خانواده «زدوک» به نام «منائئوس»^{۲۰} را به کهنانت اورشلیم منصوب کرد. «منائئوس» که زیر تأثیر فرهنگ و فلسفه پیشرفته یونان قرار گرفته بود، برای پاکسازی یهودیت از خرافات، برخی از اصول و احکام پایه‌ای یهودیت، مانند ختنه، تعطیلی روز سبت (شنبه) و تلاوت تورات را ممنوع کرد و برای افراد متخلف از اصول تازه مجازات اعدام مقرر کرد.

«آنتیاکوس ایپی فینس سوم»، موفق شد با سیاست مدارا و مهربانی، یهودیه را

¹⁸ Ptolemics.

¹⁹ Antiacus Epiphanes III.

²⁰ Menaleus.

اداره کند، ولی پس از درگذشت او، «آنتیاکوس ایبی فانوس چهارم» از سال ۱۷۵ تا ۱۶۴ پیش از میلاد، حکومت را در یهودیه در دست گرفت و یهودی‌ها را زیر فشارهای طاقت فرسا قرار داد و آنها را وادار کرد که حتی از انجام مراسم مذهبی خود نیز خودداری کنند. فشارهای برون از اندازه «آنتیاکوس ایبی فانوس چهارم» سبب شد که یهودی‌ها به رهبری کشیش سالخورده‌ای به نام «ماتاتیس»^{۲۱} و فرزندش «یهودا ماکابوس»^{۲۲} به شورش بزرگی بر ضد یونانی‌ها دست بزنند که در نتیجه آن در سال ۱۶۴ پیش از میلاد، سرزمین فلسطین از یونانی‌ها پاک شد و برای مدت ۱۳۶ سال این سرزمین آزاد گردید و حکومت این خانواده در فلسطین ادامه یافت. جشن نورها و یا «هانوگا» که هر سال یهودیان با اجرای آداب و رسوم ویژه‌ای برگزار می‌کنند، فرآورده پیروزی نیاکان آنها به سبب همین رویداد است.

در سال‌های دهه ۶۰ پیش از میلاد، امپراتوری روم نفوذ خود را کم و بیش بر سراسر منطقه شرقی دریای مدیترانه گسترش داده بود. در سال ۶۳ پیش از میلاد، بین مدعیان پادشاهی در فلسطین اختلافی پدید آمد و سبب دخالت امپراتوری روم در حکومت فلسطین شد. در این جریان، «پمپی»^{۲۳} سردار روم اورشلیم را تسخیر کرد و آنرا با جگزار امپراتوری روم نمود. از این پس فلسطین زیر رهبری حکومت دست‌نشانده امپراتوری روم در سوریه اداره می‌شد. در سال ۴۰ پیش از میلاد، پادشاه اشکانی ایران به روم حمله کرد و در نتیجه، فلسطین دوباره آزادی یافت. ولی، دوره نفوذ ایران بر آن سرزمین کوتاه بود، زیرا سه سال بعد (در سال ۳۷ پیش از میلاد)، امپراتوری روم به اورشلیم حمله کرد و با یاری هرود که دارای تبار عرب، ولی یهودی مذهب و یکی از هواخواهان امپراتوری روم بود، سرزمین فلسطین را تسخیر نمود.

در زمان نزدیک به ظهور عیسی، در سرزمین‌های مشرق زمین که مستعمره روم شده بودند، بردگی و برده‌داری شیوع فراوان یافته بود، برده داران به گونه وحشیانه با برده‌ها رفتار می‌کردند، دهقانان ورشکسته شده و گروه زیادی از مردم در فقر،

²¹ Mathathis.

²² Judas Maccabous «یهودا ماکابوس» در یکی از نبردهای یهودی‌ها با یونانی‌ها به هلاکت رسید، ولی جنبش او سرانجام فلسطین را آزاد کرد و یهودی‌ها را بر آن سرزمین فرمانروا نمود.

²³ Pompey.

بیکاری، گرسنگی و بینوائی بسر می بردند و به حقوق کارگران و زحمتکشان توجهی نمی شد. بردگان به سبب رفتار وحشیانه و ستمگرانه اربابان خود آماده خیزش بودند و بویژه شورش آنها در سال ۱۳۶ پیش از میلاد و نیز قیام «اسپارتاکوس»^{۲۴} در سال‌های ۷۱-۷۳ پیش از میلاد با خونریزی‌های بسیار سرکوب شده بود.

امپراتوری روم در این زمان، دچار تضادهای عقیدتی شده و در پی آن بود تا دین مشترکی برای همه توده‌های گوناگون امپراتوری ایجاد کند تا با نیروی آن بتواند حاکمیت ملی و فرمانروائی امپراتوری خود را استواری بخشد. در بین همه ادیان و مذاهب گوناگونی که در آن زمان وجود داشت، مذهب مسیح با تأکید آموزش می داد که بین یونانی و یهودی تفاوتی نیست و همه اقوام و ملت‌های گوناگون در برابر خدا برابرند و این تئوری به گونه طبیعی می توانست وسیله مناسبی برای فرجام یابی هدف فرمانروایان رومی باشد. فشارها و ستمگری‌های بیش از اندازه هرود، پادشاه فلسطین نسبت به یهودیان و نیز روش ستمگرانه‌ای که رومی‌ها با یهودی‌ها در پیش گرفته بودند، نیز عامل کارسازی در گرد آمدن مردم به دور عیسی و پیروزی او در ایجاد شکل نوینی از یهودیت به نام مسیحیت در بین یهودی‌ها شد.

این اوضاع و احوال لایه‌های محروم و ستمدیده اجتماع را از فردی که بتواند آنها را از شرایط مشقت بار زندگی رهائی بخشد نا امید کرده و آنها ناگزیر سر به سوی آسمان و نیروهای متافیزیکی بلند کرده و بدیهی بود که هرگاه کسی به عنوان نماینده یک نیروی متافیزیکی و الهی برای طبقات محروم و ستمدیده اجتماع مزده آور رفاه، آسایش و صلح و آرامش می شد، به آسانی مردم فراخوانی او را پذیرا می شدند و خود را به دامان او می انداختند.

ایمان به ظهور یک منجی بویژه در بین یهودیان بسیار توانمند بود. یهودیان پیوسته بر این باور بودند که یک منجی از سوی خدا ظهور خواهد کرد و برای آنها سعادت، رفاه و آسایش خواهد آورد. برخی اوقات نیز، خبری شایع می شد که مسیح منجی پا به پهنه وجود گذاشته و همه کوشش می کردند از او یک موجود فرا انسان بسازند. این رویداد در زمان زندگی عیسی از آرمان به عمل و تجربه درآمد.

^{۲۴} Spartacus (۱۰۹-۷۱ پیش از میلاد)، مشهورترین و مهمترین رهبر بردگان در جنگ ضد بردگی در سال‌های ۷۱ تا ۷۳ پیش از میلاد، در برابر امپراتوری روم که به «جنگ گلاادیاتورها» نیز خوانده شده است، بود.

تمام اسناد و مدارک تاریخی می گویند، عیسی یک یهودی مؤمن بود، نه خود را پیامبر خواند و نه فرزند خدا، بلکه یهودی دینداری بود که می خواست از یهودیت پیرایه زدائی بکند. ولی، پیروانش از او یک فرد نیمه خدا، فرزند خدا و بلکه خود خدا ساختند و او را قادر به ایجاد کرامات و معجزه‌هایی برشمردند که در پندار افسانه نویسان نیز راه نیافته بود.

با توجه به اینکه مسیحیت از درون یهودیت زائیده شد، بنابراین شرح گفتار بالا برای درک چگونگی ایجاد دینی به نام مسیحیت بسیار بایسته بود. اکنون باید توجه داشت که عیسی مسیح در زمان پادشاهی هرود در اورشلیم ظهور کرد و تخم مسیحیت در دوره پادشاهی او کاشته شد. اکنون که به چگونگی اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی ویژه‌ای که در زمان ظهور عیسی مسیح وجود داشت، آشنا شدیم، بی مناسبت نیست به چگونگی وضع مذهبی و باورهای آن زمان نیز نگرى کوتاه داشته باشیم.

فرقه‌های یهودی پیش از ظهور عیسی مسیح

در زمانی که عیسی مسیح در سرزمین فلسطین بنا به باور مسیحی‌ها ادعای الوهیت و بر پایه باور مسلمان‌ها ادعای پیامبری کرد، دین بیشتر ساکنان آن سرزمین یهودی بود و این افراد به چهار گروه مذهبی به شرح زیر بخش شده بودند:

۲۵ صدوقی‌ها

صدوقی‌ها، گروهی از خاخام‌های محافظه کار و مرفه و بازرگانان ثروتمند و اشراف منش و اهل دنیا بودند که تنها به آموزش‌های موسی باور داشتند و نوشتارهای مقدس را مردود می دانستند. واژه «صدوقی» از نام «صدوق» Zadok کاهن بزرگ اورشلیم که بوسیله داود و سلیمان به این مقام گمارده شده بود، برداشت شده و خاخام‌های این گروه از فرزندان او بودند.

این گروه، وجود فرشتگان، معاد، فناپذیری روان و زندگی پس از مرگ را بر

خلاف باورهای عیسی مسیح انکار می کردند و باور داشتند، روان انسان پس از مرگ با جسم او از بین می رود و نمی تواند پاسخگوی اعمال او در زمان زندگی باشد. در سیستم مذهبی «صدوقی ها» مقام روحانیت و یا خاخامگری موروثی بود. «صدوقی ها» باور داشتند که اصول و احکام مذهبی باید بر پایه نوشتارهای موجود به مورد اجرا گذاشته شود و مخالف تفسیر و تعبیر آنها بودند. در حالیکه «فریسی ها» خود را درگیر امور و مسائل سیاسی می کردند، «صدوقی ها» مخالف دخالت در امور سیاسی بودند و در برابر رومی ها از خود ایستادگی نشان نمی دادند. افراد این گروه مذهبی چون با رومی ها بست و بندهائی برقرار کرده بودند، در میان مردم شهرت و اعتباری نداشتند.

فریسی ها^{۲۶}

فریسی ها، گروهی از خاخام های یهودی بودند که در برابر «صدوقی ها» و برای مخالفت با باورهای آنها در زمان پادشاهی ملکه «الکساندرا» (۶۷-۷۶ پیش از میلاد) به وجود آمدند. افراد این گروه، شورائی از خاخام ها در شهر «جمینا»^{۲۷} در ساحل مدیترانه به وجود آوردند و وظیفه خود را تفسیر شرایع و فروع دین و حل مشکلات دینی یهودی ها می دانستند. واژه «فریسی» از یک واژه عبری به مفهوم جدا شدن برداشت شده و پیروان آن خود را فرمانبردار قوانین خدا می دانستند. پیروان این گروه از فقرا و افراد پائین اجتماع تشکیل شده بودند و هم به اراده آزاد و هم به تقدیر و سرنوشت و اراده الهی در رفتار و کردار انسان باور داشتند. این گروه، همچنین به فناپذیری روان، معاد و مجازات در دنیای دیگر باورمند بودند و عبادت در کنیسه ها و خانه ها و قرائت نوشتارهای مذهبی را وظیفه واجب هر یهودی می دانستند. «فریسی ها» باور داشتند که در تمام جهات زندگی، اصول و احکام مذهبی باید مورد توجه قرار بگیرند. این گروه بین یهودی ها نفوذ و محبوبیت داشتند و در آن زمان از بزرگترین فرقه های مذهبی به شمار می رفتند. متون عهد

²⁶ Pharisees.

²⁷ Jamina.

جدید، پیروان این گروه را از مخالفان عیسی مسیح بر شمرده است. دلیل مخالفت عیسی با «فریسی‌ها» آن بوده است که آنها تشریفات مذهبی و آداب و رسوم وابسته به آنرا بر معنویات مذهبی برتری می‌دادند و از اینرو، عیسی آنها را ریاکار می‌شمرد. (متی، باب ۲۳، بند ۲۳). متون عهد جدید می‌گویند که این افراد حتی در کشتن عیسی مسیح دست داشته‌اند. خاخامگری در یهودیت از این گروه به وجود آمده است.

مذهبتیون غیرتمند^{۲۸}

«مذهبتیون غیرتمند»، گروه مذهبی دیگری از یهودیان بودند که در سال ششم میلادی بنیانگزاری شد. پیروان این گروه با تسخیر فلسطین بوسیله روم به سختی مخالفت می‌ورزیدند و باور داشتند که با اقدامات تروریستی باید بر حکومت روم در فلسطین پایان داده شود. آخرین باقیمانده این گروه ۹۶۰ نفر بودند که در هنگام فروپاشی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی تا سال ۷۳ میلادی در دژ «ماسادا»^{۲۹} بر جای ماندند و در این سال همه خودکشی کردند تا به دست رومی‌ها که آنها را یا اسیر می‌کردند و یا می‌کشتند، نیفتند.

اسنه‌ها^{۳۰}

«اسنه‌ها» چهارمین فرقه‌ای بودند که در زمان شورش «مکابیان» به وجود آمدند. هسته مرکزی افراد این گروه مذهبی در بیابان‌های شمال غربی دریای مرده وجود داشت و آنها یک زندگی مذهبی زهدآبانه و دیرنشینانه پیشه کرده بودند. آنها در خورد و خوراک رعایت اعتدال را می‌کردند و از معاشرت با زن‌ها پرهیز می‌نمودند. نوشتارهای تاریخی می‌گویند که یحیی تعمید دهنده و عیسی مسیح هر دو به این گروه وابسته بوده‌اند.

²⁸ The Zealots.

²⁹ Masada.

³⁰ Essens.

دین سازان بی خدا

تا سال ۱۹۴۷ از گروه «اسنه‌ها» آگاهی‌های بایسته‌ای در دسترس نبود و تنها در نوشتارهای قدیم از آنها نام برده شده بود، ولی در این سال این فرقه بسیار مشهور شدند. زیرا در غارهای کنارهٔ جنوب غربی دریای مرده که «قومران» نام دارد،^{۳۱} گروهی از شبان‌های فلسطینی تومارهایی یافتند که به نام «تومارهای دریای مرده» مشهور شد و پس از بررسی‌های بایسته معلوم شد که آن تومارها به این گروه وابسته بوده است. در سال‌های بعد نیز صومعه‌ای کشف شد که معلوم شد محل سکونت افراد این فرقهٔ مذهبی بوده است. بررسی‌های بعدی روشن کرد که افراد این گروه آن اسناد را در غارهای نزدیک صومعه پنهان کرده بوده‌اند. همچنین، بررسی‌های اسناد و مدارک مذهبی یاد شده، نشان می‌دهد که این فرقهٔ مذهبی با ظهور عیسی و مسیحیت، پیوندهای نزدیک داشته‌اند.

پیروان فرقهٔ «اسنه» افرادی گوشه‌گیر و به شدت مذهبی بوده‌اند. بنیانگزار این فرقه، کاهنی بود که «آموزشگر عدالت» خوانده می‌شد و چون با خاخام‌ها و روحانیون یهودی مخالف بود، آنها او را دستگیر و با شکنجه اعدام کردند. افراد این گروه از حرفه‌هایی همانند ساختن اسلحه و یا داد و ستد آن خودداری می‌کردند و روزگارشان را از راه شبانی، کشاورزی و تولید کارهای دستی می‌گذراندند. «اسنه‌ها» دارای نوعی زندگی اشتراکی بودند و زمانی که به عضویت فرقه درمی‌آمدند، تمام اموال و دارائی‌های خود را به صندوق اشتراکی گروه تحویل می‌دادند. هموندان این فرقه با عمل قربانی مخالف بودند و در بین آنها برابری و برادری کامل وجود داشت.

بین باورهای فرقهٔ «اسنه» و مسیحیان نخستین شباهت بسیار زیادی وجود دارد، به گونه‌ای که برخی پژوهشگران باور دارند که مسیحیت بین افراد فرقهٔ «اسنه» جوانه زده و مسیحی‌های نخستین همان «اسنه‌ها» بوده که بعدها مسیحیت را به وجود آورده‌اند. این پژوهشگران باور دارند که یهودی‌ها - مسیحیان آغاز دورهٔ مسیحیت همان «اسنه‌ها» هستند که تغییر نام داده و خود را مسیحی نامیده‌اند و یا اینکه مسیحیت، باورهای دینی «اسنه‌ها» را پذیرش کرده و آموزش‌های خود را بر پایهٔ

³¹ Khirbet Qumran.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

با گذشت زمان، اختلافاتی که بین دو فرقه «فریسی‌ها» و «صدوقی‌ها» وجود داشت، روز به روز زیادتر شد و مشاجرات زبانی آنها بتدریج به زد و خورد گرائید. «فریسی‌ها» که در مردم عادی و تنگدست نفوذ کرده بودند، مردم را بر ضد حکومت «مکابیان» انگیزش می‌کردند و در نتیجه حکومت یهود، گروهی از «فریسی‌ها» هلاک و شمار زیادی نیز وادار به مهاجرت و ترک کشور شدند. در جریان همین نبردها بود که «پمپی» سردار رومی از اختلاف بین گروه‌های مذهبی یاد شده در بالا بهره‌برداری کرد و فلسطین را تسخیر نمود و هرود از سوی سنای روم به فرمانداری فلسطین برگزیده شد.

هرود در ایجاد صلح و آرامش در سرزمین فلسطین بسیار کوشش کرد، ولی آرام کردن یهودی‌ها برای او کار آسانی نبود. در این زمان فلسطین به منطقه ناآرامی تبدیل شده بود و هر روز بین مردم و حکومت اختلاف و ناسازگاری افزونی می‌یافت و سرانجام در سال ۶۶ میلادی یهودیان بر ضد سربازان رومی دست به یک شورش گستره زدند، آنها را از دم تیغ گذراندند و اورشلیم را تسخیر کردند. حکومت امپراتوری روم یکی از ژنرال‌های خود به نام «وسپازیانوس»^{۳۱} را با سپاهی برای سرکوبی یهودیان فلسطین به آن منطقه گسیل داشت. «وسپازیانوس»، اورشلیم را محاصره کرد، ولی چون آگاهی یافت که «نرون» امپراتور روم در گذشته است، برای دستیابی به جایگاه امپراتوری روم، فرماندهی سپاه را به فرزندش «تیتوس»^{۳۲} سپرد و فلسطین را ترک کرد. «تیتوس» در سال ۷۰ میلادی، اورشلیم را تسخیر کرد و اهالی شهر را آنچنان کشتار کرد که اقدام او به عنوان یکی از ستمگرانه‌ترین کشتارهای تاریخی در تاریخ به ثبت رسیده است. سربازان رومی در جریان این کشتار به هر فردی دست یافتند، او را از دم تیغ گذراندند، زنان و کودکان آنها را به اسارت به روم بردند و شهر اورشلیم و معبد یهودی‌ها را به آتش کشیدند و با خاک

³¹ Caesar Vespasianus Augustus.

³² Titus Flavius Vespasianus.

یکسان کردند. یهودی‌هایی که توانستند از این کشتار دهشتناک، جان سالم بدر ببرند، به نواحی گوناگون دنیا پناهنده شدند.

اگر چه هرود در فلسطین به برخی از اقدامات مثبت دست زد، فشار بی اندازه او روی یهودی‌ها و روش ستمگرانه رومی‌ها نسبت به آنها، سبب شد که مردم فلسطین از هرود و رومی‌ها روی برگردانند. در این زمان، یهودی‌ها به ناچار در برابر فشارها و ستمگری‌های هرود و رومیان به پیشگویی‌های پیامبران خود در تورات در باره ظهور یک پیامبر منجی یهودی و ایجاد یک حکومت الهی که بر پایه دادگری بنیان خواهد گرفت، امید و دل بستند. بدیهی است که این اوضاع و احوال زمینه را برای پذیرش فردی که خود را پیامبر تازه‌ای شناختگری کند، از هر جهت آماده کرد و به همین سبب، یهودیان به آسانی و با شتاب گرد عیسی بن مریم جمع شدند و به آموزش‌های او گردن نهادند. پیروزی شتابان عیسی را در گرد آوردن گروهی پیرو می‌توان در نتیجه همین اوضاع و احوال دانست. کتاب تورات در سفر اشعیاء نبی در باب یازدهم، بند ۱۱ به یهودیان نوید داده بود که: «از سلاله داود، مسیحی ظهور خواهد کرد و در دنیا صلح و آرامش به وجود خواهد آورد. او همه یهودیان پراکنده در جهان را جمع خواهد کرد و بر فراز کوه صهیون حکومت خدا را اعلام خواهد نمود.» وجود این بشارت در تورات و سختگیری‌ها و فشارهای بی اندازه هرود و رومیان بر یهودی‌ها، تمام توجه یهودی‌ها را به این گفته تورات جلب کرد و یهودی‌ها را برای استقبال از ظهور فردی مانند عیسی مشتاق و هیجان زده نمود و یهودیان را برای عملی کردن این نوید کتاب مقدسشان تسلیم وجود عیسی مسیح پیامبری نو کرد.

ناهمخوانی در انجیل‌ها

در جستار پیش دیدیم که چگونه انجیل‌ها در باره شجره نامه، زایش و شناسه عیسی مسیح به گفتارهای ناهمگون و متضاد پرداخته‌اند. این ناهمخوانی در سایر موارد نیز نمادی آشکار و شگفت برانگیز دارند. درونمایه انجیل‌های چهارگانه (متی، مرقس، لوقا و یوحنا) که پایه و اساس عهد جدید را تشکیل می‌دهند، به اندازه‌ای از جهات

گوناگون با یکدیگر ناهمخوانی دارند که فرض هر گونه واقعیتی در باره آنها برای یک پژوهشگر خردگرا و بیطرف منتفی می‌شود. این ناهمخوانی‌ها و تضادها نه تنها در باره مطالب هر یک از انجیل‌ها با انجیل دیگر وجود دارد، بلکه حتی در یک انجیل مشخص نیز یک موضوع واحد با رویدادهای متفاوت و ناهمگون ذکر می‌شود. نکته جالب آنجاست که هیچیک از انجیل چهارگانه بوسیله خود عیسی نوشته نشده و خود او هم هیچگاه ادعا نکرده است که مطالب انجیل‌های چهارگانه به او وحی شده‌اند.

باورمندان مسیحی معتقدند که انجیل‌های چهارگانه و سایر نوشتارهای مقدس بوسیله روح القدس به حواریون، یعنی آنهایی که شاهد و گواه زندگی عیسی بوده‌اند، وحی شده‌اند. ولی پژوهشگران این عقیده را رد می‌کنند و باور دارند، انجیل‌ها بوسیله حواریون عیسی، یعنی افرادی که شاهد زندگی او بوده‌اند نوشته نشده، بلکه دست کم در حدود هفت دهه پس از مصلوب شدن عیسی به رشته نگارش در آمده‌اند. بیشتر پژوهشگران انجیل‌ها باور دارند که انجیل مرقس در سال‌های دهه ۷۰ میلادی و انجیل‌های متی و لوقا در سال‌های دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی و انجیل یوحنا در حدود سال ۱۱۰ میلادی و یا حتی پس از آن نگارش شده است. مرقس یک مسیحی غیر یهودی بوده و انجیل خود را به زبان یونانی در روم نوشته است. متی، یهودی بوده و انجیل خود را به زبان عبری در اورشلیم به رشته نگارش در آورده است. لوقا، یک نویسنده غیر یهودی بوده و انجیل لوقا را در آسیای صغیر و یا روم به زبان لاتین نوشته و یوحنا که در نمایه انجیل او با سه انجیل دیگر تفاوت آشکار دارد، یهودی بوده و انجیل خود را به زبان آرامی در «افسوس» نوشته است.

بزرگترین فرنود اینکه پژوهشگران انجیل باور دارند که انجیل‌ها بوسیله حواریون عیسی نوشته نشده، آنست که در زمان عیسی، کاهنان و روحانیون سواد خواندن و نوشتن داشته و شاگردان و حواریون عیسی را افراد عامی مردم تشکیل می‌داده و آنها سواد خواندن و نوشتن و آنها نوشتارهای مذهبی نداشته‌اند. افزون بر آن به گونه‌ای که در زیر شرح خواهیم داد، نوشتارهای انجیل‌های چهارگانه در باره شرح زندگی عیسی سرشار از ناهمخوانی و تضاد است. این ناهمخوانی‌ها به اندازه‌ای آشکارند که پژوهشگران نمی‌توانند باور کنند که انجیل چهارگانه

بوسیلهٔ حواریون عیسی نوشته شده باشند. شرح ناهمخوانی‌های انجیل‌های چهارگانه که مهمترین فرنود نادرستی پایه و بنیان مسیحیت است نیاز به کتاب جداگانه‌ای دارد، ولی مهمترین آنها را می‌توان به شرح زیر به بررسی آورد:

۱- سه انجیل متی، مرقس و لوقا، نوشته اند عیسی در جلیله، اورشلیم و سایر نقاط فلسطین به فعالیت‌های مذهبی اشتغال داشته، ولی انجیل چهارم (یوحنا)، اورشلیم را مرکز فعالیت‌های مذهبی عیسی ذکر کرده است.

۲- موضوع دستگیری و دادرسی عیسی در انجیل لوقا با سایر انجیل‌ها تفاوت دارد. انجیل لوقا، در باب ۲۲، بند ۳۸ می‌نویسد، هر بامداد، حواریون و شاگردان عیسی در معبد نزد او می‌شتافتند تا سخنان او را بشنوند. همین انجیل در باب ۲۲، بند ۶ می‌نویسد، یهودا در صدد فرصتی بود تا عیسی را بدون آگاهی مردم به رؤسای کهنه تحویل دهد. همچنین، همان انجیل در باب ۲۲، بند ۲ می‌نویسد، رؤسای کهنه و کاتبان می‌خواستند عیسی را اعدام کنند، ولی نمی‌دانستند این عمل را چگونه انجام دهند تا از بازتاب مردم در امان بمانند.

با وجود ذکر مطالب بالا دربارهٔ دستگیری و دادرسی عیسی، همان انجیل (لوقا) در باب ۲۲، بندهای ۴۷ و ۴۸ می‌نویسد: «ناگهان جمعی آمدند و یکی از آن دوازده نفر که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جسته نزد عیسی آمد تا او را ببوسد. و عیسی به او گفت، ای یهودا، آیا به بوسه، پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟» و بند ۵۴ باب ۲۲، ادامه می‌دهد: «پس مردم او را گرفته بردند و به سرای رئیس کهنه آوردند...»

بدین ترتیب، در بخشی از یک انجیل می‌خوانیم که مردم به گونهٔ پنهانی در صدد دستگیری و تسلیم عیسی به مقامات حاکم بودند و بخشی دیگر از همان انجیل تأکید دارد که دستگیری و تحویل عیسی به مقامات حاکم بوسیلهٔ خود مردم و به گونهٔ آشکار انجام گرفته است.

همچنین، انجیل لوقا در باب ۲۳، بندهای ۴ و ۵ می‌گوید، رؤسای کهنه پس از بازجوئی از عیسی، او را نزد «پونتیوس پیلاطس»^{۳۳} فرمانروای رومی فلسطین بردند تا او را مجازات کند. فرمانروای یاد شده از عیسی بازجوئی به عمل می‌آورد و او را بیگناه تشخیص می‌دهد و قصد آزاد کردن او را داشته است. ولی، بر پایهٔ بند ۱۸ باب

³³ Pontius Pilate.

۲۳ همان انجیل (لوقا)، کاهنان فریاد بر می آورند، او قوم را می شوراند، مصلوب و هلاکش کنید.

ناهمخوانی مطالب بالا در یک انجیل آنهم در باره یک موضوع، انسان را به شگفت و ا می دارد، زیرا اگر بر پایه نوشتارهای نخستین انجیل لوقا، روز پیش مردم به معبد می شتافته تا سخنان عیسی را بشنوند و کاهنان و کاتبان در صدد بوده اند، او را به گونه پنهانی دستگیر کنند، چگونه به گونه ناگهانی همه با او مخالف می شوند و درخواست اعدام او را می کنند؟

مطالب انجیل، حتی در باره رفتار خود عیسی در جریان دستگیری اش نیز تضاد و ناهمخوانی دارد. زیرا، بند ۳۶ باب ۲۲ انجیل لوقا می نویسد، عیسی به هوادارانش گفته است: «کسی که شمشیر ندارد، جامه خود را فروخته آنرا بخرد.» صدور این فرمان از سوی عیسی به هوادارانش نشانگر آنست که او در برابر مخالفانش قصد مقاومت داشته و به همین سبب به هوادارانش دستور داده است، شمشیر بخرند. ولی، زمانی که بر پایه نوشته همان انجیل، باب ۲۲، بندهای ۴۹ تا ۵۱، یکی از هوادارانش با شمشیر به غلام رئیس کاهنان حمله می کند و گوشش را می برد، عیسی او را از این کار بر حذر می دارد، گوش غلام یاد شده را به حالت عادی شفا می بخشد و زمانی که هوادارانش از او اجازه می خواهند تا با شمشیر از او دفاع کنند، می گوید، دست نگهدارید. انجیل متی در باب ۲۶، بند ۵۳ می نویسد، عیسی به برنده گوش غلام گفته است، «شمشیرت را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر کشته شود.» نکته شگفت انگیز دیگر اینست که فردی که گوش غلام رئیس کهنه را بریده، مورد تعقیب و مجازات قرار نمی گیرد.

نکته شگفت انگیز دیگر در باره ناهمخوانی های نوشتارهای انجیل ها در مورد شرح حال عیسی، نوشته انجیل متی است. این انجیل از بندهای ۸ تا ۱۱ باب ۲۱ می نویسد، زمانی که عیسی وارد اورشلیم شد، کوچه ها از جمعیت مردمی که برای دیدن او و سلام گوئی به وی به آنجا آمده بودند مالا مال بود و مردم لباس های خود را بر سر راه او می گسترده اند. از دگر سو، بر پایه نوشتارهای انجیل ها عیسی برای مدت سه سال سرزمین کوچک فلسطین را زیر پا گذاشته و بویژه انجیل یوحنا تأکید می کند که عیسی در اورشلیم بسر می برده است، پس چگونه است که مبلغ سی دینار

دین سازان بی خدا

نقره به «یهودا اسخریوطی» پرداخت کرده‌اند تا عیسی را به آنها نشان دهد؟
 ۳ - نویسندهٔ انجیل لوقا در باب ۱۳، بندهای ۱۸ و ۱۹، می‌نویسد: «پس گفت، ملکوت خدا چه چیز را می‌ماند و آنرا به کدام چیز تشبیه نمایم. دانهٔ خردلی را ماند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، پس روئید و درختی بزرگ گردید به حدی که مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیان گرفتند.» نویسندهٔ این انجیل نه تنها از حواریون نبوده، بلکه پایش هم به سرزمین فلسطین نرسیده، زیرا نمی‌دانسته است که خردل از بوته تولید می‌شود و نه درخت، آنهم درختی که آنچنان رشد می‌کند و بلند می‌شود که مرغان هوادر آن آشیان می‌گذارند.

۴ - انجیل‌های متی و لوقا دربارهٔ چگونگی زایش عیسی با ناهمخوانی و تفاوت سخن گفته‌اند. در حالیکه هر گاه مطالب انجیل‌ها بوسیلهٔ خدا به آنها وحی می‌شد، دست کم دربارهٔ زایش عیسی نمی‌بایستی بین آنها اختلافی وجود داشته باشد. سه انجیل متی، مرقس و لوقا می‌گویند، عیسی در جلیله زندگی می‌کرد، ولی انجیل یوحنا تأکید می‌کند که عیسی در اورشلیم بسر می‌برده است.

انجیل لوقا در باب ۲، بندهای ۱ تا ۷ می‌نویسد، در آن زمان از سوی امپراتوری روم دستوری صادر شد که باید در شهرها آمارگیری به عمل آید. یوسف، پدر عیسی نیز که از خاندان داود بود و در شهر جلیله از نواحی ناصره بسر می‌برد، به یهودیه به شهر بیت‌الحم رفت تا نام خود و همسرش مریم را که ماه‌های پایان بارداری و نزدیک به زایش کودکش را می‌گذرانید، در آن شهر ثبت کند. زمانی که آنها به بیت‌الحم رسیدند، مریم وضع حمل کرد و به پسر نخستش زایش داد و او را در قنداقه پیچیده در آخور خوابانید، زیرا برای آنها جائی در منزل وجود نداشت.

همان انجیل (لوقا)، در باب ۲، بندهای ۸ به بعد می‌نویسد، شبان‌هائی که در آن نواحی به نگهبانی گله‌های خود مشغول بودند، ناگهان مشاهده کردند که فرشته‌ای از آسمان نازل شد و گفت به شما بشارت می‌دهم که در شهر داود مسیح خداوند زایش یافته و در قنداقه‌ای در آخور خوابیده است. پس از بازگشت آن فرشته به آسمان، شبان‌ها به محل زایش عیسی رفتند و مشاهده کردند که یوسف، مریم و عیسی کودک تازه زایش یافته مریم در آخور خوابیده‌اند و این موضوع را به گوش همگان رسانیدند.

انجیل متی در باب اول در باره زایش عیسی، نه به زایش او در طویله و آخور اشاره ای می کند و نه در باره نزول فرشته و دیدار شبانان از کودک تازه زایش یافته و نه از انتشار خبر بین مردم سخنی به میان می آورد، بلکه می نویسد، فرشته ای در خواب یوسف می آید و به وی می گوید، چون هرود بر آنست تا کودکش را بکشد، از اینرو، او باید با همسرش مریم و کودک نوزاد به مصر بگریزد و آنگاه در باب دوم به شرح آمدن گروه مجوس از شرق برای دیدار عیسی و پرستش او و فراداشت هدیه هایی که از شرق برای او آورده بودند، می پردازد که در پیش به شرح آن پرداختیم.

۵ - می دانیم که غسل تعمید در مسیحیت برابر با ذکر عبارت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ»^{۳۴} در اسلام است. یعنی همانگونه که در اسلام، ذکر عبارت خرافی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ» یک فرد غیر مسلمان را به اسلام در می آورد، در مسیحیت نیز غسل تعمید، یک انسان غیر مسیحی را وارد این دین می کند. ولی، در هنگام بررسی انجیل های چهارگانه با کمال شگفتی مشاهده می کنیم که انجیل متی، باب سوم، بندهای ۱۳ تا ۱۶ و انجیل مرقس، باب اول، بند ۹، به شرح جزئیات تشریفات غسل تعمید عیسی مسیح بوسیله یحیی تعمید دهنده می پردازند و پس از غسل تعمید هم روح القدس در شکل کبوتری، هویت عیسی را اعلام می کند. در حالیکه انجیل لوقا، باب سوم، بندهای ۱۹ تا ۲۱ می نویسند، یحیی تعمید دهنده در آن زمان در زندان هرود، در بند بوده است.

۶ - در باره چگونگی زنده شدن عیسی پس از مرگ نیز انجیل ها به اظهارات بسیار ناهمگونی پرداخته اند. درست است که چنین باوری در سرشت، خرافاتی و نابخردانه است، با این وجود در شرح این رویداد نیز انجیل ها به توضیحات ناهمگون

^{۳۴} چون سخن از شرط ذکر عبارت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ» برای مسلمان شدن به میان آمد، بی مناسبت نیست به این نکته توجه داشته باشیم که هر گاه این عمل بر پایه متون و احکام قرآن مورد بررسی قرار بگیرد، هر فردی که چنین مطلبی را بر زبان بیاورد، باید به ۸۰ ضربه تازیانه محکوم و مجازات شود. دلیل و برهان این گفته بسیار ساده و آشکار است، زیرا متن آیه ۴ سوره نور می گوید، «هر کسی که شهادت نادرست بدهد، محکوم به هشتاد ضربه شلاق است.» حال باید از یک میلیارد و سیصد میلیون نفر مسلمان خرد خفته پرسش کرد، آیا شما به چشم دیده اید که جبرئیل بر محمد نازل شده و به او گفته باشد، «تو پیامبر خدائی» که آنها چنین شهادتی می دهند؟

و متضادّی دست زده‌اند. انجیل لوقا، باب ۲۴، بندهای ۱۳ تا ۳۶، می گوید، عیسی روز سوّم پس از مصلوب شدن، در آغاز بر دو تن فرد ناشناس که یکی از آنها «کلیو پاس» نامیده می شد و سپس به حواریّون خود که یازده تن بودند، ظاهر شده است. انجیل مرقس، باب ۱۶، بندهای ۹ تا ۱۴، می نویسد، عیسی در آغاز بر «مریم مجدلیّه» و سپس بر دو تن از حواریّون و پس از آن بر یازده تن حواریّون دیگر ظاهر شده است. انجیل متی، در باب ۲۸، بندهای ۱ تا ۹، می گوید، عیسی پس از مرگ بر «مریم مجدلیّه» و بانوی دیگری که او هم مریم نام داشته ظاهر شده و سرانجام انجیل یوحنا در باب ۲۰، بندهای ۱۴ تا ۲۴، می گوید، عیسی در آغاز بر «مریم مجدلیّه» و سپس بر حواریّون ظاهر شده و در جمع حواریّون، همه بغیر از «توماس» حضور داشته‌اند. آیا براستی، درست است که انسان در کتابی که قانون اساسی مقدّس پر جمعیت ترین دین دنیا شناخته شده با اینچنین ناهمخوانی های آشکار و شگفتی زائی روبرو شود؟

۷ - در کتاب عهد جدید، خداوند بر پایه وابستگی الهی اش با بندگان خود، تغییر شخصیت می دهد. بدین شرح که در بخش نوشتارهای «پائولوس قدّیس» (سنت پاول)، نویسنده در حدود نیمی از عهد جدید و ایجاد کننده مسیحیت، خداوند رستگاری هر فردی را به درجه ایمان او وابسته می کند، ولی در بخشی که خداوند در نقش عیسی مسیح ظاهر می شود، تنها ایمان به مسیحیت و عیسی مسیح شرط رستگاری نیست، بلکه فردی که می خواهد رستگار شود باید به دیگران محبت کند و آنها را دوست داشته باشد. در این باره، عیسی چندین مرتبه می گوید، کسی که با محبت زندگی کند در خدا ساکن است و خداوند در او ساکن است. (متی، باب ۱۹، بندهای ۱۳ تا ۱۵، مرقس، باب ۱۰، بند ۱۵، لوقا، باب ۱۸، بندهای ۱۶ تا ۱۸).

۸ - «گوستاو لوبون» می نویسد، پس از مرگ عیسی مسیح، شاگردانش بسیار کوشش کردند تا آموزه ها و پندهای اخلاقی او را به دیگران آموزش دهند، ولی در این باره به توفیقی دست نیافتند تا اینکه «سنت پاول» دانشمند و خاخام یهودی که هرگز عیسی را ندیده بود با بهره برداری از دانش و آگاهی هایش در باره فلسفه یونان و مذاهب خاور میانه، پا به میدان گذاشت و به نام مسیحیت و از آموزش های عیسی مسیح دینی ساخت که هر گاه عیسی خود زنده می بود، چیزی از آن سر در

نمی آورد. نکته جالب اینست که «سنت پاول»، سازنده دین مسیح هیچگاه خود عیسی را خدا نخواند، بلکه فروزه الوهیت عیسی مسیح بوسیله پیروانش بتدریج در سده دوم میلادی نوآوری شد.^{۳۵}

۹- «چارلز گینی بر»، دانش پژوه فرانسوی نیز می نویسد، عیسی مسیح که بعدها خدای زنده شناخته شد، در سراسر دوره زندگی اش نه مدعی ایجاد مذهب تازه ای شد و نه اینکه واژه ای از خدا بودن خود بر زبان آورد. حال هر گاه به دوازده تن حواریون او که همه یهودی بودند، می گفتند، عیسی مسیح نماد خداوند در روی زمین است، نخست اینکه به مفهوم این گفته نمی توانستند پی ببرند و هر گاه مفهوم برایشان درک می شد، فریاد کفر و الحاد بر می آوردند.^{۳۶}

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

آنهمه ناهمگونی ها، تضادها و روایت هائی که در باره درونمایه انجیل های چهارگانه در بالا شرح داده شد، پژوهشگران مسیحیت را به این حقیقت رهنمون شده که انجیل ها بوسیله حواریون عیسی و یا افرادی که معاصر و شاهد زندگی او بودند، نوشته نشده است. به گونه ای که در پیش گفتیم، اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و مذهبی زمان زندگی عیسی برای ظهور فردی که خود را منجی یهودی ها بنامد و آنها را از زیر فشارهای طاقت فرسای سیاسی آن زمان و بویژه رومی ها رهائی بخشد، بسیار مناسب بوده و به همین جهت، عیسی بن مریم در رهبری گروهی از یهودیان توانسته است به آسانی موفقیت به دست آورد.

پس از دستگیری و مصلوب کردن عیسی مسیح، شاگردان، هواخواهان و حواریونش انتظار بازگشت او برای ایجاد نوعی حکومت الهی را داشته، ولی چون

³⁵ Gustave Le Bon, *Bibliotique de Philosophie Scientifique*.

تقل از شجاع الدین شفا، تولدی دیگر (بدون ذکر محل و سال انتشار)، برگ های ۲۰۴-۲۰۵.

³⁶ Charles Guingnebert, *L'evolution de dogmas* (Paris: E. Flammarion, 1910).

این انتظار به درازا می پیوندد و اثری از بازگشت عیسی مشاهده نمی شود، آنها یعنی هواخواهان عیسی در خارج از سرزمین فلسطین و نیز گروهی از یونانی زبان ها به فکر جمع آوری آموزش های عیسی و بنیانگذاری دینی می افتند که در جهت خواست آنها و نیازهای زمان باشد. در راستای به انجام رساندن این هدف، یونانی ها که بیشتر از سایر مردم دریای حوزه مدیترانه در ادبیات و کار نویسندگی مهارت و کاردانی داشتند، بر پایه برخی از گفتارها و آموزش های عیسی و بعضی از هواداران مشهور و معتبر او مانند «سنت پاول» و «سنت پطروس» به نوشتن انجیل ها و رساله های مذهبی مسیحی پرداختند. با گذشت زمان در این نوشتارها تغییرات و اصلاحات بسیاری بویژه بوسیله مقامات کلیسا به عمل آمده، برخی مطالب تازه به آنها افزوده شده و بعضی مطالب غیر لازم از آنها زدوده شده و به این دلیل، درونمایه انجیل ها اینچنین سرشار از مطالب ناهمگون و متضاد شده است.

بدیهی است، چون هر دگانداری با تمام وجود و با بن جان کوشش می کند، برای فروش کالای خود، تولیدکننده کالایش را موجودی استثنائی، والا ارزش و فرا انسان نشان دهد، از اینرو، نویسندگان انجیل چهارگانه و سایر رساله های مقدس مذهبی مسیحی نیز کوشش کرده اند، رهبر دینی خود را فردی فراتر از انسان و دست کم نیمه خدا معرفی کنند تا بهتر و آسان تر بتوانند، بر خرد و درایت افراد عامی و عادی مردم چیره شوند و آنها را به شکل مصرف کنندگان با ایمان و جزمی کالاهای خود در آورند. محمد تازی، زیر فشار اعرابی که از او خواستار معجزه بودند، در باره معجزه ادعای نابکارانه اش، گفت، معجزه اش تنها قرآن است. در این راستا، زمانی در قرآن گفت، افرادی که به قرآن شک می کنند، هر گاه راست می گویند، یک سوره مانند آن بیاورند (آیه ۲۳ سوره بقره و آیه ۳۸ سوره یونس)، زمان دیگری گفت، اگر آنها راست می گویند، ۱۰ سوره مانند قرآن بیاورید، و زمان دیگری گفت، هر گاه جن و انس جمع شوند، نمی توانند کتابی مانند قرآن به وجود بیاورند. (آیه ۱۷ سوره غاشیه). در برابر این گزافه گوئی های محمد تازی، برآستی می توان گفت کمتر کتابی در جهان وجود دارد که درونمایه اش مانند قرآن بیمعنی، پوچ و خنده آور باشد. جالب آنجاست که پس از مرگ محمد تازی، دگانداران دینی اسلام، در هنگام نگارش شرح حال او به ذکر صدها معجزه بوسیله او پرداخته اند که شاید به پندار خود

او هم نمی آمده است.

به هر روی، با وجود آنهمه تضادها و نارسائی‌هایی که در انجیل‌ها در باره وجود راستین عیسی مسیح و مسیحیت وجود دارد و آنهمه اشتباهات فراوانی که در روایت‌ها و نوشتارهای انجیل نویسان در باره زندگی عیسی و رویدادهای مسیحیت به چشم می‌خورد، در دنیای ما پیروان مسیحیت شمارشان از همه ادیان دیگر بیشتر است و همه باورمندان به مسیحیت، عیسی مسیح را یک واقعیت غیر قابل تردید تاریخی به شمار می‌آورند. بدیهی است، در حالی که اینهمه از مردم جهان خرافاتی را که دگانداران کیش‌های ابراهیمی برای آنها بهارمغان آوردند، پذیرا شدند و به آنها ایمان باختند، باورمندی به اصول و احکام دینی که وجود نوآور آن مورد تردید است، زیاد شگفت‌انگیز نخواهد بود.

در بین فلاسفه و اندیشمندان همزمان ظهور عیسی مسیح که وجود و بویژه رسالت او را زیر پرسش برده‌اند، یک فیلسوف یهودی وجود دارد به نام «فیلو ژودئوس»^{۳۷} که در سال ۲۰ پیش از میلاد در شهر اسکندریه مصر زایش یافته و در سال ۵۰ میلادی درگذشته است. این اندیشمند یهودی به امور و مسائل مذهبی آن زمان توجه و تمایل بسیار داشته، فراگشت‌های فکری و اجتماعی مردم فلسطین و یهودیان را زیر نگر داشته و جزئیات آنها را در نوشتارهایش به رشته نگارش درآورده است. در همان زمانی که نویسندگان انجیل در باره عیسی به نگارش پرداخته‌اند، «فیلو» به فلسطین مسافرت کرده و با اعضای فرقه اسنه دیدار کرده است. افزون بر آن، تاریخ‌نویسان باور دارند که نویسندگان انجیل‌ها و بویژه نویسنده انجیل یوحنا و حتی «سنت پاول» زیر تأثیر اندیشه‌های او قرار گرفته‌اند. جای بسیار شگفت است که چنین فیلسوف برجسته‌ای که همزمان با ظهور و زندگی عیسی مسیح می‌زیسته، در نوشتارهایش هیچگونه سخنی از وجود و رسالت عیسی مسیح بر زبان نیاورده است. چگونه می‌توان پندار کرد که همزمان با ظهور و زندگی عیسی مسیح، فیلسوف و نویسنده شهیری مانند «فیلو» می‌زیسته که جزئیات فراگشت‌های فکری و اجتماعی آن زمان را به رشته نگارش درآورده، ولی به رویداد ظهور عیسی مسیح و رسالت او کوچکترین اشاره‌ای نکرده باشد؟^{۳۸}

³⁷ Philo Judaeus of Alexandria.

³⁸ مهندس جلال الدین آشتیانی، تحقیقی در دین مسیح (تهران: نشر نگارش، ۱۳۶۸)، برگ ۱۷۱.

نویسندگان مسیحی، بی توجهی «فیلو» به مسیحیت در نوشتارهایش را دلیل مخالفت او با مسیحیت دانسته‌اند، در حال‌که این ادعا با منطق همخوانی ندارد. زیرا، هر گاه «فیلو» با مسیحیت مخالف بود، مانند «ولتر» می‌بایستی آنرا مورد ارزشیابی قرار دهد و نه اینکه چشمان خود را به‌روی آنها ببندد!^{۳۹}

مهندس جلال الدین آشتیانی در پایان پژوهش کامل و ارزنده‌ای که در باره مسیحیت به‌عمل آورده، نتیجه گرفته است که تاریخ، وجود عیسی را تأیید نمی‌کند و می‌افزاید، این حقیقت به‌اندازه‌ای روشن و آشکار است که بسیاری از دانشمندان مسیحی معاصر ناچار شده‌اند از وجود عیسی تاریخی چشم‌پوشند و تنها مسیح روحانی را مورد پذیرش قرار دهند. و این مسیح روحانی موجودی است که تنها در ذهن مؤمنان شیفته ارزش‌های اخلاقی که برای مسیحیت بر شمرده‌اند، وجود راستین می‌تواند داشته باشد!^{۴۰}

هر گاه بپذیریم که برآستی یک موجود تاریخی به‌نام عیسی مسیح وجود داشته، اثر وجودی چنین فردی را باید در هنرنمایی مقامات کلیسا و دگانداران کیش مسیحیت جستجو کرد و نه در هنر دین‌آوری و ادبی خود عیسی و یا درونمایه نارسا و پرتضاد انجیل‌ها. به‌همین سبب نیز آنهایی که نسبت به درونمایه خرافاتی انجیل‌ها تردید کردند و یا بر آن شدند تا در باره آنها روشنگری کنند با چماق کلیسا، یعنی بنیانگزار خرافات وارد شده در انجیل‌ها روبرو شدند و به‌گونه‌ای که رویدادهای تاریخی می‌گویند، با وحشیانه‌ترین وضع ممکن جانشان را در این راه از دست دادند. کوتاه اینکه، اینهمه مطالب ناهمگون و ضد و نقیض در انجیل‌ها باید بوسیله ایمان مردم به‌عنوان سخن و خواست خدای نادیده پذیرش شود تا کارگردانان کلیسا و مقامات آن بتوانند خردباختگان پیرو مسیحیت را زیر چتر فرمانروائی خود نگهداری کنند و همچنان در جایگاه پر ثروت و قدرت خود پا بر جا بمانند. در فلسفه تاریخی تمام ادیان و مذاهب، هر گاه نیروی «خرد» در ارزشیابی خرافات مذهبی راه یابد، دارنده آن برای پا بر جا ماندن آن خرافات باید نابود شود و مسیحیت نیز از این قاعده کلی، الهی و آسمانی استثنا پذیر نبوده است.

پیرامون خداسازی از عیسی مسیح، واعظان و روحانیونی به‌نام کشی به‌گشایش

۳۹ همان بنمایه، برگ ۱۷۲.

۴۰ همان بنمایه، برگ ۴۹۲.

دگان‌های پر سودی مانند صومعه‌ها و پرستشگاه‌ها پرداختند که کم‌کم از شکم آنها، مقامات مذهبی والاتری به نام اسقف‌ها شکوفه زدند. واعظان از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و به مردم مزده‌ ظهور مسیح نجات دهنده را می‌دادند و برای پیروان مسیح و برگزاری مراسم دینی وابسته به او به نگارش هائی دست زدند که بتدریج آنها را نوشتارهای مقدسی که از سوی پدر مسیح (خداوند) به آنها وحی و الهام شده بود نامیدند.

در درازای یک سده و نیم، از سوی دین سازان مسیحیت، نوشتارهای مقدسی به نام انجیل نگارش شد که درونمایه آنها به اندازه‌ای بیمایه، غیر منطقی و نابخردانه بود که شورای «لائودیسه»^{۴۱} که در سال ۳۶۴ میلادی تشکیل شد، از ده‌ها انجیلی که بوسیله دگان‌داران گوناگون مسیحی به رشته نگارش درآمده بود، تنها ۴ انجیل را به نام اناجیل چهارگانه عبارت از متی، مرقس، لوقا و یوحنا، مقدس شمرد و بقیه آنها را مردود و مجعول اعلام داشت. نکته جالب آنجاست که به گونه‌ای که در مطالب گوناگون این بخش شرح داده شد، نه تنها مطالب این چهار انجیل با یکدیگر تفاوت آشکار دارند، بلکه حتی در درونمایه یک انجیل واحد در باره یک رویداد مشخص، مطالب ناهمگونی به رشته نگارش درآمده است.

زمانی که به درونمایه و مطالب انجیل‌های چهارگانه مقدس شناخته شده توجه می‌کنیم، آنگاه می‌توانیم به بیهودگی و بیمایگی انجیل‌های مردود شده پی ببریم. ممکن است برای برخی این اندیشه به وجود آید که چرا دست کم نویسندگان انجیل‌های چهارگانه، مطالب نوشتارهای خود را با یکدیگر برابری نکردند تا ناهمخوانی‌های آنها را با یکدیگر حذف کنند. دلیل آن اینست که هر یک از آن انجیل‌ها برای ساکنان منطقه ویژه‌ای نوشته شده بود و هر گاه برای تغییر آنها کوشش به عمل می‌آمد، بین مردم آن مناطق ناخشنودی و اختلاف به وجود می‌آمد و از اینرو، نویسندگان آنها برتری دادند تا اختلاف مطالب انجیل‌های گوناگون را نادیده بگیرند. با این وجود، نوشتارهای تاریخی می‌گویند، نویسندگان و دین‌سازان مسیحی در نتیجه اختلافاتی که بین درونمایه انجیل‌های آنها وجود داشت با یکدیگر

⁴¹Laodicea.

دست به یقه شده و به سختی با یکدیگر زد و خورد کرده‌اند.

برای مثال، در انجیل «سن ژاک»، می‌خوانیم زمانی که یوسف و مریم، کودک خود عیسی را برداشته و به مصر گریختند تا کودک را از تیغ هرود، پادشاه فلسطین در امان نگاهدارند، هنگام عبور از بیابان‌ها، شیرها و گرگ‌ها آنها را هدایت می‌کردند. در جریان مسافرت، ناگهان گروهی مار به آن خانواده حمله‌ور شدند، ولی عیسی به آنها اشاره‌ای کرد و همه مارها رام شدند. روزی نیز آن خانواده وارد پرستشگاه بت پرستان شدند و زمانی که عیسی به بت‌ها نظر افکند، شمار ۳۵۵ بت که در آن معبد بودند همه بر زمین افتادند و خرد شدند.

همچنین در انجیل عربی آمده است که روزی جن‌ها جوانی را به یک قاطر تبدیل کردند. عیسی سوار آن قاطر شد و به مجرد اینکه عیسی روی آن قاطر قرار گرفت، آن جوان دوباره به شکل انسانی خود بازگشت.

برخی از انجیل‌های مردود شده باور دارند که عیسی مانند سایر افراد بشر دارای گوشت و پوست و استخوان نبوده، بلکه تنها ظاهر وجود او به شکل انسان بوده و وی دارای روانی مرموز بوده است.

به گونه بسیار کوتاه و ساده می‌توان گفت که اینهمه سر و صدائی که امروز در باره عیسی مسیح و دین او مسیحیت در دنیا وجود دارد، برآستی توفان بدون پیشینه‌ای است که در یک فنجان چای بر پا شده است. اگر فردی در حدود ۲۰۰۰ سال پیش در دنیا به عنوان عیسی مسیح وجود داشته، یک انسان مذهبی ساده، ولی نیک سیرتی بوده که برای خود هیچ فروزه غیر عادی قائل نبوده و دین مسیحیت برآمده از آموزش‌های ساده مذهبی اوست که از وی فردی فرا انسان، نیمه خدا و یا خدا ساخته است. در آنجا که انجیل مرقس می‌نویسد، «در زمان مصلوب کردن او تنها یک سرباز رومی و چند زن که از دور شاهد جریان بودند، حضور داشتند»، و او با تشریفات اعدام یک راهزن به دار کشیده شد، نشانگر و اثبات کننده این واقعیت است که اهمیت وجودی او از یک فرد عادی فراتر نمی‌رفته است. هر گاه، به یاد بیاوریم که در جریان اعدام سید «علیمحمد شیرازی (باب)» یک گروه سرباز به او ۷۵۰ تیر شلیک کردند، آنگاه بهتر می‌توانیم به چگونگی وجود انسانی و اجتماعی عیسی مسیح بی‌بریم.

تئوری تثلیث

در مسیحیت دو تئوری وجود دارد که اگر این دو تئوری را از آن دین برداریم، کم و بیش تنها یهودیت برایمان برجای خواهد ماند. تئوری نخست، موضوع «تثلیث» در دین مسیح است. تمام افرادی که برای دستیابی به قدرت به دین سازی دست زدند، خود را برگزیده و نماینده خدائی که بغیر از خود آنها کسی توان دیدن و تماس با او را ندارد، شناختگری کردند. بدیهی است که در برخی از دین‌ها، گاهی اوقات خدا به شکل انسان در می‌آید و به کارهای انسانی دست می‌زند، ولی در مسیحیت خداوند در وجود عیسی دیده می‌شود. به گفته دیگر، مفهوم زایش عیسی در روی زمین آن بوده است که خداوند در جسم عیسی آمده و مدتی بر روی زمین با سایر افراد انسان زندگی کند و سپس بوسیله یهودی‌ها به صلیب کشیده شود و دگر بار به سکونتگاه خود آسمان برود و به امور الوهیت خود ادامه هد. به همین سبب است که مسیحیت را باید دین بشر خدائی Anthropomorphism به‌شمار آورد.

تئوری «تثلیث»، حاکی است که عیسی از مادری باکره به نام مریم و پدری به نام روح القدس به وجود آمده و چون پدر، روح القدس و مادر، باکره بوده، از اینرو، فرزند، زاده و فرآورده روح القدس، یعنی خدا بوده و بنابراین، انسانی است با ذات و درونمایه الهی و یا خدائی است که در شکل انسان برای مدتی در روی زمین زندگی کرده است.

تئوری «تثلیث»، یعنی ترکیب پدر و پسر (خدا و عیسی) و روح القدس در هیچیک از انجیل‌ها و حتی بوسیله «سنت پاول» که در رساله‌های خود در عهد جدید به شرح الوهیت عیسی پرداخته، مورد اشاره قرار نگرفته است. بسیاری از پژوهشگران باور دارند که موضوع «تثلیث» در سده پنجم میلادی بوسیله کلیسا به وجود آمده و پیش از آن تاریخ سندی در این باره دیده نشده است. «ولتر» در کتاب فرهنگ فلسفی باور دارد که فروزه الوهیت عیسی سه سده (سیصد سال) پس از مصلوب شدن او نوآوری شده است.

موضوع «تثلیث» پدیده‌ای است که بوسیله عامل خرد قابل شرح و بررسی نیست. ریشه و بنمایه ادیان ابراهیمی را فروزه یگانگی و یا وحدت خدا تشکیل

می دهد. هر گاه چنین باشد، چگونه می توان خداوند را در سه وجود تقسیم کرد. هر گاه، بنا به باور دین سازان مسیحیت خداوند یگانه و یکتا باشد، چگونه می توان او را به سه شکل پدر، روح القدس و پسر بخش کرد. برای مثال، زمانی که روح القدس برای ایجاد عیسی در مریم باکره دمیده شده، بدون تردید از آن دو فرد دیگر، یعنی «پدر» و «پسر» جدا بوده است. اگر چنین رویدادی رخ داده باشد، بنابراین، «تثلیث» تقسیم شده و خدا از فروزه یگانگی خارج گردیده است.

نکته دیگر اینکه می دانیم که عیسی مدت سی سال در روی زمین بسر برده است. آیا عیسی در این مدت از خدای پدر جدا بوده و یا اینکه برای نگهداری وحدت و یگانگی خود، در حالیکه به شکل انسان در روی زمین بسر برده، یگانگی اش را نگهداری کرده است؟ اگر عیسی در روی زمین به گونه جداگانه بسر برده، بنابراین، تئوری «تثلیث» تقسیم شده و بنا به گفته دیگر، خداوند از فروزه یکتائی و یگانگی در آمده و بدین ترتیب، مسیحیان دارای سه خدا هستند و نه یک خدا. هر گاه، پدر و پسر از یکدیگر جدا نبوده و هر دو به شکل انسان زندگی کرده اند، بنابراین، خداوند با پسر خود در روی زمین تحقیر شده، تازیانه خورده و مصلوب و نابود شده است.

هر گاه، این پرسش ها و چیستان ها با دانشمندان حکمت الهی مسیحی که عنوان اسقف، کاردینال، دکتر، پرفسور و فیلسوف دارند، در میان گذاشته شود، به گونه ای که در بالا گفتیم، پاسخ خواهند داد، «خرد ما توان درک اسرار و رموز الهی را ندارد.» به گفته دیگر، یک مسیحی مؤمن آنست که گوهر خرد خود را نادیده بگیرد، آنرا قفل کند و گیاهوارانه فرمانبردار تئوری های تو خالی، بیهوده و پوچ و خنده دار دکانداران دینی بشود تا بتواند یک مسیحی دیندار و مؤمن به شمار رود!

تئوری دوّم، بخشش گناهان افراد بشر بوسیله مصلوب شدن عیسی مسیح است. عهد جدید، هدف مسیحیت را تئوری پاک کردن گناهان افراد بشر بوسیله مصلوب شدن عیسی می داند. این کتاب به اصطلاح مقدّس می نویسد، چون آدم و حوا از فرمان خدا سرپیچی کردند و از میوه درختی که برایشان ممنوع شده بود، خوردند، خداوند، فرزندش عیسی را برای آن آفرید که در این دنیا با زجر و سختی زندگی کند و با مرگی فجیع بدرود زندگی گوید تا گناهان آدم و حوا را باز خرید کند و در

نتیجه بشریت را از کيفر و مجازات بمناسبت گناهی که آدم و حوا مرتکب شده‌اند، آزاد سازد.

نخستین پرسشی که در باره این تئوری در مغز شکوفه می‌زند اینست که آیا اصل دادگری و انصاف، آنهم از سوی خداوندی که بر هنجار هستی فرمانروائی می‌کند اجازه می‌دهد، افراد بیشماری که پیش از عیسی و پس از او در این دنیا زیسته‌اند، به خاطر گناه آدم و حوا مجازات شوند؟

در باره این تئوری نابخردانه دهها پرسش دیگر ممکن است به وجود آید. یکی اینکه در حالیکه تمام ادیان ابراهیمی به تقدیر و سرنوشت باور داشته و بویژه تأکید می‌کنند که نه تنها خداوند علم لَدُنْی داشته و می‌داند در مغز افراد بشر چه می‌گذرد و حتی خود اندیشه‌های آنها را از پیش مقدر می‌کند، چگونه نمی‌دانسته است که هر گاه فرمان خودداری از آن میوه ممنوعه بهشتی را به آدم و حوا بدهد، آنها از فرمان او سرپیچی خواهند کرد و یا چگونه اجازه داده است، شیطان در شکل مار آنها را فریب دهد؟ وانگهی آیا برآستی ارتکاب این نافرمانی تا آن اندازه بزرگ بوده که باید بمناسبت آن فرزندان بیشمار آدم و حوا بمناسبت گناهی که آنها بر اثر فریب شیطان مرتکب شده‌اند، مجازات شوند؟

چکیده جُستار اینکه درونمایه نوشتارهای مسیحیت که انسانی ترین دین ادیان ابراهیمی به شمار می‌رود نیز مانند درونمایه تورات و قرآن، سرشار از مطالب بیهوده، ضد و نقیض، نابخردانه و غیر منطقی است. زمانی که یکی از مطالب یاد شده با به اصطلاح علمای این دین‌ها در میان گذاشته شود و در باره بیهودگی و سرشت نابخردانه آن مطالب از آنها پرسش شود، آنها تنها یک شعار سنتی از جمله ابزار شعبده بازی‌های خود در دست دارند که در برابر پرسش‌های منطقی وابسته به بیهوده‌گوئی‌های نوشتارهایشان ارائه می‌دهند. آن پاسخ اینست که، «اسرار ربوبیت و رموز الوهیت را عقل انسان نمی‌تواند درک کند.» این اسرار و رموز در تورات^{۲۲} برای مثال عبارتند از: کشتی گرفتن خدا با یعقوب و شکست از او، سنگسار کردن خارکنی که یک روز شنبه برای گذران کردن زندگی خود و خانواده‌اش در

صحرا خارکنی می کرده؛^{۴۳} انتقام گرفتن از افرادی که اجدادشان از سه تا چهار نسل پیش مرتکب گناه شده‌اند، کشتن دختری که در شب زفاف معلوم شود که غیر باکره است؛^{۴۵} مجازات دختران متکبر و پُرنش صهیون بوسیله بی مو کردن آلت تناسلی آنها؛^{۴۶} تجاوز جنسی کنعان به پدر بزرگش نوح پیامبر^{۴۷} و غیره. در انجیل عبارتند از: فروزه خدائی عیسی مسیح؛^{۴۸} کشته شدن او برای پاک شدن افراد بشر از گناهی که آدم و حوا مرتکب شده‌اند؛^{۴۹} بایستگی شستشوی پای مردان با اشک چشمان بوسیله زنان گناهکار^{۵۰} و غیره. و در قرآن عبارتند از: کتک زدن زن‌ها به سبب اینکه شوهر فکر می‌کند که آنها در آینده ممکن است نافرمانی کنند؛^{۵۱} در دنیای ما هفت زمین و هفت آسمان وجود دارد؛^{۵۲} خورشید در چشمه آب تیره‌ای غروب می‌کند؛^{۵۳} مسلمانان با یهودی‌ها و مسیحی‌ها نباید دوستی بکنند؛^{۵۴} اگر یهودی‌ها و مسیحیان به اسلام ایمان نیاورند، الله چهره آنها را به پشت گردن و پشت گردنشان را به چهره‌شان تبدیل خواهد کرد؛^{۵۵} خداوند دوست ندارد انسان شاد باشد؛^{۵۶} الله، افرادی را که روز شنبه (سَبْت) کار می‌کردند، به بوزینه و خوک تبدیل کرد و همانند این لاف‌زنی‌های خردآزار؛^{۵۷}

۴۳ عهد قدیم، کتاب اعداد، باب ۱۵، بندهای ۳۲ تا ۳۷.

۴۴ عهد قدیم، کتاب خروج، باب ۲۰، بند ۵.

۴۵ عهد قدیم، کتاب تثویه، باب ۲۲، بندهای ۱۳ تا ۲۰.

۴۶ عهد قدیم، کتاب اشعیاء نبی، باب ۳، بندهای ۱۶ و ۱۷.

۴۷ عهد قدیم، کتاب پیدایش، باب ۹، بندهای ۱۸ تا ۲۶.

۴۸ عهد جدید، کتاب رومیان، باب ۵، بند ۱۲ و باب ۶، بند ۲۳.

۴۹ عهد جدید، کتاب غلاطیان، باب ۳، بند ۱۳.

۵۰ عهد جدید، کتاب انجیل لوقا، باب ۷، بندهای ۳۷ تا ۴۸.

۵۱ قرآن، سوره نساء، آیه ۳۴.

۵۲ قرآن، سوره طلاق، آیه ۱۲.

۵۳ قرآن، سوره کهف: آیه ۸۶.

۵۴ قرآن، سوره مائده، آیه ۵۱.

۵۵ قرآن، سوره نساء، آیه ۵.

۵۶ قرآن، سوره قصص، آیه ۷۶.

۵۷ قرآن، سوره بقره، آیه ۶۵، سوره اعراف، آیه‌های ۱۶۳ تا ۱۶۶.

«سنت پاول»، سازنده راستین مسیحیت

با توجه به آنچه که در پیش گفته شد، در زمان زندگی عیسی، سخنی از مسیحیت و یا ایجاد دین تازه‌ای در بین نبود. تا سال ۳۰ میلادی که عیسی مصلوب شد، او یک یهودی به‌شمار می‌رفت و پیروان آموزش‌هایش نیز یهودی بودند. پس از مصلوب شدن عیسی نیز آنهایی که پیرو او بودند، خود را غیر یهودی نمی‌دانستند، بلکه خود را اعضای مکتب جدیدی در یهودیت می‌آوردند. حتی «سنت پاول» که در تاریخ، آفریننده مسیحیت شناخته شده و خود را پیامبر غیر یهودی‌ها می‌دانست، برخی اوقات، خود را «یهودی» خطاب می‌کرد. تنها تفاوتی که بین باورهای یهودی‌ها و باورمندان مکتب جدید به اصطلاح یهودی - مسیحی وجود داشت، آن بود که پیروان مکتب جدید یهودی - مسیحی باور داشتند، مسیح منجی که در تورات به آن اشاره شده، «عیسی مسیح» است. ولی، یهودی‌ها با این باور مخالف بودند و عقیده داشتند که مسیح موعود در تورات «عیسی» نیست و باید در انتظار ظهور او باشند. بعدها در میانه سده نوزدهم که کلیسای «مورمونسم»^{۵۸} در امریکا به وجود آمد، بنیانگذاران آن باور داشتند که مسیح موعود در تورات همان عیسی مسیح بوده است.

پس از مرگ عیسی نیز پیروانش تمام آداب و احکام دین موسی را برگزار می‌کردند و بدین ترتیب، گروه‌های «فریسیان» و «صدوقیان» بهانه‌ای نداشتند تا در برابر آنها به مخالفت برخیزند. افزون بر آن، پیروان عیسی پس از مرگ او دارای رهبری نبودند تا مخالفان بتوانند او را بازداشت کنند و بدینوسیله از ترویج باورهای آنها جلوگیری نمایند. پیروان عیسی و یا مسیحیان در اجتماعات خود و در کنیسه‌ها مانند یهودیان به برگزاری مراسم مذهبی خود می‌پرداختند، ولی در اجتماعات درون گروهی به جای اجرای آداب و رسوم یهودیت، اصول و شعائر فرقه‌ای خود را انجام می‌دادند.

بیشتر پژوهشگران، مسیحیت را ساخته و پرداخته «سنت پاول» می‌دانند. «سنت

^{۵۸} به مطالب فصل هفتم همین کتاب نگاه فرمائید.

پاول» که هیچگاه عیسی را ندیده بود از نام عیسی و برخی از آموزش‌ها و رویدادهای زندگی او بهره‌برداری کرد و دین مسیحیت را بنیانگذاری نمود. او چون دارای شهروندی روم بود، آزادانه به این کشور مسافرت می‌کرد و برای دین مسیحیت تبلیغ می‌نمود. او همچنین در کشورهای آسیای صغیر، شام و یونان مسافرت کرد، در این مناطق کلیساهائی برپا نمود و اصول و احکامی را برای مسیحیت نوآوری کرد و به مردم آموزش داد که آنها در پندار عیسی مسیح نیز نیامده بود. چون هدف «سنت پاول» ایجاد دینی تازه بر پایه اعتبار و آموزش‌های عیسی بود، به او فروزه خدائی داد تا بتواند آموزش‌هایش را در باره ساختن دینی جدید در ایمان مردم بنشانند.

«سنت پاول» که خود در آغاز از رهبران فرقه «فریسیان» بود، می‌گوید، مأموریت یافته بود تا گناهکاران را از دمشق برای مجازات به اورشلیم بیاورد. در راه همین مسافرت، روزی ناگهان نوری که از آسمان پیرامون او تابیدن گرفت، او را از خود بیخود کرد و ناخودآگاهانه نقش زمین شد و نیروی بینائی‌اش برای چند روز از بین رفت. او می‌گوید، در این حالت صدائی شنید که به او می‌گفت: «من عیسی ناصره هستم که تو به من ستم می‌کنی.» (کتاب اعمال رسولان، باب ۲۲، بندهای ۳ تا ۱۰). شنیدن این صدا نقطه عطف بزرگی در زندگی روحانی «سنت پاول» به‌شمار رفت و او را وادار کرد که از آن پس، زندگی خود را وقف ترویج و گسترش آموزش‌های عیسی مسیح بکند. «سنت پاول» در راه این مسافرت‌ها و انجام این وظیفه روحانی و الهی متحمل ناملايمات سهمگینی می‌شود و بارها جان‌ش در خطر می‌افتد. از جمله چندین بار بوسیله یهودی‌ها مورد زجر و شکنجه قرار می‌گیرد و نیز مجبور می‌شود، شبانه‌روزی را در آب بسر ببرد، ولی هیچیک از این مشکلات او را از انجام وظیفه‌اش باز نمی‌دارد. «سنت پاول» در آموزش‌هایی که برای ایمان آوردن به راه عیسی به مردم می‌دهد، اصول و احکام خشک و مشکل یهودی‌ها، مانند ختنه کردن، حلال و حرام بودن برخی از خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها را از شرایع مسیحیت بر می‌دارد تا بیشتر بتواند مورد پذیرش مردم فرار بگیرد.

در سال‌های دهه ۵۰ میلادی برای نخستین بار «سنت پاول» در نامه‌ای که به «غلاطیان» نوشت، سخن از مسیحیان غیر یهودی به میان آورد. نوشتارهای

تاریخی می گویند، در سدهٔ دوم میلادی، یک فرد مسیحی به نام «مارسیون»^{۵۹} با تأکید اظهار داشت که مسیحیان باید از آموزش های «سنت پاول» پیروی کنند و از انجام اصول و احکام یهودیت دست بردارند. ولی حتی در آن زمان نیز پیروان عیسی برای پذیرش اندیشهٔ «مارسیون» مبنی بر کناره گیری از اصول یهودیت آمادگی نداشتند و بریدن از مکتب نوی یهودی عیسی را از یهودیت کار آسانی به شمار نمی آوردند.^{۶۰} بدیهی است، برای اینکه «سنت پاول» اصول و احکام مسیحیت را به عنوان آموزش های عیسی و دینی نو به مردم بپذیراند و به آنها اعتبار دینی ببخشد، می بایستی عیسی را در جایگاه خدا و خود را در جایگاه رسول خدا قرار دهد. به همین دلیل، او گفت، یک انسان عادی نیست، زیرا روح عیسی پس از مصلوب شدن در او حلول کرده است. (غلاطیان، باب ۲، بند ۲۰). در این راستا «پاول» اظهار داشت: «خدا مرا از شکم مادرم برگزید و به فیض خود مرا خواند و رضا به این داد که پسر خود را در من آشکار سازد تا در میان امت ها به او بشارت بدهم.» (غلاطیان، باب ۱، بندهای ۱۵ تا ۱۷).

«سنت پاول» وجوهی برای یاری رسانی به افراد تنگدست اورشلیم جمع آوری کرد و آنها را با خود به اورشلیم برد تا بین افراد فقیر و نیازمند تقسیم کند. ولی هنگامی که وارد اورشلیم شد، یهودی ها او را دستگیر و زندانی کردند. چون «سنت پاول» شهروندی روم را داشت به پندار اینکه رومی ها به او آزاری نخواهند رسانید و آزادش خواهند کرد، از آنها درخواست کرد ویرا به روم گسیل دارند تا در آنجا محاکمه شود. ولی، زمانی که وارد روم شد، مقامات روم به اتهام ایجاد آشوب در سرزمین های روم او را زندانی و شکنجه و به مرگ محکوم کردند. ولی، «سنت پاول» در این زمان رسالتش را به فرجام رسانیده بود، زیرا با کوشش هایی که او در زمان زندگی برای ترویج و گسترش آئین مسیحیت به عمل آورده بود، گروه زیادی از یهودی ها، یونانی ها و رومی ها به آموزش های او گرائیده بودند و پس از مرگ او مسیحیت با پایه هایی که او برایش به وجود آورده بود، زنده ماند و به وجودش ادامه داد. بدیهی است که پس از آن نیز مسیحیت از افت و خیزهای تاریخی بی بهره نماند،

⁵⁹ Marcion.

⁶⁰ Martin Goodman, *Rome and Jerusalem* (New York: Alfred A Knopf, 2007), p. 504.

چنانکه «نرون» امپراتور روم در سال ۶۴ میلادی به کشتار مسیحیان دست زد و این کار تا یکصد سال ادامه یافت. سپس، در زمان امپراتوری «مارکوس اولریوس»^{۶۱} که از سال ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی امپراتور روم بود، اگر چه نام او در تاریخ به عنوان امپراتوری که به اجرای فلسفه «پادشاه فیلسوف» افلاتون نزدیک شده بود، شهرت دارد با این وجود، مسیحیان دوباره مورد آزار و شکنجه رومیان قرار گرفتند.

در نتیجه روش آزار و شکنجه‌ای که رومی‌ها نسبت به مسیحیان در پیش گرفته بودند، کلیسا برای نگهداری حقوق پیروان خود ناچار شد، دین مسیح را به گونه کلی از یهود جدا کند و به گروه رومیانی که با یهودیان مخالف بودند، بپیوندد و همچنین، نیایش برای جان و زندگی امپراتور و پیروزی‌های او را جزء شعائر خود قرار دهد. امپراتورها و حکومت‌های روم نیز به نیک‌اندیشی کلیسا نسبت به امپراتور و حکومت روم بازتاب مثبت نشان دادند و سرانجام در سال ۳۱۱ میلادی حکومت روم به موجب صدور فرمانی، مسیحیت را به عنوان دین به رسمیت شناخت.

همچنین، ذکر این نکته بایسته است که کلیسا در آغاز ایجاد مسیحیت دارای روشی بسیار انسانی و منصفانه بود، با مخالفان خود با دادگری و مسالمت رفتار می‌کرد و حد اکثر بازتاب منفی‌اش نسبت به مخالفان لعن و نفرین آنها بود، ولی پس از آنکه به عنوان دین بوسیله حکومت روم به رسمیت شناخته شد و کلیسا قدرت پیدا کرد، نسبت به مخالفانش به خشونت‌های غیر انسانی دست زد، آنها را ستمگرانه مورد زجر و شکنجه قرار می‌داد و باروش‌های وحشیانه اعدامشان می‌کرد. برگ‌های تاریخ، سرشار از جنایت‌هایی است که روحانیون و کلیسا درباره مخالفان خود مرتکب شده‌اند که در این باره نیز در بخش جداگانه سخن خواهیم گفت.

بدآموزی انجیل‌ها

مشهور است که آموزش‌های عیسی و مسیحیت بر پایه مهر، دوستی و برادری بنیانگذاری شده است. ولی خواه انجیل‌ها از آموزش‌های عیسی و یا الهامات

⁶¹ Marcus Aulerius.

نویسندگان آنها بنیان گرفته باشد و یا غیر از آن، متون آنها از بدآموزی و دیدمان‌های غیر اخلاقی تهی نیست. از دگر سو، با جرأت می‌توان گفت، کلیسا و روحانیون مسیحی، بر پایه متون انجیل دست به وحشیانه‌ترین اعمالی که در تاریخ بشر ثبت شده، زده‌اند. نکته جالب اینست که این اعمال نه تنها در باره غیر مسیحیان، بلکه در باره خود مسیحیان نیز به کار گرفته شده که نمادهائی از این جنایت‌ها در بخش‌های بعد شرح داده خواهد شد.

در باره بدآموزی انجیل‌ها به گونه مثال می‌توان گفت، در حالیکه بردگی، ارزش انسان برده را تا حدّ یک موجود بدون اراده چهار پا کاهش می‌دهد، انجیل‌ها بردگی را به رسمیت می‌شناسند و حتی واژه‌ای در سراسر متون آنها در سرزنش برده‌داری به چشم نمی‌خورد. زمانی که عیسی مسیح، می‌خواهد به شاگردانش آموزش دهد که از او فرمانبرداری کنند، آنها را به برده‌ها تشبیه می‌کند و می‌گوید، هر گاه شما غلامی داشته باشید و او از صحرا باز آید به او خواهید گفت، برای من شام درست کن و به من خدمت کن تا من بخورم و بیاشامم و بعد از آن نیز تو بخور و بیاشام. شما هم زمانی که مأمور انجام کاری شوید باید آن کار را بدون منت و به‌عنوان امری واجب انجام دهید. (لوقا، باب ۱۷، بندهای ۷ تا ۱۱).

متن بالا نه تنها روی پدیده زشت بردگی دستینه می‌گذارد، بلکه به برده‌ها آموزش می‌دهد، حتی پس از بازگشت از کار سخت شخم‌زنی و شبانه روزی از بیابان، تا آنجا که در نیرو دارند، به اربابانشان خدمت کنند.

انجیل، همچنین، برده‌ها و غلامان را تهدید می‌کند تا هیچگاه به فکر نافرمانی از ارباب نیفتند و در این باره می‌گوید: «اما آن غلام که اراده مولای خویش را دانست و خود را آماده نکرد تا اراده او را به‌مورد اجرا بگذارد، بسیار تازیانه خواهد خورد (لوقا، باب ۱۲، بند ۴۷).

از توصیه‌های دیگر انجیل به غلامان آنست که هیچگاه به فکر برابری با ارباب نیفتند. انجیل یوحنا، باب ۱۳، بند ۱۶، می‌گوید، همانگونه که رسول نمی‌تواند از فرستنده خود بزرگتر باشد، غلام نیز نمی‌تواند از ارباب خود بالاتر باشد. در رساله پولس رسول به افسسیان، باب ششم، بند ۵ می‌خوانیم که غلامان باید از اربابان خود چون مسیح با ترس و لرز فرمانبرداری کنند.

در حالیکه محمد بن عبدالله، مدّت ۶۰۰ سال پس از عیسی بن مریم دگن دینداری اسلام را گشود و به گونه طبیعی می بایستی از نظر انسانگرایی از اندیشه های ذکر شده در انجیل ها پیشرفته تر باشد، ولی بمراتب از آنها واپسگراتر است. زیرا، محمد به مردم موعظه می کرد و می گفت: «از دنیا چشم ببوشید تا خدا شما را دوست بدارد.»^{۶۲} خدا روزی شما را از پیش مقدر کرده و خوشبختی و بدبختی هر فردی از شما افراد بشر از پیش سرنوشت سازی شده است.»^{۶۳} شما افراد فقیر و تنگدست اگر بدانید نزد خدا چه جایگاهی دارید، به فقر خود بیشتر گرایش پیدا خواهید کرد. هر گاه، شما بدانید در آن دنیا چه جایگاهی دارید، غم نخواهید خورد.^{۶۴} زمانی که من به بهشت نگاه می کردم، مشاهده نمودم که بیشتر مردم آن فقرا هستند.^{۶۵} در روز قیامت فقر نزد خدا زینت است. شکیبائی برای افراد بشر فروزه ای نیک، ولی برای فقرا نیکوتر است.^{۶۶} در آیه ها و سوره های (۵۲:۲۹، ۴۹، ۳۳، ۳۰:۲۷، ۲۴:۳۳، ۲۳:۵، ۱۶:۷۷، ۴۰، ۲۹، ۲۸، ۴:۳)، قرآن می گوید، تمام اسیران مرد و زنی که در نبردهای اسلامی به عنوان غنیمت دستگیر می شوند، ملک شرعی و قانونی اربابان (دستگیر کنندگان) خود هستند.

آیه ۷۱ سوره نحل، آشکارا می گوید، خداوند دوست ندارد ثروتمندان برای برابر کردن ثروت خود با غلامان و زیردستانشان به آنها یاری های مالی بدهند. آیه ۷۶ سوره قصص، می گوید، خدا شادی را دوست ندارد.

محمد، بکرات به بردگان توصیه می کند که از اربابانشان فرمانبرداری کنند و هیچگاه در صدد نافرمانی و فرار از خدمت او بر نیایند. از جمله محمد می گوید: «خداوند نماز و روزه سه کس را نخواهد پذیرفت و دعا و نمازشان را به آسمان بالا نخواهد برد. این سه کس عبارتند از: اول، غلامی که از نزد اربابش بگریزد، مگر

۶۲ محمد بن عبدالله، نهج الفصاحه، برگردان ابوالقاسم پاینده، جلد های ۱ و ۲، برگ های ۵۲ و ۵۳، نقل از علی میرفطروس (بابک دوستدار)، اسلام شناسی (فرانسه: ۱۳۵۷)، برگ ۵۶.

۶۳ همان بنمایه، برگ های ۲۷۷ و ۵۰۵.

۶۴ همان بنمایه، برگ ۴۹۲.

۶۵ همان بنمایه، برگ های ۶۵ و ۵۰۱.

۶۶ همان بنمایه، برگ ۴۲۵.

آنکه نزد اربابش باز گردد...»^{۶۷}

بدیهی است که در انجیل‌ها نیز مانند قرآن، متون زیادی وجود دارند که به ثروت و تجمل می‌تازند و به ثروتمندان گوشزد می‌کنند تا اموال و دارائی‌هایشان را بین افراد تنگدست تقسیم کنند و حتی انجیل‌ها می‌گویند: «بدا به حال اغنیا و ثروتمندان.» ولی در واقع، با این توصیه‌های فریگرانه برآند تا افراد فقیر و تنگدست را برای پذیرش وضع ناگوار اجتماعی خود دل‌داری دهند و روح انقلابی آنها در برابر ثروتمندان را از بین ببرد.

آموزش‌های انجیل‌ها برای قانع کردن غلامان و افراد بینوا و تنگدست از ثروتمندان و اربابان خود به یک دیدمان فلسفی جالب اشاره می‌کنند که بسی در خور توجه است. بدین شرح، که این آموزش‌ها به افراد ستمکش، بینوا و تنگدست و نیازمند مؤده می‌دهند که هر اندازه که در این دنیا بیشتر مورد ستم برده‌داران و صاحبان ثروت و مکنّت قرار بگیرند در دنیای آخرت جایگاهی بالاتر، والاتر و آسوده‌تر خواهند داشت. بنابراین، غلامان نباید در این دنیا به شکوه و جلال صاحبان جاه و ثروت رشک ببرند، زیرا در حالیکه جایگاه افراد محروم و گرسنه این دنیا در آخرت در بهشت همیشه جاوید است، احتمال ورود افرادی که در این دنیا صاحب جاه و جلال و ثروت هستند، به بهشت کمتر از عبور یک شتر از سوراخ سوزن خواهد بود (مرقس، باب ۱۰، بند ۲۵).

توصیه و تأکیدی که انجیل‌ها در باره فرمانبرداری لایه‌های محروم، فقیر، تنگدست و نیازمند اجتماع از افراد توانا و ثروتمند می‌کنند، نشان می‌دهد که فلسفه «برادری» در انجیل‌ها، ایجاد همبودگاه بدون طبقه نیست، بلکه نگهداری سیستم طبقاتی آنست. به گفته دیگر، مفهوم برادری در انجیل‌ها آنست که افراد ستمکش و محروم و بینوا با ثروتمندان و اربابان خود برادری کنند و نه اینکه در برابر آنها ایستادگی و نابرداری از خود نشان دهند.

تاریخ مسیحیت می‌گوید که این دین نخست در لایه‌های بینوا، تنگدست و ستمکش زائیده شد و تا مدت دو بیست سال بوسیله طبقات محروم اجتماع رشد و

۶۷ بحر الفوائد، برگ ۱۷۲. نهج‌الفصاحه، برگردان ابوالقاسم پاینده، برگ‌های ۲۴۹.

نمّو کرد، ولی پس از دو سده به طبقات ممتاز رسوخ کرد و وسیله دستیابی آنها به ثروت، شوکت و قدرت شد. با بهره‌برداری از آموزش‌های انجیل‌ها، کلیسای کاتولیک در قرون وسطی به شکل بزرگترین فتودال زمان درآمد، به گونه‌ای که کم و بیش یک سوّم تمام زمین‌های زراعتی اروپا را از آن خود کرد. میلیون‌ها نفر دهقان در آن دوره در زمین‌های زراعتی وابسته به کلیسا کار می‌کردند تا از نتیجه دسترنج خود هر چه بیشتر که ممکن است، زندگی کشیش‌ها و کلیساداران را شکوفاتر سازند. کلیسا، آموزش و پرورشی را که بر پایه خرافات انجیل‌ها نهاد نگرفته بود و می‌توانست برای منافع آنها خطر آفرین باشد تکفیر و در نطفه خفه می‌کردند و هر گاه، اندیشمندان و دانشمندان در راه ترویج علم و دانش کوشش به عمل می‌آوردند، آنها را زنده زنده در آتش می‌سوزاندند.

در برابر آموزش‌های انجیلی عیسی مسیح در باره مهر و دوستی و برادری افراد بشر نسبت به یکدیگر، بند ۶ باب ۱۵ انجیل یوحنا، دارای مفهومی است که بر پایه آن، کارگزاران کلیسا به گونه شرعی می‌توانند به هر جنایتی که اراده کنند به عنوان اجرای فرامین الهی و عیسی مسیح بر ضدّ افراد بشر دست بزنند. متن این بند می‌گوید: «اگر کسی در من نماند، مانند شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده در آتش می‌اندازد و سوخته می‌شود.»

با برداشت از مفهوم همین آموزش انجیلی و الهی بود که «سازمان تفتیش عقاید عمومی» در اسپانیا بیش از ۳۲/۰۰۰ نفر انسان بیگناه را تنها به سبب اینکه نسبت به باور کردن مشتی خرافات خردآزار تردید داشتند، زنده زنده در آتش سوزانید و در باره بیش از ۳۴۰/۰۰۰ نفر شکنجه‌ها و کیفرهای وحشیانه اعمال کرد. بدیهی است که بسیاری از این افراد، همانند فلاسفه، نویسندگان، اندیشمندان و روشنگرانی که از آنها در بخش‌های بعدی این جستار نام خواهیم برد، از چهره‌های کم مانند زمان خود بودند.

از همه این شاهکارهای وحشیانه جالب‌تر، فلسفه قاضی‌ها و کارگزاران «سازمان تفتیش عقاید عمومی» بود. این افراد باور داشتند با شکنجه کردن و کشتن افراد از دین برگشته مرتکب عمل صواب می‌شوند. همچنین، این افراد باور داشتند با سوزاندن جسم افراد متهم به ارتداد، آنها را از عذاب جاودانی دوزخ نجات خواهند

داد، زیرا بنا به باور نابخردانه آنها زمانی که جسم بر روی آتش سوخته شود، بدون خونریزی کباب خواهد شد. فراموش نکنیم که «پاسکال» فیزیک دان، فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی سده هفدهم میلادی، می گوید: «یک فرد تبهکار هیچگاه جنایتی را آسان تر از زمانی که آنرا به عنوان یک فریضه مذهبی انجام می دهد، مرتکب نخواهد شد.»

چگونگی ایجاد تاریخ رسمی مسیحیت در جهان

ایجاد مسیحیت در جهان، یکی از شگفتی های تاریخ بشر است، زیرا یک جنبش کوچک مذهبی که در سده نخست میلادی در اورشلیم آغاز شد، در سده چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم تبدیل گردید و پس از آن سراسر اروپا و دنیا را نیز فراگرفت. یکی از مهمترین دلایل ایجاد مسیحیت و گسترش آن ویران کردن اورشلیم بوسیله «تیتوس» امپراتور روم در سال ۷۰ میلادی و مهمتر از آن سرکوب ستمگرانه شورش یهودی ها در سال ۱۳۵ میلادی بود.^{۶۸} این موضوع و تمایل «کنستانتین بزرگ»، امپراتور روم به مسیحیت سبب شد که یهودی های نخستین و از جمله خود عیسی، دیگر خود را یهودی نمی خواندند.

ایجاد مسیحیت را باید وامدار تمایل «کنستانتین بزرگ» امپراتور روم به مسیحیت

^{۶۸} بین سال های ۱۳۲ و ۱۳۵ میلادی، یهودی های یهودیه با انگیزش خاخام Akiba به رهبری نظامی Simon Bar Kokba بر ضد رومی ها دست به شورش زدند. خاخام «اکیبا» باور داشت که فرارسیدن روز قیامت نوید داده شده در تورات نزدیک است و «بارکوکبا» پیامبر نجات دهنده یهودی هاست. Hadrian امپراتور روم نیز بر آن بود تا فرهنگ یهودیت را بکلی براندازد و دین رومی ها را بر آن چیره سازد. نبرد بین یهودی ها و رومی ها سه سال به درازا کشید و در نتیجه آن شمار ۵۸/۰۰۰۰ نفر یهودی کشته و هزاران نفر دیگر از شیوع بیماری طاعون و گرسنگی درگذشتند.

«بارکوکبا» آنچنان زیر تأثیر باورهای خاخام «اکیبا» قرار گرفته بود که خود را پیامبر منجی و شکست ناپذیر می دانست و حتی زمانی در نیایش های خود گفت: «خداوند! ما یهودی ها به کمک تو نیازی نداریم، ولی به دشمنان ما یاری مرسان.» سرانجام، امپراتور روم آنچنان شورشیان یهودی و اورشلیم را نابود کرد که به قول Dio Cassius، نویسنده رومی یهودیه در سال ۱۳۵ به بیابانی تبدیل شد.

در سال ۳۱۲ میلادی دانست. در سال ۳۰۰ میلادی، مسیحی‌های روم اقلیت ناچیزی بودند که کسی به آنها توجهی نداشت و از اینرو، گرایش «کنستانتین بزرگ» به مسیحیت هم شگفت‌آقلیت مسیحی و هم غیر مسیحیان روم را برانگیخت. حتی افرادی که بعدها به مسیحیت ایمان آوردند بر این بوده‌اند که جنبه الوهیت و غیر زمینی بودن عیسی مسیح، افسانه‌ای بیش نبوده است.

بنابر نوشتارهای هم تاریخ‌نویسان پایان سده اول میلادی و هم تاریخ‌نویسان غیر مسیحی، در اینکه یک فرد یهودی به نام عیسی در سده نخست میلادی در یهودیه وجود داشته و بوسیله «پونتیوس پیلت»^{۶۹} فرماندار تابع امپراتوری روم در یهودیه به صلیب کشیده شده، تردیدی وجود ندارد، ولی همچنین تاریخ‌نویسان یاد شده باور دارند، آنچه که اناجیل چهارگانه در باره شرح حال عیسی مسیح به رشته نگارش در آورده‌اند، افسانه‌های بدون حقیقت و ساخته شده‌ای بیش نیستند. بنابراین، فرمود راستین قدیسین مسیحی در باره فروزه الوهیت عیسی و اینکه او فرزند خدا بوده، تنها برای رونق دادن به دگان دینداری خودشان بوده است. همچنین، تردید نیست که عیسی مسیح بر خلاف بسیاری از پیروانش در دوره‌های بعد، یک فرد یهودی بوده که در صدد اصلاح آئین یهود بوده و با غیر یهودیان جهان تا زمان مرگ تماس و پیوندی نداشته است.^{۷۰} عیسی خود در بندهای ۱۷ تا ۲۰ باب پنجم انجیل متی، می‌گوید:

«گمان میرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم. زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زائل نشود همزه‌ای و یا نقطه‌ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود و اما هر که به عمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.»

⁶⁹Pontius Pilate.

⁷⁰Goodman, *Rome and Jerusalem*, p. 491.

ولی با وجود اینکه، عیسی یک یهودی بنیادگرا بود و خود آشکارا اظهار داشت، نقطه‌ای از تورات را تغییر نخواهد داد، دست کم در شش مورد، اصول و احکام آنرا به شرح زیر تغییر داد:

در باره یکی از اصول ده فرمان که می‌گوید، «قتل مکن»، عیسی اظهار داشت، «شنیده‌اید گفته شده است، قتل مکن و هر کس قتل کند باید کشته شود، ولی من به شما می‌گویم، هر کس به برادر خود بدون جهت خشم بگیرد، سزاوار مجازات است... و هر کس برادر خود را احق بشمارد، شایسته آتش دوزخ است.»

همچنین عیسی گفت، «شنیده‌اید که گفته‌اند، چشمی به چشمی و دندانی به دندانی، ولی من به شما می‌گویم، در برابر آدم شریر ایستادگی نکنید، بلکه هر کس به سوی چهره تو سیلی زد، سوی دیگر چهرهات را نیز برای سیلی خوردن به سوی او برگردان. و اگر کسی خواست با تو نزاع کند و قبای ترا بگیرد، قبایت را به او واگذار کن. (متی، باب پنجم، بندهای ۳۸ تا ۴۱).

یک روز شبیه که عیسی و شاگردانش از میان مزرعه می‌گذشتند و خوشه‌های گندم را می‌چیدند، یهودیان فریسی به سبب انجام این کار در روز شبیه، آنها را منع کردند، ولی عیسی گفت، «شبیه برای انسان مقرر شده و نه انسان برای شبیه.» (مرقس، باب ۲، بندهای ۲۳ تا ۲۸).

«به شما گفته‌اند با همسایه خود محبت و با دشمنانت دشمنی کن. ولی من به شما می‌گویم، دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنها برکت بخواهید و به آنهایی که نسبت به شما نفرت دارند، احسان کنید و برای آنهایی که به شما عذاب می‌دهند، دعا کنید تا شما پسران پدر خود در آسمان باشید.» (متی، باب ۵، بندهای ۴۳ تا ۴۵).

زمانی که یهودیان فریسی در باره طلاق از عیسی پرسش کردند، گفت: «از آغاز آفرینش خداوند، انسان را زن و مرد آفرید. از اینرو، مرد باید پدر و مادرش را ترک گوید و به همسرش پیوندد. پس آنچه را که خداوند می‌خواهد پیوند داشته باشد، انسان نباید از یکدیگر جدا کند. کسی که زنش را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند با او زنا کرده و هر گاه زن از شوهر جدا شود و همسر مرد دیگری گردد، مرتکب زنا شده است.» (مرقس، باب ۱۰، بندهای ۲۱ و ۱۳).

انا جیل چهارگانه می‌نویسند که عیسی پیش از محاکمه و اعدام، توجه بسیاری از

یهودی‌ها را به خود جلب کرده بود، ولی زمانی که «پوتیوس پیلت»، فرماندار رومی یهودیه، عیسی را دستگیر کرد، همه یهودیان پیوند خود را با او بریدند. پس از مرگ عیسی تنها گروه ناچیزی از یهودیانی که در جلیله و سایر نقاط فلسطین پراکنده بودند، نسبت به او و آموزش‌هایش وفادار ماندند. دلیل پیروی این افراد از عیسی، آموزش‌های اخلاقی او و بویژه تأکید روی یگانگی وجود خدا بوده است. بدیهی است، زمانی که عیسی درباره یاری دادن ثروتمندان به افراد تنگدست وعظ می‌کرد، شنوندگان آموزش‌های او بویژه طبقه فقرا و افراد عادی به سخنان او جلب می‌شدند. بنابراین، بر خلاف اسلام که به زور خون و شمشیر نه تنها به ملت‌های غیر عرب، بلکه به خود عرب‌ها تحمیل گردید، پیروان عیسی و آموزش‌های او داوطلبانه به اندیشه‌های او گرایش یافتند.

در سده‌های نخستین میلادی، امپراتوری روم از صلح و آرامش برخوردار بود، بازرگانان به آسانی و راحتی به نقاط گوناگون منطقه مدیترانه مسافرت می‌کردند، پیروان عیسی مسیح در سرزمین‌های آن منطقه به آسانی می‌توانستند با یکدیگر بوسیله کتاب و مکاتبه پیوند داشته باشند و این اوضاع و احوال به گسترش آموزش‌های عیسی یاری‌های فراوان کرد. از دگر سو، چون مسیحیت بر پایه اندیشه‌های نو بنا شده و به زندگی پس از مرگ باور داشت و مانند دین میترا که در آن زمان در روم معمول بود، به معابد مقدس و برگزاری تشریفات قربانی نیاز نداشت، در پایه می‌توانست برای مردم قابلیت پذیرش بیشتری داشته باشد. کوتاه اینکه، در پایان سده سوم میلادی، شمار مسیحیان از گروه کوچکی فراتر نمی‌رفت، ولی آنها همه افرادی با ایمان و ثابت قدم بودند و کم و بیش در سراسر امپراتوری روم وجودشان به چشم می‌خورد.

در سده سوم میلادی، امپراتوری روم بتدریج با مسائل و مشکلات مالی و اقتصادی داخلی و درگیری با نیروهای خارجی روبرو شد، ولی در پایان این سده، «دیوکلیتیان»، امپراتوری روم را به دست گرفت و با ایجاد سازمان‌های اداری و نظامی کارآمد، به هرج و مرج موجود در آن کشور پایان داد و در آغاز نیز آزار و شکنجه‌ای را که تا آن زمان نسبت به مسیحیان معمول شده بود، ممنوع ساخت. بر پایه نوشتارهای تاریخی، «دیوکلیتیان»، وابسته به یک خانواده گمنام بود و

گفته شده است که پدرش غلام آزاد شده‌ای بود که شغل نویسندگی پیشه داشت. «دیوکلیتیان»^{۷۱} در آغاز زندگی وارد ارتش روم شد و در زمان امپراتوری «کارینوس»^{۷۲} که به اتفاق برادرش «نومریان»^{۷۳} امپراتوری روم را بین خود بخش کرده بودند، برای نبرد با ایرانی‌ها بر گزیده شد. در روز ۱۷ نوامبر سال ۲۸۴ میلادی، زمانی که «نومریان» کشته شد، «دیوکلیتیان»، فرمانده محافظان او بوسیله سربازان رومی به امپراتوری برگزیده شد. نخستین اقدام «دیوکلیتیان»، کشتن «آریوس آپر»^{۷۴} کشنده امپراتور «نومریان» بود. سپس، «دیوکلیتیان» با شتاب با «کارینوس» برادر امپراتور مقتول «نومریان» که مدعی امپراتوری روم بود، روبرو شد و چون سربازان «نومریان» او را از پای درآوردند، در سال ۲۸۴ میلادی، «دیوکلیتیان» امپراتوری سراسر روم را در دست گرفت.

اگر چه «دیوکلیتیان» یک فرد نظامی بود، ولی از فراست سیاسی نیز بهره می‌برد و می‌دانست که اداره امپراتوری بزرگ روم که از بریتانیا تا خلیج فارس، دریای سیاه، سرزمین‌های سواحل رود فرات و نیز افریقا گسترده است، بوسیله یک نفر امکان عملی ندارد و از اینرو، امپراتوری روم را بین خود و سه نفر دیگر بخش نمود. این سه نفر عبارت بودند از: «مکزیمیان»^{۷۵} «گالریوس»^{۷۶} و «کنستانتیوس اول»^{۷۷} ولی «دیوکلیتیان»، برتری خود را نسبت به سه امپراتور دیگر نگهداری کرد.

اگر چه، «دیوکلیتیان»، اصلاحات اداری، اجتماعی و نظامی گسترده‌ای در امپراتوری روم به وجود آورد، ولی در پایان دوره امپراتوری‌اش آزار و اذیت مسیحیان روم را از سر گرفت. علل و جهات این امر زیاد روشن نیست، با این وجود، نوشتارهای تاریخی، علل و فرندهای زیر را برای آزار و اذیت مسیحیان بوسیله «دیوکلیتیان» بر شمرده‌اند:

- ۱- نفوذ «گالریوس» یکی از امپراتوران چهارگانه آن زمان که مایل بود، رومی‌ها به دین سنتی خود که پرستش «ژوپیتر» بود، پا بر جای بمانند.
- ۲- «دیوکلیتیان» بر آن بود تا برای مردم روم یگانگی و یکپارچگی ایجاد کند و

⁷¹ Diocletian.

⁷⁴ Arius Aper.

⁷⁷ Constantius i.

⁷² Carinus.

⁷⁵ Maximian.

⁷³ Numerian.

⁷⁶ Galerius.

فکر می‌کرد که نفوذ و گسترش یک مذهب تازه، سبب گسیختگی اتحاد ملّی مردم روم خواهد شد.

۳ - نفوذ برخی از فلاسفه رومی مانند «پورفیری»^{۷۸} که مخالف ایجاد مسیحیت بود.

۴ - امرای اداری، نظامی و درباری «دیوکلیتیان» باور داشتند که عقیده به مسیحیت ممکن است سبب شورش ارتشیان و گسیختگی ایمان و باور آنها نسبت به امپراتور شود.

۵ - اختلاف باور بین فرقه‌های گوناگون مسیحی، ممکن بود سبب ایجاد ناامنی و هرج و مرج در کشور بشود.

به هر روی، اگر چه «دیوکلیتیان» در سال‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ میلادی، فرمان‌هایی برای وادار کردن مردم برای نابود کردن دین مسیحیت صادر کرد، ولی قول داد که اجازه نخواهد داد، اجرای این برنامه سبب خونریزی شود. با این وجود، سرکوبی مسیحیان با خونریزی‌های شدیدی همراه بود و خون بسیاری از مسیحیان در اجرای فرمان «دیوکلیتیان» ریخته شد. گفته شده است که آزار و کشتار مسیحیان در پایان امپراتوری «دیوکلیتیان»، بزرگترین کشتار مسیحیان در تاریخ بوده است.

در سال ۳۰۴ میلادی، «دیوکلیتیان» به سختی بیمار شد و در سال ۳۰۵ میلادی از امپراتوری کنار گرفت و «مکریمیان» یکی از امپراتوران منصوب شده از سوی خود را نیز وادار کرد استعفا دهد. بنابراین، امپراتوری روم برای دو نفر از چهار امپراتور، یعنی «کنستانتیوس اول» و «گالریوس» بر جای ماند. چون پس از بازنشستگی «دیوکلیتیان» جانشینانش نتوانستند با صلح و آرامش به امپراتوری ادامه دهند، از اینرو در سال ۳۰۸ میلادی «دیوکلیتیان» بر پایه درخواست «گالریوس» برای مدت کوتاهی به جایگاه امپراتوری‌اش بازگشت کرد و کوشش نمود، بین جانشینانش موافقت ایجاد کند، ولی کوشش او در این راستا بدون نتیجه ماند و حتی در سال‌های پایانی عمرش، بستگانش بوسیله مدعیان تاج و تخت امپراتوری روم مورد زجر و شکنجه قرار گرفتند.

⁷⁸ Porphyry.

در سال ۳۰۶ میلادی «کنستانتیوس اول» در مقرّ امپراتوری اش که بریتانیا بود، درگذشت و نیروهای رومی مستقرّ در بریتانیا، فرزند او «کنستانتین» را که بعدها «کنستانتین بزرگ» عنوان گرفت، به جای پدر به بخشی از امپراتوری روم برگزیدند. «گالریوس» با این کار مخالف بود و «سوروس» را به جای «کنستانتیوس اول» به نیمه امپراتوری روم منصوب کرد و «کنستانتین» را مقام بعد از او اعلام نمود تا او را آرام نگهدارد.

اقدام «گالریوس» در مورد یاد شده بالا در روم به ایجاد شورش منتهی شد و «مکزنتیوس» فرزند «مکزیمیان»، یکی از امپراتوران چهارگانه پیشین، خود را امپراتور روم اعلام کرد. «سوروس»^{۷۹} برای سرکوب کردن «مکزنتیوس» قیام کرد، ولی در سال ۳۰۷ «مکزیمیان» پدر بازنشسته «مکزنتیوس» خود را از بازنشستگی خارج کرد و به سود فرزندش با «سوروس» وارد نبرد شد و او را مغلوب و دستگیر و هلاک نمود. سپس: «مکزیمیان» امپراتور سالخورده بازنشسته، دخترش «فاستا»^{۸۱} را به عقد ازدواج «کنستانتین» درآورد و فرزند خود «مکزنتیوس» را امپراتوری دوگانه روم اعلام نمود.

«مکزنتیوس» برای چند سال بعد در امپراتوری روم برجای ماند و حتی ارتشی را که «گالریوس» برای نبرد با او گسیل داشته بود، شکست داد. ولی، در سال ۳۱۰ میلادی، «کنستانتین» موفق شد، «مکزیمیان» پدر «مکزنتیوس» را در سرزمین «گل» دستگیر و او را وادار به خودکشی کند. این رویداد، تعادل نیروها را در امپراتوری روم برهم زد و دو سال بعد (۳۱۲ میلادی)، «کنستانتین» گسترش دهنده مسیحیت در جهان ادعا کرد که عیسی مسیح به خواب او آمده و در رؤیا او را به نبرد با «مکزنتیوس» تشویق کرده و به او نوید داده است که در این نبرد پیروز خواهد شد. «کنستانتین» نیز زیر تأثیر تشویق عیسی مسیح برای رویارویی با «مکزنتیوس» که سال ششم امپراتوری خود را پشت سر می گذاشت، وارد شمال روم شد.

در سال ۳۱۲ میلادی، در زمانی که کیفیت هوا برای نبرد مناسب به نظر می رسید، «کنستانتین» از سلسله جبال آلپ گذر کرد و با ۴۰/۰۰۰ سرباز که در واقع یک چهارم

⁷⁹ Severus.

⁸⁰ Maxentius.

⁸¹ Fausta.

کلّ نیروهای او را تشکیل می داد، شهرهای شمالی ایتالیا را که در برابر او مقاومت می کردند، تسلیم کرد و وارد میلان شد و برای مدّتی در آن شهر توقف کرد. «کنستانتین» از زمان حرکت به سوی روم مانند برخی از امرای مذهبی تاریخ که ادّعا کرده اند، چون پیروزی آنها بر دشمن بوسیله خدا، دین و نیروهای متافیزیکی مقدر شده، نیازی به ابتکار و کاربرد فنون جنگی ندارند، به مشاوران و سرداران ارتش خود با اعتماد به نفس کامل وانمود می کرد که عیسی مسیح و خداوند در این نبرد پشتیبان آنهاست و نیروهای او در نبرد پیروز خواهند شد.

«مکزنتیوس»، امپراتور روم از نظر اخلاقی شهرت زشتی داشت و مشهور بود که او همسران زیبای افراد مهمّ را می فریبید و آنها را قربانی هوس های جنسی خود می کند. از جمله، در آن زمان یکی از ژنرال های او به نام «ژونیوس فلاوی ینوس»^{۸۲} دارای همسر زیبایی بود به نام «سوفرونیا»^{۸۳} که «مکزنتیوس» شیفته و دلباخته او شده بود. از اینرو، وی چند نفر از مأموران خود را به خانه «ژونیوس فلاوی ینوس» فرستاد تا همسرش «سوفرونیا» را به دربارش ببرند. هنگامی که «ژونیوس فلاوی ینوس» با مأموران «مکزنتیوس» روبرو شد، جرأت ایستادگی در برابر آنها نیافت و بدون حرکت برجای ماند، ولی همسرش «سوفرونیا» از مأموران درخواست کرد به او فرصت دهند تا لباس مناسب دربر کند و همراهشان به کاخ امپراتور برود. مأموران با درخواست او موافقت کردند. آنگاه، او وارد اتاق خود شد و با خنجر چند ضربه به سینه خود وارد کرد و خودکشی نمود. پس از خودکشی «سوفرونیا»، همسرش نیز در روز ۹ فوریه ۳۱۲ از مقام خود استعفا داد.^{۸۴}

به هر روی، زمانی که «مکزنتیوس» از حمله «کنستانتین» آگاه شد، تصمیم گرفت در روم برجای بماند و فکر می کرد، محاصره روم بوسیله «کنستانتین» به جایی نخواهد رسید. ولی، ساکنان روم که از فرآیندهای زیان آور و غیر قابل تحمّل محاصره شهر آگاه بودند، در برابر تصمیم «مکزنتیوس» به شورش دست

⁸²Junius Flavianus.

⁸³Sophronia.

⁸⁴Eusebius, HE 8. 14. 2 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius* (Massachusetts: Harvard University Press, 1981, p. 42.

زدند. «مکزنتیوس»، امپراتوری خودکامه و مردم آزار بود و رومی‌ها از او نفرت داشتند. در یک مورد، چون مردم در برابر سربازان او ایستادگی کرده بودند، به فرمان او شمار ۶۰۰ نفر کشته شدند.^{۸۵} زمانی که «مکزنتیوس» مخالفت مردم روم را با تصمیم خود مشاهده کرد، بر آن شد تا از شهر خارج شود و با نیروهای «کنستانتین» روبرو گردد. زمانی که به پل «میلویان»،^{۸۶} روی رودخانه «تی بر»^{۸۷} رسید، مشاهده کرد که همه پل‌های رودخانه ویران شده‌اند. از اینرو، دستور داد سربازانش با قایق یک پل موقتی روی رودخانه «تی بر» ایجاد کنند تا نیروهای او بتوانند از پل یاد شده گذر کنند و با نیروهای «کنستانتین» وارد نبرد گردند.

در روز ۲۸ اکتبر سال ۳۱۲ میلادی که مدت ۶ سال از امپراتوری «مکزنتیوس» بر روم می‌گذشت، نیروهای او و «کنستانتین» روبروی یکدیگر قرار گرفتند. «کنستانتین» به ژنرال‌ها و سربازانش گفته بود که در شب پیش، عیسی مسیح به خواب او آمده و به وی فرمان داده بود تا سربازانش، علامت صلیبی که بوسیله آن، او را اعدام کرده بودند بر روی سپرهای خود نقش کنند.^{۸۸}

تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، یک روز پس از نیمروز، پیش از آغاز نبرد، هم «کنستانتین» و هم تمامی سربازانش در آسمان نوری شبیه صلیب دیده‌اند که واژه‌های «با این صلیب شما پیروز خواهید شد»، را نشان می‌داده است. در شب بعد نیز عیسی مسیح به خواب «کنستانتین» آمده و برای وی همان واژه‌های آسمانی را تکرار کرده و به وی فرمان داده است، نشان صلیب را روی تسلیحات نظامی خود حک کند. پس از آنکه «کنستانتین» از آن خواب بیدار می‌شود، موضوع رؤیایش را با مسیحیانی که در دسترس او بوده و بویژه با «اوسیوس»^{۸۹} اسقف «کوردوبا»^{۹۰} در میان می‌گذارد. آنها به «کنستانتین» می‌گویند، رؤیای او یک رؤیای راستین بوده و

⁸⁵Jacob Burckhardt, *The Age of Constantine the Great* (New York: Pantheon Books, 1949), p. 271.

⁸⁶Milvian.

⁸⁷Tiber.

⁸⁸Lactanius, *Mort. Pers.* 44. 4 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius*, p. 43.

⁸⁹Ossius.

⁹⁰Cordoba.

ثابت کنندهٔ اصل فنا ناپذیری روح و روز قیامت و معاد است. این موضوع سبب گرایش «کنستانتین» به مسیحیت می شود و او فرمان می دهد، تمام نشان هائی را که در پیش روی تسلیحات ارتش او حک شده بودند، از بین ببرند و به جای آنها نشان صلیب را روی آنها حک کنند!^{۹۱}

بیست و پنج سال بعد، «اوسیوس» در کتاب خود زیر فرنام *Life of Constantine* نوشته است که «کنستانتین» خود نزد او سوگند خورده که زمانی که او و سربازانش در راه روم برای حمله به نیروهای «مکزنتیوس» بوده اند، در روز روشن نوری در آسمان دیده اند که جملهٔ «با این علامت شما در نبرد پیروز خواهید شد»، را نشان می داده است.^{۹۲} از آن پس، «کنستانتین» که بعدها «کنستانتین بزرگ» در تاریخ روم فرنام گرفته، خود را یک مسیحی و بندهٔ خداوند به شمار می آورده و رسالت امپراتوری اش را گسترش دین مسیح در سراسر امپراتوری روم به شمار می آورده است.^{۹۳}

تاریخ نویسانی که در این باره رویدادنگاری کرده اند، بر این باورند که اظهارات و ادعاهای «کنستانتین» در مورد الهام گیری در رؤیا و آسمان تنها یک ترفند برای پیروز شدن در نبرد بوده و او بدینوسیله خواسته است برای پیروزی بر رقیبش «مکزنتیوس»، برای سربازانش اعتماد به نفس به وجود آورد و بغیر از اینهم نمی تواند بوده باشد. نوشتارهای تاریخی نشان می دهند که نبرد «پل میلویان» بین «کنستانتین» و «مکزنتیوس» زیاد به درازا نینجامیده است. هنگامی که سربازان «مکزنتیوس» قصد گذر از پل موقتی ساخته شده بوسیلهٔ قایق ها را داشته اند، پل شکسته شده، خود «مکزنتیوس» با اسبش در رودخانه افتاده و سربازانش به روم گریخته اند. گروهی از نویسندگان باور دارند که «مکزنتیوس» به گونهٔ عمدی خود را به رودخانه انداخته تا از یک شکست شرم آور هائی یابد و به دست دشمن اسیر

⁹¹ Eusebius, H E 9. 9. 4 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius*, p. 43.

⁹² Hans A. Pohlsander, *The Emperor Constantine* (London and New York: Routledge, 1996), pp. 22-23.

⁹³ *ibid.*, p. 23.

پس از اینکه «کنستانتین» روم را تسخیر کرد، به اسقف کارتاژ و فرمانروای امپراتوری روم در افریقا نامه‌هائی نوشت و از آنها خواست تا با بودجه‌های حکومتی خود به ساختمان کلیسا بپردازند و به کشیش‌های مسیحی مزایائی ارزانی دارند و تأکید کرد که پرستش خدای یکتا و باور به مسیحیت برای صلاح و مصلحت امپراتوری بایسته است.^{۹۵}

نکته بسیار جالب در این فراگشت بزرگ جهانی اینست که همان ارتشی که در بیست سال پیش در زمان امپراتوری «دیوکلیتیان» مأمور سرکوب و زجر و آزار و نابود کردن مسیحیان روم شده بود، در زمانی که «دیوکلیتیان» بر دشمن خود پیروز شد و بر کرسی امپراتوری روم تکیه زد، مأمور نابود کردن خدایان و الهه‌های خدا ناباوران روم گردید. بدین ترتیب، یک گروه کوچک یهودی که در حدود سیصد سال پیش در اورشلیم به وجود آمده و «پونتیوس پیلت»، فرمانده دست‌نشانده امپراتوری روم در آن شهر رهبر آنها را مصلوب کرده و می‌رفت که نشانی از آنها در دنیا بر جای نماند، پس از سیصد سال بوسیله امپراتور «کنستانتین» خون تازه‌ای که تمام عناصر تشکیل دهنده آن سیاسی بود، در آن دمیده شد و ابتدا در روم شکوفیدن آغاز کرد و سپس در سراسر اروپا و بسیاری از کشورهای دنیا گسترش یافت و امروز از نظر پیرو در بالای همه ادیان و مذاهب جهان قرار گرفته است. بدیهی است که اگر چه مسیحیت به همین سادگی در دنیا آفریده شد و به گونه‌ای که شرح دادیم، پایه‌های مشروعیت آن بمراتب سست‌تر از سایر ادیان و مذاهب ابراهیمی بود، امروز از نظر پیرو در بالای همه ادیان و مذاهب جهان قرار گرفته است.

هدف از ذکر کمبود مشروعیت دین مسیحیت نسبت به سایر ادیان ابراهیمی، آن نیست که خواسته باشیم بگوئیم که یهودیت و اسلام نسبت به مسیحیت دارای مشروعیت هستند. زیرا به گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسیحیت به گونه نسبی از سایر

⁹⁴ Pan. Lat. 12 (9). 17.1 ff. Lactat. US, Moro. Pers. 44. Eusebius, HE 9. 9. 4 ff. quoted in Timothy, D. Barnes, Constantine and Eusebius, p. 43.

⁹⁵ Pohlsander, *The Emperor*, pp. 22-23.

ادیان ابراهیمی دارای چهره‌ای انسانی تر است، ولی هدف از ذکر کمبود مشروعیّت مسیحیّت نسبت به سایر ادیان ابراهیمی آنست که موسی بن عمران و محمد بن عبدالله برای دستیابی به قدرت به ساختن دین‌های یهود و اسلام دست زدند، ولی عیسی هیچگاه به فکر پیامبری نبود و به عنوان یک آموزشگر یهودی سرش را به باد داد و پس از مرگش، دگانداران کلیسا از وجود بیخبر او «پیامیر» و «خدازاده» ساختند.

اکنون، پرسش مهمّی که در راستای این جستار بسیار مهمّ تاریخی جهان در برابر اندیشمندان قرار می‌گیرد، آنست که آیا براستی دین و مذهب سازنده سیاست و حکومت بوده و یا حکومت و سیاست زاینده دین و مذهب است؟ و پاسخ این پرسش آنست که نه تنها سازنده هر دو فرد انسان، بلکه خداوند در ظاهر برگزیننده پیامبران را نیز همین انسان اشرف مخلوقات آفریده است!

در این راستای مناسب نیست به شرح این رویداد تاریخی نیز بپردازیم که در سال ۳۵۹ میلادی «ژولین»^{۹۶} (۳۳۱-۳۶۳ میلادی) فرزند «ژولیوس کنستانتین»^{۹۷} نایب‌ادری «کنستانتین بزرگ» که هم امپراتور، هم فیلسوف، هم نویسنده، هم فرماندهی کاردان و هم اصلاحگر اجتماعی بود و از سال ۳۵۵ تا ۳۶۳ امپراتوری روم را در اختیار داشت، به فکر حمله به ایران افتاد و بر آن بود تا شاپور دوم ساسانی را از تخت پادشاهی به زیر بکشد و «هرمز» نامی را به جای او بر تخت پادشاهی ایران بنشانند. «هرمز» به ایران پشت کرده و به «ژولین» پناهنده شده و وی فرماندهی سوار نظام خود را به او سپرده بود.

در حالیکه «ژولین» فرزند نایب‌ادری «کنستانتین بزرگ»، بنیانگزار مسیحیّت در روم و سراسر اروپا بود، ولی او بر خلاف عمویش با مسیحیّت مخالف بود و با تمام نیرو و کوشش کرد تا کیش مسیحی را در روم براندازد و آئین میترا را که کیش پیشین روم بود، همراه باورهای افلاتونی نو در روم برقرار سازد و به همین دلیل، کلیسا به او فرمان «ژولین مرتد» داده بود. «ژولین» در زمان ولیعهدی به خواست پدرش، آموزش‌های مسیحی فرا گرفته، به درجه کشیشی رسیده بود، تورات و انجیل را در

⁹⁶ Flavius Claudius Jullianus.

⁹⁷ Julius Constantius.

حدّ یک فیلسوف می دانست و رساله‌ای در ردّ تورات و انجیل نوشته بود^{۹۸} که از جالب‌ترین آثار تحقیقی در این راستا شناخته شده است. نکته جالب در این رویداد تاریخی آنست که در حالیکه «کنستانتین بزرگ» سردودمان پادشاهی خاندان خود، مسیحیت را که تا زمان او به گونه‌ای که در پیش گفته شد، شاخه‌ای از یهودیت بود، به شکل یک دین جهانگیر در آورد، ولی «ژولین» که آخرین امپراتور آن خاندان بود، با تمام نیرو برای برانداختن آن کوشش می کرد. «ژولین» در رساله‌ای که در ردّ مسیحیت نوشت، یکصد ایراد اصولی و منطقی نسبت به آن گرفت که بسیاری از آنها بوسیله فیلسوف نامدار فرانسوی «ولتر» در ارزشیابی‌اش از کتاب انجیل نقل شده است.

اگر چه، تاریخ‌نویسان در باره سبب حمله «ژولین» به ایران، دلائل روشنی به دست نداده‌اند، ولی می‌توان گفت که «ژولین» به دو دلیل قصد حمله به ایران و تسخیر آن کشور را داشت: یکی اینکه شاپور دوم ساسانی (بزرگ) به دیاربکر حمله کرده و آنرا تسخیر نموده بود و «ژولین» بر آن بود تا آن سرزمین را از ایران باز پس بگیرد و دوم اینکه «ژولین»، امپراتور بلند پروازی بود و قصد داشت، مانند اسکندر مقدونی با تسخیر کشور ایران به شهرت جهانی دست یابد.

زمانی که شاپور بزرگ از قصد «ژولین» برای حمله به ایران آگاه شد، به او پیشنهاد صلح داد، ولی «ژولین» پیشنهاد او را ردّ کرد و روز ۵ ماه مارس سال ۳۶۳ با ارتشی که تاریخ‌نویسان شمار آنرا بین ۸۰/۰۰۰ تا ۹۰/۰۰۰ نفر و ۱۰۰۰ کشتی نوشته‌اند به قصد حمله به تیسفون به سوی رود فرات حرکت کرد. هنگامی که دو نیروی ایران و روم با یکدیگر وارد نبرد شدند، نیزه‌ای به کبد «ژولین» اصابت کرد و اگر چه پزشک او «اوری باسیوس»^{۹۹} برای درمانش بسیار کوشش به عمل آورد، ولی سرانجام او بدرود زندگی گفت.

با توجه به کفایت و کاردانی «ژولین» می‌توان گفت که هر گاه او با ارتش ایران

⁹⁸ Alice Gardner, Julian, *Philosopher and Emperor and the Last Struggle Against Christianity* (G. P. Putman's Sons, 1901), pp. 24-29.

⁹⁹ Oribasius.

درگیر نمی‌شد و جان خود را در این راه از دست نمی‌داد، مسیحیت را در کشور روم ناسود می‌کرد و هر گاه این دین در روم بر می‌افتاد، به اروپا نیز سرایت نمی‌کرد و امروز نامی از مسیحیت در دنیا برجای نمی‌ماند. نویسندگان با یکی از گفته‌های «ماکیاولی» که پدر علوم سیاسی عصر جدید شناخته شده، مبنی بر اینکه: «با دین می‌توان ارتش به وجود آورد، ولی با ارتش نمی‌توان به ایجاد دین دست زد»، به گونه‌ی کامل مخالفت دارم. زیرا، تاریخ ادیان جهان و بویژه ادیان ابراهیمی نشان می‌دهند که همه آنها به زور شمشیر و در نتیجه خون و خونریزی به وجود آمده‌اند. بهترین مثال آن ایجاد و گسترش مسیحیت در جهان بوسیله شکست یک امپراتور رومی از امپراتور دیگر که مسیحیت را در کشورش دین رسمی شناخت، می‌باشد. محمد بن عبدالله نیز مدت سیزده سال در شهر مکه با عجز و لابه و التماس و در جایگاه یک شیخ زاهد، تازی‌ها را به کیش خود دعوت کرد و در حالیکه ابوبکر و عثمان، کم و بیش همه ثروت خود را برای گرایش دادن تازی‌ها به اسلام هزینه کردند، تنها پنجاه نفر به فراخوانی او پاسخ مثبت دادند. ولی، زمانی که او وارد مدینه شد و به قدرت حکومت آن شهر و شمشیر دست یافت، با توان شمشیر خون چکانش سراسر شبه جزیره عربستان را تسخیر کرد و حتی در ماه‌های پایانی عمرش فرمان حمله به مستعمرات روم در موته و سوریه را صادر کرد که مرگ او را در ربود، ولی جانشینانش موفق شدند با کاربرد شمشیر و خون و خونریزی، ملت‌های دیگر را یکی یکی به اسلام درآورند.

جنایات دهشتناکی که کلیسا و مسیحیان به نام مسیحیت مرتکب شدند

«ولتر»^{۱۰۰} در فصل چهارم و دوم کتاب *God and Human Beings* «خداوند و بشر»، زیر فرنام «عیسی و خون‌هایی که به نام او ریخته شد»، می‌نویسد، عیسی مسیح، مرد آرام و متینی بود که خود مرتکب هیچ عمل ناروایی نشد و رفتارش مانند

¹⁰⁰ Voltaire, *God and Human Beings*, trans. Michael Shreve and S. T. Johi (Amherst, New York: Prometheus Books, 2010), pp. 143-148.

«کویکرهائی»^{۱۰۱} بود که از خونریزی خودداری می‌کنند. ولی، جنایت‌های وحشتناکی که پیروانش به نام او مرتکب شدند، براستی شگفت‌زا و حیرت‌آور است. «ولتر» می‌نویسد، اجازه دهید ما عیسی مسیح را با همان چهره الهیت آسمانی که پدران کلیسا به ما شناختگری می‌کنند، بپذیریم. ما تمام انتقاداتی را که نویسندگان گوناگون به او نسبت داده‌اند نادیده می‌گیریم و فرض می‌کنیم، همانگونه که «کویکرها» گفته‌اند، او فرد مهربان و انساندوستی بوده که برای آزار و اذیت و ریختن خون هیچکس آمادگی نداشته است. او حتی فردی بوده که زمانی که «شمعون پطروس» به پشتیبانی از او در حضور «کایفاس»^{۱۰۲} رئیس کهنه یهودی منصوب از سوی حکومت روم که از مخالفان سرسخت عیسی مسیح بود، شمشیر کشید و گوش «مالکوس»^{۱۰۳} یکی از غلامان او را قطع کرد، او به «شمعون پطروس» توصیه کرد، شمشیرش را غلاف کند و گوش «مالکوس» را شفا داد و به حالت عادی بازگردانید.

بنابر این، فرض می‌کنیم که عیسی مسیح همیشه فردی اصیل، انساندوست، فروتن، درستکار و مهربان بوده است. با این فرض، اجازه دهید، ببینیم چگونه مسیحی‌ها با کاربرد این واژه‌های زیبا و انساندوستانه‌ای که به عیسی مسیح و مسیحیت نسبت داده‌اند، بوسیله دین خود با نسل و نژاد بشر رفتار کرده‌اند. آمار می‌گوید که در زیر شرح داده می‌شود، تنها نمونه و گزیده‌ای از آمار مسیحیانی است که به اتهام شک داشتن در عقاید مذهبی، فتنه و آشوب در جامعه مسیحی، نبرد بر ضد مسیحیت و همانند آنها بوسیله سایر مسیحیان قتل عام شده‌اند.

«دسی یوس»^{۱۰۴} امپراتور روم که از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی بر روم فرمانروائی

^{۱۰۱} نام رسمی این فرقه مسیحی «انجمن دوستان» است. این فرقه در سال‌های دهه ۱۶۵۰ بوسیله George Fox در انگلستان به وجود آمد. نام Quaker از این جهت برای این فرقه مذهبی برگزیده شد که رهبران آن باور داشتند با شنیدن نام خدا باید لرزه بر اندام پیروان آن بیفتد. پیروان این مذهب با وجود اسقف‌ها که در مذاهب پروتستان و انگلیکان مرسوم است، مخالف هستند و باور دارند که رابطه با خداوند نیازی به میانجی و واسطه ندارد. این مذهب دارای ۶۰۰/۰۰۰ پیرو در سراسر دنیا است که بیشتر آنها در ایالات متحد آمریکا سکونت دارند.

¹⁰² Caiaphas.

¹⁰³ Malchus.

¹⁰⁴ Decius.

می‌کرد و مخالف مسیحیت بود، در ماه ژانویه سال ۲۵۰، دستور داد تمام شهروندان روم یا باید برای بت‌های خود قربانی کنند و یا مرگ را پذیرش نمایند. بسیاری از مسیحیان از اجرای فرمان امپراتور «دسی یوس» سر باز زدند و از جمله «سنت فابیان»^{۱۰۵} پاپ آن زمان نیز بوسیلهٔ مأموران حکومتی کشته شد. پس از این رویداد، مسیحیان به دو گروه بخش شدند: گروهی به رهبری «نوواتیان»^{۱۰۶} که یکی از کشیش‌های برجستهٔ روم بود، باور داشتند آنهایی که بنا به فرمان «دسی یوس» تسلیم شدند و از مسیحیت برگشتند، ولو آنکه توبه کنند دیگر نباید به جامعهٔ مسیحیت راه یابند، مگر اینکه از نو غسل تعمید انجام دهند. گروهی دیگر به رهبری «کورنلیوس»^{۱۰۷} و «سی‌پریان»^{۱۰۸} اسقف «کارتاژ» باور داشتند، آنهایی که از مسیحیت بازگشت کرده بودند نیازی به غسل تعمید ندارند و تنها با توبه می‌توانند به جامعهٔ مسیحیت بازگشت کنند.

زمانی که «سنت فابیان» پاپ آن زمان در نتیجهٔ مخالفت با فرمان «دسی یوس» کشته شد، امپراتور امیدوار بود که مسیحیت در روم نابود شود و به همین مناسبت دستور داد از برگزاری انتخابات برای برگزیدن پاپ جدید خودداری شود. ولی، در این زمان امپراتور «دسی یوس» مجبور شد، کشور را برای نبرد با گت‌ها ترک کند. هنگامی که امپراتور، روم را ترک کرد، مسیحیان از این فرصت بهره‌برداری کردند و به برگزاری انتخابات برای تعیین پاپ جدید پرداختند. از زمانی که پاپ «سنت فابیان» به فرمان «دسی یوس» کشته شده بود، مدت ۱۴ ماه می‌گذشت و در این مدت یکی از روحانیون مسیحی به نام «موسی» نامزد جایگاه پاپ بود، ولی او نیز به سبب آزار مأموران حکومت بدرود زندگی گفته بود. در انتخاباتی که برای برگزیدن پاپ جدید انجام گرفت، «نوواتیان» انتظار داشت به مقام پاپ برگزیده شود، ولی «کورنلیوس» بر خلاف میلش در ماه مارس ۲۵۱ میلادی به عنوان بیست و یکمین پاپ به آن مقام برگزیده شد.

پارلمان بریتانیا در روز ۲۵ ژوئیه سال ۱۷۴۳ اعلامیه‌ای منتشر کرد، مبنی بر اینکه ایرلندی‌های باورمند به مذهب کاتولیک، شمار ۱۵۴/۰۰۰ مسیحی معتقد

¹⁰⁵ St. Fabian
¹⁰⁸ Cyprian.

¹⁰⁶ Novatian.

¹⁰⁷ Cornelius.

به پروتستانیسیم را قصابی کرده اند.

تردید نیست که هر انسانی از خواندن این آمار و نقش دین و مذهب در اینهمه خون و خونریزی و برادرکشی به لرزه می افتد، ولی باید توجه داشت، آماری که در این نوشتار کوتاه به آگاهی شما رسید، جزئی از رویدادهای آذرنگ باری است که دین مسیح بر سر افراد بشر آورده و شامل همه کشتارهای دینی در دوره مورد نظر نیست. آیا می توان پندار کرد، گروهی مسیحی وجود دارند که معتقدند اینهمه خونریزی ها و قصابی های فجیع و وحشیانه، اراده و خواست خداوند بوده، زیرا چون عیسی مسیح بوسیله مجازات مرگ کشته شده، تمام افراد مسیحی به هر مذهب و فرقه ای که باورمند باشند نیز باید شربت مرگ را بچشند. این افراد عقیده دارند، خودداری از کشتن کودکان در زمان غسل تعمید نوعی تخلف از اصول دینی است، زیرا زمانی که کودکان در هنگام غسل تعمید کشته شوند، برای همیشه آمرزیده و شاد می گردند و با عیسی مسیح محشور می شوند، ولی اگر به زندگی ادامه دهند باید در همه عمر سرزنش و ملامت ننگ کشته شدن عیسی مسیح را تحمل کنند.

جنایت هایی که مسیحیان و کلیسا به بهانه های گوناگون و برای منافع شخصی و سودهای دنیوی و کسب قدرت، ثروت و شوکت به نام عیسی و مسیحیت مرتکب شدند، به شرح زیر است که بیشتر آنها از نوشتارهای «ولتر» برداشت شده است:

۱- در سال ۲۵۱ میلادی که نه تنها در روم، بلکه در اروپا، هنوز مسیحیت شاخ و برگ در نیاورده بود، مقرّ پاپ در روم، محلّ تمرکز پول های کلانی شده بود و دو کشیش به نام های «نوواتیان» و «کورنلیوس» که هر دو مدّعی رهبری کلیسای کاتولیک ها بودند، بر سر دستیابی به کرسی پاپ با یکدیگر به نبرد برخاستند، زیرا در این جایگاه پول های زیادی وجود داشت. و درست در همین زمان، دو کشیش دیگر یکی «سپیریان» و دیگری «نوواتوس»^۹ که در مرکز مسیحیت «کارتاز» به انجام وظائف روحانی مشغول بودند و فرد دوّمی، در پیش با لگدی که به شکم همسرش زده، او را کشته بود، بر سر دستیابی به رهبری مسیحیت در «کارتاز» با یکدیگر به نزاع برخاستند. در این ماجری گروه زیادی از مسیحیانی که از آندو

پیروی می کردند، برای پشتیبانی از رهبران خود به جان یکدیگر افتادند و دست کم، ۲۰۰ نفر مسیحی یکدیگر را قصابی کردند. باید توجه داشت که هدف از شرح این خونریزی‌ها، کشتارهایی که در نتیجه اختلاف باورهای مذهبی بین افراد به وجود می آید، نیست، بلکه تنها شرح کشتار مسیحیان به دست یکدیگر است.

۲- زمانی که مسیحی‌ها در هنگام امپراتوری «کنستانتین بزرگ» قدرت را در دست گرفتند، پسر جوان یکی از امپراتوران رومی به نام «گالریوس» را که امید امپراتور شدن داشت، کشتند. همچنین، پسر ۸ ساله امپراتور «مکزیمینوس»^{۱۱۱} و نیز دختر ۷ ساله او را از دم تیغ گذراندند و مادر آنها را همراه خدمتکارانشان از قصر بیرون آوردند و پس از کشتن او جسدش را در خیابان‌های «آنتاکیه» روی زمین کشیدند و به رود «اورونتز»^{۱۱۲} انداختند. در سال ۳۱۵ میلادی نیز بیوه امپراتور «گالریوس» و دختر «دیوکلیتیان» را در «سالونیکا»^{۱۱۳} کشتند و جسد آنها را به دریا پرتاب کردند.

درست است که گروهی از نویسندگان، «لیسینیوس»^{۱۱۴} را عامل کشتار بالا دانستند، ولی به هر حال شمار ۲۰۰ نفر در این رویداد بوسیله مسیحی‌ها خونشان ریخته شد.

۳- در رویداد «دوناتیستز»^{۱۱۵} در افریقا، مسیحی‌ها شمار ۴۰۰ نفر را با چماق کشتند، زیرا بر پایه آموزش‌های عیسی مسیح، اسقف‌های مسیحی میل نداشتند با شمشیر نبرد کنند.

۴- آیا یک انسان خردآگاه می تواند پندار کند که مسیحی‌ها تنها بر سر اختلافی

¹¹⁰ Maximinus.

¹¹¹ Orontes رودی است که از شمال لبنان سرچشمه می‌گیرد و چهار صد کیلومتر درازا دارد که از سرزمین‌های سوریه و جنوب ترکیه می‌گذرد و به دریای مدیترانه می‌ریزد.

¹¹² Thessalonica.

¹¹³ Valerius Licinius. امپراتور روم از سال ۳۰۸ تا ۳۲۴ میلادی.

¹¹⁴ در سده چهارم میلادی، گروهی از مسیحیان افریقائی به رهبری Donatus با برگزاری برخی از مراسم مذهبی که بوسیله اسقف کارتاژ پیش از او انجام می‌شد، مخالفت کردند و اگرچه، «اگوستن» امپراتور روم و کلیسای کاتولیک آنها را محکوم کرد، ولی شورش آنها در سده‌های چهارم و پنجم میلادی به اوج خود رسید و تا سده‌های هفتم و هشتم میلادی ادامه یافت.

که روی مفهوم واژه خرافاتی **Consubstantiation** داشتند، برای مدت چهارصد سال با یکدیگر در جنگ‌های داخلی درگیر شدند و در این نبردها شمار ۳۰۰/۰۰۰ نفر مسیحی یکدیگر را قصابی کردند؟

شرح موضوع بدینقرار است که مسیحی‌های باورمند به کلیسای کاتولیک و برخی کلیساهای دیگر در سده دوازدهم میلادی به این عقیده رسیدند که در شام شب آخر عمر عیسی مسیح (عشاء ربّانی)، نان و شرابی که عیسی مسیح مصرف کرد، اگر چه در ظاهر معلوم نبود، ولی به گونه کامل به خون و جان (بدن) او تبدیل شد، ولی بر پایه تئوری **Accident** (اتفاق)^{۱۱۵}، به شکل همان شراب و نان برجای ماند و آنرا تئوری **Transubstantiation** نامیدند. در سده بیستم، برخی از دانشمندان حکمت الهی مسیحیت، تئوری یاد شده را از ماده به معنی تبدیل کردند و آنرا **Transignification** و یا **Tranfinalization** نامیدند.

بر خلاف باورمندان تئوری بالا، گروهی از مسیحیان باور دارند که در شام شب آخر عیسی مسیح، جان و خون او در نان و شرابی که مصرف می‌کرد، وجود داشت و این تئوری را **Consubstantiation** نامیدند.

حال نکته «ولتر» اینست که مسیحیان تنها به سبب اختلافی که در باره مفهوم واژه‌های خرافاتی بالا داشتند، مدت چهارصد سال با یکدیگر نبرد کردند و ۳۰۰/۰۰۰ نفر همکیشان خود را کشتند.

۵ - اختلاف بین شمایل پرستان مسیح، مریم و سایر مقدّسان مذهبی و مخالفان آنها که همه مسیحی و مسیح پرست بودند، ۶/۰۰۰ کشته بر جای گذاشت.

پیروان کلیسای شرق (بیزانتین) باور داشتند که شمایل مسیح، مریم و سایر مقدّسان مذهبی را می‌توان روی دیوار کشید و آنها را پرستش کرد. این افراد باور داشتند که چون خداوند در شخص عیسی مسیح، بدن مادی و فیزیکی به وجود آورده، بنابراین، شمایل او نیز می‌تواند در تصویر نشان داده شود و مورد پرستش و

^{۱۱۵} در دانش فلسفه **Accident** فروزه ویژه‌ای است که ممکن است در عاملی وجود داشته و یا وجود نداشته باشد، ولی آن فروزه چه در آن عامل وجود داشته و یا وجود نداشته باشد، در ذات و جوهر آن عامل اثری به وجود نخواهد آورد. برای مثال، یک صندلی ممکن است از چوب، فلز و یا پلاستیک ساخته شده باشد، ولی این امر یعنی فروزه چوب، فلز و یا پلاستیک یک عامل اتفاقی بوده و در ذات و جوهر وجود صندلی تغییری به وجود نمی‌آورد.

احترام قرار بگیرد. ولی، در سده‌های هشتم و نهم میلادی، گروهی به نام Iconoclast و یا مخالف با کشیدن شمایل عیسی، مریم و سایر مقدّسان مذهبی به مخالفت با گروه بالا برخاستند، زیرا بنا به باور آنها شمایل پرستی مخالف مفهوم بند ۴ باب بیستم کتاب خروج بوده و نوعی بت پرستی به شمار می‌رود.

شمایل پرستی مقدّسان مذهبی در مسیحیت در آغاز بویژه در روم شرقی (بیزانتین) مجاز بود، ولی در سده‌های ششم و هفتم میلادی، بویژه در کشورهای آسیای صغیر نوعی خرافات به شمار رفت و با آن مخالفت آغاز گردید. در سال ۷۲۶ میلادی، «لئوسوم»^{۱۶} امپراتور روم به‌خواه‌اخوان مخالفت با شمایل پرستی پیوست و در سال ۷۳۰ میلادی، شمایل پرستی به‌گونه کامل منع شد و در زمان امپراتوری «کنستانتین پنجم» (۷۷۵-۷۴۱ میلادی)، جانشین «لئوسوم»، شمایل پرستی به‌سختی مورد مجازات قرار گرفت.

در سال ۷۸۷ میلادی، در زمان فرمانروائی ملکه «ایرن»^{۱۷} دوباره شمایل پرستی در مسیحیت مجاز شد و دوباره در سال ۸۱۵ ممنوع گردید. دوره دوم مخالفت با شمایل پرستی با درگذشت «تئوفیلوس»^{۱۸} امپراتور روم در سال ۸۴۲ به پایان رسید. در سال ۸۴۳، بیوه امپراتور «تئوفیلوس» که جانشین او شده بود، دوباره شمایل پرستی را مجاز اعلام کرد و هنوز این رسم در کلیسای اورتودوکس شرقی معمول و مجاز به شمار می‌رود.

۶ - ملکه «تئودورا»، بیوه «تئوفیلوس» که پس از مرگ همسرش به امپراتوری روم رسیده بود، در سال ۸۴۵ میلادی، ۱۰۰/۰۰۰ نفر افرادی را که مانی پرست بودند، در امپراتوری یونان کشتار کرد. دلیل اینکه ملکه «تئودورا» این گروه ۱۰۰/۰۰۰ نفری را از دم تیغ گذرانید آن بود که روزی به کشیشی که برای آمرزش گناهانش زبان به اعتراف گشوده بود، شرح داد که تا آن زمان ۲۰/۰۰۰ نفر مانی پرستان را کشته بود. با توجه به اینکه در برگزاری این رسم مذهبی معلوم شد که ملکه «تئودورا» وظیفه مذهبی خود را در این باره هنوز به‌گونه کامل به‌انجام نرسانیده، از اینرو، ۱۰۰/۰۰۰ نفر

116 Leo iii.

117 Irene.

118 Theophilus.

دیگر را قتل عام کرد تا یقین حاصل کند که وظیفه مذهبی اش را به گونه کامل به انجام رسانیده است. نتیجه اینکه، این بانوی امپراتور مسیحی ۱۲۰/۰۰۰ نفر افرادی را که به کیش مانی باور داشتند برای انجام وظیفه مذهبی خود کشتار کرد. گناه این ۱۲۰/۰۰۰ نفر مانی پرست آن بود که آنها به دوتائی عقیده خوب و بد باور داشتند.

۷ - اختلافاتی که بین کشیش ها و هواخواهان کلیسای «اپیسکوپل»^{۱۱۹} وجود داشت، دست کم ۲۰/۰۰۰ کشته برجای گذاشت.

۸ - گفته شده است که در جنگ های صلیبی، ۲/۰۰۰/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند، ولی بهتر است ما این آذرنگ و حشتناک را به رقم محافظه کارانه ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر کاهش دهیم.

کلیسا هدف جنگ های صلیبی را آزاد کردن «آرامگاه خداوند (عیسی مسیح)» از دست مسلمانان و یا دشمنان مسیحیت اعلام داشت، ولی هر انسان خردگرانی می داند که فرنود پایه ای جنگ های صلیبی، کوشش بازرگانان اروپائی برای ایجاد راه های جدیدی برای تجارت با شرق بود. زمین داران فئودال نیز با دامن زدن به این جنگ ها می کوشیدند تا سرزمین های جدیدی به دست آورند و توده های جدیدتر و بیشتری را به استثمار خود در آورند. کلیسا نیز هدفش از جنگ های صلیبی آن بود تا نفوذ الهی اش را به سرزمین های بیشتری گسترش دهد. از دگر سو، شرکت دهقانان در این جنگ ها سبب می شد که آنها ریشه های نارضایتی خود را از اربابان نشان به دشمنان جدیدشان منحرف سازند و این فراگشت روانی برای فئودال ها، زمین خواران و کلیسایداران آرامش به وجود می آورد.

۹ - در نبردهای «جنبش برادران شمشیر»^{۱۲۰} که هدفشان مسیحی کردن مردم دریای بالتیک بود، ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته شدند. در جریان این نبردها، تمامی

^{۱۱۹} Episcople یکی از کلیساهای مسیحیت است که بوسیله اسقف ها اداره می شود و دارای سه نوع سلسله مراتب روحانی است که عبارتند از: اسقف ها، کشیش ها و کمک کشیش ها (شماس ها). تاریخچه ایجاد این کلیسا زیاد روشن نیست، ولی در سده دوم میلادی در مراکز مسیحیت به وجود آمده است.

^{۱۲۰} این جنبش مذهبی را اسقف «لیونیا» Livinia به نام آلبرت بنیانگذاری کرد. پیروان این جنبش خود را بهر دای سفید، صلیب قرمز و شمشیر ملّس و مسلّح می کردند.

سرزمین‌های سواحل بالتیک به خون کشیده شد. هدف «ولتر» از ذکر این رویداد، کشتار کاتارها در سده‌های یازدهم و سیزدهم میلادی در کشورهای آلمان، جنوب فرانسه و شمال ایتالیاست. «کاتار» یک جنبش مذهبی بود که در کشورهای یاد شده به وجود آمد. پیروان این جنبش مانند مانوی‌ها به دو تائی تئوری‌های نیک و بد باور داشتند، دنیای مادی و عملیات جنسی را پلید می‌دانستند، و از زاد و ولد، خوردن گوشت، تخم مرغ و سایر فرآورده‌های حیوانی خودداری می‌کردند و مخالف معاد بودند. در سدهٔ سیزدهم میلادی به فرمان پاپ «اینوسان سوم»^{۱۲۱} و پس از او «گریگوری نهم»^{۱۲۲} رهبران کاتولیک‌ها، تمامی باورمندان به جنبش «کاتار» را از دم تیغ گذراندند و نابود کردند.

در این کشتار، یکی از سربازان از «آرنال آمالریک»^{۱۲۳} نایب پاپ که فرماندهی حملهٔ به شهر را بر دوش داشت، پرسش کرد، «چگونه باید کاتولیک‌ها را از کاتارها تمیز داد؟» «آرنال آمالریک» پاسخ داد: «همه را بکشید، خداوند خودش می‌داند چه کسی گناهکار و چه فردی بیگناه است.»

در نامه‌ای که نمایندهٔ پاپ، «اینوسان سوم» به «آرنال آمالریک» نوشت، اظهار داشت: «زمانی که نمایندگان ما با مقامات شهر مشغول گفتگو بودند تا به کاتولیک‌ها آگاهی داده شود تا برای نجات جانیشان از شهر خارج شوند، مبادا هنگام قتل عام کاتارها کشته شوند، افراد ما منتظر صدور فرمان مقامات شهر نشدند و با یک حملهٔ ناگهانی، شمار ۲۰/۰۰۰ نفر از ساکنان شهر را بدون توجه به سن، جنسیت و سایر فروزه‌های انسانی کشتار کردند و سپس شهر را به آتش کشیدند.

۱۰ - نبردهای مذهبی دیگری در «لنگدوک»^{۱۲۴} در جنوب فرانسه بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، نیز سبب کشته شدن ۱۰۰/۰۰۰ نفر مسیحی شد.

به نظر می‌رسد که اشارهٔ «ولتر» به این کشتار، رویداد جنگ‌های سی ساله است که از سال ۱۶۱۸ تا سال ۱۶۴۸ بین کشورهای اروپائی در گرفت. این جنگ‌ها از «بوهم» آغاز شد و در آلمان گسترش یافت و کشورهای سوئیس، اسپانیا، هلند، دانمارک، سوئد و فرانسه را در بر گرفت.

¹²¹ Innocent iii.

¹²² Gregory ix.

¹²³ Arnaul Amalric.

¹²⁴ Languedoc.

پیش از آغاز جنگ‌های سی ساله، بین کشور آلمان و امپراتوری روم در نتیجه اختلاف بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها یک رشته نبردهای مذهبی به وجود آمده بود که صلح «آگسبرگ»^{۱۲۵} در سال ۱۵۵۵ بوسیله «چارلز پنجم» امپراتور روم مقدس به اختلافات یاد شده پایان داد و برای مدت پنجاه سال بین اروپائی‌ها صلح و آرامش برقرار شد. ولی، کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها هر یک مفهوم ویژه و جداگانه‌ای برای پیمان یاد شده قائل بودند، پاپ از اصول پیمان صلح «آگسبرگ» راضی نبود و میل داشت در شاهزاده نشین‌های اروپائی، قدرت و کنترل بیشتری داشته باشد. همین موضوع سبب اختلاف بین پروتستان‌های «بوهم» و فرمانروایان کاتولیک شده بود. در بحران این اختلافات در سال ۱۶۱۷ سر اسقف شهر «پراگ» پایتخت «بوهم» آنروز فرمان داد، بر خلاف پیمان سال ۱۶۰۹ مبنی بر آزادی برگزاری مراسم مذهبی، یکی از کلیساهای پروتستان‌ها منهدم شود. پروتستان‌ها از این عمل خشمگین شدند و به «ماتیاس»^{۱۲۶} امپراتور روم شکایت بردند. امپراتور روم شکایت آنها را نادیده گرفت و در نتیجه، پروتستان‌ها در ۲۳ ماه مه ۱۶۱۸ دو نفر از مأموران امپراتوری روم را از پنجره به پائین پرتاب کردند که این عمل در تاریخ Defenstration نام گرفت. اگر چه آن دو نفر آسیب چندانی ندیدند، ولی مردم «بوهم» بر ضد «فردیناند دوم» شورش کردند و جنگ‌های سی ساله آغاز شد.

در نتیجه جنگ‌های سی ساله، جمعیت شهرهای آلمان از ۱۵ تا ۳۰ درصد کاهش یافت و در برخی از نقاط آن کشور دو سوم جمعیت نابود شد و قحطی و بیماری سراسر آن کشورها را فرا گرفت. سویی‌ها شمار ۲/۰۰۰ دت، ۱۸/۰۰۰ دهکده و ۱/۵۰۰ شهر آلمان را که یک سوم شهرهای آن کشور را تشکیل می‌داد با خاک یکسان کردند. رویهمرفته، نیمی از جمعیت اروپا در نتیجه این جنگ‌ها نابود شد و مدت ۲۰۰ سال طول کشید تا اروپا توانست خود را دوباره سازی کند. سرانجام، پیمان نامه «صلح وستفالی» در سال ۱۶۴۸ به جنگ‌های ویرانگر و خانمانسوز سی ساله پایان داد.

۱۱ - عقاید تازه‌ای که پاپ «گریگوری هفتم» نوآوری کرد، سبب مخالفت

¹²⁵ Augsburg.

¹²⁶ Mathias.

امپراتوران اروپائی با او و جانشینانش شد و در این نبردها ۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند. شرح موضوع بدینقرار است که «گریگوری هفتم» که از سال ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵ میلادی در جایگاه پاپ قرار داشت و از بزرگترین پاپ‌های تاریخ مسیحیت به شمار می‌رود، اصلاحاتی در روحانیت کلیسا به عمل آورد و از جمله ازدواج کشیش‌ها و انتصابات اسقف‌ها و رهبانان را بوسیله مقامات حکومتی منع کرد و آنها را از وظائف روحانی کلیسا برشمرد. چون این موضوع، اختیارات «هانری چهارم» پادشاه آلمان، امپراتور آینده مقدس روم را در مورد اسقف‌ها و رهبانان محدود می‌کرد، از اینرو، مخالفت او را برانگیخت. «گریگوری هفتم» ادعا می‌کرد که برآنست تا ساختار روحانیت مسیحی را اصلاح کند و تا زمانی که مقامات حکومتی انتصابات روحانیون کلیسا را در اختیار داشته باشند، این کار امکان ناپذیر خواهد بود.

«هانری چهارم»، اظهارات «گریگوری هفتم» را نادیده گرفت و مانند پیش به انتصابات مقامات روحانی کلیسا ادامه داد. «گریگوری هفتم» میل داشت به گونه‌ای با «هانری چهارم» کنار آید، ولی «هانری چهارم» در سال ۱۰۷۶ شورائی از اسقف‌های آلمان تشکیل داد و «گریگوری هفتم» را به عنوان غاصب جایگاه پاپ، رهبر کاتولیک‌های جهان محکوم کرد و اظهار داشت، او وظیفه ندارد که از دستورهای پاپ فرمانبرداری کند، زیرا خداوند به او قدرت فرمانروائی داده و وی در برابر او مسئولیت دارد. «گریگوری هفتم» نیز «هانری چهارم» را تکفیر کرد و اظهار داشت، او برای فرمانروائی هیچگونه مشروعیتی ندارد و به پیروانش دستور داد از فرمانبرداری از او خودداری کنند.

شاهزاده‌ها و اشراف آلمانی که از «هانری چهارم» دل خوشی نداشتند، جانب پاپ را گرفتند. «هانری چهارم» که جایگاه خود را در خطر دید، به گونه‌ی ظاهر از پاپ پوزش خواست و اظهار داشت که از فرمان‌های او تابعیت خواهد کرد. «گریگوری هفتم» نیز تکفیر خود را از «هانری چهارم» باز پس گرفت، ولی اصرار ورزید که شاهزاده‌های آلمانی باید خود در باره ادامه فرمانروائی و یا کناره‌گیری امپراتور از قدرت تصمیم بگیرند.

«هانری چهارم» وارد آلمان شد، ولی شاهزاده‌ها از همکاری با او خودداری

ورزیدند و در سال ۱۰۷۷ «دوک رودولف»^{۱۲۷} را به پادشاهی آلمان برگزیدند. این رویداد سبب یک جنگ داخلی شد که «هانری هفتم» کوشش کرد، در آن نبرد بیطرف بماند و بین دو نیروی نبرد کننده میانجیگری کند، ولی در این باره موفقیتی به دست نیاورد. چون در این بحران، «هانری چهارم» با تصمیم شورای شاهزادگان آلمان در باره برکناری خود مخالفت کرده بود، از اینرو، در روز ۷ ماه مارس ۱۰۸۰، «گریگوری هفتم» دوباره «هانری چهارم» را تکفیر کرد. این بار، «هانری چهارم» از آشتی جوئی با پاپ خودداری ورزید و وارد روم شد و آنرا غارت کرد و پاپ جدیدی را به نام «کلمان سوم»^{۱۲۸} به رهبری کاتولیک های جهان برگزید. «هانری هفتم» ناچار شد از روم بگریزد و در روز ۲۵ ماه مه ۱۰۸۵ بدرود زندگی گفت. آخرین سخنانی که «گریگوری هفتم» در بستر مرگ بر زبان آورد و سپس، چشم از جهان فرو بست، عبارت بودند از: «من در سراسر عمر هواخواه عدالت و مخالف سازش بوده ام و از اینرو، در حال تبعید از کشورم از جهان رخت برمی بندم.»

۱۲ - در رویدادی که در سده چهاردهم در کلیسای کاتولیک روم رخ داد و در تاریخ Western Schism و یا Great Schism (شکاف غربی و یا شکاف بزرگ) نامیده شده، دست کم، مسیحیان ۵۰/۰۰۰ نفر از همکیشان خود را کشتند. شرح رویداد بدینقرار است که پاپ «کلمان پنجم» در سال ۱۳۰۹ مرکز رهبری کاتولیک ها را از روم به شهر «اویگنون»^{۱۲۹} در جنوب فرانسه تغییر داد و تا سال ۱۳۷۸، یعنی برای مدت ۷۰ سال کلیسای کاتولیک زیر نفوذ پادشاهان فرانسه بود و پاپ ها از فرانسوی ها برگزیده می شدند و مسیحیت سراسر اروپا در اختیار و کنترل آنها بود. در سال ۱۳۷۸ پاپ «گریگوری نهم»، مرکز رهبری کاتولیک ها و یا پاپ را به روم بازگردانید. «از سال ۱۳۷۸ که مرکز پاپ به روم بازگشت داده شد تا سال ۱۴۱۷، در آغاز دو نفر و سپس سه نفر ادعا می کردند که پیشوای کلیسای کاتولیک ها هستند و هر یک از آنها برای خود یک ساختار روحانی به وجود آورده بودند.

با بازگشت مرکز پاپ به روم، مردم روم یکی از اسقف ها را که «بری»^{۱۳۰} نام داشت با فرنام «اوربان ششم»^{۱۳۱} به رهبری کلیسای کاتولیک برگزیدند. چون کاردینال های

¹²⁷Duke Rudolf.
¹³⁰Bari.

¹²⁸Clement iii.
¹³¹Urban vi.

¹²⁹Avignon.

روم با برگزیده شدن «اوربان ششم» به رهبری کلیسای کاتولیک مخالف بودند، یک نفر را از بین خود با فرنام «کلمان هفتم» به رهبری کاتولیک‌های جهان برگزیدند. زمانی که «کلمان هفتم» به وسیلهٔ کاردینال‌ها به عنوان پاپ برگزیده شد، او «اویگنون» را برای سکونت و فعالیت‌های مذهبی خود برگزید. پس از آن مردم ایتالیا به دو گروه بخش شدند و هر یک هواخواهی از یکی از دو پاپ یاد شده را بر دوش گرفتند و بر سر این اختلاف به کشتار یکدیگر پرداختند. سرانجام، در سال ۱۴۰۹ به پیشنهاد دانشگاه پاریس، شورائی از روحانیون کاتولیک‌ها به وجود آمد و پاپ دیگری را بغیر از دو پاپ یاد شده در بالا به نام «الکساندر پنجم» به رهبری کلیسای کاتولیک برگزید. در جریان این بحران، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی که هر یک از یکی از پاپ‌های رقیب جانبداری می‌کردند، یکدیگر را قصابی نمودند.

۱۳ - در پایان دوره‌ای که در تاریخ «شکاف غربی» نامیده شده، دو نفر روحانی اهل «پراگ» در شهر «کنستانز»^{۱۳۲} سوزانیده شدند و در نتیجه نبردی به وجود آمد که فرآیند آن ۱۵۰/۰۰۰ نفر کشته مسیحی بود. شرح این رویداد به‌قرار زیر است: «جروم»^{۱۳۳} یک اصلاح طلب مذهبی ساکن «بوهم» بود که در جریان تحصیلاتش زیر تأثیر عقاید مذهبی «جان ویکلیف»^{۱۳۴} (۱۳۸۴-۱۳۲۸) که یک فیلسوف و اصلاح طلب مذهبی اهل انگلستان بود و در دانشگاه آکسفورد به تدریس الهیات اشتغال داشت، قرار گرفت. «جروم» باور داشت که عیسی مسیح تنها یک انسان برتر بوده و نباید به او فروزهٔ الهی داده شود. او همچنین مخالف امتیازات کلیسا و زندگی اشرافی کشیش‌ها بود و در نتیجه دو مرتبه در سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۲ بوسیلهٔ کلیسا تکفیر شد.

«جروم» همراه یکی دیگر از روحانیون هواخواه اصلاحات مذهبی به نام «جان هاس»^{۱۳۵} در راستای اصلاحات مذهبی بر ضد کلیسا شروع به تبلیغ و فعالیت کردند. مقامات کلیسا «جان هاس» را دستگیر، محاکمه و تکفیر کردند و او را زنده زنده سوزانیدند. با توجه به اینکه «جروم» در زمان محاکمهٔ «جان هاس» از او دفاع کرده بود و از اینرو، جانش در مخاطره قرار داشت، پس از اعدام «جان هاس»، دفاعیات

¹³² Konstanz.
¹³⁵ John Huss.

¹³³ Jerome.

¹³⁴ John Wycliff.

خود را از او و نیز پیروی از باورهای مذهبی «جان ویکلیف» باز پس گرفت و آنها را کافر خواند. ولی، کلیسا اقدامات او را ریاکارانه خواند و او را نیز دستگیر و زندانی کرد و زنده زنده در آتش سوزانید. در نتیجه نبردی که به سبب اعدام این دو روحانی در گرفت، ۱۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند.

۱۴ - در میانه سده شانزدهم (۱۵۴۱ و ۱۵۴۵) یک گروه مذهبی از پیروان «والدو»^{۱۳۶} که به کلیسای پروتستان وابسته بودند، در شهرهای «مریندول»^{۱۳۷} و «کبری یرز»^{۱۳۸} به فرمان پاپ «پاول سوم» و «فرانسوای اول»، پادشاه فرانسه قصابی شدند و در نتیجه دست کم ۱۸/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند. در این رویداد خونین، افراد بیگناه به شعله‌های آتش سپرده شدند، کودکان شیرخوار بوسیله مذهبیون خداپرست، روی شعله‌های آتش پرتاب گردیدند، به دختران نخست تجاوز جنسی شد و سپس بدنشان پاره پاره گردید، مذهبیون عیسی پرست در مجراهای جلو و عقب زنان سالخورده‌ای که هیچ سودی برای کسی نداشتند، فتیله‌های باروت فرو می‌کردند و در نتیجه آنها به فضا پرتاب می‌شدند.

۱۵ - مهمتر از همه اینکه در آغاز سده شانزدهم که دوره شکوفائی مسیحیت است، گروهی از افراد سرگردانی که درخواست اصلاح مسیحیت را داشتند با کشیش‌های مقدس و راهبان با خدا در حدود مدت دو سده بجز دوره کوتاهی نبرد کردند و به کشتار یکدیگر پرداختند.

۱۶ - حال هر گاه، تمام این کشتارهای رسمی و غیر رسمی که از زمان رهبری پاپ «لئو دهم» تا زمان پاپ «کلیمان نهم» از یک گوشه قاره اروپا تا گوشه دیگر آن و از جمله کشتارهای «سن بارتلمیو»^{۱۳۹} و ایرلند و غیره جریان داشت، رویهم گذاشته شوند، شمار آنها دست کم به ۲۰۰/۰۰۰ نفر خواهد رسید.

۱۷ - «سازمان بازرسی عقاید همگانی» نیز افتخار دارد که در راه پاکسازی عقاید مذهبی مسیحیان، خون ۲۰۰/۰۰۰ نفر افراد بیگناه را بر زمین ریخته است.

¹³⁶Waldo.

¹³⁷Merindole.

¹³⁸Cabriérs.

¹³⁹در رویداد «سن بارتلمیو» San Bartolmeo تنها در دو روز ۲۴ و ۲۵ اگوست سال ۱۵۷۲ شمار ۱۳/۰۰۰ تن مرد و زن و کودک پروتستان مسیحی و حتی آنهایی که در جنین مادر بودند، در پاریس و ده‌ها هزار نفر دیگر در شهرهای دیگر فرانسه بوسیله کاتولیک‌ها کشته شدند.

۱۸ - تاربخنویسان باور دارند که اسقف «لاس کازاس» در هنگام کشف دنیای نو (قاره آمریکا)، شمار ۱۲/۰۰۰/۰۰۰ نفر را در راه مسیحی کردن دنیای نو قربانی کرد، ولی بهتر است این شمار وحشت آور به تنها ۵/۰۰۰/۰۰۰ نفر کاهش داده شود. باید توجه داشت که پدر «لاس کازاس» فرد تنگدستی بود که در شمار افرادی که در مسافرت دوم «کریستف کلمب»، کاشف امریکا، همراه او بودند، به قاره تازه کشف شده امریکا پای گذاشته بود. اگر چه، «لاس کازاس»، گذشته از مقام روحانی، تاربخنویس برجسته‌ای بود و برای هواخواهی از حقوق بومیان امریکا و جلوگیری از ستمگری‌های اروپائیان نسبت به آنها بسیار کوشید، ولی هنگامی که به جایگاه روحانی دست یافت، در مسیحی کردن بومیان آن قاره دست کم ۵/۰۰۰/۰۰۰ نفر قربانی گرفت.

۱۹ - در پایان سده شانزدهم ژاپنی‌ها، مسیحیتی را که در آغاز بوسیله روحانیون «ژزوئیت»^{۱۴} در سال ۱۵۴۹ وارد کشورشان شده بود، تحریم کردند و در نتیجه نبردی در آن کشور در گرفت که تاربخنویسان شمار قربانی‌های آنرا ۴۰۰/۰۰۰ نفر نوشته‌اند، ولی بی مناسبت نیست، شمار آن نیز دست کم، به ۳۰۰/۰۰۰ نفر کاهش داده شود. کاتولیک‌هایی که اینچنین، برادران مسیحی، ولی پروتستان خود را کشتار کردند، هدفشان این بود که بهشت را با تضمینی اطمینان آور برای خود خریداری کنند.

۲۰ - در آوریل سال ۳۹۰ میلادی، «بوتریک»، فرماندار نظامی «سالونیکا» که در آن زمان جزئی از امپراتوری روم بود، دستور داد، راننده یک کالسکه دوچرخه را به اتهام ارتکاب عمل جنسی دستگیر کنند. مردم شهر «سالونیکا» از «بوتریک» که به فرمانداری ستمکار مشهور بود، درخواست کردند او را آزاد کند، ولی «بوتریک» از پذیرش درخواست مردم شهر سر باز زد و در نتیجه مردم شهر شورش کردند و

^{۱۴} ژزوئیت‌ها عضو کلیسای کاتولیک‌ها هستند که در سال ۱۵۳۴ بوسیله «سنت ایگناسیوس» در دانشگاه پاریس بنیانگذاری شد و بوسیله پاپ «پاول سوم» در سال ۱۵۴۰ مورد تصویب قرار گرفت. این فرقه مسیحی مخالف رفرماسیون و پروتستانسیم بودند و بسیاری از باورهای قرون وسطائی مسیحیت مانند توبه، اعتراف، روزه و لباس یکنواخت را کنار گذاشتند. پاپ «کلمان چهاردهم» زیر فشار کشورهای فرانسه، اسپانیا و پرتغال در سال ۱۷۷۳ این کلیسا را لغو کرد، ولی در سال ۱۸۱۴، پاپ «پی هفتم» آنرا به رسمیت شناخت و امروز یکی از فرقه‌های موفق مسیحیت به شمار می‌رود.

«بوتریک» و چند نفر از مقامات شهر را از پای در آوردند.

هنگامی که خبر کشته شدن فرماندار نظامی و چند نفر از مقامات شهر «سالونیکا» به «تئودوسیوس بزرگ»^{۱۴۲} امپراتور مسیحی روم که مسیحیت را دین رسمی روم قرار داده و از سال ۳۷۹ تا ۳۹۵ بر آن کشور فرمانروائی می کرد رسید، دستور داد، ارتش روم وارد «سالونیکا» شود و به قتل عام مردم بپردازد. گفته شده است که در راستای اجرای فرمان امپراتور مسیحی روم، بین ۷/۰۰۰ تا ۱۵/۰۰۰ نفر از افسراد بیگناه ساکن شهر «سالونیکا» در حمله ارتش روم قصابی شدند. برخی از تاریخنویسان نوشته اند، این کشتار دسته جمعی که «تئودوسیوس بزرگ»، امپراتور مسیحی مذهب روم مرتکب شد، هیچیک از امپراتوران غیر مذهبی و حتی «نرون» مرتکب نشده بودند.

۲۱ - «هیپاتی»^{۱۴۳} یک بانوی دانشمند یونانی بود که نخستین بانوی ریاضی دان جهان در تاریخ نامش به ثبت رسیده و افزون بر آن در فلسفه و نجوم نیز استاد بود و در مصر و اسکندریه به تدریس فلسفه افلاتونی نواشتغال داشت. به گونه ای که در نوشتارهای تاریخی آمده چون این بانوی دانشمند، دانش را بر باورهای خرافی مذهبی برتری می داد، به فرمان سر اسقف «سیریل»^{۱۴۴} گروهی از مسیحیان، او را برهنه کردند و بدن لختش را روی زمین خیابان ها کشیدند و او را قطعه قطعه کردند.

۲۲ - در سال ۱۴۹۸، «پاپ سیکتوس چهارم»^{۱۴۵} یک راهب اسپانیائی به نام «توماس تورکمدادا»^{۱۴۶} را به ریاست «سازمان بازرسی عقاید همگانی» در شهرهای «کاستیل»^{۱۴۷} و «لیون»^{۱۴۸} کشور اسپانیا منصوب کرد. این راهب مسیحی که پیش از انتصاب به این سمت، مدت ۲۲ سال در یک صومعه در شهر «سگویا»^{۱۴۹} زهد و عبادت پیشه کرده بود، مدت ۱۵ سال ریاست سازمان یاد شده را بر عهده داشت. در این مدت «تورکمدادا» که در تاریخ به نام «جگش رافضی ها» مشهور شده، ده ها هزار نفر انسان بیگناه را تنها به سبب عقاید مذهبی شکنجه داد و زنده زنده در آتش سوزانید. او همچنین، شمار ۱۰۲۲۰ نفر را به جرم تخلف از مقررات دینی سوزانید. هر گاه، قربانیان این جنایت حیوانی - مذهبی پیش از اینکه سوزانیده شوند، جانشان به وسائل دیگر گرفته می شد، بسیار خوشبخت می مردند. شمار ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر

142 Theodosius.

145 Sixtus iv.

147 Castile.

143 Hypatia.

146 Thomas de Torquemada.

148 Leon.

144 Cyrille.

149 Segovia.

یهودی برای اینکه قربانی جنایت یاد شده قرار نگیرند، از اسپانیا فرار اختیار کردند. هر گاه، افرادی که از نگر عقاید مذهبی مورد تردید قرار می گرفتند به جرم خود اعتراف نمی کردند، به فرمان «تورکمادا» مورد زجر و شکنجه قرار می گرفتند و هر گاه لب به اعتراف می گشودند بیشتر زجر و شکنجه می شدند تا به جرائم دیگر نیز اعتراف کنند.

شکنجه‌هائی که به متهمین داده می شد، عبارت بودند از: فرو کردن سوزن زیر ناخن‌ها، قرار دادن دست و پاها در گیره‌های آهنی ویژه و فشار دادن آنها به گونه‌ای که استخوان‌های او به صدا در می آمدند، داغ کردن بدن، آویزان کردن متهم به وضعی که اعضای بدنش از هم گسیخته می شدند، تگه تگه کردن گوشت بدن با گاز انبر، مجبور کردن متهم به آشامیدن ستل‌های زیادی از آب که این عمل منتهی به مرگ دردناک می شد.

در سال ۱۴۹۸، «توماس تورکمادا» بدروود زندگی گفت و در سال ۱۸۳۲، گورش مورد حمله مردم قرار گرفت، استخوان‌های جسدش را مردم از گور بیرون آوردند و در شعله‌های آتش به خاکستر تبدیل کردند.

«خوان آنتونیو لورنت» تاریخ‌نویس برجسته اسپانیائی که در پایان سده هجدهم میلادی، دبیر کل و منشی «سازمان بازرسی عقاید همگانی» بوده، می نویسد: «قلم من توان شرح صحنه‌های وحشتناک زجر و شکنجه دادن متهمین را ندارد. من برآستی نمی توانم پندار کنم، رفتاری را که قاضی‌های دادگاه‌های سازمان بازرسی عقاید همگانی با متهمین می کردند با روح مهر و محبتی که عیسی مسیح در انجیل بارها از آن دم زده، هیچگونه همخوانی داشته باشد.»^{۱۵۰}

کلیه تاریخ‌نویسانی که درباره جنایت‌های ضد بشری «سازمان بازرسی عقاید همگانی» نوشتارهایی از خود بر جای گذاشته‌اند و از جمله «ماکیاولی»، همه باور دارند که هدف جنایت‌های وحشیانه‌ای که سازمان یاد شده نسبت به مسیحیان و نیز یهودی‌ها انجام داد، جمع آوری ثروت و استوار کردن قدرت حکومتی بوده است.

¹⁵⁰ Juan Antonio Llorente, *The History of the Inquisition of Spain from the Time of its Establishment to the Reign of Ferdinand vii.*

بر پایه نوشتارهای یاد شده، هدف ایجاد «سازمان بازرسی عقاید همگانی»، زجر و شکنجه و کشتار و اخراج یهودیان از محل سکونتشان تنها تصرف اموال و دارائی‌های آنها بوده و هدف‌های مذهبی در این جنایت تاریخی هیچ نقشی نداشته‌اند.^{۱۵۱}

با توجه به اینکه روز به روز بر شمار محکومان دادگاه‌های «سازمان بازرسی عقاید همگانی» افزوده می‌شد، فرمانروای «سویل» فرمان داد، در خارج از شهر در صحرای «تابلادا»^{۱۵۲} کوره‌ای بسازند و در چهار گوشه بام آن چهار تندیس گچی از چهار پیامبر نصب کنند و از آن پس، محکومان دادگاه‌های «سازمان بازرسی عقاید همگانی» را زنده زنده در آن کوره‌ها می‌انداختند.

۲۳- «لوسیلیو ونینی»^{۱۵۳} (۱۶۱۹-۱۵۸۵)، یک فیلسوف آزاداندیش ایتالیایی بود که در آغاز کشیش شد و سپس از حالت شیفتگی از مسیحیت بیرون آمد و به عنوان استادی سرگردان در کشورهای فرانسه و سویس به تدریس اشتغال یافت و به ترویج اندیشه‌های ضد مسیحی پرداخت. سرانجام، در سال ۱۶۱۸ بوسیله کارگزاران «سازمان بازرسی عقاید همگانی» بازداشت شد و پس از یک محاکمه بسیار طولانی در روز ۹ فوریه سال ۱۶۱۹ در سن ۳۴ سالگی، ابتدا زبان او را بریدند و در جلوی چشمانش در آتش انداختند و سپس او را به دار کشیدند و آنگاه جسدش را در آتش خاکستر کردند.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

«ولتر» در پایان فصلی که به جنایت‌هایی که مسیحیان دنیا نسبت به یکدیگر مرتکب شده‌اند، ویژگی داده و برخی از آنها را نویسنده در این بخش ذکر کردم،

¹⁵¹ Benzion Netanyahu, second ed., *The Origins of the Inquisition in the Fifteenth Century Spain* (New York: The New York Review of Books, 2001), pp. 1018-1019.

¹⁵² Tablada.

¹⁵³ Lucillio Vanini.

نتیجه می‌گیرد که تا زمان او شمار ۹/۴۰۸/۸۰۰ نفر مسیحی بوسیلهٔ برادران همکیش خود در راه خدادوستی و مهر نسبت به عیسی مسیح ستمگرانه خون یکدیگر را ریخته‌اند.^{۱۵۴} «ولتر»، همچنین می‌نویسد، اگر چه شمار مسیحیانی که در راه دین، خون یکدیگر را ریخته‌اند، برآستی لرزه بر اندام انسان می‌اندازد، با این وجود، آمارى که او در این باره ذکر کرده، بمراتب پائین‌تر و کمتر از شمارهٔ راستین کشته شدگان مسیحی بوسیلهٔ برادران همکیش خود می‌باشد.^{۱۵۵} «ولتر» می‌نویسد، به‌اعلامیهٔ پارلمان انگلستان، ۲۵ ژوئیهٔ سال ۱۶۴۳، نگاه کنید، خواهید دید که بر پایهٔ اعلامیهٔ یاد شده، ۱۵۴/۰۰۰ پروتستان بوسیلهٔ کاتولیک‌ها نابود شدند.^{۱۵۶}

هر گاه، تاریخ مسیحیت که خوش‌چهره‌ترین و انسانی‌ترین دین در بین ادیان ابراهیمی شناخته شده، اینچنین سرشت و کارمایهٔ خون‌آلود، ضد انسانی، خردستیز و دهشتناکی داشته باشد، در بارهٔ سایر ادیان ابراهیمی، شما خود حدیث مفصل بخوانید از این مجمل.

ارزشیابی دولتر، از مسیحیت

پژوهشگران آئین مسیح از اینکه تاریخ‌نویسی مانند «ژوزفوس»^{۱۵۷} که مهمترین ویژگی او نگارش شرح حال روحانیون و مقدّسین زمان خود بوده، در نوشتارهای تاریخی‌اش ذکری از عیسی مسیح به‌عمل نیاورده به‌شگفت افتاده‌اند. «ژوزفوس» وابسته به طایفهٔ همسر هرود پادشاه فلسطین به‌نام «ماریامنه»^{۱۵۸} بوده و در حالیکه جزئیات شرح حال هر دو را به‌رشتهٔ نگارش در آورده، ولی هیچ واژه‌ای در بارهٔ

¹⁵⁴ Voltaire, *God and Human Beings*, p. 147.

¹⁵⁵ *Ibid.*, p. 148.

¹⁵⁶ *Ibid.*

¹⁵⁷ Titus Flavius Josephus (۱۰۰-۳۷ میلادی)، یک تاریخ‌نویس رومی یهودی، معاصر زندگی عیسی مسیح بوده که بویژه در بارهٔ شرح حال روحانیون و مقدّسین به‌تاریخ‌نویسی اقدام می‌کرده است. از جمله، او نخستین نبرد بین رومی‌ها و یهودی‌ها را که منتهی به‌ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی شده، به‌رشتهٔ نگارش در آورده است.

¹⁵⁸ *Mariamne*.

زندگی و یا مرگ عیسی و کشتار نوزادگان فلسطینی آنگونه که انجیل‌ها نوشته‌اند، بر خامه جاری نکرده است. نویسندگان رویدادهای سالیانه یونانی نوشته‌اند، زمانی که هرود از خبر زایش پادشاه آینده یهودی‌ها (منظور عیسی مسیح است)، آگاه شد، ۱۴۰۰ نوزاد را کشت، ولی «ژوزفوس» که معتبرترین تاریخ‌نویس رومی و یونانی بوده، در نوشتارهای تاریخی‌اش هیچ اشاره‌ای به این موضوع که هرگاه برآستی چنین عملی انجام شده بود، می‌بایستی از وحشتناک‌ترین رویدادهای تاریخ بشر به‌شمار رود، نکرده است.^{۱۵۹} همچنین، «ژوزفوس» هیچ اشاره‌ای نیز به ستاره‌ای که در شرق پس از زایش عیسی در آسمان پدیدار شده نکرده است. در نوشتارهای تاریخی، تاریخ‌نویس بزرگ و مشهوری مانند «ژوزفوس» در باره سه ساعت تاریک شدن همه جهان در هنگام ظهر روزی که عیسی مسیح مصلوب شده و باز شدن گورهای گروه زیادی از افراد نکوکار و زنده شدن دوباره آنها پس از مصلوب شدن عیسی، نیز واژه‌ای به چشم نمی‌خورد.^{۱۶۰}

نکته دیگری که به شدت شگفت‌یژوهشگران مسیحیت را برانگیخته اینست که هرگاه در زمان «تی بریوس»^{۱۶۱} فرماندار رومی فلسطین، چنین رویدادهائی در برابر چشمان او و نیروهای اشغالگر امپراتوری روم در آن سرزمین رخ داده باشد، آنها باید جزئیات آن رویدادهای معجزه‌آور را برای آگاهی امپراتور و سنای روم گزارش کرده باشند و تاریخ‌نویسان رومی آنها را در نوشتارهای تاریخی خود وارد کرده باشند، ولی واژه‌ای در باره این رویدادها در رویدادنگاری‌های تاریخ‌نویسان رومی دیده نمی‌شود. همچنین، اگر برآستی پس از مصلوب شدن عیسی مسیح، فلسطین برای مدت سه ساعت در هنگام نیمروز تاریک شده، این رویداد معجزه‌آسا و شگفت‌انگیز در سرزمین روم رخ نداده و از اینرو، تاریخ‌نویسان رومی هیچ خبری از آن در آثار تاریخی خود به‌رشته نگارش درنیاورده‌اند.

ولی، تمام این شگفتی‌ها و سردرگمی‌ها با در نظر گرفتن یک حقیقت ناپدید می‌شود. آن حقیقت اینست که همیشه بین نوشتارهایی که از وحی و الهام الهی ناشی

¹⁵⁹ Voltaire, *Philosophical Dictionary*, 2 vols., trans. Peter Gay (New York: Asian Books, Inc., 1921), vol. 1, p. 171.

¹⁶⁰ *Ibid.*

¹⁶¹ Tiberius.

می شود و آنچه که تاریخ‌نویسان و نویسندگان در واقعیت مشاهده و به چشم می بینند، تفاوت دارد. تاریخ‌نویسان، پیوسته رویدادها را به گونه‌ای که رخ می دهند به رشته نگارش در می آورند، ولی خداوند میل دارد، چگونگی زایش، زندگی و مرگ پیامبران و فرستادگانش در بوتۀ ابهام و گونه‌ای ناپیدائی همراه با معجزه بر جای بمانند تا احترام ویژه مقدسین او نگهداری شود.

تردید نیست که عیسی در یک همبودگاه یهودی و با تشریفات یهودیان زایش یافت، بر پایه اصول و احکام یهودیان ختنه شد، با آداب و رسوم معمول بین یهودیان پرورش یافت و هیچگاه در بارۀ اینکه از مادر باکره زایش یافته است، هیچ سخنی بر زبان نراند. او بر پایه رسمی که بسیاری از یهودیان برگزار می کردند بوسیله یحیی تعمید دهنده در آب‌های اردن غسل تعمید کرد و هیچ فردی را خود غسل تعمید نداد. همچنین، عیسی هیچ سخنی در بارۀ اینکه از نسل الهی و فرزند خداوند بوده، دارای وجود و زندگی ابدی است و روان روح القدس در زهدان مادرش دمیده شده است، سخنی با دیگران نگفت. او هیچگاه نگفت که وجودش ترکیبی از انسان و خداست و در آینده حواریون و شاگردانش این رموز و اسرار زندگی او را به وحی و فرمان الهی آشکار خواهند کرد. تا زمانی که عیسی زنده بود، از اجرای اصول و موازین یهودیت دور نشد، ولی پیوسته خود را مرد خدا می دانست و به دیگران آموزش می داد تا آنها پیرو راهی که او برگزیده است، باشند و به همین جهت، حسادت دیگران را برانگیخت تا آنجائی که آنها در صدد نابودی اش برآمدند.

«ژوزفوس» در فصل دوازدهم تاریخ خود می نویسد: «در جلیله یک فرقه یهودی وجود دارد که اعضای آن به شدت پارسا و پرهیزکارند، از ارتکاب گناه خودداری می کنند و در پیروی از این راه و رسم تا اندازه‌ای ثابت قدم هستند که به خاطر برتری حق بر باطل حتی مرگ را بر زندگی برتری می دهند و در این راه از جان خود می گذرند. این افراد با نهایت دقت و از خود گذشتگی به اصول و احکام دینی خود عمل می کنند و هر گونه سختی و مشقتی را در راه پیروی از باورهای خود و نیز خودداری از خوردن گوشت‌های ممنوع شده، بر خود هموار می کنند.»^{۱۶۲}

¹⁶² Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 174; Flavius Josephus, *The Jewish War*, 2 vols. trans. H. St. J. Tackeray (London and New York: G. P. Putman's Sons, 1927).

باید توجه داشت که اگر چه فرقه «اسن‌ها» نیز که در پیش به شرح آنها پرداختیم چنین زندگی زهدوارانه‌ای پیشه کرده بودند، ولی گروه یاد شده در جلیله با آنها تفاوت داشتند. «ژوزفوس» در این باره می‌نویسد: «این گروه با سه گروه دیگر یهودی، یعنی گروه‌های صدوقی، فریسی و اسن تفاوت دارند. آنها یهودی هستند، یک فرقه یگانه به وجود آورده و عیاشی و شهوترانی را گناه می‌دانند.»^{۱۶۳}

تردید نیست که هدف «ژوزفوس» از شرح این گروه، یک فرقه یهودی است که پیش از اینکه حواریون و پیروان عیسی به فعالیت‌های دینی بپردازند، وجود داشته‌است. کتاب اعمال رسولان در آغاز باب نوزدهم می‌نویسد، «سنت پاول» به چند نفر از افراد این گروه در «افسوس»^{۱۶۴} برخورد کرد و از آنها پرسش نمود: «آیا شما هیچگاه نام روح القدس را شنیده‌اید؟» آنها پاسخ دادند: «ما تا این لحظه حتی از وجود چنین موجودی چیزی به گوشمان نخورده‌است.» «سنت پاول» از آنها پرسش کرد: «پس، چه کسی به شما غسل تعمید داده‌است؟» آنها پاسخ دادند: «یحی تعمید دهنده.»

هر گاه، بر پایه نوشته «ژوزفوس» معتبرترین تاریخ‌نویس رومی این حقیقت را بپذیریم که حتی پس از مصلوب شدن عیسی مسیح، سخنی از «روح القدس» و آنهمه باورهای غیر واقعی مسیحیان در باره عیسی و چگونگی شخصیت و شرح حال مذهبی او وجود نداشته، این حقیقت تأیید می‌شود که «سنت پاول» بنیانگذار گروهی بوده که پس از مرگ عیسی خود را مسیحی نامیده‌اند. این گروه یهودی را که به شدت به اصول و احکام یهودیت پایبند بودند، در سال ۶۰ میلادی در «آنتاکیه»، «مسیحی»، ولی در امپراتوری روم با نام دیگری می‌خواندند. افراد این گروه در آغاز خود را گروه برادران، مقدسین و افراد با ایمان می‌خواندند. اعضای این گروه همه افرادی گمنام و تنگدست بودند که با کارهای روزانه زندگی خود را اداره می‌کردند. «سنت پاول» خود می‌گوید که او با خیمه سازی روزگار می‌گذرانیده است. «سنت پطروس» با جامه دوزی هزینه زندگی‌اش را تأمین می‌کرد. همه افراد

¹⁶³ Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 174.

¹⁶⁴ Ephesus.

این گروه بر پایه نوشته باب نهم کتاب اعمال رسولان در خانه فرد چرم سازی به نام «سیمون» در «جایا»^{۱۶۵} گرد می آمدند.^{۱۶۶}

افراد این گروه به گونه پنهانی به یونان رفتند و برخی از آنها از آنجا وارد روم شدند و به گروهی از یهودیانی که رومی ها به آنها اجازه برپا کردن کنیسه ای داده بودند، پیوند خوردند. زندگی مذهبی افراد این گروه در آغاز با یهودیان هیچ تفاوتی نداشت، نه تنها تمامی آنها بلکه نخستین پانزده اسقف اورشلیم، همه ختنه شده و به اجرای این رسم ادامه می دادند.^{۱۶۷} همچنین، باید توجه داشت که همه پیروان و حواریون عیسی تا زمانی که «سنت پاول» در اورشلیم به اتهام گرایش دادن افراد خارجی (یونانی ها) به پرستشگاه یهودیان مورد پیگردی و زجر و شکنجه قرار گرفت، زندگی یهودی داشتند و یهودی نامیده می شدند. «سنت پاول» در واقع بوسیله یهودی ها متهم شده بود که با پیروی از آموزش های عیسی مسیح، قصد دارد شریعت موسی را از بین ببرد. بر پایه نوشته کتاب اعمال رسولان در باب های ۲۱ و ۲۲، «سنت جیمز» به «سنت پاول» پیشنهاد کرد برای اینکه از اتهام از بین بردن شریعت موسی آزاد شود، باید همراه چهار نفر از یهودیانی که برای رهائی خود از گناهانشان نذر کرده اند، سرشان را بتراشند، او هم سر خود را بتراشد تا از اتهامی که به او وارد کرده اند، رهائی پیدا کند. «سنت پاول» به توصیه «سنت جیمز» به این کار تن در می دهد و حتی برای یهودیانی که به خاطر انحراف از شریعت موسی قصد قتل او را داشته اند، اعتراف می کند که او یک یهودی مؤمن و با ایمان است و با تمام وجود خود را ملزم به اجرای فرامین الهی می داند.

«سنت پاول» در واقع برای آن به اورشلیم آمده بود تا به برگزاری اصول و احکام یهودیت بپردازد، با این وجود، مدت درازی زیر پیگردی و زجر و شکنجه قرار داشت. او در باب ۲۵ کتاب اعمال رسولان می گوید: «من هیچ عملی که برخلاف اصول و احکام یهودی ها و شریعت موسی و یا پرستشگاه یهودیان باشد، مرتکب نشده ام.» نکته بسیار جالب در اثبات اینکه نه تنها عیسی مسیح، بلکه حتی حواریون او هیچ ادعائی مبنی بر دین تازه ای جدا از یهودیت و شریعت موسی نکرده بودند،

¹⁶⁵ Joppa.

¹⁶⁶ Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 175.

¹⁶⁷ *Ibid.*, p. 176.

اینست که زمانی «سنت پطروس» با گروهی از افرادی که به تازگی به یهودیت درآمده بودند در «آتناکیه» مشغول خوردن گوشت خوک و سایر حیواناتی که دارای سُم شکافدار که در شریعت موسی حرام اعلام شده، بودند و چون چند نفر از یهودی-مسیحی‌ها وارد شدند، آنها از خوردن آن گوشت‌ها خودداری کردند.^{۱۶۸} بدیهی است که «سنت پطروس» با انجام این عمل بر آن بوده است تا عملی بر خلاف شریعت موسی انجام ندهد، ولی زمانی که «سنت پاول»، عمل او را مشاهده می‌کند، به سرنش او می‌پردازد.^{۱۶۹}

به هر روی، تنها در حدود سال ۶۰ میلادی، مسیحی‌ها بر آن شدند تا به هر بهائی که شده است، خود را از همبودگاه یهودی‌ها جدا کنند و با تمام وجود در کنیسه‌های کشورهای روم، یونان و مصر در برابر یهودی‌ها به مخالفت برخاستند و برای دین خود ادعای استقلال کردند. نتیجه این کار آن بود که مسیحی‌ها بوسیله برادران یهودی خود به بیدینی، خداناشناسی و کفر متهم شدند و در هر روز شنبه که یهودی‌ها در سیناگوک به عبادت می‌پرداختند، سه بار مسیحی‌ها را به سبب کفر و پشت پا زدن به باورهای مذهبی خود، لعنت می‌کردند. ولی رقابت مسیحی‌ها با برادران یهودی خود کار مشکلی نبود، زیرا آنها از یگانه پرستی و ایمان به خدای یکتا سخن می‌گفتند و این تئوری می‌توانست، غیر یهودی‌ها را به آسانی به سوی آنها بکشاند.

از این پس، بتدریج مسیحی‌ها چندین کلیسا بنا کردند و پیش از پایان سده نخست میلادی، جدائی مسیحی‌ها از یهودی‌ها به فرجام رسید و مسیحی‌ها به گونه کلی خود را از یهودی‌ها جدا و مستقل کردند. حکومت روم و سنای آن کشور، هیچیک به این رویداد توجهی نداشتند و از آن غافل ماندند. گویا خدا نیز تصمیم گرفته بود، در نزاع بین یهودی‌ها و مسیحی‌ها خود را کنار بکشد. اگر چه در این زمان امپراتوران روم، نجبا و اشراف و فلاسفه آن کشور، خود را از درگیری‌های بین یهودی‌ها و مسیحی‌هائی که به شرحی که گذشت در حال جان گرفتن بودند، برکنار نگهداشته بودند، ولی با حقیقتی روبرو شدند که آنها را ناچار می‌کرد، خود را وارد

¹⁶⁸ *Ibid.*, p. 178.

¹⁶⁹ *Ibid.*, p. 179.

رقابت و یانزاعی که بین یهودی‌ها و مسیحی‌ها در گرفته بود، بکنند. و آن نکته اینست که چون رهبران و فرمانروایان هر ملّتی باید بوسیلهٔ زنجیر دین و مذهب بر اتباع خود فرمانروائی کنند، بنابراین، باید آن زنجیر را نیز بشناسند و از جنس آن برای خود لباس تهیه کنند.

مسیحیت، نخست در یونان ریشه گرفت و گروهی از فلاسفهٔ افلاتونی یونان به مسیحیت درآمدند. به همین دلیل است که پدران کلیسا در سه سدهٔ نخست میلادی همه از هواخواهان فلسفهٔ افلاتونی بودند. در این زمان نوشتارهایی که پیروان مسیحیت تهیه کرده بودند سرشار از معجزه‌های خرافاتی عیسی مسیح و پدران کلیسا بود و همین امر دستاویز شتابنده‌ای برای جلب کردن مردم به مسیحیت به شمار می‌رفت. برای مثال، در انجیل «سنت توماس» که جزئیات زندگی عیسی را از پنج سالگی تا دوازده سالگی اش شرح داده، می‌خوانیم که عیسی در سن پنج سالگی در کنار رودخانه‌ای با یکی از همسالان خود مشغول ساختن پرنده‌ای کوچک از خمیر گل رس بود. پس از اینکه دوازده پرنده از خمیر گل ساخت، به آنها فرمان پرواز داد و آنها جان یافتند و در هوا پرواز کردند. بار دیگر که عیسی با کودکان بازی می‌کرده، در شن‌ها چاله‌ای کنده بوده که پر از آب شده بوده است. یکی از بچه‌ها آب آن چاله را خالی می‌کند، عیسی (پسر خدا)، او را لعنت می‌نماید و در نتیجه آن کودک خشک می‌شود.^{۱۷۰}

همچنین، «ابدیاس»^{۱۷۱} جانشین حواریون می‌نویسد، در زمان امپراتوری «نرون» هنگامی که «سنت پطروس» و «سیمون» در روم بودند، جوانی که با امپراتور بسیار نزدیک بود، درگذشت. شخصیت‌های دربار «نرون» از «سیمون» درخواست کردند او را زنده کند. «سنت پطروس» نیز اظهار داشت که حاضر است برای زنده کردن آن جوان مرده به «سیمون» یاری برساند. «سیمون» با عملیاتی که روی آن جوان مرده انجام داد، سبب شد که وی سرش را بالا بیاورد. «سنت پطروس» که شاهد این رویداد بود، گفت، این حرکت کافی نیست و جوان مرده باید توان سخن گفتن پیدا کند. «سنت پطروس» ادامه داد، بهتر است، «سیمون» تاختواب جوان مرده را

کری ولف، دربارهٔ مفهوم انجیل‌ها، ترجمهٔ محمد قاضی، چاپ سوم (تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۶)، برگ ۷۸.

ترک کند تا او ویرا زنده نماید. «سیمون» جلسه را ترک کرد و «سنت پطروس» تنها با واژه‌ای که بر زبان آورد، آن جوان مرده را زنده کرد. در سده‌های نخست میلادی بنیانگذاران مسیحیت برای فریب مردم، انبوهی از کتاب‌هایی که همانند مطالب و رویدادهای چرند و خرافی بالا را در برداشت، به نگارش درآوردند. درست است که بعدها مقامات کلیسا، اعتبار آنها را انکار کردند، ولی در آغاز بنیانگذاری مسیحیت این افسانه‌های توخالی و مسخره برای به هیجان آوردن مردم جهت گرایش به مسیحیت نقش مؤثری ایفاء کردند. بدیهی است، زمانی که شیادان سازنده این افسانه‌ها به آنها چاشنی خواست الهی و معجزه‌های وابسته به آنرا می‌زدند، مردم در پی کشف حقیقت بر نمی‌آمدند و آنها را پذیرا می‌شدند.

اسناد و مدارک تاریخی و حتی نوشتارهای مقدس مسیحی نشان می‌دهند، از تشریفاتی که امروز برای برگزاری نیایش در کلیساها برگزار می‌شود و لباس‌های مذهبی گوناگونی که دکانداران کلیساها در هنگام برگزاری مراسم مذهبی بر تن می‌کنند، در سده‌های نخست میلادی، هیچ نشانی وجود نداشته است. تنها رسم و آئینی که از آغاز بنیانگذاری مسیحیت تا به امروز وجود داشته و به گونه دائم به مورد اجرا گذاشته شده، بیرون کشیدن ارواح خبیثه از کالبد افراد گناهکار بوده است. باید توجه داشت، بیرون کشیدن ارواح خبیثه از کالبد گناهکاران رسمی بوده که در آن زمان بوسیله یهودیان به مورد اجرا گذاشته می‌شده است. زمانی، عیسی مسیح ارواح خبیثه‌ای را که از کالبد گناهکاران بیرون کشید، به درون بدن یک گله خوک دوپست رأسی فرستاد. هنگامی که عیسی به انجام این آئین دست می‌زد، «فریسی‌ها» گفتند، او بوسیله «بعلُ الذباب»^{۱۷۱} این کار را انجام می‌دهد. با شنیدن این سخن عیسی به آنها گفت: «اگر من این کار را بوسیله (بعلُ الذباب) انجام می‌دهم، به من بگوئید، شما چگونه به برگزاری این عمل می‌پردازید؟»

^{۱۷۱} «بعلُ الذباب» در فرهنگ زبان انگلیسی Beelzebub نامیده می‌شود و یک خدای سامی است که الهه حشرات بوده و در «اکرون» Ekron که یکی از شهرهای فلسطین بوده، مورد پرستش قرار می‌گرفته است.

زمانی که مسیحیان تا حدودی در روم ریشه گرفتند، مذاهب امپراتوری روم را مورد انتقاد قرار دادند و این موضوع سبب شد که مردم بر ضد آنها به پا خاستند و آنها را مورد اذیت و آزار قرار دادند، ولی یهودی‌های روم فعالیت‌های خود را به درون کنیسه‌ها و ویژگی دادند و از اینرو، بدون اینکه با مخالفتی روبرو شوند به برگزاری مراسم مذهبی خود ادامه دادند. نخستین فرد مسیحی که در راه تبلیغ مسیحیت و مخالفت با سایر مذاهب کشته شد، «سنت ایگناسیوس»^{۱۷۳} اسقف «آنتاکیه» بوده است. در زمانی که رومیان هنوز دست به کشتار مسیحیان نزده بودند، امپراتور روم «تراجان»^{۱۷۴} با وجود اینکه در تاریخ روم به امپراتوری ملایم و دل‌رحم مشهور است، دستور داد، «سنت ایگناسیوس» را برای مجازات جلوی حیوانات وحشی و درنده بیندازند.

اگر چه، با گذشت زمان، رومی‌ها و امپراتوران آنها با مسیحیت به مخالفت برخاستند، امپراتور «دیوکلیتان» برای مدت ۱۸ سال از مسیحیان طرفداری نمود و حتی در زمان او چند نفر مسیحی به مقامات والای حکومتی دست یافتند. همچنین، در زمان او مسیحی‌ها کلیسای با شکوهی در برابر کاخ «نیکومدیا» برپا کردند و «دیوکلیتان» حتی با یک زن مسیحی ازدواج کرد.

«گالریوس»، یکی از امپراتورهای چهارگانه زمان «دیوکلیتان» مخالف مسیحیت بود و از «دیوکلیتان» درخواست کرد، کلیسای مسیحی‌ها را در «نیکومدیا»^{۱۷۵} ویران کند و در نتیجه «دیوکلیتان» از آن پس روش ضد مسیحیت در حکومتش پیشه گرفت. در جریان این امر یک فرد نابخرد مسیحی، فرمانی را که امپراتور درباره ویران کردن کلیساهای مسیحی‌ها صادر کرده بود، پاره کرد و این موضوع سبب شد که مسیحی‌ها در سراسر روم مورد آزار و اذیت قرار بگیرند و حکومت روم دوستانه‌تر آنها را اعدام کرد. این دوستانه‌تر غیر از مسیحیان دیگری هستند که مردم در هر رهگذری زمانی که به مسیحیان برخورد می‌کردند، بدون دلیل به آنها حمله می‌کردند و آنها را استمگرانه از پای در می‌آوردند.

¹⁷³ Ignasius (35-108 A.D.)

¹⁷⁴ نام رسمی این امپراتور Marcus Alpius Trianus (۱۱۷-۵۳) است که معمولاً «تراجان» نامیده می‌شود.

¹⁷⁵ Nicomedia.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

«کنستانتیوس کلوروس»، امپراتور بخشی از روم، در سال ۳۰۶ میلادی در شهر «یورک» در انگلستان درگذشت و فرزندان نابالغی از خود برجای گذاشت که هیچیک برای جانشینی پدر مشروعیتی نداشتند. ولی «کنستانتین بزرگ»، بنیانگذار دودمان امپراتوری «کنستانتین‌ها» در روم و گسترش دهنده مسیحیت در آن کشور که یکی از فرزندان «کنستانتیوس کلوروس»^{۱۷۶} بود با در حدود پنج هزار یا شش هزار نفر سربازی که در اختیار داشت و بیشترشان آلمانی، گلی و انگلیسی بودند، خود را جانشین پدر و امپراتور بخشی از روم که در اختیار پدرش بود، خواند. در آغاز به نظر می‌رسید که «کنستانتین» تواند با نیروی محدودی که در اختیار داشت و بدون موافقت سنا و مقامات روم موقیبتی به دست آورد، ولی اگر چه، دین مسیح به گذشته مشهور است و مسیحیان خود را افرادی مهربان و در رفتار با دیگران سخاوتمند می‌دانند، در زمان امپراتوری «کنستانتین بزرگ» و از سال ۳۱۴ میلادی به بعد، مسیحی‌ها از افرادی که در پیش آنها را مورد زجر و شکنجه قرار داده بودند، به سختی انتقام کشیدند. آنها همسر «مکزیمیان»^{۱۷۷} را در آب‌های رودخانه «اورانتز» غرق کردند و تمام بستگان او را قصابی نمودند. همچنین، تمام مقاماتی را که در مصر و فلسطین بر ضد آنها برپا خاسته و با مسیحیت مخالفت کرده بودند، قتل عام کردند. بیوه «دیوکلیتیان» و دخترش را که در «سالونیکا» خود را پنهان کرده بودند، شناسائی و دستگیر و قربانی امواج دریا کردند.

با یاری «کنستانتین»، همچنین، مسیحی‌ها موفق شدند، نخستین شورای همگانی همبستگی مسیحیان را در «نیکائیا»^{۱۷۸} در برابر قسطنطنیه به رهبری «هوسیوس»^{۱۷۹} تشکیل دهند. در این شوری، جنبه الوهیت عیسی مسیح به رسمیت شناخته شد و شوری رأی داد که عیسی مسیح هم دارای فروزه انسانی و هم سرشت الهی بوده است. عیسی مسیح فرزند خدا بوده، بوسیله خدا زایش یافته و خود خدای خداست.

¹⁷⁶ Constantius Chlorus.

^{۱۷۷} به مطالب برگ ۱۲۱ همین کتاب نگاه فرمائید.

¹⁷⁸ Nicaea.

¹⁷⁹ Hosius.

«کنستانتین بزرگ» از مسیحیت چیزی نمی دانست و تنها در بستر مرگ غسل تعمید داده شد. او در آغوش «یوسیبوس»^{۱۸۰} اسقف «نیکومدیا» در سال ۳۳۷ میلادی درگذشت.

در سال ۳۸۱ میلادی، دوّمین شورای همگانی مسیحیان در قسطنطنیه تشکیل شد و به موضوع «روح القدس» که کنفرانس «نیکائیا» نتوانسته بود در باره آن به تصمیم غائی برسد، رسیدگی کرد. در این کنفرانس موافقت شد که «روح القدس» همان آفریننده پدر است و باید مانند پدر «خدا» و پسر «مسیح» مورد پرستش قرار بگیرد. در سال ۴۳۱، سوّمین شورای همگانی مسیحیان در «افسوس» تشکیل شد و رأی داد که مریم در واقع مادر خدا بوده و عیسی دارای دو سرشت خدائی و انسانی در یک کالبد می باشد. در این کنفرانس، اسقف قسطنطنیه^{۱۸۱} «نستوریوس» که باور داشت، مریم باید مادر عیسی نامیده شود، همسان با «یهودا اسخریوطی» فردی که عیسی را برای اعدام لو داده بود، شناخته شد.

180 Eusebius.

181 Nestorius.

بخش سوم

محمد بن عبدالله

ترفند گری از تبار دین سازان بی خدا

«بشر تنها به سبب یک فروزه، خود را نسبت به سایر آفریده‌های روی زمین برتر می‌داند و آن توان مغزی او برای تمیز و تشخیص عمل خوب از کردار بد است، ولی بشر با اعتراف به این مزیت، کاستی و حقارت خود را نسبت به سایر آفریده‌هایی که توان تشخیص بد کاری در خود ندارند، به اثبات می‌رساند. زیرا فرد بشر با وجود دارا بودن مزیت تشخیص خوب از بد، دست به بد کاری می‌زند.»

مارک تواین

شخصیت و شرح حال هیچیک از سه فردی که خود را پیامبر ابراهیمی به افراد همزمان خود شناختگری کردند، به اندازه محمد بن عبدالله، فردی که خود را پیامبر اسلام وانمود کرد، برای نویسندگان و پژوهشگران شناخته شده نیست. تاریخ‌نویسان و جود و شرح حال موسی بن عمران و عیسی مسیح را با شگ و تردید

بررسی کرده و درباره وجود و شرح زندگی آن دو، عقاید متفاوت و گوناگونی ابراز داشته‌اند، ولی درباره وجود محمد بن عبدالله و شرح حال و زندگی او هیچ تردیدی برای نویسندگان وجود ندارد. برای مثال، «زیگموند فروید» پدر و نوآور دانش روانشناسی جدید، در آخرین کتابی که در سال ۱۹۳۷ زیر فرنام موسی و یکتاپرستی^۱ به رشته تحریر درآورد، باور دارد که موسی یک نجیب زاده مصری و از یاران نزدیک «اخناتون» فرعون مصر در سده چهاردهم پیش از میلاد و نخستین نوآور یکتاپرستی در جهان بوده است. بنا به نوشته «فروید»، موسی بن عمران در زمان حکومت «اخناتون» فرماندار یک ایالت مرزی در مصر بوده که افراد آن سامی بوده‌اند. پس از اینکه «اخناتون» بدرود زندگی گفته، موسی بن عمران کوشش کرده، عقیده یکتاپرستی «اخناتون» را زنده نگهدارد و چون پس از مرگ «اخناتون» جانشین او با عقیده یکتاپرستی او مخالف بوده، از اینرو موسی بر آن شده است تا افراد سامی را که در ایالتش سکونت داشته به سرزمین کنعان کوچ دهد.

درباره وجود و شرح حال عیسی مسیح نیز نویسندگان و دانشمندان به عقاید گوناگونی دست زده و برخی از آنها در پایه منکر وجود تاریخی عیسی مسیح شده‌اند. برای مثال، «برونر بوور»^۲ از دانشمندان سده نوزدهم آلمان، وجود تاریخی عیسی مسیح را به سبب نبود اسناد و مدارک تاریخی و دلائل وابسته به باستان شناسی به گونه کامل انکار کرده و پس از او دانشمندانی مانند «جورج آلبرت ولس»^۳ و «رابرت پریس»^۴ نیز در پایه عقیده وجود فردی به نام عیسی مسیح را مردود دانسته‌اند. افزون بر آن نوشتارهای انجیل‌های چهارگانه درباره عیسی مسیح و شرح زندگی او با یکدیگر تفاوت دارند.^۵ برای مثال، بسیار شگفت‌انگیز است که شجره نامه عیسی مسیح در انجیل‌های متی و لوقا با یکدیگر تفاوت آشکار دارند. انجیل

^۱ Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vintage Books, 1955).

^۲ Bruno Bauer.

^۳ George Albert Wells.

^۴ Robert M. Price.

^۵ کری ولف، درباره مفهوم انجیل‌ها، ترجمه محمد قاضی (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۶)، برگ‌های ۲۰-۹.

متی، پدر بزرگ عیسی را «یعقوب» و انجیل لوقا، او را «هالی» می‌دانند و شگفت‌انگیز تر آنکه نویسندگان هر یک از آن دو انجیل ادعا می‌کنند که متون هر یک از آنها از سوی خدا به آنها وحی شده است. ولی تردیدی وجود ندارد که در سال‌های آغازین سدهٔ هفتم، عرب شترچران چهل ساله‌ای از تازیان شبه جزیرهٔ عربستان به نام محمد بن عبدالله، خود را پیامبر الله به تازی‌های آن منطقه شناختگری کرده و رسالتش را ادامهٔ رسالت دو پیامبر ابراهیمی (موسی بن عمران و عیسی بن مریم) و شکل تکاملی آنها و نیز پیامبر پایانی شناختگری کرده است.^۷

در بارهٔ یهودیت و مسیحیت و شرح حال موسی بن عمران و عیسی بن مریم در فصول پیشین به شرح بایسته پرداختیم و دیدیم که ادیان و اصول و احکامی که این دو به‌عنوان وحی الهی آوردند، مشتی خرافات ترفندمایه‌ای بیش نبودند و فرنود راستین آنها در این راستا کسب قدرت و فرمانروائی بر همگان نشان بود. ولی محمد بن عبدالله از آن دو نفر نیز خدانا شناس تر و شیادتر بود. «ابوطاهر قرمطی» به نوشتهٔ خواجه نظام الملک توسی در سیاست‌نامه گفته‌ای دارد که فرنودگر ماهیت ادیان ابراهیمی و بویژه، دین اسلام است. خواجه نظام الملک توسی می‌نویسد، در سال ۳۱۷ هجری قمری، در زمان خلافت المقتدر بالله، هنگامی که «ابوطاهر قرمطی» به «لحسا» آمد، دستور داد، تمام نسخه‌های تورات، انجیل و قرآن را جمع آوری کردند و در صحرا ریختند و بر آنها نجاست کردند. «ابوطاهر» همچنین گفت، سه کس در جهان ما مردم را تباه کردند، یک شبان (موسی)، یک یزشک (عیسی) و یک شتریان (محمد) و این شتریان از دیگران شیادتر بود.^۸

^۶ انجیل متی، باب اول، بند ۱۶ و انجیل لوقا، باب سوم، آیه ۲۳.

^۷ «ابن اسحق» (۱۵۱-۸۰ هجری قمری/ ۷۶۸-۶۹۹ میلادی)، نخستین تاریخ‌نویس تازی است که زندگی و شرح حال محمد بن عبدالله را به‌رشتهٔ نگارش در آورده است. «ابن اسحق»، شرح حال و رویدادهای زندگی محمد را از «فاطمه»، دختر «منذر» شنیده و در کتاب خود شرح داده است. «فاطمه»، دختر «منذر» و همسر «المنذر هشام بن عروه» از زنان دانشمند بوده و «فاطمه» نیز آنچه را که برای «ابن اسحق» از شرح حال محمد و زندگی او روایت کرده، از مادر بزرگش «اسماء» دختر ابوبکر (خلیفهٔ اول) و «آمه سلمه» یکی از زنان محمد و سایر افرادی که رویدادهای زندگی محمد را به چشم دیده بودند، شنیده و در کتاب سیرت محمد شرح داده است. پس از او «ابن هشام» در گذشته در (۲۱۳ و یا ۲۱۸ هجری قمری/ ۸۲۸ و یا ۸۳۳ میلادی) آن کتاب را ویراستاری و پالایش کرده است.

^۸ خواجه نظام الملک توسی، سیاست‌نامه (تهران: چاپ تهوری، بدون تاریخ انتشار)، برگ ۲۴۴.

دلیل اینکه، محمد بن عبدالله از بیخداترین افراد روی زمین بوده، آنست که در زمان او افرادی که در شبه جزیره عربستان بسر می بردند، گروهی به دین یهودیت و یا مسیحیت ایمان داشتند، برخی ستاره پرست بودند که آنها را «صابئین»^۹ می نامیدند که محمد در قرآن به آنها اشاره کرده و بسیاری از آنها نیز بت پرست بودند.^{۱۰} ولی، محمد بن عبدالله که در پی دستیابی به قدرت بود، مانند سایر دین آورانی که انگیزه قدرت طلبی خود را زیر بهانه خدایاوری و دین سازی پنهان کردند و نمایندگی و رسالت از سوی خدا و دین آوری را وسیله و دست آویز رسیدن به هدف قدرت خواهی خود قرار دادند، محمد نیز در باطن خدای موسی و عیسی و همه ادیان و معتقدات متافیزیکی را نادیده گرفت و در ظاهر خدائی به نام الله که در واقع نام بزرگترین بت خانه کعبه بود، به وجود آورد و از قول او به نوآوری یک کتاب سراپا جعل، دروغ و تزویر و اصول و احکامی که بیشتر آنها خرافی و مخالف خرد و نیز اصول بهزیستی انسان بود، دست زد.

هرگاه، فردی درونمایه قرآن را از روی خرد و نه ایمان بخواند و بر آن باشد تا

^۹ «صابئین» یکی از سه ملت باستانی تاریخی عربستان جنوبی بودند که در گوشه جنوب غربی شبه جزیره عربستان، محلی که اکنون «یمن» نامیده می شود، بسر می برده اند. دو ملت دیگر عبارت بودند از: «مدیان ها» و «حماریت ها». «صابئین ها» به سبب اینکه به دریا نزدیک بودند و سر راه هند قرار داشتند، پیش از منطقه شمالی عربستان که حجاز نامیده می شود، با تمدن آشنا شدند.

با توجه به اینکه مسلمانان یمن به غربی ها پروانه اکتشافات وابسته به باستان شناسی نمی دادند، غربی ها تا ربع پایانی سده نوزدهم از تمدن «صابئین» آگاهی نداشتند. برای نخستین بار در سال ۱۷۷۲ یک دانشمند و مسافر دانمارکی به نام Carsten Niebuhr به کتیبه های سنگی موجود در یمن پی برد. در سال های (۱۸۶۹-۱۸۷۰)، یک یهودی فرانسوی به نام Joseph Halevy که خود را به شکل یک خاخام در آورده و وانمود می کرد که قصد دارد برای یهودی ها صدقه جمع آوری کند به یمن مسافرت کرد و از ۳۷ نقطه مختلف آن منطقه، شمار ۶۸۵ کتیبه سنگی کشف کرد و در پی آن بین سال های ۱۸۸۲ و ۱۸۹۴، باستان شناس اروپائی دیگری به نام Eduard Glaser ۲۰۰۰ کتیبه دیگر که تاریخچه ایجاد آنها وابسته به سده هفتم پیش از میلاد بود، کشف کرد. در نتیجه بررسی کتیبه های یاد شده معلوم گردید که «صابئین» دارای تمدن پیشرفته ای بودند و از قرن هشتم پیش از میلاد، دارای یک سیستم پادشاهی بودند و ملکه سبا، یکی از پادشاهان آنها بوده است. پژوهشگران باور دارند، نام «بلقیس» که در آیه های ۲۱ تا ۴۴ سوره نمل آمده، هدفش ملکه سبا بوده است.

مذهب «صابئین» ستاره پرستی بوده است.

^{۱۰} آیه ۶۲ سوره بقره و آیه ۱۷ سوره حج.

متون و مفاهیم آنرا درک کند، داوری خواهد کرد که شاید برآستی در تاریخ ادبیات جهان، کتابی نابخردانه تر و انسان ستیزانه تر از آن به وجود نیامده باشد. بسیاری از اسلام شناسان داخلی و خارجی که این کتاب را خوانده، باور دارند که به گونه کلی، درونمایه قرآن از نگر مفهومی، ارزش های اخلاقی، چگونگی مطالب، تکرارهای مکرر و خسته کننده بسیاری از متون و مفاهیم، واژه ها و عبارات و حتی کاستی های قواعد دستور زبان، از بیمایه ترین کتاب های تاریخ بشر است، چه رسد به آنکه آنرا کتابی مقدس بنامیم.

محمد بن عبدالله، یک تازی شیاد و خون آشامی بود که تمام معتقدات و باورهای دینی و حتی اصول و ارزش های سنتی موجود در آن زمان را زیر پا گذاشت و با ترفند و نیزنگ و ریا و به ضرب شمشیر و کشت و کشتار و خونریزی، خدائی تازه، کتابی بدون مفهوم، یاوه و سرشار از تضاد و دین نابخردانه و انسان ستیزی به نام اسلام به وجود آورد و بدانوسیله سبب ایستائی تمدن گروه بزرگی از افراد بشر و کشتار میلیون ها نفر گردید.

پیامبران بی خدائی که برای فرمانروائی بر همنوع خود به ایجاد دگان دینداری دست زدند، فرنود رسالت خود را خوشبختی افراد بشر در این دنیا و رستگاری آنها در دنیای دیگر برشمردند. ما افراد فریب خورده و افسون شده بشر که دست کم با چشم دیدیم که هیچ پدیده ای در این دنیا به اندازه دین و مذهب، سبب خون و خونریزی و حتی نسل کشی نشده، هیچگاه از مشاهدات خود پند نیاموختیم و خرد و درایت خود را در برابر ترفندهای دین سازان بی خدا از دست دادیم، چه رسد به اینکه به رستگاری در دنیای دیگر که از رسائی چشم و خرد ما دور بود، بیندیشیم. شگفتا که در این راستا، افراد بیشماری تا آنجا با خرد و درایت خود بیگانه شدند که حتی در راه اجرای اصول خرافاتی و خرد ستیزانه اسلام، مال و جان خود را نیز از دست دادند. ادیان دیگر ابراهیمی تنها از بهشت آخرت که بنا به گفتارهای شیادانه آنها سرشار از موهبت های کمال مطلوب و آکنده از یک زندگی پر از لذایذ و شادی های فراسوی پندار است، دم زدند، ولی محمد تازی، زندگی افسانه ای در بهشت را به عشرتکده ای بدل ساخت که مسلمانان در آنجا با حوریان همیشه باکره جوان و زیبا همخوابگی می کنند و از دست پسران جوان و زیبا شراب می آشامند.

محمد، پیامبری کودک باز

محمد در سنّ ۲۵ سالگی با خدیجه ۴۰ ساله، بانوی بیوه ثروتمندی که او را از فقر و تنگدستی نجات داد، ازدواج کرد. پدر خدیجه به نام «خوید» با ازدواج دخترش خدیجه با محمد موافق نبود، زیرا باور داشت که محمد شایستگی ازدواج با خدیجه را ندارد، ولی دل‌باختگی خدیجه به محمد، سرانجام ازدواج آنها را به فرجام رسانید. چون ثروت خدیجه، سبب شد که محمد از بزچرانی و بی‌سامانی نجات یابد تا زمانی که خدیجه زنده بود، محمد نسبت به او وفادار ماند، ولی زمانی که خدیجه بدرود زندگی رفت، سرشت زنباره محمد از لجام خارج شد. کمتر مسلمانی است نداند که محمد بن عبدالله در سال ۶۲۰ میلادی (سه سال پیش از فرار از مکه به مدینه) در سنّ ۵۱ سالگی با عایشه ۶ ساله ازدواج کرده و در سنّ ۵۳ سالگی (۶۲۳ میلادی) او را به حجله برده است. زمانی که فردی از ازدواج یک مرد ۵۱ ساله با یک کودک دختر ۶ ساله آگاهی می‌یابد، بدون تردید داوری خواهد کرد که این فرد بر پایه دانش روانشناسی دارای انحراف جنسی^{۱۱} (Pedophilia) (کودک بازی) بوده است. به گفته دیگر، ازدواج یک مرد ۵۱ ساله با یک کودک دختر ۶ ساله که با او ۴۶ سال تفاوت سنی دارد، خود به تنهایی می‌تواند، دلیل استواری برای انحراف جنسی محمد بن عبدالله به‌شمار رود. ولی، رویدادهای دیگری نیز در زندگی محمد رخ داده که فروزه یاد شده را در باره محمد، تردید ناپذیر می‌سازد. رویدادهای یاد شده به شرح زیرند:

محمد، پیامبر خدا در برابر پاداش ادرار، کودکی را تحنیک کرد

عایشه روایت کرده است: «پیامبر خدا، کودکی را روی زانوهایش نشانید و با او

^{۱۱} به کتاب زیر که بوسیله نویسنده (دکتر مسعود انصاری) به زبان انگلیسی به رشته نگارش درآمده، مراجعه فرمائید:

Dr. Masud Ansari, *Psychology of Mohammed: Inside the Brain of a Prophet* (Washington, D.C.: Mas-press, 2006).

عمل تحنیک انجام داد. کودک یاد شده روی زانوهای پیامبر مثنائه‌اش را تهی کرد. پیامبر خدا، دستور داد آب بیاورند و محلی را که آن کودک ادرار کرده بود، تمیز کنند.^{۱۲}

«تحنیک» در زبان تازی‌ها، عبارت از اینست که فردی دانهٔ خرمائی را در دهان با دندان بجود و آنرا به مایع تبدیل کند و سپس شیرهٔ خرما را جویده شده‌ای را که به مایع تبدیل شده است، بالباها و زبان در دهان دیگری بگذارد. آیا هیچ فرد آگاهی اجازه می‌دهد، یک انسان بالغ که ممکن است دهان و دندان‌هایش به انواع باکتری‌ها آلوده باشند، چنین عمل غیر بهداشتی و زشتی را با فرزندش انجام دهد؟ بدون تردید، پاسخ این پرسش منفی است، ولی زمانی که فرد شیاد و نابکاری برچسب پیامبر و برگزیدهٔ یک موجود پنهانی و جعلی مانند الله را به خود می‌زند با کاربرد این هنر شیادانه، خرد دیگران را فلج می‌کند.

محمد، پیامبر خدا از بازی کردن کودک با بدنش لذت می‌برد

صحيح البخاری می‌نویسد، سعید روایت کرده است که «امّ خالد» دختر «خالد بن سعید» گفته است: «زمانی در حالیکه من یک پیراهن زرد پوشیده بودم با پدرم نزد محمد رفتم. هنگامی که محمد ما را دید، گفت، >سنه، سنه < که معنی آن در زبان حبشه‌ای عبارت است از: >خوب، خوب.<» امّ خالد سپس می‌افزاید: «آنگاه، من نزد محمد رفتم و با مهر پیامبری او که بر پشتش وجود داشت بازی کردم. پدرم، مرا از این کار سرزنش کرد. ولی، محمد بن عبدالله، پیامبر به پدرم گفت: فرزندت را از آنچه که انجام می‌دهد باز مدار و بگذار هر کاری که میل دارد، انجام دهد.»^{۱۳}

مهر پیامبری یکی از ادعاهای شیادانهٔ محمد تازی بود. او می‌گفت، در پشتش نشانهٔ مهری وجود دارد که مادرزاد است و خداوند آن مهر را به گونهٔ مادرزاد در پشت او گذارده و نشانهٔ پیامبری اوست. ولی، هیچکس چنین مهری را بر پشت او

¹² *Sahih al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan, 9 vols. (New Dehli: Kitab Bhavan, 1984), vol. 8, hadith No. 31, p. 21.

¹³ *Ibid.*, hadith, vol. 8, No. 22, p. 16.

ندیده است. ولو اینکه چنین مَهْری بر پشت او وجود می داشت، می دانیم که روی بدن برخی از افراد نشانه‌هایی وجود دارد که تا پایان عمر با آنها خواهد ماند.

چگونگی عبادت هنرمندانۀ محمّد، پیامبر خدا

ابوقتاده انصاری روایت کرده است: «رسول اللّٰه در حالیکه امامه، نوه خود را که دختر زینب و شوهرش <ابی العاص بن ربیع بن الشّمس> بود، روی شانه‌اش حمل می کرد، مشغول نماز خواندن شد. زمانی که به رکوع و سجود می رفت، کودک را زمین می گذاشت و زمانی که برمی خاست، کودک را بلند می کرد و روی شانه‌اش می گذاشت.»^{۱۴}

حدیثی از قول محمّد وجود دارد که می گوید، سه چیز سبب بطلان نماز فردی که به نماز ایستاده است، می شود. این سه چیز عبارتند از: سگ، الاغ و زن.^{۱۵} «فواد ابوالباقی» می نویسد، عایشه با شنیدن سخنان بالا از زبان محمّد به وی گفته است، «آیا این درست است که شما ما زنان را با الاغ و سگ مقایسه کنید؟»^{۱۶} از زبان ملایان، شیوخ، روضه‌خوان‌ها و واعظین اسلامی از بالای منابر بسیار شنیده‌ایم، فردی که به نماز می ایستد باید دارای تمرکز قوای کامل بوده و تنها به مفهوم آنچه که بر زبان می آورد و ذات یکتای الهی بیندیشد. همچنین، حدیثی وجود دارد که «ابوهریره» از قول محمّد روایت کرده است که او گفت: «هیچگاه در هنگام نماز خواندن دست‌هایتان را روی برآمدگی‌های پشت (لمبر) قرار ندهید که این عمل را پیامبر در زمان نماز خواندن منع کرده است.»^{۱۷} حدیث دیگری وجود دارد که ابن عبّاس، عموی محمّد از قول او روایت کرده که او گفته است، در هنگام نماز هیچیک از اعضای بدن خود را حرکت ندهید و حتی به اعضای بدن، موی سر و

¹⁴ *Ibid.*, vol. 1, hadith No. 495, p. 293.

¹⁵ *Ibid.*, vol. 1, hadith No. 493, pp. 292-93.

¹⁶ *Fuwad Abul Baqi, Al-Lu' lu' wal Marjam: A Collection of Agreed upon Ahadith from al-Bukhari and Muslim* (Lahore: Pakistan: Kazi Publication, 1991), p. 351.

¹⁷ *Ibid.*, p. 366.

لباس خود دست نزنید.^{۱۸}

با وجود اینهمه احادیثی که در منع حرکت در زمان نماز خواندن وجود دارد، چگونه پیامبر خدا که رفتارش برای امت اسلامی باید الگو و نمونه باشد، در هنگام برگزاری نماز، کودکی را روی شانه‌هایش حمل می‌کرده و اینچنین در هنگام رکوع و سجود، هنرمندانه کودک بازی می‌نموده، پاسخش را باید در مزایای ویژه‌ای که الله برای پیامبر عزیز دُرَدانه‌اش قائل شده، جستجو نمود. برای مثال، هر مسلمانی می‌تواند بر پایه آیه ۳ سوره نساء قرآن، چهار زن در یک زمان داشته باشد، ولی الله در آیه ۵ سوره احزاب، به پیامبر عزیزش پروانه داده است، هر اندازه که میل و اراده کند، زن در اختیار بگیرد و بویژه با زن‌هایی که خود را بدون قید و شرط و به گونه رایگان در اختیارش بگذارند، همخوابگی کند. همچنین، اگر چه بر پایه آیه ۲۲۸ سوره بقره زنی که از شوهر طلاق می‌گیرد، باید سه طهر و زنی که شوهرش در می‌گذرد بر پایه آیه ۲۳۴ سوره بقره چهار ماه و ده روز عده نگهدارد، ولی الله پیامبرش را از این قاعده نیز مستثنی کرده و به گونه‌ای که می‌دانیم، همان شبی که پیامبر خدا شوهر «ریحانه»، دختر «عمر بن جُنافه»، شوهر «صفیه»، دختر «حیی بن اخطب» به نام «کنانه بن ربیع»، و نیز شوهر و پسر عموی «جویریّه»،^{۱۹} به نام «ابن ذوالشفر» را کشت، همان شب همسران آنها را به رختخواب برد. البته فراموش نکنیم که این الله مهربان و پیامبر دوست مزایای استثنائی دیگری نیز به پیامبر محبوبش ارزانی داشته بود که عبارت بودند از ویژگی دادن یک پنجم غنائم جنگی (غارت و چپاول اموال و دارائی‌های افراد قبایل و طوائفی که سربازان اسلام به آنها حمله می‌کردند)، عدم ابطال نماز او در هنگام سخن گفتن و غیره.

بدیهی است، اللهی که چنین مزایای استثنائی و دادگرانه‌ای را به پیامبر عزیز

¹⁸ *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, hadith No. 773, p. 431.

¹⁹ William Muir, *The Life of Muhammad* (London: John Grant, 1912), p. 319; Dagobert Runes, *Philosophy for Everyone* (New York: Philosophical Library, 1968), p. 68; Martin Lings, *Muhammed, His Life Base on Original Sources* (Edinburgh, George Allen and Unwin, 1983), p. 233.

²⁰ Alfred Guillaume, *The Life of Muhammad, A Translation of Ishag's Sirat Rasul Allah* (Oxford: Oxford University press, 2004), p. 377; Muir, *The Life of Muhammad*, p. 377.

²¹ *Ibn Sa'd*, viii, pp. 83-85, *Tabari*, p. 1778, *Caetani*, 1, p. 601.

دردانه‌اش ارزانی داشته بود، به همان نحو نیز کودک بازی در هنگام نماز را نیز بر او حلال کرده بود و این عمل که نماز سایر مؤمنان را باطل می‌کند و ایسته به آداب نمازگزاری سایر مسلمانان مؤمن بوده و در بطلان نماز پیامبر اثری برجای نمی‌گذاشته است.

بر پایه عقیده پیامبر الله، کودک بازی نشانه مهر و محبت انسان است

ابوهریره روایت می‌کند: «رسول خدا در زمانی که <الاقرع بن حابث > نزد او نشسته بود، حسن بن علی، نوه‌اش را می‌بوسید.» «الاقرع» به او گفت: «من ده فرزند دارم و تا کنون هیچیک از آنها را نبوسیده‌ام.» پیامبر خدا نگاهی به «الاقرع» کرد و اظهار داشت: «کسی که با دیگران مهربان نباشد، نباید انتظار داشته باشد که دیگران نسبت به او مهربانی کنند.»^{۲۲}

محمد، پیامبر خدا عقیده دارد، کودک بوسی نشانه قلب پر مهر است

عایشه روایت کرده است، یک فرد بادیه نشین نزد پیامبر خدا آمد و در حال گفتگو به او گفت: «شما کودکان پسر را می‌بوسید، ولی ما این کار را انجام نمی‌دهیم.» محمد اظهار داشت: «چون الله قلب ترا از مهر و محبت تهی کرده، من نمی‌توانم در قلب تو مهر و محبت بکارم.»^{۲۳}

دو مورد یاد شده در بالا نشان می‌دهند که در سنت سخت و خشن بادیه نشینان عرب که از عواطف لطیف انسانی بی بهره بوده‌اند، بوسیدن کودکان به گونه امروز مرسوم نبوده و محمد این سنت را از احساسات کودک بازانه‌اش به سنت عادی کودک‌نوازی تازی‌ها سرایت داده است.

²² *Sahih al-Bukhari*, vol. 8, hadith No. 26, p. 18.

²³ *Ibid.*, vol. 8, hadith No. 26, p. 19.

نیایش پیامبرانه برای کودکان

«اسامة بن زید» روایت می‌کند: «پیامبر خدا مرا روی یکی از زنانها و حسن بن علی را روی زانوی دیگرش می‌نشاند و سپس ما را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت، خداوند! همانگونه که من نسبت به این کودکان محبت نشان می‌دهم، تو هم با آنها مهربان باش.»^{۲۴}

در کتاب‌های ناسخ التواریخ و سیرت رسول الله می‌خوانیم، پس از پایان جنگ بدر، زمانی که محمد بن عبدالله از برابر صف اسیران عبور می‌کرد، ناگهان چشمش به یکی از اسیران به نام «عقبه بن معیط» که با او دشمنی دیرینه داشت و او را با تنابی بسته بودند، افتاد. هنگامی که آنها به‌وادی «صفرا» رسیدند، محمد که از «عقبه بن معیط» کینه ژرفی در دل داشت، به‌علی بن ابیطالب دستور داد، او را بکشد. «عقبه بن معیط» که فرمان کشتن خود را از زبان محمد شنید، با التماس گفت: «من دارای کودک دختر نوزادی هستم، اگر من کشته شوم، چه کسی از او نگهداری خواهد کرد؟» پیامبر خدا پاسخ داد: «آتش دوزخ.»^{۲۵}

آن نیایش‌های از دل برخاسته پیامبر خدا به «اسامة بن زید» و «حسن بن علی» و این ابراز عاطفه والای او نسبت به نوزاد دختر «عقبه بن معیط» نشان می‌دهند که عوامل آسمانی و پیامبران الهی از ارزش‌های انسانی و سیاست‌های اخلاقی ویژه‌ای پیروی می‌کنند که ما انسان‌های زمینی توان فهم و درک آن ارزش‌ها و سیاست‌ها را نداریم!

پیامبر خدا با بغل خوابی و تن مالی با علی از وی سرپرستی می‌کرد

در نهج البلاغه می‌خوانیم که علی بن ابیطالب می‌گوید: «زمانی که من کودک بودم و محمد از من سرپرستی و نگهداری می‌کرد: او مرا در کنار خود پرورش می‌داد. محمد مرا به سینه‌اش می‌چسباند و در بسترش در آغوش می‌گرفت و تنش را به من

²⁴ Ibid., vol. 8, hadith No. 26, p. 21.

²⁵ ناسخ التواریخ، جلد سوم، برگ ۹۵ و سیرت رسول الله، جلد دوم، برگ ۵۸۳.

زمانی که شرح حال علی بن ابیطالب سر دژخیم محمد بن عبدالله را در کتاب‌های تاریخی می‌خوانیم و به عطش سیری‌ناپذیر او در خونریزی و خون‌آشامی آگاه می‌شویم، آنوقت بهتر می‌توانیم به‌اثر چگونگی رفتار محمد با علی بن ابیطالب پی ببریم!

پروازهای فضائی جنسی محمد، پیامبر الله

ابن اسحق، نخستین و معتبرترین تاریخ‌نویس عرب که در سدهٔ نخست هجری قمری می‌زیسته، می‌نویسد: «پیامبر الله روزی در راه از نزدیک دختر کودک سالی به‌نام «امل» که با سینه روی زمین می‌خزید می‌گذشت. زمانی که محمد از برابر آن دختر عبور می‌کرد، توقف نمود و در حالیکه با دقت به آن دختر و چگونگی حرکاتش خیره شده بود، اظهار داشت، هنگامی که این دختر رشد کند، من او را به همسری برخواهم گزید.» ابن اسحق ادامه می‌دهد، ولی البته عمر محمد به‌زمان رشد و بلوغ دختر نرسید و پیش از اینکه آن دختر به‌زمان رشد برسد، محمد بدرود زندگی گفت. ابن اسحق در شرح این رویداد به سن محمد اشاره‌ای نمی‌کند و نوشته است، محمد در چه سالی و در چه سنی اینچنین، درونمایهٔ بیمار روان خود را آشکار کرده است. ولی، بدیهی است که این رویداد نشان می‌دهد که براساس اصطلاح Sexmaniac را گویا دانشمندان روانشناسی جنسی برای این فرد روان پریش به‌وجود آورده‌اند. تردید نیست که هر گاه عمر محمد اجازه داده بود و او با این کودک ازدواج می‌کرد، دیگر عایشه اهمیت و شهرتش را از نگر اینکه در ۶ سالگی قربانی هوس‌های نابکارانهٔ یک مرد ۵۱ ساله شده است، از دست می‌داد. یکی از پژوهشگران می‌نویسد: «کودک‌بازی، تماس جنسی با محارم و زنای به‌زور، نشانه‌های انحرافی تشنگی برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر دیگران بوده و دلیل آن نبود امنیت روانی انسان است.»^{۲۷}

^{۲۶} نهج البلاغه فیض الاسلام، برگ ۱۸، مکالمات حسینیّه، نوشتهٔ عالم عارف ربّانی، مولانا شیخ الفتوح رازی مکی، برگ ۱۳.

^{۲۷}Craig Winn, *Prophet of Doom: Islam's Terrorist Dogma in Mohammad's Own Words* (Canada: The Winn Company, LLC, 2004), p. 245.

محمد بن عبدالله، پیامبر دو جنسی الله

در زمان محمد بن عبدالله، جوان تازی بسیار زیبا و خوش چهره‌ای در مدینه بسر می‌برده به نام «دحیة الخلیفة الکلبی»^{۲۸} که بین تازی‌های آن زمان از نگر زیبایی‌زبانزد بوده و تازی‌ها هر زمانی که می‌خواستند، زیبایی فردی را ستایش کنند، او را با جوان یاد شده، مانند می‌کردند.^{۲۹} محمد بن عبدالله با این جوان زیبا، برخی اوقات دیدارهای محرمانه انجام می‌داده و به پیروانش گفته بوده است که جبرئیل فرشته برخی اوقات در شکل و شمایل «دحیة الکلبی» بر او نازل می‌شده است.^{۳۰} بر پایه نوشتارهای تاریخی، عایشه نسبت به دیدارهای خصوصی «دحیة الکلبی» با محمد حساس شده و حتی زمانی سبب دیدارهای محرمانه و سرری محمد را با «دحیة الکلبی» زیر پرسش برده است.

^{۲۸} در زمانی که زنده یاد، دکتر محمد معین، نویسنده ۶ جلد فرهنگ معین و نیز دانشمند و پژوهشگر والارجی که فرهنگ دهخدا/ زیر نظر او چاپ و منتشر شد، پیش از درگذشت در شهر لندن در بیمارستانی بستری بود. نویسنده این کتاب برای دیدار او به بیمارستان رفتم. دکتر معین به من اظهار داشت، کتابی در باره «دحیة الخلیفة الکلبی» و روابط او با محمد بن عبدالله به رشته نگارش در آورده و ابراز شوربختی کرد که بر اثر بیماری مغزی، موفق به چاپ و انتشار آن نشده است. نویسنده، او را دلداری دادم و اظهار داشتم، بیماری او درمان خواهد یافت و این کار را به فرجام خواهد رسانید. سپس، افزودم، اگر چه بیماری او درمان خواهد شد، ولی هر گاه، موافقت کند، من به هر کیفیتی که او شایسته بدانند، آماده‌ام، زیر نظر خودش نوشتارش را به چاپ برسانم. او گفت، البته به سبب حساسیت مطالب کتاب، شایسته نیست کسی به عنوان نویسنده نامش را روی آن بگذارد، زیرا جاننش در خطر خواهد افتاد، ولی او برای آگاهانیدن مردم خرد خفته و روشنگری چاپ و انتشار آن کتاب را بایسته می‌دانند. من افزودم، به هر روی برای اجرای آرمان او من برای چاپ و انتشار کتاب یاد شده، آمادگی دارم. زنده یاد، دکتر معین پاسخ داد، در این باره بررسی خواهد کرد. شوربختانه، پس از چندی خبر درگذشت او منتشر شد و من نمی‌دانم بر سر آن کتاب چه آمد.

^{۲۹} ابن حجر عسقلانی، *الأصابة فی تمیز الصحابة*، جلد اول (قاهره: ۱۳۵۲ میلادی)، برگ ۴۷۳. ابن اثیر، *النهاية من غریب الحدیث والأثر*، جلد دوم (قاهره: ۱۳۱۱ میلادی)، برگ ۱۰۷، جلد سوم، برگ ۲۴۷. یمنی، *عمدة القاری*، جلد اول (استانبول: ۱۳۰۸ میلادی) برگ ۹۳.

^{۳۰} الواقدی، *کتاب المغازی*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی (برلن: ۱۹۸۸). ابن حجر عسقلانی، *الأصابة فی تمیز الصحابة*، برگ ۱۰۳. ابن کثیر، *فضائل القرآن* (بیروت: ۷۷۴ هجری قمری)، برگ‌های ۷ و ۸.

ملاً محمّد باقر مجلسی در کتاب *بحار الأنوار فی أخبار الأئمة الأطهار* نوشته است، محمّد بن عبدالله دستور داده بود، زمانی که «دحیة الکلبی» برای دیدار محمّد نزد او می آمده، کسی به محلی که محمّد با او دیدار می کرده، وارد نشود.^{۳۱}

ابن هشام می نویسد، روزی در سال پنجم هجری، زمانی که محمّد از جنگ خیبر (احزاب) بازگشته بود، در هنگام نیمروز وارد مسجد شد و مشاهده کرد، جبرئیل در آنجا حضور دارد. جبرئیل به محمّد گفت: «شما جنگ را ترک کرده و برای نماز وارد مسجد شده اید، در حالیکه فرشتگان خدا هنوز سلاح هایشان را بر زمین نگذاشته اند. خداوند فرمان می دهد، به یهودیان طایفه بنی قریظه حمله کنید و کار آنها را یکسره نمائید. منم خود به محلّ سکونت آنها می روم تا از نگر روانی آنها را تخلیه کنم.»^{۳۲}

محمّد، پس از این پشت هم اندازی به لشکریانش دستور داد از برگزاری نماز خودداری کنند و برای نبرد با یهودیان بنی قریظه خود را آماده نمایند. زمانی که محمّد در حال حرکت به سوی محلّ سکونت یهودیان بنی قریظه بود، در «السورین» از سربازانش پرسش کرد، آیا آنها کسی را مشاهده کرده اند که پیش از او برای نبرد با بنی قریظه از آن محلّ عبور کرده باشد. آنها پاسخ دادند، تنها «دحیة الکلبی» را دیده اند که با اسب سفیدی به سوی محلّ سکونت یهودیان بنی قریظه حرکت می کرده است. محمّد با روش شیادانه طبیعی اش گفت، آن جبرئیل فرشته بوده که برای تخلیه روانی یهودیان بنی قریظه به سوی آنها می رفته است.^{۳۳}

ملاً محمّد باقر مجلسی، همچنین در جلد سیزدهم *بحار الأنوار* (مهدی موعود)، می نویسد، در کتاب *مضیئه از امام زین العابدین* روایت شده است که امام مهدی قائم پس از ظهور زیر درخت تناوری می نشیند. زمانی که مهدی قائم زیر درخت نشست است، جبرئیل به شکل مردی از قبیله کلب نزد او می آید و می گوید: «بنده خدا برای چه اینجا نشستته ای؟»

۳۱ ملاً محمّد باقر مجلسی، *بحار الأنوار فی أخبار الأئمة الأطهار*، جلد هشتم (تهران: ۱۱۱۰ هجری قمری) برگ ۲۰، جلد ۳۷، برگ ۳۲۶.

۳۲ ابن هشام، *سیرت رسول الله*، جلد سوم، برگ ۲۴۵.

۳۳ همان نمایه، همان برگ.

امام مهدی پاسخ می دهد: «منتظرم شب فرا برسد و هوا خنک شود و آنگاه به مگه بروم، زیرا اکنون هوا بسیار گرم است.» جبرئیل با شنیدن پاسخ امام مهدی به خنده می افتد و امام مهدی از خنده او درک می کند که او جبرئیل فرشته است.

شیخ علی دوانی، مترجم کتاب مهدی موعود، در زیر نویس می نویسد، شاید هدف از ذکر «مردی از قبیله کلب» یکی از اصحاب رسول اکرم بوده که جبرئیل به شکل او بر آن حضرت ظاهر می شده است.^{۳۴}

هزاران آه و افسوس بر شرف و نیوند ما افراد از خرد بیخبر که باید نویسنده و خواننده این اراجیف خردآزار باشیم، دیگر چه رسد به آنهایی که به این افسانه‌هایی که آنها را حتی به خورد کودکان عقب افتاده نیز نمی توان داد، ایمان می بازند!

«دحیة الکلبی» خواهری داشته به نام «شراف» که محمد از او خواستگاری کرده و بر آن بوده است تا با وی ازدواج کند، ولی وی پیش از ازدواج با محمد در گذشته است.^{۳۵}

بلاذری و سایر تاریخ‌نویسان نوشته اند، «دحیة الکلبی» پس از جنگ اُحُد و یا جنگ خندق اسلام آورد و محمد او را در سال ۶ و یا ۷ هجری قمری به نمایندگی از سوی خود نزد امپراتور روم شرقی، «هراکلیوس» (هرقل) فرستاد که او را به اسلام فراخواند.^{۳۶}

«دحیة الکلبی» تا زمان خلافت «معاویه بن ابی سفیان» زنده بود و در سال ۴۵ هجری قمری در زمان خلافت معاویه در دمشق درگذشت.
«فرید الدین عطار نیشابوری» نیز در قصاید، ترجیعات و غزلیاتش به «دحیة الکلبی» توجه داشته و در بیتی سروده است:

^{۳۴} مجلسی، بحار الأنوار فی أخبار الأئمة الأطهار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمه علی دوانی (تهران: در کتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، برگ ۱۰۹۷.

^{۳۵} بلاذری، فتوح البلدان، جلد اول، برگ ۴۶۰. ابن حجر عسقلانی، الأصابة فی تمیز الصحابه، جلد اول، برگ ۱۳۷۸.

^{۳۶} بلاذری، فتوح البلدان، جلد اول، برگ ۵۳۱.

ز بس کامد همی جبریل نزدت شده چون دحیة الکلب القریشی^{۳۷}
 این بود شرح پالیده «دحیة الکلبی» جوان زیبا چهره عرب و چگونگی روابط او
 با محمد بن عبدالله. درباره آنچه که در بالا درباره اینکه جبرئیل به شکل
 «دحیة الکلبی» بر محمد نازل شده و یا جبرئیل برای او از سوی الله وحی آورده که
 به طایفه یهودی بنی قریظه حمله و آنها را قتل عام و اموال و دارائی ها و زنانشان را
 بر باید، بدون تردید این یاوه گوئی ها از سرشت شیاد گونه محمد سرچشمه می گیرد.
 بنابر این، اشاره به اینکه جبرئیل به شکل «دحیة الکلبی» و برای تخلیه روانی یهودیان
 بنی قریظه وارد عمل شده، یاوه بدون مفهومی است که ارزش وارد شدن در جستار
 آن بایسته این نوشتار نیست.

بدیهی است که اثبات روابط سرری و پنهانی افراد بشر با یکدیگر و از جمله
 روابط جنسی آنها کار ساده ای نیست و آنچه که عامه مردم درباره چگونگی روابط
 پنهانی افراد بشر داوری می کنند، بر پایه چگونگی رفتار و منش آنها و اوضاع و
 احوال قابل مشاهده محیطی انجام می گیرد، زیرا کسی کمتر می تواند دوفر را با
 یکدیگر در حال آمیزش جنسی مشاهده کند. برای مثال، هیچکس به چشم ندیده
 است که شی که عایشه، همسر سوگلی محمد با جوان زیبا اندامی به نام «صفوان بن
 معطل سهمی»، در بیابان تنها ماند، بین آن دو چه گذشت و آن دو جوان یک شب
 تمام را در بیابان چگونه و در چه حال و کیفیتی بسر آوردند. ولی، بررسی چگونگی
 بر جای ماندن عایشه از کاروان در بیابان و وجود «صفوان بن معطل سهمی» در
 همان نقطه از بیابان که عایشه پس از بر جای ماندن از کاروان به اصطلاح به خواب
 رفته بوده و اینکه چرا عایشه زمانی که برای پیدا کردن گردنبند گم شده اش در بیابان
 هودج خود را ترک گفته، موضوع را به ندیمه هایش آگاهی نداده و همچنین چرا
 «صفوان بن معطل سهمی» نیز از کاروان جنگی عقب مانده و از همان نقطه در بیابان
 که عایشه بر جای مانده بوده، سر در آورده است و سایر نشانه های موجود در این
 رویداد شگفت انگیز، همه دلائل و جهاتی هستند که از مشاهده با چشم اعتبار کمتری

^{۳۷} دکتر محمود کامیار، تاریخ قرآن (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۹)، برگ ۶۳، نقل از ابن
 عساکر، تهذیب، جلد اول، برگ ۲۶۸.

ندارند. بسیاری از جرائم و بویژه امور مربوط به روابط جنسی دارای دلائل قابل مشاهده نیستند و تنها بوسیله آنچه که «مقتضیات محیطی» Circumstantial evidences نامیده می‌شوند، در دادگاه‌ها به اثبات می‌رسند و سبب محکومیت متهم می‌شوند. در راستای رابطه جنسی محمد با «دحیة الکلبی» مقتضیات محیطی که می‌توانند دلیل اثبات عمل او قرار بگیرند، از توانمندی منطقی و دادگرپسندانه قابل توجهی برخوردارند که شرح آنها عیارتند از:

۱- بین سال‌های ۵ و ۶ هجری قمری و سال ۴۵ هجری که کتاب‌های تاریخی می‌گویند، «دحیة الکلبی» در گذشته، مدت ۴۰ سال فاصله است. حال هرگاه، «دحیة الکلبی» در حدود ۶۵ سال عمر کرده باشد، در زمانی که با محمد دیدار و معاشرت می‌کرده، جوانی ۲۰ ساله بوده است. آیا محمد، پیامبر خدا با جوان ۲۰ ساله‌ای که زیبایی او زبانه‌زد تازی‌های شبه جزیره عربستان بوده به چه دلیل و فرودی، دیدارهای پنهانی و محرمانه می‌کرده و بر پایه نوشته ملا محمد باقر مجلسی دستور داده بوده، زمانی که با «دحیة الکلبی» دیدار می‌کرده، کسی بر او وارد نشود؟

۲- بلاذری تاریخ‌نویس شهیر عرب، در کتاب فتوح البلدان، جلد اول، برگ ۵۳۱، نوشته است، «دحیة الکلبی» پس از جنگ اُحُد و یا خندق اسلام آورده و پیش از آن مسلمان نبوده است. می‌دانیم که جنگ اُحُد در سال سوم هجری و جنگ خندق در سال پنجم هجری روی داده است. نکته جالب در این بُرهه از روابط محمد و «دحیة الکلبی» آنست که محمد نسبت به دین افرادی که با آنها معاشرت می‌کرده به اندازه‌ای حساس بوده که حتی هدیه‌ها و پیشکشی‌های مهمانان غیر مسلمان را به شرطی می‌پذیرفته است که آنها اسلام بیاورند و مسلمان شوند. برای مثال، زمانی که محمد با زینب، دختر خزیمه از طایفه بنی امیر از دواج کرد، «ابوبارا» رئیس آن طایفه از محمد درخواست دیدار کرد و در هنگام دیدار دو اسب و دو شتر به محمد پیشکش کرد. اگر چه، «ابوبارا» رئیس طایفه‌ای بود که محمد از آن طایفه همسر جدیدی گرفته بود، با این وجود، به «ابوبارا» اظهار داشت، به شرطی پیشکش‌های او را خواهد پذیرفت که او نخست اسلام بیاورد و مسلمان شود.

در حالیکه محمد در باره دین و آئین افرادی که با آنها معاشرت می‌کرده، آنچنان حساسیتی داشته که با وجود تمایل بیمارگونه‌اش به مال و ثروت، شرط پذیرش

پیشکشی‌های آنها را مسلمان شدن تعیین کرده بوده، آیا چه دلیل و برهانی وجود داشته که او با «دحیة الکلبی» که جوان زیباروی غیر مسلمانی بوده، به گونه‌ی خصوصی و پنهانی دیدار می‌کرده است؟

۳- آیا هیچ فرد با خردی می‌تواند باور کند که برخی اوقات جبرئیل فرشته به شکل یک جوان غیر مسلمان و یا به اصطلاح (کافر) بر محمد نازل می‌شده است؟

۴- آیا بین آنهمه افرادی که در دهه‌ی نخست هجری اسلام آوردند، چه حکمتی وجود داشته که جبرئیل تنها به شکل جوان زیباروی بر محمد نازل می‌شده است؟

۵- هر گاه، در همان زمانی که محمد با «دحیة الکلبی» دیدار می‌کرده، جبرئیل نیز به شکل «دحیة الکلبی» بر او نازل شده، محمد چگونه آنها را از یکدیگر تمیز می‌داده است؟

به گونه‌ای که در آغاز این جستار گفته شد، هیچکس امکان مشاهده‌ی روابط جنسی دیگران و بویژه افراد نامدار را ندارد، ولی آیا دست کم هر یک از دلائل شرح داده شده در بالا برای اثبات بیمارگونگی محمد بن عبدالله از نگر جنسی بسنده نخواهد بود؟

فراموش نکنیم که تفسیر و بازشکافی آیه ۲۲۳ سوره بقره قرآن که از درونمایه ساختار روانشناسی محمد ریشه می‌گیرد و از مغز بیمارگونه او در کتاب قرآن نوآوری شده، تماس جنسی مرد با زن از راه غیر عادی را مجاز (ولی، البته مکروه) بر می‌شمارد. آخوند روح‌الله خمینی نیز در مسئله شماره ۴۵۳ توضیح المسائل به پیروی از ارباب شیادش، وَطَّیْ در دُبُرِ زَنِّ حَائِضٍ را مجاز می‌شمارد.^{۳۸}

محمد بن عبدالله، دین‌سازی که اخلاق و ارزش‌های انسانی را فدای ساختمان یک کیش خرافاتی و خردستیز کرد

برای اینکه بتوانیم به گونه‌ی بایسته نقش اسلام را در ویرانسازی اخلاق و ارزش‌های انسانی شرح دهیم، بهتر است در آغاز بدانیم اخلاق چیست؟

^{۳۸} روح‌الله خمینی، توضیح المسائل (تهران: بازار بین‌الحرمین، تجارتخانه حسین مصدقی).

اخلاق چیست؟

اخلاق رشته‌ای از دانش فلسفه است که دربارهٔ کردار و هنجار خوب و شایسته و رفتار بد و ناپسند بحث می‌کند. اخلاق در دانش فلسفه به دو رشته بخش شده است: اخلاق بایسته (Normative ethics) و اخلاق تحلیلی (Metaethics).

اخلاق بایسته به اعمال و رفتار انسان برچسب خوب و بد می‌زند و اخلاق تحلیلی، فروزه‌ها و علل و دلائل کردار خوب و بد را بر پایهٔ اصول علمی و فلسفی در چارچوب خردگرایی بازشکافی می‌کند. در میانهٔ سدهٔ بیستم، توجه به اخلاق بایسته به سستی گرائید و بیشتر روی اخلاق تحلیلی تمرکز یافت.

تا پیش از زمان افلاتون و سایر فلاسفهٔ یونان باستان، دین و اخلاق با یکدیگر پیوسته بودند و افراد بشر اصول و احکام اخلاق را ناشی از دین می‌دانستند، ولی فلاسفهٔ یاد شده در نوشتارهای خود کوشش کردند، دو عامل دین و اخلاق را جداگانه مورد بررسی قرار دهند و سرانجام فلاسفه و اندیشمندان در دورهٔ روشنگری Enlightenment به این باور رسیدند که اخلاق، یعنی اصول و قواعد رفتار و کردار بشر از ایمان مذهبی او جداست و این دو عامل باید جداگانه مورد بررسی‌های علمی فرار بگیرند.

سقراط (۳۹۹-۴۶۹ پیش از میلاد)، نخستین فیلسوفی است که ذهن و اندیشهٔ بشر را از جهان بیرون به دنیای درونی او گرایش داد. سقراط این اندیشه را به وجود آورد که دانش و آگاهی بشر نسبت به دنیای درون خود بالاترین دانش روی زمین است. انسانی که از نفس خود و کردار خود آگاه باشد، کردار و رفتارش بمراتب از انسان ناآگاه نیکوتر و بهتر خواهد بود.

ارستو (۳۲۲-۳۸۴ پیش از میلاد) نیز باور داشت، انسان زمانی به ارزش‌های اخلاقی دستیابی پیدا خواهد کرد که خود را بشناسد. بر پایهٔ باور ارستو، کودک دارای طبیعت بالقوهٔ بشری است، ولی طبیعت بالقوهٔ او زمانی به طبیعت بشر واقعی تبدیل خواهد شد که خود را بشناسد. ارستو باور داشت، در سرشت و طبیعت انسان، نیروی منفی و نکوهیده وجود ندارد. بنابراین، انسان باید طبیعت خود را کشف کند تا استعداد پنهانی‌اش را برای پیروزی و شادی فعال کند. انسان تا زمانی که خود را

نشناخته و به حقیقت وجودی خود پی نبرده، به انسان واقعی تبدیل نخواهد شد، بلکه زمانی به جایگاه انسانی دست خواهد یافت که بتواند خود را بشناسد. هر گاه، انسان خود را بشناسد و بداند چه عملی خوب و چه کرداری زشت و ناپسند است، از عمل بد خودداری و به کردار نیک دست خواهد زد. ارستو، دانش خودشناسی را با فروزهٔ پرهیزکاری و فروزهٔ پرهیزکاری را با شادی و شادمانی برابر می‌داند.

عقاید فلاسفهٔ نو در بارهٔ اخلاق

فلاسفهٔ نو را در بارهٔ اخلاق می‌توان به دو گروه بخش کرد: فلاسفهٔ «نتیجه بین»^{۳۹} که باور دارند، ارزش اخلاقی عمل و کردار انسان بسته به نتیجه رفتار و عمل اوست. این فلاسفه عبارتند از «جری بنتام»^{۴۰} و «جان استوارت میل»^{۴۱} و گروه دوّم فلاسفه‌ای که ارزش اخلاقی عمل را در انگیزه و قصد انسان می‌دانند و نه مانند فلاسفهٔ «نتیجه بین» که ارزش اخلاقی عمل را در افراد دیگر بررسی می‌کنند. آفرینندهٔ مکتب فلسفی دوّم، «امانوئل کانت» (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی) فیلسوف آلمانی است.^{۴۲}

«جری بنتام» و «جان استوارت میل» بر پایهٔ تئوری فلاسفهٔ مکتب «نتیجه بین» باور دارند، عمل و کرداری را می‌توان دارای ارزش اخلاقی دانست که برای بشریت دارای نتیجهٔ مفید باشد و گفتهٔ مشهور «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، و یا تئوری «هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف مشروع است»، در بارهٔ آن کاربرد داشته باشد. بنابراین، بر پایهٔ باور این مکتب اخلاقی، معیار تمیز عمل خوب از کردار بد، نتیجه و فرآیند عمل می‌باشد و نه انگیزهٔ کنندهٔ عمل.

بر خلاف مکتب فلسفی فلاسفهٔ «نتیجه بین» در ارزشیابی عمل اخلاقی، «کانت» باور دارد که معیار تمیز خوب از بد بسته به سرشت عمل و قصد، انگیزه و

^{۳۹} این فلاسفه در فرهنگ زبان انگلیسی Consequentialism نامیده می‌شود.

^{۴۰} Jeremy Bentham.

^{۴۱} John Stuart Mill

^{۴۲} فلسفهٔ «امانوئل کانت» در رشتهٔ اخلاق Deontology نامیده می‌شود.

هدف انجام دهنده عمل است و نه نتیجه‌ای که عمل و کردار انسان برای افراد دیگر به بار می‌آورد. به گفته دیگر، «کانت» و پیروان مکتب او باور دارند که هر عمل و رفتاری دارای قواعد و مقررات و انسان دارای وظائف ویژه‌ای است که در هنگام انجام عمل باید مورد توجه قرار بگیرند. برای مثال، هر گاه انجام یک عمل در سرشت نیکو باشد، ولی در عمل نتیجه بد و زیان آور به بار بیاورد، با این وجود آن عمل باید به عنوان یک عمل نیکو به مورد اجرا گذاشته شود. به گفته دیگر، «هر فردی نسبت به دیگران همان عملی را انجام دهد که آنها در باره خود انجام خواهند داد.» بنا به باور این مکتب، عملی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخلاقی آنرا لازم شمرده باشند، نه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهایی مجازات به انجام آن عمل بپردازد.^{۴۳} بنابراین، منش اخلاقی یک پدیده درون ذاتی است و عوامل خارجی در آن تأثیری ندارند، هر فردی وظیفه دارد، عملی را انجام دهد که در سرشت نیکو باشد، ولو اینکه فرد انسان آن عمل را با بدبینی به انجام برساند.

طرفداران این مکتب باور دارند که برخی از اعمال در سرشت نادرست هستند، مانند دروغگوئی، قول شکنی، مجازات فرد بیگناه. همچنین، برخی اوقات اعمالی که به نظر خوب می‌رسند، مانند کاربرد هوش، شکیبائی و شادی، ممکن است در سرشت نیک نباشند. برای مثال، هر گاه فردی از رنج بردن دیگری شاد شود، نمی‌توان شادی او را عملی اخلاقی به شمار آورد. بنا بر باور طرفداران این مکتب، «عدالت با سرشت انجام عمل همراه و برابر بوده و به بهای فرو ریختن آسمان، عدالت و یا انجام عمل نیک بدون در نظر گرفتن نتیجه آن باید به مورد اجرا گذاشته شود.»

هر فرد انسان وظیفه دارد، به انجام اعمالی بپردازد که در سرشت نیکو هستند، مانند راستگوئی و اصل فایده‌گرایی.^{۴۴} کوتاه اینکه، بنا بر عقیده این مکتب، برای

^{۴۳} «آلبرت اینشتین»، می‌گوید: «هر گاه، انگیزه عمل خوب، گرفتن پاداش و انگیزه خودداری از ارتکاب عمل ناشایست مجازات باشد، برآستی که دنیای ما تا چه اندازه وحشت‌آور خواهد بود.»

^{۴۴} Utilitarianism مکتب فکری که بوسیله «جری بنتام» و «استوارت ملل» به وجود آمده، باور دارد که عمل انسان، زمانی دارای ارزش اخلاقی است که بر پایه ایجاد بیشترین فایده برای هر چه بیشتر افراد بشر انجام بگیرد.

تشخیص عمل نیک باید به سرشت عمل، انگیزه و قصد انجام دهنده آن توجه داشت و نه نتیجه آن. همچنین، لازمه عمل نیکو آنست که از هر شرطی که ممکن است در سرشت نیک آن عمل اثر منفی داشته باشد، خودداری شود. چکیده و فرآیند این مکتب آنست که عملی را می‌توان در جهان ما نیک به‌شمار آورد که بدون قید و شرط از اراده و قصد نیک ناشی شود.

بهترین مثالی که می‌تواند مرز فلاسفه «نتیجه‌بین» را از فلاسفه پیرو «کانت» جدا کند، فرض انسان زشتکار و جرم پیشه‌ای است که دستخوش امواج خروشان آب‌های اقیانوس شده و در حال غرق شدن است. آیا این فرد مجرم را باید از غرق شدن نجات داد و یا برای اینکه مردم از فرآیند اعمال مجرمانه او در آینده ایمن باشند، باید او را به حال خود رها کرد تا قربانی امواج آب شده و غرق گردد.

فلاسفه «نتیجه‌بین» که به نتیجه منش انسان توجه دارند و عمل اخلاقی را نتیجه کردار انسان به‌شمار می‌آورند، باور دارند که چون این فرد جرم پیشه بوده و هرگاه زنده بماند، برای افراد هم‌نوع خود زیان آور خواهد بود، بهتر است در آب غرق شود تا مردم از زیان وجود و اعمال او در امان بمانند. ولی، فلاسفه پیرو تئوری «کانت» باور دارند که نجات فردی که در حال غرق شدن و از دست دادن جان است، بر هر فردی از افراد بشر بایسته بوده و بدون توجه به هویت فرد در حال غرق شدن و اینکه وجود او برای هم‌بودگاه بشر مفید و یا زیان‌آور خواهد بود، باید از مرگ نجات داده شود، زیرا اگر چه نتیجه عمل نجات او از غرق شدن برای هم‌بودگاه بشر، زیان‌آور است، ولی چون سرشت عمل نیکوست، باید انجام بگیرد.

از دگر سو، کارل مارکس که از نگرارزش‌های اخلاقی انسان زیر تأثیر هگل قرار گرفته بود، به تئوری اخلاق جنبه ماتریالیستی داد و باور داشت، اخلاق عاملی است که برای فایده طبقه حاکم به وجود آمده و زمانی که افراد بشر به یک هم‌بودگاه بدون طبقه تبدیل شود، دیگر نیازی به وجود اخلاق نخواهد بود.

به‌گونه کلی، دین‌سالاران جوامع بشر، اخلاق را از نمادهای جدائی‌ناپذیر دین به‌شمار می‌آورند و باور دارند که بدون وجود دین «اخلاق» نمی‌تواند وجود داشته باشد. دلیلی که این افراد ارائه می‌دهند آنست که اگر وجود خدا از ذهن بشر جدا

شود، دلیلی برای تفاوت بین کردار خوب و رفتار بد بر جای نخواهد ماند. فلاسفه و اندیشمندان نه تنها این دیدمان را به سختی انکار می‌کنند، بلکه فلاسفه بزرگ مانند «امانوئل کانت» و «جان استوارت میل» باور دارند، دین خود بر پایه و بنیاد «اخلاق» به وجود آمده، زیرا اصول دین در باره عمل خوب و بد بحث می‌کند و هر گاه اخلاق برای زندگی بشر الزام آور نبود، لزومی برای دین و دینداری در دنیا وجود نداشت.

در نیمه دوم سده بیستم، رشته دیگری در فلسفه به وجود آمد که «اخلاق عملی» Applied ethics نامیده می‌شود. «اخلاق عملی» رشته‌ای از فلسفه است که درباره کاربُرد «اخلاق بایسته» در زندگی واقعی و عملی انسان بحث می‌کند، مانند حقوق بشر، برابری نژاد، سقط جنین، Bioethics مرگ مفید، Euthanasia شبیه سازی و همانند آنها.

در حالیکه مرکز اخلاق، حقوق و قانون یکی بوده و هدف هر سه آنها ایجاد همبودگاهی است که کلیه افراد بشر به حقوق یکدیگر احترام بگذارند و با پیروی از اصول و احکام اخلاق در کنار یکدیگر با اندیشه و منش نیک بسر ببرند، ولی محیط آنها با یکدیگر تفاوت بارز دارد. به این شرح که گستره اخلاق بمراتب از حقوق و قانون بزرگتر بوده و تنها بخش‌هایی از اصول و احکام اخلاق و حقوق که حکومت‌ها توانسته‌اند برای آنها ضمانت اجرا به وجود بیاورند با محیط قانون اشتراک دارند. ولی، آن بخش از اصول و ارزش‌های اخلاقی که حکومت‌ها قادر به ضمانت اجرا برای آنها نشده‌اند، سایر محیط این گستره را تشکیل داده است.

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

این بود شرح پالیده و کوتاهی از اخلاق در فلسفه. به گونه‌ای که در توضیحات بالا ملاحظه می‌شود، فلاسفه هدف اخلاق را وجود اندیشه نیک و کردار و منش نیکو و شایسته و در نتیجه ایجاد زندگی سرشار از آرامش و بهزیستی و همبودگاهی پر از صلح و صفا برای افراد بشر می‌دانند. به گفته دیگر، جستار اخلاق در فلسفه، «انسان محور»^{۴۵} بوده و عوامل آن انسان و محیط و تأثیر قابل بررسی و مشاهده آنها

⁴⁵Anthropocentric.

در یکدیگر است که فلاسفه، انواع گوناگون حالات آنها را با زبان علمی و تجربی بر شمرده‌اند. ولی، هنگامی که بحث اخلاق در الهیات ادیان ابراهیمی و بویژه دین اسلام مورد توجه قرار می‌گیرد، نه تنها عوامل بحث پنداری و قابل مشاهده و تجربه نیستند، بلکه دامنهٔ بحث «خدا محور»^{۴۶} بوده و از دو عامل خدا و پیامبر او فراتر نمی‌رود. برای مثال، کتاب قرآن تنها در ۶ آیه آنها بسیار کودکانه و نابخردانه به بحث اخلاق اشاره کرده و دو آیه از این ۶ آیه نیز دارای متن مشترک هستند. این آیه‌ها به شرح زیرند:

آیه ۶۲ سوره بقره: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«هر مسلمان و یهود و نصاری و ستاره پرست که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نکوکاری پیشه کند، البته از خدا پاداش نیک خواهد گرفت و هیچگاه در دنیا بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.»

آیه ۱۵۱ سوره بقره: «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.»

«چنانکه رسول خود را بر خلق فرستادیم تا آیات ما را برای شما تلاوت کند و نفوس شما را از پلیدی و آلودگی جهل و شرک پاک و منزّه گرداند و به شما تعلیم شریعت و حکمت دهد و از او هر چه را نمی‌دانید بیاموزد.»

آیه ۱۶۴ سوره آل عمران: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.»

«خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از میان خودشان در میان آنها برانگیخت که بر آنها آیات خدا را تلاوت کند و نفسشان را از هر نقص و آلیشی پاک گرداند و به آنها احکام شریعت و حقایق حکمت بیاموزد، هر چند از آن پیش گمراهی آنها آشکار بود.»

⁴⁶ Theocentric.

آیه ۱۱۴ سوره نساء: «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.»

«هیچ فایده و خیری در سخنان سرّی آنها نیست مگر آنکه کسی طبق مصلحت در صدقه دادن و نیکوئی کردن و اصلاح میان مردم سخن سرّی گوید بزودی خدا به او اجری عظیم کرامت فرماید.»

آیه ۸۰ سوره نساء: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا»

«هر کس رسول خدا را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و ما ترا به نگهبانی آنها نفرستاده ایم.»

آیه ۳۶ سوره احزاب: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.»

«هیچ مرد و زن مؤمنی را در کاری که خدا و رسول حکم کنند اراده و اختیاری نیست و هر کس نافرمانی رسول و خدا کند دانسته به گمراهی افتاده است.»

آیه ۵۴ سوره بقره: «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَنزِيْلَ اللَّهُ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمْ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.»

«یاد آرید زمانی را که گفتید: ای موسی ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را آشکار ببینیم، پس صاعقه ای سوزان بر شما فرود آمد و آنرا مشاهده کردید.»

صحيح البخاری، می نویسد: «محمد گفته است، کردار نیک عبارتست از اینکه انجام دهنده عمل، قصد و امید گرفتن پاداش از الله داشته باشد. پاداشی که الله به فرد می دهد، وابسته به قصد او در گرفتن پاداش از الله است. این اعمال عبارتند از: ایمان، حج، روزه و انجام احکام (واجب، مستحب، حرام، مکروه و حلال) و جهاد.»^{۴۷}

متن حدیث بالا که از اندیشه نابخردانه یک بادیه نشین راهزن، خودخواه و روان پریش به وجود آمده، رفتار نیک را در خرافه پرستی و جهاد (آدمکشی) می داند، ولی «اینشتین» دانشمندی که فرنام مرد هزاره دوّم به او ویژگی داده شد، در کتاب جهان آنگونه که من می بینم، می نویسد: «هر گاه عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان

تنها امید به پاداش و یا بیم از کیفر در جهان دیگر باشد، شرایط حاکم بر جامعه بشری در جهان ما، شرائطی ناروا و تأسّف آور خواهند بود.» و در یک سده پیش از «اینشتین»، فیلسوف و نویسنده برجسته فرانسوی «امیل فاکه»^{۴۸} نوشت: «اندیشه پاداش و یا کیفر در جهان دیگر، ویران کننده تمام موازین اخلاقی این جهان است، زیرا فردی که رفتار و کردارش را تنها بر پایه کیفر و پاداشی که ادیان از آن دم زده‌اند، بنا نهد، نیکی را به خاطر نیکی و ارزش‌های اخلاقی را به خاطر ارزش‌های اخلاقی به شمار نمی‌آورد، زیرا چنین اندیشه‌ای را معامله‌ای سودمند می‌داند و برای او ارزش‌های اخلاقی کالائی خواهند بود که می‌تواند به فروش گذاشته شوند.»

مفاهیم و متون آیه‌ها و احادیثی که در بالا شرح داده شد، سرشت فرهنگ اخلاق اسلام را به خوبی باز نمود می‌دهند. آیه‌های بالا می‌گویند اخلاق و ارزش‌های انسانی از گفتارهای الله و روش و کردار پیامبر او ناشی می‌شوند و اندیشه و رفتاری، انسانی و اخلاقی است که فرمانبردار مطلق الله و پیامبر او باشد. کدام الله و کدام پیامبر؟

الله راهیچ فردی، بغیر از چند نفر افرادی که از شمار انگشتان یک دست کمترند، ندیده است. آیه ۵۵ سوره بقره و آیه ۱۵۳ سوره نساء، می‌گویند که اگر کسی درخواست دیدن الله را بکند، بیدرنگ الله بر او صاعقه‌ای فرود خواهد آورد و او را نابود خواهد کرد. تورات نیز در آیه‌های ۱۸ تا ۲۰ سِفِرِ خروج نوشته است، موسی در کوه سینا از خدا درخواست کرد به او اجازه داده شود تا او را ببیند، خداوند به او گفت: «تو نمی‌توانی صورت مرا ببینی، زیرا هیچ فرد بشری نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند. با این وجود، آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ سِفِرِ خروج می‌گویند، به موسی امکان داده شد، هنگامی که خدا از برابرش می‌گذشت، نشیمنگاهش را مشاهده کند.

«نایلتون بناپارت» گفته است، هر گاه به سبب انتشار افکار «ژان ژاک روسو» در کتاب *قرارداد اجتماعی* نبود، انقلاب کبیر فرانسه هیچگاه روی نمی‌داد، زیرا

⁴⁸ Emile Fauget (1847-1916).

اندیشه‌های «روسو» در انگیزش روشنفکران فرانسه برای انقلاب و کسب آزادی تأثیر شگرفی داشت. لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه در زندان کتاب‌های «ولتر» و «روسو» را خواند و آن زمان به متن آن کتاب‌ها و پیام‌های آنها برای مردم پی برد و اعتراف کرد که اندیشه‌های آنها سبب ساز انقلاب فرانسه بوده، ولی در آن زمان کار از کار گذشته بود. «ولتر» زمانی نامه‌ای به «ژان ژاک روسو» نوشت و در آن نامه اظهار داشت: «اگر چه من با برخی از عقاید تو مخالفم، ولی به بهای جهان و با آخرین نفس از اینکه تو بتوانی عقایدت را آزادانه شرح دهی از تو دفاع خواهم کرد.» ولی قرآن نه تنها آزادی اندیشه را از مسلمان می‌گیرد، بلکه حتی پرسش‌های او را در باره دین و مذهب، گناه بر می‌شمارد. (آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده).

سقراط که در جهان دانش و فلسفه، معلم اول فرنام گرفته و بنیانگذار اخلاق فلسفی بر پایه تجزیه و تحلیل فروزه‌ها و انگیزه‌های انسانی است، باور داشت ذهن و وجود انسان باردار حقیقت بوده و باید آنرا به زایش در آورد. روش سقراط برای انجام این هدف، دیالکتیک بود و بوسیله پرسش کوشش می‌کرد، پاسخ مشکلات و پرسش‌های افراد را بوسیله خود آنها با پرسش‌های بسیار از ذهن آنها بزایاند. ولی، محمد در آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده، پرسش کردن در باره دین و خدا را منع و نهی می‌کند و بنا بر این، فرهنگ اخلاق اسلام در همان چارچوب یاهوها و مطالب بیهوده‌ای که او در ۱۴۰۰ سال پیش برای منافع فردی خود از سوی یک الله جعلی خود ساخته گفته، بن بست یافته و قفل می‌شود. ابوالعلاء معدودی در تفسیر دو آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده می‌نویسد: «پیامبر اسلام مردم را از پرسش و یا کنجکاوی کردن در باره امور دینی منع نمود.»^{۴۹}

صحيح البخای نیز می‌نویسد، الشعبي نقل کرده است: «منشی المغیره ابن شعبان روایت کرده است، معاویه به المغیره ابن شعبان نامه‌ای نوشت و از او خواست، برایش نکته‌ای را که از زبان محمد شنیده است، بنویسد. المغیره در پاسخ او نوشت، من از زبان محمد شنیدم که گفت، الله از آنهایی که در باره دین پرسش‌های زیاد می‌کنند،

⁴⁹ Seyyed Abul 'Ala Maudoodi, *The Meaning of the Quor'an*, vol. 3 (Lahore: Islamic Publications, 1982), pp. 76-77.

نفرت دارد.^{۵۰}

اینست تفاوت بین اندیشه‌های فلسفی و گفتارهای دینی خدا و پیامبر. به راستی، این الله چگونه موجودی است؟ خدائی است که به اصطلاح وحی کننده متون قرآن به پیامبر، امکان دیدن و مشاهده او وجود ندارد و آرمان دیدنش به گونه‌ای که در بالا بر پایه آیه‌های قرآن گفته شد، گناه به‌شمار می‌رود و برخی از فروزه‌های او بر پایه متون قرآن عبارتند از: جبار، متکبر، قهار، قابض، خافض، مزّل، قوی، الیمیت، قادر، منتقم، مانع و الضار. فراموش نکنیم که مفهوم جبار یعنی (ستمگر و زورگو)، خافض (پست کننده)، مزّل (خوار کننده)، منتقم (انتقام گیرنده)، مانع (بازدارنده) و الضار (زیان رساننده) است.

و اما پیامبر الله چگونه بشری است؟

پیامبر الله محمد نام دارد و از جمله فروزه‌های مهم او کاروانزنی، زنبائی، سنگدلی، خون آشامی و کشت و کشتار افرادی است که با یاهوهائی که او به‌عنوان رسالت پیامبری‌اش بر زبان می‌آورد، مخالفت کنند. در فلسفه اخلاق، زمانی که مکاتب گوناگون اخلاقی طبقه بندی می‌شوند، یکی از مکاتب اخلاق، مکتب Ethical egoism و یا به زبان فارسی «خودخواهی اخلاقی» نامیده می‌شود. این مکتب فلسفی می‌گوید، گروهی اخلاق را تنها تأمین منافع و فوائد شخصی خود به‌شمار می‌آورند و فکر می‌کنند، عمل نیک رفتار و کرداری است که در بردارنده فوائد و منافع شخصی و گروهی آنها باشد. بدون تردید، می‌توان گفت، زیربنای اصول و احکام قرآن بر پایه تئوری این مکتب بنیاد گرفته و متون قرآن برای رفع نیازهای لحظه‌ای محمد به وجود آمده است. برای مثال، زمانی که محمد بدن نیمه عریان «زینب دختر جحش» همسر «زید بن ثابت» پسر خوانده‌اش را می‌بیند و شیفته و دلباخته او می‌شود، بیدرنگ آیه‌های ۳۷ تا ۳۹ سوره احزاب نازل می‌شود و به اصطلاح، الله به او فرمان می‌دهد، شرم و خجالت را کنار بگذارد، با طلاق گرفتن «زینب» از همسرش موافقت نماید و آنگاه با وی ازدواج کند. این مرد خودخواه و بدون آزر تا آنجا غرق خودشیفتگی و ارضای احساسات نفسانی خویش بود که

⁵⁰ Sahih al-Bukhari., vol., hadith No. 92, pp. 75-76.

به دنبال این کار آیه ۳۷ سوره احزاب را از سوی الله خود ساخته اش نازل کرد و ازدواج با همسر پسر خوانده اش را که تا آن زمان در سنت عرب ممنوع بود، مجاز و مشروع اعلام نمود. در همان شبی نیز که برای ازدواج با زینب جشنی برپا داشته و ناشکیبانه انتظار داشت جشن به پایان برسد و با زینب در رختخواب خلوت کند، زمانی که مشاهده نمود، پس از پایان جشن عروسی، هنوز چند نفر از تازی ها در سرایش جا خوش کرده و سرگرم گفتگو هستند، بیدرنگ از قول الله آیه ۵۳ سوره احزاب را نازل کرد، مبنی بر اینکه مهمانان پیامبر بایستی پس از پایان جشن خانه اش را ترک کنند.

زمانی که به یهودیان طایفه بنی النضیر حمله می کند و آنها تسلیم او می شوند و تمام اموال و دارائی های منقول و غیر منقول خود را در اختیار او می گذارند و از مدینه خارج می شوند، آیه ۶ سوره حشر را نازل می کند که بر پایه آن الله می گوید، چون در این نبرد افراد طایفه بنی النضیر بدون مقاومت تسلیم شدند و مسلمانان در این نبرد اسب و استری نتاختند، از اینرو، تمام اموال و دارائی های چپاول شده آن طایفه باید به مالکیت محمد درآید.

و یا زمانی که مسلمانان در مسجد نشسته و گروهی از افرادی که در پیش در جنگ بدر در کنار محمد نبرد کرده بودند، وارد مسجد می شوند و جانی برای نشستن در مسجد وجود ندارد، او به پیروانش می گوید، برای آنها جا باز کنند و چون آنها فرمان او را نادیده می گیرند، در این زمان بدون درنگ آیه ۱۱ سوره مجادله را نازل می کند که الله به پیروان او می گوید، زمانی که می گویند برای دیگران جا باز کنید، شما باید این فرمان را به مورد اجرا بگذارید.

همچنین، پس از اینکه عایشه، سوگلی حرم محمد یک شب با جوان خوش چهره ای به نام «صفوان بن معطل سهمی» بسر می برد و همه اهالی مدینه از این رسوائی شرم آور آگاه می شوند و محمد احساس می کند که توان ترک عایشه را ندارد، آیه های ۳ تا ۲۶ سوره نور را نازل می کند و بر پایه آنها عایشه را بیگناه بر می شمارد.

زمانی که در غیاب «حفصه» دختر «عمر بن الخطاب» یکی از همسرانش را که برده سیاه پوستی بوده به نام، «ماریه قبطیه» به رختخواب «حفصه» می برد که با او

همخوابگی کند و «حفصه» از راه می‌رسد و محمد را بمناسبت بردن برده سیاهپوستش به رختخواب خود سرزنش می‌کند، محمد برای جبران عملش به «حفصه» قول می‌دهد، از آن پس «ماریّه قبطیه» را بر خود حرام کند. ولی، چون بعدها نمی‌تواند از تماس و همخوابگی با «ماریّه قبطیه» برده زیبای سیاهپوستش خودداری کند، آیه اول سوره تحریم را نازل می‌کند که در این آیه الله را در جایگاه کارگزار روابط عمومی حرمسرایش قرار می‌دهد که به او توصیه می‌کند، قولی را که به «حفصه» داده بوده، پس بگیرد و از آن پس هر زمانی که میل دارد با هر یک از زنان حرمسرایش که اراده کند بدون توجه به زمان نوبت همخوابگی با آنها و از جمله «ماریّه قبطیه»، آنها را در اختیار بگیرد.

سراسر قرآن سرشار از مطالب بدون مفهوم، تکراری، کاوک و بیهوده ای است که محمد برای رفع نیازهای روزمره‌اش، با دروغ و نیرنگ از سوی یک الله ساختگی و فرشته او در آسمان به عنوان وحی جعل کرده و آنها تشکیل فرهنگ اخلاق اسلامی را داده‌اند. آیا مسلمانان خردباخته تا کنون فکر کرده‌اند، خواندن آیه ۵۳ سوره احزاب که به مهمانان محمد می‌گوید، زمانی که وارد خانه او می‌شوند به خوراکی‌ها چشم ندوزند و پس از پذیرائی، خانه او را ترک کنند، چه فایده و یا ثوابی برای آنها دارد؟

ای کاش، بیهوده‌گوئی‌های این کتاب مسخره به همین آیه‌ها پایان می‌پذیرفت و محمد با وارد کردن آیه‌ها و متونی که نیازهای لحظه‌ای روزانه‌اش را در قرآن برطرف می‌کردند، بسنده می‌نمود. ولی، او به این کار قناعت نکرده و ساختار اخلاقی آینده مسلمانان را نیز با یاهوهائی که در قرآن آورده، ویران کرده است. برای مثال زمانی که مقاومت برخی از گروه‌های تازی را در برابر خود مشاهده می‌کند، آیه ۴ سوره صف را نازل می‌نماید که چکیده آن می‌گوید، الله آدمکشان را دوست دارد. آیا در هیچیک از ادیان، مذاهب و مسالک گوناگونی که در دنیا وجود دارد تا کنون هیچ فرد و یا فرقه و گروهی آدمکشی را برای پیروان خود مجاز بر شمرده است؟ درست است که در کشورهای پیشرفته غربی نام زندان‌ها به «بنیادهای آموزشی» تغییر یافته و مجرمین را دیگر زندانی نمی‌نامند، بلکه به جای واژه Prisoner واژه Inmate را برای آنها به کار می‌برند. همچنین، در این کشورها

زندانی را در مدت محکومیت مورد آموزش های علمی و حرفه ای قرار می دهند و او را به عنوان فردی مفید به جامعه تحویل می دهند، ولی الله، یعنی خدائی که باید سخن و رفتارش از غایت نیکی ها بنیاد بگیرد، در آیه ۲۵ سوره انعام می گوید، او بر دل های برخی افراد پرده نهاده تا سخنان پیامبرش را نفهمند و گوش آنها را سنگین کرده است تا آیات الهی را درک نکنند و به آنها ایمان نیاورند.

این اعمال نشانه اخلاق خداوند در قرآن است و جالب تر عدالت اوست که این افرادی را که به شرح آیه بالا بر پایه معجزه هایش از شنیدن سخنان خود و ایمان آوردن به کیشی که پیامبر ابلاغ کرده محروم می کند، همین افراد را به سبب نافرمانی و بی ایمانی تا ابد در دوزخ زجر و شکنجه می دهد و بدنشان را با ستمگری می سوزاند. الله آنچنان در اخلاق و عدالت، سخاوتمند و بنده دوست است که در قرآن، ۵۳ بار واژه «جهنم» را به کار برده است. افزون بر آن برخی از افراد را به شرحی که در بالا گفته شد، از ایمان آوردن به خود محروم می کند و با این وجود، استخوان هایشان را در آتشگاه دوزخ به پودر و خاکستر سوزان تبدیل می نماید و سپس، دوباره و بی نهایت باره بدنشان را زنده می کند، در آن استخوان کار می گذارد و روی آنها پوست می رویاند و این کار را تا ابد در باره آنها ادامه می دهد. همچنین، در قرآن ۱۵۰ مرتبه، در باره مجازات های شکنجه آور و استخوان سوز آتش دوزخ و ۳۶۰ آیه در باره شکنجه هایی که الله دادگر در دنیای پس از مرگ به بندگانش می دهد، وجود دارد.

نوآوران متون تورات و انجیل نیز در بی ارزش کردن خدائی که او را بهانه ستمدینی های خود قرار داده اند، دست کمی از محمد تازی ندارند و از قول خدای جعلی و خود ساخته شان، همانند شاهکارهای کودکانه و ستمگرانه محمد را در تورات و انجیل به کار برده اند. برای مثال، یهوه پیامبرانی را که برای افراد بشر نازل می کند، همه از ملت یهودند و هدف بعثت آنها تنها تأمین منافع قوم یهود است و لو اینکه حق با اسرائیلی ها نباشد (کتاب حزقیال نبی، باب سوم، آیه های ۶-۴). یهوه در باب هیجدهم سِفِر پیدایش می گوید، ولو اینکه مسائل انسانی بسیاری زیر پا گذاشته شوند و یا افراد زیادی به ناروا کشته شوند، او هدفش تأمین منافع قوم یهود است و خود از آسمان به زمین خواهد آمد تا این هدف را به مورد اجرا بگذارد.

در کتاب حزقیال نبی، باب سی و پنجم، آیه‌های ۱ تا ۹ و باب سی و هشتم آیه ۵، یهوه به مردم کوهستان سعیر که برآند تا از دست اندازی‌های اسرائیلیان به سرزمین خود جلوگیری کنند بوسیله حزقیال نبی پیام می‌دهد که او در هر حال از اسرائیلیان جانب‌داری می‌کند و به حیات خود سوگند می‌خورد که آنها را به خاک سیاه می‌نشانند. با وجود اینهمه وعده‌ها و قول و نویدها و سوگندها، همین یهوه لوده و مسخره که اینچنین، تمام هدف آفرینش را برتری و والائی قوم اسرائیل بر سایر آفریده‌هایش می‌داند، پس از در حدود دو هزار سال بعد، زمانی که پیامبر بزجران و کاروانزنی را به نام محمد برای پیامبری خود برمی‌گزیند، در آیه ۶۴ سوره مائده می‌گوید، «ما تا روز قیامت بین یهودی‌ها کینه و دشمنی انداخته‌ایم و هیچگاه بر شما پیروز نخواهند شد.» در آیه ۲۴ سوره توبه می‌گوید، «دانشمندان یهود مال مردم خورند،» در آیه ۵۱ سوره مائده می‌گوید، «یهودی‌ها و مسیحی‌ها را دوست نگیرید و گرنه مانند آنها خواهید بود،» در آیه ۳۳ سوره توبه می‌گوید، «او محمد را فرستاد تا بر همه ادیان عالم او را غالب گرداند.» یهوه، همچنین بگرات اعتراف و تأکید می‌کند که خودش دانسته مخالفانش را وادار به ارتکاب لغزش و گناه می‌کند تا برای آزار و اذیت آنها بهانه داشته باشد. نمونه بارز این شاهکار یهوه، رویداد روبرو شدن موسی با فرعون و نازل کردن بلاهای وحشتناک بر مصریان است. برآستی که خدای ادیان ابراهیمی چه خدای لوده و شادی‌آوری است!

همین خدا در انجیل می‌گوید: «در صهیون سنگی قرار می‌دهم که مردم بر آن خواهند لغزید و از آن صخره‌ای می‌سازم که از روی آن خواهند افتاد (رساله یائولوس رسول به رومیان، باب نهم، آیه ۳۳).

از دگر شاهکارهای خداوند اینست که در رویدادهای مجرمانه گوناگون عادت دارد که جانب مجرم (قاتل و یا فریبکار) را بگیرد و نه ستم دیده و قربانی جرم را. برای مثال، زمانی که قابیل، برادرش هابیل را به سبب اینکه هدیه‌ای که به خداوند داده، بیش از هدیه خود او مورد توجه خدا قرار گرفته، می‌کشد، خداوند نه تنها قابیل را به سبب قتل برادر، مجرم نمی‌داند، بلکه تهدید می‌کند که هر کس قابیل را بکشد، هفت بار مورد انتقام او قرار خواهد گرفت (سفر پیدایش، باب چهارم، آیه ۱۵).

همچنین، زمانی که «سارا» همسرش ابراهیم را وادار می‌کند، هاجر و فرزندش

اسماعیل را از خانه بیرون کند تا شریک ارث فرزند او اسحق نشود و حتی خواست «سارا» مورد اعتراض و مخالفت ابراهیم قرار می‌گیرد، خداوند جانب «سارا» را می‌گیرد و به ابراهیم گوشزد می‌کند، سخن «سارا» را بپذیرد و «هاجر» و فرزندش اسماعیل را از خانه بیرون براند (سفر پیدایش، باب بیست و یکم، آیه‌های ۱۶-۸). در زمانی نیز که یعقوب، فرزند کوچکتر اسحق با فریکاری برکت پیامبری را از برادرش «عیسو» سلب می‌کند، یهوه جانب «یعقوب» که حق برادرش «عیسو» را غصب کرده، می‌گیرد و نه جانب «عیسو» را که بوسیله برادرش «یعقوب» فریب خورده است. (سفر پیدایش، باب بیست و هشتم، آیه‌های ۳ و ۴).

پیامبران دین ساز ابراهیمی به اندازه‌ای دغلكار و شیاد هستند که زمانی که از قول خدائی که برای فریب افراد بشر ساخته‌اند، فرمان می‌آورند، دست کم توجه ندارند فرمانی بیاورند که با فرمانی که پیامبر پیش از آنها در همان مورد آورده، تضاد نداشته باشد. برای مثال، در باب هفتم رساله پولس به قرنتیان در کتاب انجیل می‌خوانیم که خداوند افراد مجرّد را دوست دارد و عیسی مسیح به افراد مجرّد و بیوه زنان توصیه می‌کند که هر گاه می‌توانند پرهیزکار بمانند از ازدواج خودداری کنند. ولی، محمد تازی در هنگام جعل اصول و احکام اسلام از سوی الله، توجه و یا آگاهی ندارد، اللهی که قصد دارد از قول او در باره تجرّد و یا ازدواج قانون بیاورد، در پیش به اصطلاح به فرزندش عیسی مسیح الهام متضادی در باره تجرّد کرده و بنابر یکی از احادیث می‌گوید: «ازدواج سنت من است. هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست.»^{۵۱} و نیز در حدیث دیگری محمد می‌گوید: «هیچ بنائی (قراردادی) در اسلام نزد خدا محبوب تر از ازدواج نیست.»^{۵۲} امام جعفر صادق نیز گفته است: «یکی از نشانه‌های سعادت مرد آنست که دخترش پیش از قاعدگی به خانه شوهر برود.»^{۵۳}

^{۵۱} ج ۱۰۳ - برگ ۲۲۰، برگ ۲۲۱ - نو، نقل از آیت الله مشکینی، ازدواج در اسلام، ترجمه آیت الله احمد جنتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ‌های ۱۸ و ۱۹.
^{۵۲} م - ب: خ ۴ و ج ۱۰۳، الّهْدَايَة، وفيه (أَعَزُّ مِنَ الْقَرْوِيجِ)، برگ ۴۲۲، نقل از آیت الله مشکینی، ازدواج در اسلام، ترجمه آیت الله احمد جنتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ ۲۰.
^{۵۳} و - أَبْوَابُ مَقَدَّمَاتِ النِّكَاحِ - ب ۲۳ خ ۱-۲، نقل از آیت الله مشکینی، ازدواج در اسلام، ترجمه آیت الله احمد جنتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ ۴۰.

بدین ترتیب معلوم می‌شود، شیادانی که با الله‌سازی از قول او حکم می‌آورند، درک و درایت آنرا ندارند که دست کم خدائی را که برای دستیابی به هدف‌های دنیوی خود می‌سازند و او را آلت شیادی‌های خود قرار می‌دهند تا حدودی شأن و ارزشش را در نگر بگیرند و اینچنین او را با این سخنان ضدّ و نقیض و نابخردانه به لجن نکشند.

همچنین، خداوند تورات و موسی در آیه ۱۲ باب بیستم سِفِرِ لاویان، می‌گوید: «و اگر کسی با عروس خود بخوابد هر دوی ایشان باید البتّه کشته شوند، زیرا فاحشگی کرده‌اند و خونشان بر خودشان است.» ولی، همان خداوند، زمانی که به اصطلاح محمد بن عبدالله را به پیامبری مبعوث می‌کند، او را سیاستی دیگر می‌آید و نه تنها به گونه‌ای که در پیش گفته شد، محمد را فرامی‌خواند تا شرم را کنار بگذارد و با عروسش (همسر پسر خوانده‌اش) ازدواج کند، بلکه برای اینکه پیامبرش را به چنین موهبتی شادمان سازد، از آن پس ازدواج با پسر خوانده را که تا آن زمان برای تازی‌ها حرام بود، بر پایه آیه ۳۷ سوره احزاب، حلال، مشروع و مجاز اعلام می‌دارد.

«اینشتین» فیلسوف والا مرتبه‌ای که مرد هزاره سوّم فرنام گرفت، می‌گوید: «چون دین را نمی‌توان بر پایه علمی بنا نهاد، باید آنرا بر پایه اخلاق استوار کرد. اصول دیانت‌ها تا آنجا ارزش دارند که به پیشرفت اخلاقی و ارزش‌های انسانی افراد بشر و همبودگاه آن کمک بکنند.» ولی، محمد تازی به گونه‌ای که در این جُستار شرح داده شد، برای جامعه عمل پوشانیدن به خودخواهی‌های غیر اخلاقی‌اش با آوردن کیش خرافاتی و خردستیز اسلام، حتّی ارزش‌های اخلاقی و انسانی سنتی تازی‌های بادیه نشین زمان خود را نیز نابود کرد، چه رسد به ارزش‌های انسانی و اجتماعی پیشرفته دوره روشنگری.

محمد، دین ساز نابکاری که برای همیشه بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها تخم دشمنی و خونریزی کاشت

زمانی که قریشی‌ها در صدد کشتن محمد برآمدند و او از ترس جان از مکه به مدینه

فرار کرد، یهودی‌ها و تازی‌ها، هر دو موافقت کرده بودند، برای نخستین بار در شهر مدینه حکومتی به وجود آورند و فردی به نام «عبدالله بن اوبی» را که مورد اعتماد هر دو گروه بود، به آن حکومت بگمارند. ولی، زمانی که محمد وارد مدینه شد، تازی‌های مدینه بر پایهٔ پیمان‌های عقبهٔ اول و عقبهٔ دوم^{۵۴} موافقت کردند، رهبری مدینه را به محمد بن عبدالله بسپارند. محمد برای استوار کردن قدرت خود با یهودی‌های ساکن مدینه که دو سوم اقتصاد آن شهر را در دست داشتند و فراز زندگی آنها بمراتب پیشرفته‌تر از تازی‌ها بود، پیمان‌هایی دستینه گذاشت که آنها حق اجرای آزادانهٔ مراسم مذهبی خود را داشته باشند و با تازی‌ها در آن شهر با صلح و صفا بسر برند.

محمد، در آغاز فکر می‌کرد، یهودی‌ها او را به عنوان پیامبر منجی که در تورات به او اشاره شده و یهودی‌ها منتظر ظهورش بودند، خواهند پذیرفت و به ادعای پیامبری او ایمان خواهند آورد و او با وانمودسازی پیامبری به آسانی قدرتش را در مدینه استوار خواهد کرد. به همین سبب، محمد قبلهٔ مسلمانان را اورشلیم و روزهٔ آنها را نیز روزهٔ تشرین یهودی‌ها برگزید. ولی، چون یهودی‌ها می‌دانستند که او شیادی بیش نیست و متون نوشتارهای مقدس آنها را که ادعا می‌کرد جبرئیل فرشته از آسمان برایش وحی می‌آورد، دست و پا شکسته و با دگر دیسی‌های کودکانه و خنده‌آور بیان می‌کند، نه تنها ادعای پیامبری او را پذیرا نشدند، بلکه به تمسخر او نیز پرداختند.

زمانی که محمد متوجه شد، یهودی‌ها پذیرای ادعای دروغین پیامبری او نیستند، امیدش را از آنها برید و پیمان‌هایی را که با آنها بسته بود، شکست و تصمیم به نابودی آنها گرفت.

در پیرو این تصمیم، محمد قبلهٔ مسلمانان را که در آغاز اورشلیم برگزیده بود به خانهٔ کعبه و روزهٔ مسلمانان را که مانند یهودی‌ها، ماه تشرین برگزیده بود به ماه رمضان تغییر داد. در سیزده سالی که محمد در مکه بسر می‌برد با نهایت فروتنی و

^{۵۴} برای آگاهی از جزئیات این رویداد، به کتاب نگاهی نوبه/اسلام، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری)، برگ‌های ۵۴ تا ۶۱ نگاه فرمائید.

افتادگی از ساکنان مگه درخواست می کرد، به سخنان او گوش فرادهند و به روز قیامت ایمان بیاورند. از جمله در آیه ۱۵ سوره جاثیه از قول الله تأکید کرده بود که «یهودیان قوم برگزیده خدا» هستند. ولی زمانی که مطمئن شد، یهودی ها به لاف های خنده آور پیامبری او گوش فرانخواستند داد، کمر نابودی آنها را بست. در این راستا، محمد با آوردن آیه هائی در قرآن، اتهاماتی به یهودی ها نسبت داد که سبب شده است تا به امروز که یک هزار و چهار صد سال از ظهور او می گذرد، مسلمانان و یهودیان یکدیگر را قصابی کنند. مهمترین آن آیه ها به شرح زیرند:

آیه ۹۶ سوره بقره: «وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَوٰةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا....»

«یهودی ها از همه مردم حتی مشرکین به زندگی مادی حریص ترند....»

آیه ۴۶ سوره نساء: «... لِيَأْ بِالسِّنْتِهِمْ وَطَعْنَا فِي الدِّينِ ... لَعْنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«یهودی ها گفتارشان طعنه و مسخره دین است ... خدا آنها را به سبب کفر لعنت

کرده و به جز اندکی از آنها ایمان نمی آورند.»

آیه ۱۶۰ سوره نساء: «فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَزَمْنَا عَلَيْهِمُ ظِمْمَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ....»

«چون یهودی ها ظلم کردند و بسیاری را از راه خدا منحرف کردند ما نعمت های

پاکیزه خود را بر آنها حرام کردیم.»

آیه ۵۱ سوره مائده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ

أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ....»

«ای کسانی که ایمان آورده اید، یهودی ها و مسیحی ها را به دوستی نگیرید، آنان

دوستدار بعضی دیگرند و هر که از شما با آنها دوستی کند به حقیقت از آنها خواهد

بود....»

آیه ۱۳ سوره ممتحنه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ....»

«ای کسانی که ایمان آورده اید، چون یهودی ها را خداوند غضب کرده با آنها

دوستی نکنید....»

آیه ۸۲ سوره مائده: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا أَنَا نَصَارَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَ

رُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.»

«همانا محققاً دشمن ترین مردم نسبت به مسلمانان، یهود و مشرکان هستند و با محبت تر از همه کس با اهل ایمان مسیحی ها هستند، دوستی آنها نسبت به مسلمانان بدین سبب است که برخی از آنها دانشمند و پارسا هستند و تکبر نشان نمی دهند.»
 آیه ۷۶ سوره مائده: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْئٍ ...»

«ای پیغمبر به اهل کتاب بگو که ای یهود و نصاری شما ارزشی ندارید....»
 آیه ۷۵ سوره آل عمران: «وَمِنَ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنُهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنُهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ.»

«بعضی اهل کتاب (مانند مسیحی ها) تا به آن اندازه درستکارند که اگر مال بسیاری به آنها امانت بسیاری ردّ امانت کنند و برخی دیگر از اهل کتاب (مانند یهودی ها) تا آن اندازه نادرستند که به آنها یک دینار امانت دهی ردّ نکنند جز آنکه بر مطالبه آن سختگیری کنی از اینرو که گویند برای ما پیروان کتاب تورات به هر وسیله خوردن مال اهل غیر تورات گناهی ندارد و این سخن را به خدا نسبت دهند در صورتیکه می دانند به خدا نسبت دروغ می دهند.»

آیه ۳۰ سوره توبه: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزْرِي إِنْ إِيَّاهُ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ إِنْ إِيَّاهُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ.»

«یهودی ها گفتند عزیر و مسیحی ها گفتند مسیح پسر خداست ... خدا هلاک کند آنهایی را که به خدا نسبت دروغ بستند.»

محمد تازی در حالی این چنین نسبت به یهودیان و مسیحیانی که به خدا نسبت دروغ بستند نفرین و یقه درانی می کند که خودش بیشرمانه یک کتاب سرشار از یاوه و دروغ به نام قرآن جعل کرده و آنرا به خدا بسته است.

محمد در چندین آیه با مطلق گرائی می گوید، مسلمانان پیوسته یهودی ها را شکست خواهند داد و یهودی ها هیچگاه نخواهند توانست بر مسلمانان پیروز شوند. این یاوه گوئی ها در قرآنی نوشته شده که الله در این کتاب ادعا کرده است، تمام اسرار و رموز گذشته و آینده را می داند و حتی آنها را سرنوشت ریزی می کند، ولی آن الله فراموش می کند که پنج میلیون نفر یهودی دست کم در چندین جنگ در حدود یکصد میلیون مسلمانی را که مانند حلقه انگشتر کشور اسرائیل را دربر

گرفته‌اند به آسانی شکست می‌دهند و زمین‌هایشان را از تسخیرشان خارج می‌کنند و آنها توان دفاع از خود را ندارند. در این راستا به چند آیه به گونه نمونه اشاره می‌کنیم:

آیه ۶۴ سوره مائده: «... وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاةَ وَالْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ...»

«... و ما تا روز قیامت بین یهودی‌ها کینه و دشمنی برافروختیم و هر گاه آنها برای جنگ با مسلمانان آتشی برافروزند خدا آن آتش را خاموش می‌سازد...»^{۵۵}

آیه ۱۲ سوره الحشر: «لَنْ أُخْرَجُوا وَلَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَنْ قُوتِلُوا وَلَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَا يَنْصُرُوهُمْ لِيُوَلِّنَ الْأُذْيَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ.»

«اگر یهودی‌ها اخراج شدند منافقان با آنها همراهی نخواهند کرد و اگر یهودی‌ها به جنگ با مسلمانان اقدام کنند آنها به یاری یهودی‌ها نخواهند شتافت و اگر هم چنین کنند به آنها پشت خواهند کرد و یهودی‌ها پیروز نخواهند شد.»

آیه ۴۲ سوره مائده: «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ فَنُجَاءُكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرَضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُرُواكَ شَيْئًا...»

«آنها (یهودی‌ها) جاسوس‌های دروغزن و خورندگان مال حرامند، اگر به نزد تو آمدند، خواهی میان آنها حکم کن و یا از آنها روی برگردان و چنانچه از آنها روی برگردانی آنها هرگز زبانی به تو نخواهند رسانید...»

گذشته از آیه‌های شرح داده شده در بالا که محمد با آوردن آنها، تمام اصول و موازین اخلاقی را زیر پا گذاشت و برای همیشه بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها تخم نفاق و آدمکشی کاشت، در چند حدیث نیز این هنر ناجوانمردانه و بدخواهانه را به شرح زیر تأکید کرده است:

ابوهریره از قول محمد روایت می‌کند که وی گفت: «شما نباید در سلام گفتن به یهودی‌ها و مسیحی‌ها پیشدستی کنید. و هر زمانی که با آنها برخورد می‌کنید، راه را برای آنها باز نکنید.»^{۵۶}

۵۵ نکته بسیار جالب و بلکه خنده‌دار آنست که کتاب قرآن مهدی الهی قمشه‌ای، پس از ذکر واژه «برافروختیم» می‌افزاید (این آیه خیر غیب است).

۵۶ نقل از: مسلم، امام ابو زکریا یحیی بن شرف النوائی، ریاض الصالحین، جلد اول، برگردان عباس مدنی عباسی (کراچی، پاکستان، ناشران اسلامی بین‌المللی، ۱۹۸۳)، برگ ۴۵۶.

انس بن مالک نیز روایت می‌کند که محمد گفت: «هر گاه یهودی‌ها و مسیحی‌ها به شما سلام گفتند، تنها به آنها پاسخ دهید: «وَعَلَيْكُمْ»^{۵۷}»

گویاتر و شرم‌آورتر از آنچه که تا کنون در بارهٔ نفرت و کینهٔ محمد تازی از یهودی‌ها در بالا گفته شد، حدیث‌های شماره ۱۷۶ و ۱۷۷ صحیح البخاری در جلد چهارم است. این نفرت و دشمنی که محمد تازی به همهٔ مسلمانان جهان پس از ظهور ناخجستهٔ خود تا کنون سرایت داده، در این حدیث آشکارا گفته شده است. حدیث شماره ۹۴ صحیح البخاری می‌گوید: «عبدالله بن عمر روایت کرده است که محمد بن عبدالله گفت، شما مسلمانان تا آن اندازه با یهودی‌ها نبرد می‌کنید تا سرانجام برخی از آنها پشت سنگ‌ها خود را پنهان می‌کنند. در این زمان، سنگ‌ها به صدا در می‌آیند و می‌گویند، یا عبدالله (یعنی بندهٔ خدا) یک یهودی در پشت من خود را پنهان کرده است، بیا او را بگیر و بکش.»^{۵۸}

حدیث شماره ۱۷۷ صحیح البخاری نیز می‌گوید: «روز قیامت فرا خواهد رسید، مگر اینکه شما مسلمانان با یهودی‌ها نبرد می‌کنید و آنها در پشت سنگ‌ها پنهان می‌شوند. آن زمان، سنگی که یهودی پشت آن خود را پنهان کرده، به صدا در خواهد آمد و می‌گوید، ای مسلمان، یک یهودی خود را پشت من پنهان کرده است، بیا او را بگیر و بکش.»^{۵۹}

به گونه‌ای که می‌دانیم، مسلمانان باور دارند که آنها از نسل «سارا» همسر مشروع و عقدی ابراهیم و یهودی‌ها از نسل «هاجر» که کنیز ابراهیم بوده به وجود آمده‌اند. نکتهٔ جالب در این باره آنست که تورات در سفر پیدایش، باب شانزدهم، بند ۱۲ می‌گوید، زمانی که فرشته‌ای بر «سارا» ظاهر شد و به او مژده داد که وی باردار بوده و به زودی فرزند پسری خواهد زائید، افزود که او مانند یک خر وحشی است که دستش بر ضد هر کس و دست هر کس بر ضد او به کار خواهد افتاد. ولی، تا کنون اسرائیلی‌ها از این گفته نوشتار مقدس خود بر ضد مسلمانان بهره نگرفته‌اند.

^{۵۷} نقل از صحیح البخاری و صحیح مسلم، همان ینما، همان برگ.

^{۵۸} Sahih al-Bukhari, vol. 4, hadith No. 176, p. 110.

^{۵۹} Ibid., vol. 4, hadith No. 177, p. 110.

آیا در تمام تاریخ جهان ما، فردی خون آشام و فرونهادی را می‌توان یافت که اینچنین در دل مردم تخم نفاق، وحشیگری و دشمنی و خونریزی کاشته باشد؟ بدیهی است، زمانی که مسلمانان خردخفته بر پایه آموزه‌های قرآن کریم، یهودستیزی را یکی از آموزش‌های مقدس‌الله و وظیفه دینی خود به‌شمار می‌آورند، آنگاه از هر فرصتی برای آزار رسانیدن به‌همنوع خود تنها به‌سبب اینکه مدعی دروغین پیامبری آنها با مدعی دروغین پیامبری گروهی دیگر تفاوت دارد، اینگونه دینوارانه برای کشتار و نابودی یکدیگر کمر می‌بندند.

محمد تازی در قرآن ریشه‌های انسانیت و انسانگرایی را از بن بر کند

در جستارهای پیشین گفتیم که محمد آورنده قرآن و اسلام، مهر و محبت افراد انسان به یکدیگر را که ریشه و پایه ایجاد جامعه بشری و زندگی انسانی است نادیده گرفت و تمام هنجار هستی و زندگی فردی و اجتماعی انسان را روی محور الله فرضی ساخته خود و اصول و احکام نابخردانه‌ای که فرآیند مغز واپسگرا و خود شیفته‌اش بود، قرار داد. محمد، در این راستا تا آنجا بندهای مهر و محبت افراد بشر نسبت به یکدیگر را نادیده گرفت که حتی مهر و دوستی افراد نزدیک خانواده مانند دو برادر و یا پدر و فرزند را نیز تابع ایمان و باور آنها به اصول و موازین خرافاتی قرآن و اسلام کرد و بر پایه آیه ۲۳ سوره توبه تأکید نمود که هر گاه پدر و یا برادر فردی کفر را بر ایمان برتری دهند، او نباید نسبت به پدر و یا برادر خود دوستی کند. و هر گاه، چنین افرادی دوستی خود را نسبت به پدر و برادر خویش نگهداری کردند از ستمکارانند. متن آیه یاد شده به شرح زیر است:

آیه ۲۳ سوره توبه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِن اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^{۶۰}

^{۶۰} متن آیه از لحاظ نکته دیگری نیز در خور توجه است. بدین شرح که متن آیه سخن از مادر و خواهر به‌میان نمی‌آورد، زیرا در فرهنگ قرآن و اسلام، زن حکم کالا دارد و قرآن، او را انسان به‌شمار نمی‌آورد تا او را در ردیف مرد قرار دهد.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه پدران و برادران شما کفر را بر ایمان برتری دادند شما نباید آنها را دوست بدارید و هر گاه چنین کردید، بدون شک از ستمکاران هستید.»

با توجه به اینکه متن آیه بالا سخن از «کفر» به میان می‌آورد و می‌گوید، کسی که «کفر» را بر ایمان برتری دهد، حتی نباید مورد مهر و دوستی فرزند و یا برادر قرار بگیرد، بی‌مناسبت نیست، تعریفی از «کفر» در فرهنگ قرآن و اسلام به‌خامه در آوریم.

صحيح البخاری، معتبرترین و مشهورترین حدیث نویس اسلامی «کفر» را چنین تعریف کرده است: «کفر، نداشتن اعتقاد به اصول ایمان است.» اصول ایمان بر پایه نوشتار وی عبارتند از: ۱- عقیده به‌الله، ۲- ایمان به فرشته‌های الله، ۳- اعتقاد به پیامبر الله، ۴- عقیده به الهامات الهی، ۵- ایمان به روز قیامت و ۶- عقیده به سرنوشت (یعنی هر آنچه که الله برای انسان مقدر کرده، روی خواهد داد).^{۶۱}

فرهنگ دهخدا/ نیز «کفر» را بدین شرح تعریف کرده است: «کفر عبارتست از دینی بجز دین اسلام پیروی کردن».^{۶۲}

برای مثال، فرض کنید، دو برادر در یک آموزشگاه به آموزش اشتغال دارند و یکی از آنها در دوره‌ای که تحصیل می‌کند با شکست روبرو می‌شود. پس از شکست در آن دوره برای پدافند از خود و اینکه مسئولیت شکست را که لاابالیگری و درس نخواندن بوده از خود دور کند، به برادرش بگوید، شکست او در دوره آموزشی، سرنوشت و تقدیر الهی بوده و به هر حال می‌بایستی او با چنین رویدادی روبرو می‌شده، زیرا این سرنوشتی است که خداوند برای او از پیش تعیین کرده بوده است. برادر او که می‌داند، وی به سبب درس نخواندن و تنبلی در آزمایشات دوره آموزشی با شکست روبرو شده با سخنانش مخالفت می‌کند و می‌گوید، مسئولیت شکست در آزمایش به‌عهده خود اوست و دست‌آویزی او به تئوری خرافاتی سرنوشت و تقدیر، بهانه‌ای برای فرار از مسئولیتی است که در انجام تکالیف آموزشی‌اش داشته است.

⁶¹ Sahih al-Bukhari, vol. 1, p. xiix.

⁶² فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ک»، برگ ۱۶.

حکم قرآن در این رویداد اینست که برادری که باور دارد، برادرش به سبب تبلی و اهمال در انجام تکالیف آموزشی اش در آزمایش مردود شده، به «کفر» روی آورده و بدینمناسبت برادر مردود شده در آزمایش باید پیوند برادری اش را با او بگسلد و او را از مهر و محبت خود محروم سازد تا بتواند مسلمان به شمار رود.

مثال دیگر در این باره آنست که نوجوانی در کلاس درس شرعیات از زبان یک آموزگار خرد خفته و خرافات زده مسلمان بشنود که بر پایه اصول و موازین دین اسلام، فرشته‌ها اعمال خوب و بد انسان را در روز قیامت با ترازو وزن می‌کنند و اگر وزن اعمال خوب او بیشتر از کردار بدش باشد به بهشت و هر گاه اعمال بد و نکوهیده اش سنگین تر از اعمال نیکویش باشد به دوزخ خواهد رفت. حال اگر نوجوان یاد شده، این افسانه نابخردانه را باور کند و آنرا در ایمان خود بریزد و برای پدرش که فردی دانش آموخته و آگاه است، تعریف کند و پدر خرد آگاه این جوان به سخنان فرزندش لبخند تمسخر بزند، بر پایه مدلول آیه ۲۳ سوره توبه، آن جوان باید پیوندش را با پدر بگسلد و دیگر خود را فرزند او نخواند.

بدین ترتیب، محمد برای فریب دادن تازی‌ها و جلب ایمان آنها به یاهوهایش، پایه‌ها و ریشه‌های مهر و محبت و همبستگی افراد بشر را حتی در خانواده‌های آنها نیز از ریشه درآورد و افراد نزدیک خانواده، مانند پدر و پسر و برادر را نیز بر سر بود و یا نبود ایمان به یاهوهایش در برابر یکدیگر قرار داد و دشمنی آنها را نسبت به یکدیگر برانگیخت.

ایجاد تخم نفاق، جدائی و دشمنی افراد بشر نسبت به یکدیگر بر سر باورداری و یا ناباوری به یاهوهای قرآن و خرافاتی که محمد به مسلمانان دیکته و تحمیل کرد، تنها به آیه ۲۳ سوره توبه ویژگی ندارد. بغیر از آیه، کتاب قرآن در ۷ سوره و ۱۳ آیه دیگر به مسلمانان فرمان می‌دهد که با کافران، اهل کتاب (یهودی‌ها و مسیحی‌ها)، منافقین (افرادی که در ظاهر خود را با ایمان شناختگری می‌کنند، ولی در باطن به یاهوهای قرآن و محمد بدون ایمان برجای می‌مانند) و حتی ساکنان مکه که به اسلام ایمان آورده، و به جمع مسلمانان در مدینه نبیوسته‌اند و نیز دشمنان من (منظور خود محمد است) و خودتان دوستی نکنند و از یاری کردن آنها خودداری نمایند. این آیه‌ها به شرح زیرند:

آیه ۲۸ سوره آل عمران: «لَا يَتَّخِذُوا الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ

«....»

«اهل ایمان نباید مؤمنین را وا گذاشته و از کافران دوست بگیرند....»

آیه ۱۱۸ سوره آل عمران: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةَ مَنْ دُونَكُمْ....»

«ای اهل ایمان از غیر همدینان خود دوست نگیرید....»

آیه ۱۱۹ سوره آل عمران: «... وَلَا يُجِبُونَكُمْ وَ تُوْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ....»

«... چون شما همه به کتاب های آسمانی ایمان دارید با کافران دوستی نکنید....»

آیه ۱۵۰ سوره آل عمران: «بَلِ اللّٰهُ مَوْلَا تَكُمُ....»

«از کافرین یاری مجوئید....»

آیه ۸۹ سوره نساء: «وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا

فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ....»

«... تا زمانی که منافقین و کافرین در راه خدا هجرت نکنند، آنها را دوست

نگیرید و هر کجا آنها را یافتید بکشیدشان....»

آیه ۱۴۰ سوره نساء: «... فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ....»

«... با این گروه منافق مجالست نکنید....»

آیه ۱۴۴ سوره نساء: «لَا يَتَّخِذُوا الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ....»

«اهل ایمان نباید مؤمنین را وا گذاشته و از کافران دوست بگیرند....»

آیه ۵۷ سوره مائده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا....»

«ای آنهایی که ایمان آورده اید با آن گروه از اهل کتاب (یهودی ها و مسیحی ها)

و کافران که دین شما را مسخره کنند، دوستی نکنید....»

آیه ۷۲ سوره انفال: «... وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالِكُمْ مِنْ وَلَا يَتَّبِعُوهُمُ مِنْ شَيْئٍ

«....»

«... و آنهایی که ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده اند، شما بهیچوجه دوستدار

آنها نباشید....»

آیه ۱ سوره ممتحنه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ....»

«ای کسانی که ایمان آورده اید آنهایی را که دشمن من و شما هستند، دوست

نگیرید....»

آیه ۹ سوره ممتحنه: «إِنَّمَا يَنْهِيكُمْ اللّٰهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ

دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.»

«و شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در دین با شما قتال کرده و از وطنتان بیرون رانند و بر بیرون کردن شما همدست شدند، زنهار آنها را دوست نگیرید و کسانی از شما که با آنان دوستی و یاوری کنند ایشان به حقیقت ستمکارانند.»
 آیه ۱۳ سوره صف: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...»
 «ای اهل ایمان هرگز قومی را که خدا بر آنها غضب کرده (یهودیان) رایار و دوست خود نگیرید...»

گذشته از آیه‌هایی که در بالا شرح داده شد، احادیث اسلامی در باره مطالب اخلاق ستیز و نابخردانه سرشار از مطالبی است که برای نمونه به ذکر نماد پالیده‌ای از آنها به شرح زیر خواهیم پرداخت:

صحیح البخاری در جلد نهم، فصل پنجم، حدیث شماره ۶۴، برگ ۵۰ می‌نویسد: «علی بن ابیطالب روایت می‌کند که از زبان محمد شنیده است که او گفت، در چند روز گذشته جوانان نابخردی را مشاهده کرده‌ام که به مسلمانی اعتراف می‌کنند، ولی ایمان آنها تنها روی زبانشان است. شما وظیفه دارید، در هر محلی که این افراد را یافید، آنها را بکشید. هر فردی که این افراد را بکشد، در روز قیامت از الله پاداش خواهد گرفت.»

در همان جلد، در فصل ۳۰، حدیث ۵۰، برگ ۳۷، صحیح البخاری می‌نویسد: «ابو جحیفه از قول علی بن ابیطالب روایت می‌کند که وی گفته است: «بر پایه فرمان قرآن، مسلمان حق دارد، فرد غیر مسلمان (کافر) را بکشد و هر گاه چنین کرد، مجازات نخواهد شد.»

در همان کتاب، در جلد چهارم، فصل ۹۵، احادیث ۱۸۰-۱۷۸، برگ‌های ۱۱۰ و ۱۱۱ می‌خوانیم که «ابوهریره» و «عمر بن تغلیب»، روایت کرده‌اند که محمد گفته است: «یکی از نشانه‌های روز قیامت آنست که شما با افرادی نبرد می‌کنید که دارای چشم‌های ریز، بینی‌های پهن و چهره گلگونی هستند که شبیه به سپر هائی است که دارای پوشش چرمی است و کفش هائی پوشیده‌اند که از مو ساخته شده است. حدیث ۱۷۹ می‌گوید.» این افراد ترک هستند.

صحیح البخاری در جلد هفتم، فصل ۳۲ احادیث ۵۱ و ۵۲، برگ‌های ۳۸ و ۳۹ می‌نویسد، ابوهریره از قول محمد روایت کرده است که وی گفته است: «اگر

می‌نویسد، ابوهریره از قول محمد روایت کرده که وی گفته است: «اگر مسلمانی خشمگین شود و به یک یهودی سیلی بزند، نباید مورد بازخواست فرار بگیرد.»
 محمد بن عبدالله، در خودشیفتگی تا آنجا از نگر روانی بیمارگونه بود که در آیه ۵۶ سوره احزاب از قول الله، آیه‌ای آورد که می‌گوید، الله و فرشتگان او به محمد، سلام و درود و صلوات می‌فرستند، اهل ایمان هم باید همین عمل را انجام بدهند. همچنین بر پایه برگ شماره ۲۰، حدیث‌های شماره ۱۳ و ۱۴، فصل هشتم، جلد اول صحیح البخاری، بر پایه روایت «ابوهریره» و «انس بن مالک» محمد گفته است: «به خداوندی که جان من در دست اوست، شرط وجود ایمان در فرد مسلمان اینست که او مرا بیش از پدر، فرزندان و تمامی افراد بشر دوست بدارد.»
 کوتاه اینکه در فرهنگ قرآن و اسلام، انسانگرایی جائی ندارد و ریشه مهر و محبت افراد بشر نسبت به یکدیگر را در این سیستم باید در ایمان به کیش و افسرگرای اسلام و باورمندی به یاهوهای نابخردانه‌ای که از مغز بیابانی فرد خود شیفته‌ای که دلباخته ثروت، قدرت و زن بوده، جستجو کرد.

روش و روانشناسی محمد در سازندگی اسلام

بومیان ساکن شهرهای مکه و مدینه بر پایه نوشته «جورجی زیدان» از یهودیانی که در سال ۵۸۶ پیش از میلاد بوسیله «بُحْتُ النَّصْرُ» پادشاه بابل و در سال ۷۰ میلادی بوسیله «تیتوس» امپراتور روم از اورشلیم آواره و به شبه جزیره عربستان آمده بودند، شهرنشینی آموخته بودند. محمد، یکی از افراد نسل اعراب بادیه‌نشین بود که به سبب تاریخچه سخت و رنجبار زندگی کودکی، عوامل روانی‌اش از هم پاشیده شده و از عقده‌های گره خورده و واپس زده روانی رنج می‌برد.^{۶۳} پدر محمد که عبدالله نام داشت، پیش از زایش محمد در گذشته و او در ۶ سالگی نیز مادرش را از دست داده بود. مادر محمد به نام آمنه، کوتاه زمانی پس از زایش محمد، او را به حلیمه، یک زن بادیه‌نشین سپرده و بدین ترتیب، او در کودکی حتی از مهر مادر نیز محروم مانده بود. محمد، پس از مرگ مادر در سن ۶ سالگی زیر سرپرستی جدش عبدالمطلب و

^{۶۳} برای آگاهی از چگونگی عوامل روانی محمد تازی، به فصل یازدهم کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام نگاه‌های نوبه اسلام نگاه فرمائید.

پس از مرگ او، عمویش ابوطالب بسر برد و تا زمانی که زیر پرتو تابش ثروت خدیجه نخستین همسرش قرار گرفت، در نهایت فقر و تنگدستی به شغل بزچرانی روزگار می گذرانید. محمد می دید که اهالی مکه، شهری که در آن بسر می برد، از ثروت و مکنّت برخوردار بودند و در رفاه و آسایش بسر می بردند، ولی او به زحمت می توانست شکمش را سیر نگهدارد و به همین سبب نیز بهداشت جسمی او ترک برداشته بود.

افزون بر اینکه محمد ناخودآگاهانه در پی جبران ضربه های روانی یاد شده بود، در ذات و سرشت، رؤیای دستیابی به قدرت در پهنه روان پریشان شده او در تکاپو بود و مجموع این عوامل او را از نگر روانی در برابر کلیت زندگی به شکل یک فرد یاغی، سرکش و ناراضی از وضع موجود در آورده بودند، ولی چون وسیله ای برای مرهم گذاشتن روی جراحات روانی اش نداشت، به گونه ساکت و منزوی روزگار می گذرانید. یکی از نویسندگان می نویسد: «در حالیکه در فرهنگ عرب، گریه و ناله و ابراز ضعف و ناتوانی نکوهیده به شمار می رود و تازی ها در سخت ترین شرایط زندگی کوشش می کنند، خود را توانمند و آسیب ناپذیر نشان دهند، ولی محمد در برابر محرومیت های یاد شده، مانند زن ها می گریست و از محرومیت های رنج آورش ناله و شکایت می کرد.»^{۶۴}

محمد، در زمان جوانی به سبب فقر و تنگدستی و انزوا، هیچ جایگاهی در بین تازی های مکه نداشت و پس از اینکه در سن ۲۵ سالگی با خدیجه، بانوی بازرگان و پر ثروت مکه از روی نیاز و گرایش های جنسی ازدواج کرد، نفرت ساکنان مکه را به خود جلب نمود. زیرا، اهالی مکه به جوان فقیر، گوشه گیر و بیمارگونه ای که بوسیله ازدواج با بانویی که ۱۵ سال از خودش بزرگتر بود و یکشبه بدون هیچ کوشش و زحمتی به ثروت بیکران و بادآورده ای دست یافته بود، به چشم فردی بدون ارزش و لابلالی نگاه می کردند. افسردگی روانی، انزوا و دلمردگی، محمد را به کوه حرا کشانید. او به کوه حرا می رفت و ساعت ها در آنجا می نشست و پیوسته در ژرفای اندیشه های بیکران فرو می رفت. ولی، باید توجه داشت که

⁶⁴ Dozy, op. cit, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman* (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), p. 44.

اندیشه‌های او مانند سایر تازی‌های بادیه‌نشین یک بُعدی، خشک و جامد بود. چنین، روش اندیشه‌گری هیچگاه آینده را دربر نمی‌گیرد، بلکه روی گذشته و حال تمرکز می‌یابد. او در کوه حرامی اندیشید که اجدادش در جایگاه نگهبانی خانه کعبه و بت‌های درون آن از ارزش اجتماعی و وضع مالی آسایشمندی بهره می‌بردند، ولی او دوره کودکی و نوجوانی را با فقر و تنگدستی و یتیمی و خواری و محرومیت گذرانده بود.

محرومیت‌های گذشته محمد، او را به یاد بیدادگری‌های رایج در همبودگاه مکه می‌انداخت. او مشاهده می‌کرد که افراد فقیر و بی چیز محکوم به بردگی و بندگی ثروتمندان شده و شاید هم تبلیغاتی که یهودیان عربستان در باره خدای یکتا می‌کردند، او را به خود می‌آورد.⁶⁵ اندیشه خدای یکتا، بدون تردید او را به یاد بت‌های موجود در خانه کعبه می‌انداخت و ضربه زدن به آن بت‌ها و نابود کردن آنها که در واقع به مبارزه طلبیدن قدرت‌های شهر مکه بود، جوشش تمایلات کوفته شده اش را از محرومیت‌هایی که پشت سر گذاشته بود، آرامش می‌بخشید. از نگر روانی، محمد برای دست زدن به هر عملی که افراد ثروتمند و توانمند مکه را به چالش می‌کشید و زندگی آسوده و عشرتمدارانه آنها را زیر پرسش می‌برد و به توان آنها پایان می‌داد، آماده بود.

از دگر سو، یهودیان عربستان بر پایه نوشتارهای مقدس دینی خود پیوسته تبلیغ می‌کردند، به زودی پیامبری ظهور خواهد کرد و به فساد موجود اجتماعی پایان خواهد داد و بر پایه دادگری، انصاف و انسانگرایی حکومت خواهد کرد. زمانی که محمد، این سخنان را از یهودی‌ها می‌شنید، فکر می‌کرد که هر گاه بتواند خودش را در جایگاه چنین فردی قرار دهد، به هدف کمال مطلوبش دست خواهد یافت. در پیش گفتیم، حتی زمانی که محمد به اندیشه‌گری می‌پرداخت، بنا بر طبیعت اندیشه‌گری تازی‌ها، در باره گذشته و حال کنونی می‌اندیشید و توان اندیشیدن در باره آینده را نداشت. بهترین دلیل، برای اثبات این فراخاست، متن آیه ۷ سوره شوری (چهل و دومین) سوره قرآن است. بدین شرح که حتی زمانی که سرانجام،

⁶⁵ Weil, "Histoire des peuples de l' Islam de pius Mahomet."

محمد ادعای پیامبری کرد، نمی توانست پیش بینی بکند که ممکن است، در آینده مردم او را به عنوان پیامبر بپذیرند و مهمتر اینکه نمی توانست فکر کند که قدرتش ممکن است، از چهار دیواری شهر مکه فراتر برود. او تنها سرزمین مکه و مردم آن و همان روز و زمانی که این آیه را بر زبان آورد می دید و به همین مناسبت در این آیه گفت:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا....»

«و ما چنین قرآن عربی را به تو وحی کردیم تا مردم امّ القری (مکه) و اطراف آنرا

از روز قیامت بترسانی....»

بسیاری از آیه های یاوه، بیمعنی و خنده داری که محمد در قرآن وارد کرد، از کوته بینی، خام ذهنی و لحظه بینی او ناشی می شد. برای مثال، هر گاه او می توانست پیش بینی کند، کیش بی پایه و خردستیزانه ای که او در حال نوآوری کردن است، روزی در جهان فراگیر خواهد شد، بدون تردید، مطالبی مانند اینکه خورشید در چشمه آب تیره ای غروب می کند (آیه ۸۶ سوره کهف). الله زمین را نگهداشته است تا روی زمین نیفتد (آیه ۶۵ سوره الحج). هر گاه بیم آن دارید که زن های تان با شما نافرمانی کنند، آنها را بزنید (آیه ۳۴ سوره نساء) و همانند آنها را در کتاب بی پایه و بیمایه اش نمی آورد. ولی، ذهن او یک بُعدی، خشک و جزمی بود، چشمان درایتش از چهار دیواری مکه، شهری که در آن بسر می برد فراتر نمی رفت، تنها اوضاع و احوال روز آن زمان را می دید و بر پایه مشاهدات لحظه ای اش با آوردن درونمایه قرآن اقدام می کرد. حتی زمانی که محمد از مکه به مدینه فرار کرد و به فرمانداری این شهر دست یافت، باز هم نتوانست با دیدی جهان بینانه به تکمیل قرآن پردازد. تا زمانی که در مکه بود، با روشی مسالت جویانه و انسان خواهانه و در نقش شیخی زاهد، عابد و از دنیا گذشته با آوردن آیه های مکی قرآن با حالتی فروتنانه به مردم می گفت، منم مانند شما یک فرد بشرم و هر گاه تفاوتی با شما داشته باشم، آنست که الله به من گفته است، به شما بگویم، از روز قیامت بترسید (آیه ۶ سوره سجده و آیه ۷ سوره شوری). ولی زمانی که از مکه فرار کرد و وارد شهر مدینه شد و در آنجا به حکومت رسید، آمرانه و پُرمنشانه به مردم می گفت، الله و فرشتگانش به من سلام و صلوات می فرستند و به من احترام می گذارند، شما هم با تعظیم و تکریم باید

به من سلام گوئید (آیه ۵۶ سوره احزاب). و نیز درباره مخالفتش گفت، هر کسی با باورهای دینی که من به شما دیکته می‌کنم، مخالفت کند، باید او را **به سختی** بکشید (آیه ۶۱ سوره احزاب). به گفته دیگر، «باید های» او در شهر مکه «توانی»، ولی در شهر مدینه «امری» بود. بنابراین، حتی در مدینه در جایگاه فرماندار آن شهر و همچنین پس از اینکه مکه را نیز گشود و بر تمامی سرزمین عربستان دست یافت، باز هم ذهنیت او فراگشتی نیافت و تا روز پایان عمرش، همان سخنان یاوه و بیهوده‌ای را که در پیش گفته بود، تکرار می‌کرد.

به هر روی، تازی‌های مدینه، به امید اینکه چون محمد وابسته به طایفه قریش و ساکنان مکه است، می‌تواند برای رفع اختلاف و دشمنی‌های دیرینه بین آنها و تازی‌های مکه به راه حلی دست یابد، او را به فرمانداری مکه برگزیدند. ولی، تازی‌های مکه زمانی که متوجه شدند، محمد به آنها پشت کرده، به دشمنان دیرینه آنها پناهنده شده و رهبری آنها را بردوش گرفته بر مراتب نفرتشان نسبت به او افزوده شد و او را خائنی زشتکار نامیدند. برآستی باید گفت، محمد با شکستن بندهای مقدس قومی خود با قریش و متحد شدن با دشمنان آنها مرتکب عمل زشتی شده بود که تازی‌ها آنرا از بزرگترین جنایت‌ها به شمار می‌آوردند. هر گاه، محمد با افرادی که دور او گرد آمده بودند (ابوبکر، پدر زن محمد، علی بن ابیطالب، دامادش، عثمان بن عفان، عمر بن الخطاب و زید بن ثابت) به مدینه فرار نکرده بود، بدون تردید، نمی‌توانست از شمشیر تازی‌های مکه در امان بماند، آنها او را از پای در آورده بودند و اسلام در نطفه خفه شده بود. بدین سبب است که به گونه یقین می‌توان گفت، زایش اسلام، فرآیند دشمنی تازی‌های مدینه با مکه و فرار محمد از مکه به مدینه بوده است.

بدیهی است که محمد برای ارضای تمایلات گره خورده و واپس زده شده بیمارگونه روانی‌اش آماده شده بود، نه تنها ارزش‌های انسانی، بلکه خویش‌کاری‌های مقدس قومی و طایفه‌ای‌اش را نیز قربانی کند. با توجه به اینکه محمد به تازی‌های مدینه قول داده بود که خود را از آنها بداند و همراه آنها در برابر اهالی مکه بایستد، آنها با آغوش باز پذیرای او شدند. پس از اینکه محمد در مدینه مستقر شد، اهالی آن شهر که در برابر او به قول خود وفا کرده و قدرت حکومت را

به او واگذار کرده بودند، از او خواستند که وی هم برای رسیدگی به حساب تازی‌های مکه به خویشکاری قول داده شده‌اش عمل کند. نخستین اقدامی که محمد در این باره انجام داد، ساختمان یک مسجد بود، زیرا با این عمل می‌خواست در برابر خانه کعبه موجود در مکه، در مدینه مکان مقدّسی به وجود بیاورد.

تازی‌های مکه که در کشتن محمد نتوانسته بودند کاری از پیش ببرند، به نمایندگان خود در شهر مدینه دستور دادند، چهره او را فاش کنند. نمایندگان تازی‌های مکه در مدینه نیز در راستای اجرای این هدف بر ضدّ محمد به تبلیغات منفی دست زدند و اظهار داشتند که او یک فرد شیاد و شارلاتانی بیش نیست و گرنه، هر گاه براستی او یک پیامبر است، باید مانند سایر پیامبران ابراهیمی به معجزه دست بزنند.^{۶۶}

یهودیان مدینه نیز که می‌دیدند، محمد اصول و احکام و سنت‌های آنها را برداشت می‌کند و به عنوان الهامات الهی به تازی‌ها دیکته می‌کند و از دگرسو، قصص تورات و برخی مطالب آنرا دست و پا شکسته یاد گرفته و به گونه دگر دیس شده، وارد قران می‌کند، به مسخره کردن او پرداختند و گفتند، او یک فرد دغلکار و دروغگوست که هیچ نشانه‌ای از پیامبری ندارد. دشمنان محمد نیز در مدینه بر ضدّ او برخاستند و اظهار داشتند، اگر او پیامبر الله است، چرا الله در برابر مشکلاتی که او با آنها روبرو شده، ساکت نشسته و به وی یاری نمی‌رساند؟^{۶۷} پیروانش نیز که اموال و دارائی‌های خود را در مکه ترک کرده و با او به مدینه گریخته بودند و توان امرار معاش نداشتند، انتظار داشتند، او دست کم با شبه معجزه‌ای، آنها را از سختی‌های زندگی در شهر مدینه برهاند. محمد نیز با هر موردی که روبرو می‌شد، پیوسته با شیادی و فریبکاری از قول جبرئیل فرشته و الله آیه می‌آورد و پیروانش را با وعده و وعید سرگرم نگه می‌داشت.

محمد، سرانجام برای رهائی از مشکلات یاد شده، چاره را در کاروانزنی دید و

⁶⁶ Abulfeda, "La Vie de Mahomet."

⁶⁷ Sedillot, "Histoire des Arabes," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 55.

به پیروانش دستور داد به کاروان‌های اهالی مکه که بین مدینه و شام رفت و آمد می‌کردند، دست به راهزنی بزنند و اموال و دارائی‌های آنها را برابیند. پیروان او به ۹ راهزنی که در چهار مورد آن خود محمد شرکت داشت، دست زدند، ولی به نتیجه‌ای نرسیدند. سرانجام، محمد دستور داد، دهمین کاروانزنی در یکی از ماه‌های حرام که تازی‌ها بر حسب سنت قومی خود پیش از ظهور محمد از خون و خونریزی و تجاوز به دیگران در آن ماه‌ها خودداری می‌کردند، به کاروان پر ثروتی از بازرگانان مکه که از شام به مقصد مکه در حرکت بود و نگهبانان کاروان فکر می‌کردند، بمناسبت ماه‌های حرام از حمله تازی‌ها در امان خواهند بود، حمله کنند و ثروت آنها را برابیند. در این حمله مأموران محمد موفق شدند، کاروانسالار آن کاروان به نام «عمر بن الحضرمی» را بکشند و تمامی اموال و دارائی‌های آن کاروان را برابیند. کشته شدن این فرد، نخستین خونی است که محمد در تاریخ اسلام ریخته است. این راهزنی به جنگ بدر (سال ۶۲۴ میلادی)، که نخستین جنگ محمد بود منتهی شد. در این جنگ نیز محمد بر لشکر مکه پیروز شد و در نتیجه این پیروزی، کیش اسلام استخوان بندی گردید و محمد در جایگاه قدرت شهر مدینه قرار گرفت.^{۶۸}

پس از جنگ بدر، تازی‌های مکه برای جبران شکست خود به جنگ اُحُد دست زدند که در این نبرد محمد به سختی شکست خورد و چندین زخم برداشت. پس از شکست محمد در جنگ اُحُد، پیروانش پیوسته او را سرزنش می‌کردند که چرا اللّٰهی که پیوسته او از یاری‌هایش سخن می‌گوید، در آن نبرد به او کمکی نکرد. افزون بر آن، جنگ یاد شده، ترس هولناکی بر جان محمد انداخته بود و از اینرو، او بر آن شد تا به طوایف یهودی ساکن مدینه که در نبرد برای او کم خطرتر از اهالی مکه به‌نگر می‌رسیدند، حمله کند و اموال و دارائی‌های آنها را چپاول و غارت نماید و بین پیروانش تقسیم کند تا آنها را راضی نگهدارد. در راستای اجرای این تصمیم، محمد به طوایف یهودی بنی قینقاع، بنی النضیر، بنی قریظه و خیبر، یکی پس از دیگری حمله کرد، اموال و دارائی‌های آنها را غارت و چپاول نمود، زنان و کودکانشان را اسیر کرد و به فروش رسانید و بیست در صد (یک پنجم) آنها را بر پایه آیه ۴۱ سوره

68 برای آگاهی از جزئیات این رویدادها به کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام نگاهی نو

به اسلام، برگ‌های ۶۱ تا ۷۲ نگاه فرمائید.

انفال که با شیادی اظهار داشت از سوی خدا به او الهام شده، برای خود برداشت و بقیه را بین سربازانش بخش کرد و یهودی‌ها را از شهر مدینه بیرون راند. زمانی که محمد به طایفه بنی‌النضیر حمله کرد، آنها بدون ایستادگی تسلیم شدند و از اینرو، او متن آیه ۴۱ سوره انفال را که خود در پیش از قول خدا آورده بود، زیر پا گذاشت و آیه ۶ سوره حشر را آورد که می‌گوید، چون سربازان اسلام در این نبرد اسب و استری نتاختند، تمامی اموال غارت شده طایفه بنی‌النضیر باید به مالکیت فردی خود او درآید. البته در ده سالی که محمد در مدینه فرمانروائی می‌کرد، همین سرنوشت جنایتکارانه را بر سر سایر قبایل و طوایف تازی‌ها نیز آورد و اموال دارائی‌های آنها را چپاول و غارت و زنان و کودکانشان را ربود و به فروش رسانید. غارت و چپاول اموال و دارائی‌های قبایل و طوایف تازی‌ها و نیز طوایف یهودی مدینه بوسیله محمد، بهترین و بزرگترین وسیله تبلیغ برای اسلام به شمار می‌رفت، زیرا تازی‌های مدینه برای شرکت در حمله‌های اسلامی به قبایل و طوایف گوناگون و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آنها و ربودن زنانشان بیشتر و بیشتر به سوی محمد و اسلام گرایش پیدا می‌کردند و در ظاهر به عنوان مسلمان، ولی در باطن برای غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربودن زن‌های آنها در ارتش او وارد می‌شدند.

حمله‌ها و تجاوزهایی که محمد و سربازانش به قبایل و طوایف تازی و نیز طوایف یهودی شهر مدینه و اطراف آن کردند، آنها را در نبرد کارآزموده نمود و سرانجام او در سال هشتم هجری فرارش از مکه به مدینه (۱۲ ژانویه سال ۶۳۰ میلادی) مکه را فتح کرد. ولی، بر خلاف میل برخی از پیروانش، محمد فرمان داد از کشتن مردم مکه و بدرفتاری با آنها خودداری کنند، زیرا میل داشت هر اندازه بیشتر که ممکن است، به هواخواهان و پیروانش یعنی مسلمانان بیفزاید. بدین ترتیب، تمام تازی‌های ساکن شبه جزیره عربستان با شمشیر خونریز محمدی به اسلام درآمدند. خواننده فرهیخته این کتاب با خرد خود داوری خواهد کرد که زمانی که محمد، خویشاوندان، منسوبین و شهروندان خود را با روش خون و شمشیر و زربائی، اینگونه با ستمگری و ناانسانی به اسلام درآورد، جانشینانش با ملت‌های بیگانه چه کردند و چگونه آنها را وادار به تسلیم به اسلام کردند.

زندگی بادیه نشینی، زیرساز روانشناسی نازی ها

برای اینکه ما بتوانیم به روانشناسی مسلمان پی ببریم، در آغاز باید اسلام را بشناسیم. برای شناسائی اسلام نیز باید با چگونگی زندگی بادیه نشینی در بیابان های عربستان که سبب پرورش مسلمانانی شد که تا آنجا که توانستند، دین خود را با ضرب خون و شمشیر به سایر سرزمین های جهان صادر کردند، آشنا شویم و برای آگاهی از زندگی بادیه نشینی نیز باید «بیابان» را مورد بررسی قرار دهیم. زیرا، این فروزه های ویژه بیابان است که ذهنیت انسان بادیه نشین، پندار او از جهان هستی و نیز ویژگی ها و فروزهای او را بنیادریزی می کند. سرانجام اینکه، کیش اسلام از ذهنیت عرب وجود گرفته و ذهنیت عرب بهتر از هر عامل دیگری می تواند، فروزه های یک فرد مسلمان و ویژگی های روانی او را که بوسیله خرافات خشک، سنگی و جزمی شکل گرفته، بیان کند.

سرزمین عربستان، فلات خشک و شنزار بزرگی است که دارای ۱۲۵۰ میل درازی، کم و بیش ۵۰۰ میل پهنا بوده و کوه هایی که ارتفاعشان به ۶۵۰۰ فوت و برخی اوقات به ۱۰۰۰۰ فوت می رسد، آنرا در بر گرفته اند. بین این سرزمین گسترده و دریای سرخ، زمین باریکی وجود دارد که دارای بین ۵۰ تا ۶۰ میل پهناست و این بخش از فلات گسترده عربستان است که می تواند، شناختگر انسان عرب، ذهنیت و زندگی او باشد.

عرب های بادیه نشین، خودشان این فلات را «سرزمین خشک و بدون آب» می نامند. بیشتر زمین های فلات عربستان دارای آب و هوای داغ و سوزان استوائی بوده و کوه های آن در جایگاه دیوارهای بلند از وزش بادهای مرطوبی که از دریا برمی خیزند به داخل فلات جلوگیری می کنند و سبب می شوند که باران تنها در باریکه ساحلی آن ریزش کند. بدین ترتیب، سرزمین عربستان را می توان به گونه ساده یک بیابان شنزار بسیار بزرگی به شمار آورد که هر گاه کسی با پاهای پیاده روی زمین های آن راه برود، توده های قلیائی شن های باد آورده از سواحل دریا، مانند تیغه های شیشه پاهایش را بریده بریده و ترک دار خواهند کرد.

گوئی طبیعت ناساگار، وحشی، خشک و بدون بار این بیابان ها برای آن به وجود

آمده که افرادی را که در آنها بسر می‌برند با همه چیز دشمن و زشت خیم سازد. این بیابان‌ها تا آنجائی که چشم کار می‌کند، از صخره‌های سخت سوزنی، برجستگی‌های ناموزون، تخته سنگ‌های شکاف خورده و پستی و بلندی‌های یکرنگ، بد شکل و نازیبا پوشیده شده و پندار وجود هر جاننداری را در آنها غیر محتمل می‌سازد. برخی اوقات، نفیر گوشخراش و وحشت‌آور بادهای سوزان، سکوت بیابان را درهم می‌شکنند و توده‌های بزرگ شن‌های دریائی را از سوئی به سوی دیگر می‌رانند و بر خشونت طبیعت بیابان‌ها می‌افزایند. نور خورشید در روز آنچنان بیابان‌های فلات عربستان را به جوش می‌آورد که کمتر فردی تاب تحمل آنرا پیدا می‌کند. با غروب خورشید، حرارت استوائی این بیابان‌ها فرو می‌نشیند و در شب هنگام جای خود را به سرمائی استخوان‌سوز می‌دهد. بدین ترتیب، نوسان درجه حرارت از ۱۴۰ درجه فارنهایت در شب، سراسر این فلات را به شکل سرزمین خشک و بی‌بار در آورده و باروری هر گونه گیاهی را بدون وجود باران در این بیابان‌ها کمیاب می‌سازد. بدیهی است که برخی اوقات، اینجا و آنجا در نقاطی که از سایه خورشید بهره می‌برند و از کمی رطوبت برخوردار می‌شوند، بوته‌زارها، گلبن‌ها و گیاهان رنگ‌باخته و نزار به چشم می‌خورند. در سراسر بیابان‌های عربستان نشانی از رودخانه و چشمه وجود ندارد. در برخی نقاط، چاه‌های آبی به فاصله دور از یکدیگر کنده شده، ولی شن‌های روان، اغلب آنها را می‌پوشانند، به گونه‌ای که هر چند گاه یکبار، بادیه‌نشینان و بویژه، مسافران عطش زده آن چاه‌ها را برای آبدهی لارویی می‌کنند.

شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی در بیابان‌های عربستان به گونه‌ای که در بالا شرح داده شد، امکان گرد آمدن گروه زیادی از بادیه‌نشین‌ها را در یک نقطه به سبب فشار گرسنگی و بی‌آبی غیر ممکن می‌سازند. به همین دلیل است که امکان ایجاد دهکده و یا شهر در بیابان وجود ندارد و پایه سازمان‌های اجتماعی بیابان‌نشین‌ها را تنها خانواده تشکیل می‌دهد. در این نقاط تنها خانواده‌های پراکنده و گرسنه زده‌ای را می‌توان یافت که پیوسته برای تهیه معاشی که آنها را زنده نگهدارد با تشویش و نگرانی از نقطه‌ای در بیابان به نقطه دیگری که دارای چشم‌انداز بوته‌های گیاهی باشد، چادرهای خود را تغییر می‌دهند.

ولی، هر گاه کسی کوه‌های بلندی که این بیابان‌ها را دربر گرفته پشت سر بگذارد، ناگهان وارد سرزمین ساحلی دلچسبی می‌شود که نسیم‌های دریائی و آبگیرهائی که از باران به وجود آمده، آنرا بارده و حاصلخیز کرده‌اند. این باریکه پر بار بین شهرهای مکه و مدینه گسترش می‌یابد و چشمه‌ها و آبگیرهای آن گسترده می‌شوند. در این مناطق، چاه‌هائی وجود دارند که هیچگاه خشک نمی‌شوند و واحه‌هائی به چشم می‌خورند که سبب باروری درختان میوه، نخلستان‌ها، کشتزارهای حبوبات و گیاهان خوشبو می‌شوند. این بخش از فلات عربستان، منطقه‌ای است که حجاز، نجد، یمن، حضرموت و عمان را دربر گرفته و سبب ایجاد شهرهای پر جمعیتی مانند مدینه، جدّه، طایف، صنعا و مسقط شده است.

نکته جالب آنست که وجود شهرهای پر بار یاد شده در بالا با تمام برتری‌هائی که نسبت به زندگی بادیه‌نشینان دارند، هیچگاه چادرنشینان بیابان‌ها را به خود جلب نکرده‌اند. این افراد بادیه‌نشین به زندگی ساده، خشک و بدون حرکت، خشن، جانورخویانه و غیر متمدنانه خود در بیابان‌ها عشق می‌ورزند و همین افراد هستند که ذهنیت و خوی و فرهنگ بادیه‌نشین خود را در تمامی ساکنان فلات عربستان گسترش داده‌اند. بنابر این، هر گاه ما بخواهیم به بررسی روانشناسی تازی‌های شبه جزیره عربستان بپردازیم باید توجه خود را روی همین افراد بادیه‌نشین متمرکز سازیم.

نگاه ساده‌ای به تاریخ، آشکارا نشان می‌دهد که یکی از فروزه‌های ثابت و غیر قابل تغییر قبایل و طوایف عرب، بیحرکتی و زندگی یکنواخت و تغییرناپذیر آنها بوده است.⁶⁹ این زندگی یکنواخت و تغییرناپذیر اعراب به اندازه‌ای در درازنای تاریخ ثابت بوده که زمانی که محمد بن عبدالله، در شبه جزیره عربستان ادعای پیامبری کرد، اعراب بادیه‌نشین همان فروزه‌هائی را داشتند که سِفِرِ تکوین (پیدایش) کتاب تورات در بخش اسماعیل و یوسف به شرح آنها پرداخته و تا به امروز نیز

⁶⁹Dozy, "Histoire des Musulman d' Espagne," t. i., p. 3; Delaporte, "La vie de Mahomet," p. 47; Larroque, op. cit. p. 109, quoted in *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 18.

همان فروزه‌ها را در بادیه نشینان شبه جزیره عربستان می‌توان مشاهده کرد.^{۷۰} بیابان و زندگی در شرایط آن، فروزه‌های شگفت‌انگیزی را در انسان نهادینه می‌کند که انسان پیوسته خود را در برابر خطر آسیب‌های طبیعی و انسانی، مرگ و نابودی احساس می‌کند و از اینرو، برای دفاع از خود و زنده ماندن باید هر اندازه که در توان دارد، خود را به شکل فردی خشن، سنگدل و تجاوز خوی درآورد. فرد بادیه نشین پیوسته در خطر حمله افراد غارتگری است که در اطراف چادر و یا حیوانات او برای دزدی و غارت کمین کرده و در پی جستجوی زمان مناسبی برای حمله ناگهانی به او و غارت هستی نسبی اش هستند. فرد بادیه نشین، همچنین پیوسته از بادهای مخالفی که ممکن است برکه‌های آبی را که در اطراف محل استقرار چادرش وجود دارند، خشک بیندازد و ریشه گیاهانی را که او افشاندن نابود کند، در رنج و نگرانی بسر می‌برد و نیز پیوسته از اینکه زمینی که او در آن چادر زده، دهان باز کرده و شکاف بردارد، در بیم و هراس روزگار می‌گذراند.

زندگی بادیه‌نشین، یعنی خانه به‌دوشی. بادیه نشین هیچگاه برای تفریح و تنوع، محل استقرار چادرش را تغییر نمی‌دهد، بلکه این نهش‌های سخت و توانفرسای زندگی چادرنشینی است که سبب خانه به‌دوشی او از محلی به نقطه دیگری در بیابان می‌شود. نبود امکانات آبیاری در بیابان و در زمین‌های خشک و بدون بار، استعداد کشاورزی را در بادیه‌نشینان از بین می‌برد و او را به شکل چوپان در می‌آورد. از دگر سو، گیاهان کم پشت و نزاری که از وزش بادهای تند و شدید در امان می‌مانند و در این سو و آنسوی بیابان می‌رویند، بوسیله چارپایان بادیه‌نشینان تغذیه می‌شوند و از اینرو، فرد چادرنشین ناگزیر است، هر چند گاه محل استقرار چادرش را در جستجوی محلی مناسب‌تر و دستیابی به محلی گیاه‌تر تغییر دهد و این نیاز ناچار به زندگی او فروزه‌خانه به‌دوشی می‌بخشد. زمانی نیز که فرد بادیه‌نشین، محل کم و بیش مناسبی را در بیابان برای زندگی می‌یابد، باید اطمینان پیدا کند که رقیب دیگری نسبت به آن محل چشم طمع ندوخته و هر گاه با چنین

⁷⁰ Lenormant, "Histoire des peuples Orientaux," vi., p. 422; Strabo, Lib. V. 1; Néöl Desvergers, "Histoire de l' Arabie," quoted in Servier, *Islam and the Psychology of the Muslim*, p. 18.

فردی روبرو شد باید در برابرش به زور و خشونت دست بزند و در نتیجه زندگی اش را پیوسته در رنج و خطر بگذراند.

بادیه نشینانی که با شرائط بالا در بیابان ها بسر می برند، به زحمت توان سیر کردن شکم خود را دارند، هم از طبیعت و هم افراد بشر در حالت ترس و نگرانی زیست می کنند و مانند یک حیوان وحشی ناگزیرند، پیوسته در حالت آمادگی برای دفاع از زنده بودن خود بسر ببرند. برای چنین فرد بادیه نشینی، دستیابی به یک شتر سرگردان و یا دورافتاده از صاحبش او را به اوج لذت می رساند. زیرا، با گوشت آن شتر می تواند، برای چند روزی شکمش را از عذاب گرسنگی برهاند. همچنین، برای این فرد، غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زنهایشان بزرگترین پیروزی به شمار می رود. فنّ کاربرد سلاح های گوناگون و رزم آوری و نیز مهارت در دامداری از ارزش های بزرگ انسانی افراد بادیه نشین به شمار می رود و برای ادامه زندگی در بیابان به اوقوت قلب و اعتماد می بخشد.

افراد ترسو و زن هائی که از خشونت و تجاوز نسبت به دیگران خودداری می کنند، در بین بادیه نشین ها از ارزشی برخوردار نیستند و موجوداتی پست و ناچیز و شایسته مرگ به شمار می روند. زمانی یک بادیه نشین در نگر همسایه اش از ارزش و احترام برخوردار است که از وجودش در دل او هیبت و ترس ایجاد کرده باشد. اگر فرد بادیه نشین بخواهد خود را در دل زنی جا کند باید در فنّ اسب سواری، نیزه پرانی و شمشیرزنی به درجه مهارت و کاردانی رسیده باشد.

زن های بادیه نشین نیز کوشش می کنند، شوهران و برادرشان را به رزم آوری انگیزش و تشویق کنند.⁷¹ آنها پیوسته در پشت جبهه نبرد، مردانشان را در برابر دشمن به پایداری و دلاوری تشویق می کنند و با خواندن چامه های رزمی به آنها نیرو می بخشند. برای مثال، مفهوم برخی از چامه هائی که زن های بادیه نشین برای تشویق مردانشان به رزم آوری می خوانند عبارتند از: «جای افراد شجاع و دلاوری که دشمنان خود را از پای در می آورند، در کنج آغوش ما بوده، ولی افراد ترسو و

⁷¹Dozy, "Histoire des Musulman d'Espagne," t. i., pp. 16, 17; Perron, "Les Femmes Arabes avant l' Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 20.

فرومایه‌ای که از برابر دشمن فرار می‌کنند در نزد ما جائی ندارند و از عشق ما هیچ اثری نخواهند دید.^{۷۲}

فرد بادیه نشین برای برآوردن نیازهای بیش از اندازه زندگی چادرنشینی در بیابان از رویارویی با هیچ خطری رویگردان نیست و همچنین از دست زدن به هر گونه اقدام خشن نانسانی و غیر اخلاقی بر ضد دیگری به خود بیم و هراسی راه نمی‌دهد.^{۷۳} می‌دانیم که یکی از اصول مسلم اسلام، باور به «تقدیر و سرنوشت» از پیش ساخته شده است. ولی، باید دانست که این اصل را اسلام نوآوری نکرده، بلکه باور به تقدیر و سرنوشت از فروزه‌های زندگی بادیه نشینی در بیابان هاست. تنها کاری که اسلام در باره این تئوری انجام داده اینست که یکی از فروزه‌های مغزی فرد بادیه نشین را که «اصل تقدیر و سرنوشت از پیش ساخته شده است»، در زمره اصول خود آورده و به آن رسمیت مذهبی بخشیده است.

زندگی در بیابان و ماجراهای وابسته به آن، فرد بادیه نشین را به حقوق دیگران جسور، گستاخ و متجاوز می‌کند و اگر این فرد از نگر روانشناسی به استقبال مرگ نمی‌رود، ولی بیم و هراسی نیز از آن ندارد. نیازهای بی اندازه زندگی در بیابان، فرد بادیه نشین را خودخواه و خودپسند بار می‌آورد. فرد بادیه نشین زمانی که مشاهده کند، توان نگهداری از فرزند مؤنث خود را ندارد، او را هلاک می‌کند و حتی زمانی که می‌بیند، شمار افراد خانواده‌اش از اندازه معینی فراتر می‌رود، همین سرنوشت را نیز به سر فرزند مدگرش می‌آورد. فردی که اینچنین نسبت به خود، خانواده و زندگی‌اش سختگیر است، نمی‌تواند این فروزه را در باره دیگران به کار نبرد. کسی که زندگی خود را اینچنین در معرض خطر می‌بیند، به گونه طبیعی برای همسایه‌اش نیز ارزشی قائل نخواهد بود. یک چکامه سرای تازی سروده است: «خدای نژاد ما هیچگاه در رختخواب جان نداده است. خون ما را باید در لبه‌های شمشیر جستجو کرد و توجه داشت که خون ما از لبه‌های شمشیر جاری

⁷² Caussin, de Perceval, "Essaisur l' Histoire des Arabes avant l' Islamisme, " t. ii, p. 281.

⁷³ Herder, "Idées sur la philosophie de l'Histoire, " p. 243.

می شود.^{۷۴}

چکامه سرای تازی دیگری سروده است: «ما خون خود را بر روی تیرهای کمان‌ها می‌بینیم، بوی خونی که بر روی جامه‌های ما نشسته از بوی مشک برای ما شیرین تر است.»^{۷۵} «عتتار» نیز از چکامه سرایان مشهور تازی می‌سراید: «قلب ما از فولاد هم سخت تر است. ما خون دشمنانمان را در کاسهٔ تو خالی جمجمهٔ آنها می‌نوشیم و از این عمل سیرائی احساس نمی‌کنیم.»

فروزهٔ سنگدلی و بیرحمی، عرب بادیه نشین را دست کم در دو مورد از اعمال زندگی محمد می‌توان مشاهده کرد. زمانی که محمد دستور داد، هفتصد نفر از مردان طایفهٔ یهودی بنی قریظه را گردن بزنند، خود در گوشه‌ای نشست و قضایی کردن آنها را بوسیلهٔ دژخیماناش با چشم مشاهده کرد و هنگامی که شب فرا رسید، برای اینکه ادامهٔ کار به فردای آروز موکول نشود، دستور داد، شمع‌هایی روشن کردند و عمل کشتار یهودیان را تا آخرین نفر به پایان رسانید.^{۷۶} این مرد، آنچنان در سرشت، وحشی و جنایتکار بود که پس از این خونریزی هولناک زیباترین زن یهودی آن طایفه به نام «ریحانه» را با خود به رختخواب برد. در مورد دیگر، در جنگ بدر، زمانی که چشمش به یکی از اسیران به نام «عقبه بن معیط» که او را با تناب بسته بودند افتاد، دستور داد، گردنش را بزنند و اظهار داشت: «از اینکه خداوند چشمان مرا به مرگ تو روشن کرد، او را شکر و ستایش می‌کنم.» در این هنگام، «عقبه بن معیط» اظهار داشت: «اگر من کشته شوم، چه کسی از دختر کودک سال من نگهداری خواهد کرد؟» محمد با خشمی جانورخویانه پاسخ داد: «آتش دوزخ.»^{۷۷} زندگی مجرد، منزوی و تنها در بیابان، فرد بادیه نشین را مستقل و آزاد پرورش می‌دهد. در بیابان حکومت و قانون وجود ندارد و فرد بادیه نشین از رعایت هر

⁷⁴El Samaouni, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Muslim*, p. 20.

⁷⁵Safy II Dine II Holli, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Muslim*, p. 21.

⁷⁶Martin Lings, *Muhammad, his life based on the earliest sources* (New York: Inner Traditions International Ltd., 1983), pp. 229-33; William Muir, *Life of Mohammad* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 318.

⁷⁷Muir, *Life of Muhammad*, p. 230

قانون و قاعده‌ای آزاد است.^{۷۸} می‌توان گفت که در بیابان تنها یک قانون وجود دارد و آن قانون توانمندترین فرد بیابان نشین است. به همین دلیل، اسلام تابع قاعده‌ای است که می‌گوید: «حقّ تابع قوی است و نه اینکه قوی تابع حقّ است.»^{۷۹}

رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند، هر زمانی که آزادی افراد بادیه نشین بوسیله کشورهای همسایه آنها مانند رومی‌ها، ایرانی‌ها و حبشی‌ها در مخاطره افتاده، طوایف گوناگون بادیه نشین برای رویارویی با دشمن متحد و یکپارچه شده و پس از رفع خطر، دوباره از یکدیگر گسیخته شده‌اند. در سال زایش محمّد (۵۷۰ میلادی) و به قولی چند سال پیش از زایش او، «ابرهه» پادشاه حبشه با ۴۰/۰۰۰ سرباز به حجاز حمله کرد، طایف را تسخیر نمود و پس از آن عازم حمله به مکه شد. در این زمان، طوایف بادیه نشین نزدیک مکه، همه زیر فرماندهی عبدالمطلب، پدر بزرگ محمّد، برای رویارویی با «ابرهه» متحد و یکپارچه شدند، ولی پس از اینکه او را از سرزمین عربستان بیرون راندند، دوباره از هم گسیختند و به محلّهای سکونت خود در بیابان باز گشتند.^{۸۰}

فرد بادیه نشین برای دفاع از طایفه‌اش هیچ بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهد و آماده است در این راه به هر گونه فداکاری و از خودگذشتگی دست بزند. یک چکامه سرای تازی می‌سراید: «بیش از اینکه زنی به شوهر خود و یا شوهری به زنش عشق بورزد، او باید به طایفه‌اش عشق بورزد.»^{۸۱}

یک فرد بادیه نشین به خاطر خود و خانواده‌اش زندگی می‌کند. او بغیر از افراد خانواده، دوست و یا یار و همدمی ندارد و افراد خانواده‌اش را همسایگان خود نیز به شمار می‌آورد. در زندگی بادیه نشینی ثروت مفهومی ندارد و برای فرد چادر نشین، مزیت و احترامی به وجود نمی‌آورد. زیرا، در منطقه‌ای که چیزی وجود ندارد که با ثروت بتوان آنرا خریداری کرد، ثروت در آن منطقه مفهومی ندارد.

⁷⁸ G. Sale. "Observations Historiques et Critiques sue le Mahométisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 20.

⁷⁹ بر پایه فلسفه غرب Right is might و بنابر فلسفه اسلام Might is right

⁸⁰ Sedillot, "Histoire des Arabes," t. i., p. 43.

⁸¹ Abu' Labbas Mahomed, surnamed Mobarred, quoted by Ebu Khallikan in "La vie des homes illustrés."

فرد بادیه نشین از سرگین شتر برای گرم کردن خود در زمستان بهره‌برداری می‌کند. همچنین با سرگین شتر غذا و آشامیدنی‌اش را گرم می‌کند و با حرارت آن نان می‌پزد. سرگین شتر نه تنها در بیابان و برای بادیه نشین‌ها، بلکه برای روستا نشین‌ها در روستاهای چسبیده به بیابان‌ها نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. زمانی که بادیه نشین‌ها وارد زمین‌هایی که دارای استعداد کشاورزی هستند، می‌شوند، از سرگین و ادرار شترهای خود که دارای نمک‌های آمونیاکی هستند، برای کود دادن به زمین‌های کشاورزی بهره‌برداری می‌کنند. همچنین، زن‌ها و دخترهای بادیه نشین موهای خود را با ادرار شتر می‌شویند، زیرا نمک موجود در آن، هم حشراتی را که در لابلای موهای آنها خانه می‌کنند از بین می‌برد و هم رنگ موهای آنها را سرخ فام می‌کند. برخی از بادیه نشین‌ها نیز برای درمان بیماری‌های خود ادرار شتر می‌آشامند. زمانی که هشت نفر از افراد طایفه «قیس» که در «بجیلا» بسر می‌بردند، بیمار شدند و برای درمان نزد محمد آمدند، او به آنها توصیه کرد به بیابان بروند و ادرار شتر بیاشامند. کوتاه اینکه، شتر هسته اقتصاد زندگی بادیه نشینی را تشکیل می‌دهد و فرد بادیه نشین، ارزش هر عاملی را با ارزش شتر می‌سنجد.^{۸۲} به همین سبب است که در قانون مجازات اسلامی، بهای دیه بر پایه ارزش شتر تعیین شده است.

یک فرد بادیه نشینی که دارای ده رأس شتر است با فرد دیگری که دارای یکصد شتر است، هیچ تفاوتی ندارد، زیرا تنها نیازی که می‌توان بوسیله شتر برطرف کرد، محدود به تغذیه از شیر و پشم او برای تهیه لباس است. افزون بر آن، در زندگی بادیه نشینی، ثروت غیر ثابت است. هنگامی که افراد یک طایفه بادیه نشین به طایفه دیگری حمله می‌کنند، تمامی ثروت او را از وی خواهند گرفت و فردی که روز گذشته، ثروتمند به شمار می‌آمد، دگر روز به گدائی خواهد افتاد. نکته جالب آنست که چنین فرد بادیه نشینی از اینکه با یک حمله به روز نیستی نشانده شده، هنوز جسارت و گستاخی خود را از دست نداده و فردای روزی که هستی‌اش غارت و

⁸² Jibrail S. Jabbur, *The Bedouines and the Desert*, trans. Lawrence I. Conrad (Albany: State University of New York Press, 1995), p. 221.

چپاول شده، می‌تواند به طایفه دیگری حمله کند و ثروت تازه‌ای برای خود به وجود بیاورد. از دگر سو، افراد نژاد سامی، مانند یهودی‌ها و مسلمانان پیوسته در خود احساس غرور می‌کنند. یک فرد سامی فکر می‌کند که از دنیای دیگری آمده و برتر از سایر افراد بشر است. فرد بادیه نشین تنها زمانی که خوراک، آشامیدنی و محلی برای خوابیدن داشته باشد، خود را شاد و خوشبخت به‌شمار می‌آورد.^{۸۳}

بنابر آنچه که در باره زندگی بادیه نشینی گفته شد، فرد بادیه نشین تنها برای زنده ماندن نبرد می‌کند و برای اندیشیدن وقت ندارد و لزومی نیز برای اندیشیدن در زندگی‌اش در خود نمی‌بیند و همین عامل است که صدها سال است، زندگی او را یکنواخت، ثابت و تغییر ناپذیر کرده است. مغز فرد بادیه نشین خشک و نازا بوده و هیچگاه در راه معنویات، فلسفه، ادبیات، هنر و نیز دین و مذهب به‌کار گرفته نشده است.

پیش از ظهور محمد و اسلام، فرد بادیه نشین شیخ پرست بود و عوامل طبیعی مانند ماه، ستاره، خورشید، رعد و برق و همانند آنها را می‌پرستید. ولی، مانند یونانی‌ها، رومی‌ها، مصری‌ها، هندوها و اسکاندیناوی‌ها، توان اندیشیدن، تاریخ‌سازی و افسانه نگاری برای خدایانش نداشت. افزون بر آن، تازی‌های بادیه نشین مانند سایر اقوام و ملت‌ها برای خدایانشان ارزش و احترام قائل نبودند. زمانی که بادیه نشین‌ها از خدایان خود آرزوی دهش می‌کردند، در عوض برای او، حیوانی را قربانی می‌کردند و هنگامی که خدایانشان، آرمان‌هایشان را برآورده نمی‌کردند به آنها دشنام می‌دادند. زمانی که پدر «عمر و القیس»، چکامه سرای مشهور تازی بوسیله طایفه بنی اسد کشته شد، وی تصمیم گرفت از آن طایفه انتقام‌جویی کند. در راه عزیمت به محل سکونت طایفه بنی اسد، «عمر و القیس» در برابر بت «ذوالخلاصه» توقف کرد و با کاربُرد سه تیر که هر یک حاکی از نشانی بود که به اصطلاح، نگر مشورتی بت را نشان می‌داد، از بت نامبرده درخواست نگر مشورتی کرد. یکی از تیرها دارای نشان «اقدام»، دو می دارای نشان «خودداری موقتی از عمل» و سومی دارای نشان «خودداری از عمل» بود. «عمر و القیس» سه مرتبه با

⁸³ Dozy, "Histoire des Musulman d'Espagne," t. i., p. 8, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 25..

تیرهای یاد شده، نگر مشورتی بت را خواست و در هر سه مرتبه تیر «منع از عمل» از بت «ذوالخلاصه» مورد مشورت مشاهده شد. هنگامی که «عمر والقیس» مشاهده کرد که بت یاد شده در هر سه مرتبه، او را از انتقامجویی باز داشته، تیرها را شکست و به سربت «ذوالخلاصه» پرتاب کرد و فریاد نمود: «بدبخت بینوا! هر گاه پدر تو کشته شده بود، آیا باز هم به من دستور می دادی از انتقامجویی خودداری کنم.»^{۸۴}

کیش اسلام نیز اگر چه اصول و احکام خشک، جامد و جزمی خود را از سایر ادیان و مذاهب برداشت کرده، کاربرد ذهنیت مسلمانان را در اصول و موازین خود لازم ندانسته و به مسلمانان اجازه کاربرد مغز و اندیشه‌گری در امور را نمی دهد. دلیل اینکه مساجد اسلامی، ساده و بدون نقاشی و زینت ساخته شده، اینست که مغز تازی توان پندارهای فراطبیعی و به عمل درآوردن آنها را نداشته و مانند بیابان ساده و بدون زینت، آرایش و کارهای هنری ساخته شده است. به همین دلیل نیز اسلام هنرهای نقاشی، مجسمه سازی و حتی شاعری را منع می کند.

تازی‌ها در پایه، عقاید و آگاهی‌های خود را درباره جهان و تئوری‌های وابسته به آن از یهودی‌ها و صابئی‌ها^{۸۵} آموختند. مذاهب و مسالک اسلامی که پس از درگذشت محمد، در زمان خلفای اسلامی به وجود آمدند و اصول و عقاید تازه‌ای که درباره آنها نوآوری شد، همه از اندیشه‌گری‌ها و بنمایه‌های معنوی هندی‌ها، مصری‌ها و ایرانی‌ها ناشی شد و گر نه مغز خشک، جامد و یک بُعدی تازی‌ها استعداد زایش چنین اندیشه‌هایی را نداشت.

درونمایه ادبیات تازی‌ها نیز خشک و توخالی و تهی از اندیشه‌های لطیف معنوی است. چکامه‌سراهای تازی از نوآوری اندیشه‌های لطیف معنوی تهی بوده و آنچه را که مشاهده و احساس می کنند، در چکامه‌های خود شرح می دهند. هر گاه، این افراد در چکامه‌های خود به شرح پندارهای معنوی و فراطبیعی بپردازند، هم میهنانشان آنها را یا به دروغگویی متهم می کنند و یا آثارشان را ترجمه و برگردان چکامه‌سرایان بیگانه می دانند. به همین دلیل است که داستان‌های هزار و یک شب از بنمایه‌های ایرانی و هندی برداشت شده و آنچه که تازی‌ها خود در این داستان‌ها

⁸⁴ Dozy, "Histoire de Musulman d' Espagene," t. i., pp. 21-22.

^{۸۴} به‌زیرنویس شماره ۹ در برگ شماره ۱۶۰ همین کتاب نگاه فرمائید.

نوآوری کرده‌اند، شرح مشاهدات زندگی روزمره و عادات و سنت‌های جاری تازی‌هاست. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، «معلقات»، مشهورترین اثر ادبی تازی‌هاست که در آن بغیر از شرح آنچه که چکامه‌سرا با چشم مشاهده و در عمل تجربه کرده، موردی که حاکی از اندیشه‌گری و نوآوری او باشد به چشم نمی‌خورد.

در زمانی که تازی‌ها به ضرب شمشیر و خون به سرزمین‌های دیگر دست یافتند و به دانش‌ها و ادبیات ملت‌های آن سرزمین‌ها دست یافتند، توان هیچگونه نوآوری در آنها در خود نیافتند و تنها کاری که انجام دادند، این بود که سرمایه‌های علمی، فلسفی، ادبی و معنوی ملت‌های شکست خورده را بدون تغییر به زبان خود برگردان کردند.^{۸۶}

از آنچه که در این جستار درباره تازی‌های بادیه نشین به نگارش در آمد، می‌توان به گونه پالیده نتیجه گرفت که: عرب بادیه نشین، فرد خانه به دوش و رزم‌آوری است که تشویش و نگرانی برای رهائی از گرسنگی و پدافند زندگی در برابر خشونت‌های طبیعت بیابان و سایر افراد بیابان نشین، ذهن او را پر کرده و زندگی‌اش سخت و توانفرسا و سرشار از خطر است. زندگی در بیابان و سر و کله زدن با شرایط ویژه و توانفرسای آن، تازی بادیه نشین را به شکل فردی بسیار کوشا، متحمل، مقاوم، نبردآزموده و توانمند درآورده است. نیازهای زندگی بیابانی، فرد تجارتی و یا یک طایفه دیگر بادیه نشین، دزدانه در کمین نشسته است. او مانند یک جانور وحشی پیوسته در پی ایجاد فرصتی است تا به شکار هدف‌های تجاوزگرانه‌اش دست بزند.

تازی بادیه نشین، انسان خودخواهی است که در فراسوی مرزهای طایفه‌ای که به آن وابسته است، دوست و همسایه‌ای نمی‌شناسد. هدف‌های کمال مطلوب این فرد عبارتند از: خوراک، آشامیدنی و خواب. چون تازی چادر نشین، انسان رأیستی

⁸⁶ Dozy, loc. Ci. Pp. 13-14; Sedillot, "Histoire des Araog, ii, pp. 12, 19, and 82.

است که فرصت اندیشه‌گری و ژرف‌نگری ندارد، پیوسته ذهنش روی نیازهای لحظه موجود متمرکز بوده و مغزش استعداد جنبش و آفرینندگی خود را از دست داده و خشک و نازا شده است.

سرانجام اینکه، عرب بادیه نشین، موجودی است که زندگی اش از چگونگی زندگی انسان‌های بدوی و وحشی زیاد فاصله ندارد. این فرد انسان با این ذهنیت محدود، فروزه‌ها و نهش‌های بیگانه با فرهنگ انسانگرائی، کسی است که دینی را به نام اسلام قالب ریزی کرده و با ضرب شمشیر و خون و تهدید آنرا به بسیاری از سرزمین‌های جهان گسترش داده و بر آنست تا کشورهای غیر اسلامی را نیز به سرزمین‌های اسلام زده بیفزاید.

روانشناسی اسلامی شدن تازی‌های عربستان

اکنون که با طبیعت بیابان، ذهنیت و فروزه‌های فرد بادیه نشین و چگونگی زندگی بادیه نشینی در بیابان آشنا شدیم، می‌توانیم به چگونگی شرایطی که سرزمین عربستان در زمان ظهور محمد تازی و ادعای پیامبری او داشته، پی ببریم. از آنچه که در جستارهای پیش شرح دادیم، نتیجه گرفته می‌شود که اگر ما «ملت» را مجموعه افرادی بدانیم که دارای ریشه و مایه انسانی یکتائی بوده، زیر لوای حکومت معینی بسر می‌برند و دارای آرمان‌های ملی مشترکی هستند. در سرزمین عربستان، هیچگاه ملتی به نام «عرب» و یا «تازی» وجود نداشته است. یکی از تاریخ‌نویسان شهیر به نام «کازین دو پر سوال» کتابی در سه جلد در باره تاریخ عربستان پیش از ظهور محمد و اسلام به رشته نگارش در آورده و به این نتیجه رسیده است که در زمان پیش از ظهور اسلام، مردمی که در سرزمین عربستان بسر می‌بردند، هیچگاه تشکیل ملت نداده و بنابراین، در سرزمین عربستان، مردمی به مفهوم «ملت عرب» وجود نداشته‌اند.^{۸۷} در سرزمین عربستان پیش از اسلام، افرادی

⁸⁷Caussin de pereeval, "Essai sur l' Histoire des Arabes avant l' Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 31.

در قبایل و طوایف گوناگون گرد آمده و در آن سرزمین بسر می بردند که نه با یکدیگر پیوندی داشتند و نه اینکه دارای هدف‌ها و آرمان‌های یکسان و مشترک بوده‌اند و این گروه‌ها پیوسته بر سر امور و مسائل جزئی و بدون اهمیت، مانند دزدی چارپایان یکدیگر، بهره‌برداری از آبگیرها و مراتع و ربودن زن‌های طوایف یکدیگر پیوسته با هم در نزاع و ستیز بسر می برده‌اند.^{۸۸}

بدین ترتیب، سرزمین عربستان در زمان ظهور محمد و اسلام در مرکز تمدن‌های آسیائی به شکل یک منطقه نیمه وحشی در آمده بود که به سبب بیابان‌های گسترده و فقر و تنگدستی و واپس ماندگی اعراب ساکن آن منطقه، کشورهای متجاوز حتی فکر دست‌اندازی به آن سرزمین را نیز در سر نمی‌پروراندند. در آن زمان، بخشی از سوریّه زیر فرمان امپراتوران یونانی قسطنطنیه در آمده بود. سواحل غرب نشین خلیج فارس، جزء امپراتوری ایران بود و بخشی از سواحل دریای سرخ در اختیار پادشاهان حبشه قرار داشت. زمانی یکی از شاهزادگان عرب از پادشاه ایران درخواست کرد، شماری سرباز به گونه موقتی در اختیار او قرار دهد و وی در برابر، یکی از شهرهای منطقه‌اش را به او واگذار خواهد کرد. پادشاه ایران از او پرسش کرد:

«در شهری که شما در اختیار ما قرار خواهید داد، چه چیزی وجود دارد؟ شاهزاده عرب پاسخ داد: «گوسفند و شتر.»
پادشاه ایرانی اظهار داشت: «من سربازانم را در برابر این عوامل بدون ارزش به خطر نخواهم انداخت.»^{۸۹}

تازی‌های ساکن عربستان را به دو گروه کلی می‌توان بخش‌بندی کرد: یمنی‌ها و موآدیت‌ها. یمنی‌ها در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح از عراق و هندوستان وارد شبه جزیره عربستان شدند. یمنی‌ها در سال ۲۲۱۸ پیش از میلاد بر بابل و نیز در همان زمان با نام پادشاهان چوپان بر مصر حکومت می‌کردند. این افراد در آغاز در یمن سکونت اختیار کردند، ولی سپس، در سراسر شبه جزیره عربستان پراکنده

⁸⁸ Prideaux, "Vie de Mahomet"; Ockley, "Histoire des Sarrazins," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 31.

⁸⁹ Dozy, op. cit. p. 47, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 32.

شدند. موآدیت‌ها که اجداد محمد، خود را از نسل آنها می‌دانند و می‌گویند از نسل اسماعیل پسر ابراهیم بوده‌اند، از سوریّه و کلدّه وارد سرزمین عربستان شده‌اند. فراموش نکنیم، افرادی که قصص مذهبی از آنها به نام‌های ابراهیم و اسماعیل نام می‌برد، در تاریخ وجود خارجی نداشته و این باورها را باید جزئی از قصص و افسانه‌های مذهبی به‌شمار آورد.

مرکز زندگی یمنی‌ها در «یثرب» (که در زمان محمد به مدینه تغییر یافت) و موآدیت‌ها در مکه بود. یمنی‌ها در «یثرب» خود را متمرکز کردند و با توجه به باروری زمین‌های مدینه به کشاورزی اشتغال ورزیدند و موآدیت‌ها زندگی بادیه نشینی اختیار کردند، به چوپانی و شترداری اشتغال ورزیدند و با فقر و تنگدستی بسر می‌بردند. بر پایه آنچه که در پیش گفته شد، این افراد در هرج و مرج کامل بسر می‌بردند و از آغاز بین یمنی‌ها و موآدیت‌ها کینه و دشمنی به وجود آمد. این دشمنی پیوسته از زمان‌های پیش بین افراد ساکن در یک منطقه و چوپان‌های بادیه نشین و خانه به‌دوش وجود داشته است. در همان زمان، در شبه جزیره عربستان گروهی از طوایف یهودی از سوریّه و چند طایفه مسیحی از سوریّه و حبشه به سرزمین عربستان مهاجرت کرده بودند که بعدها گروهی از یهودی‌هائی که به سبب حمله‌های «بخت‌النصر» و «تیتوس» که در پیش گفته شد، به عربستان مهاجرت کردند به آنها افزوده شدند و به برگزاری مراسم مذهبی خود اشتغال داشتند.

سرزمین «یثرب» به سبب رطوبتی که از کوه‌های نجد جذب می‌کند، برای کشاورزی دارای آب و هوای مناسب است و در زمان ظهور محمد، ساکنان آن به کشاورزی و تولید صنایع کوچک اشتغال داشتند. یهودی‌ها و مسیحی‌های عربستان هر یک به تبلیغ باورهای دینی خود در آن سرزمین اشتغال داشتند و این امر تا حدودی سبب سست شدن باورهای اعراب نسبت به بت‌هایشان شده بود. رویهمرفته، می‌توان گفت، در هرج و مرج و بی‌قانونی که در سال‌های پیش از ظهور محمد و اسلام در عربستان وجود داشت، شهر «یثرب» از مدنیّت نسبی

⁹⁰ Sylvestre de Sacy, "Mémoire sur l' Histoire des Arabes avant Mahomet, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 33.

برخوردار بود.

بر خلاف شهر «یثرب» (مدینه)، شهر مکه که در ۲۵۰ میلی جنوب غربی مدینه در یک منطقه شنزار قرار گرفته، برای کشاورزی مناسب نیست و تازی‌های ساکنان آن به کار گله‌داری و کاروانزنی اشتغال داشتند. ساکنان شهر مکه بوسیله بندر جدّه با ملت‌های دریانورد آشنا شده و این شهر به شکل یک مرکز بازرگانی بین کشورهای آسیای جنوبی و آسیای جنوب شرقی از یک سو و سوریه، مصر و حتی روم از دگر سو، درآمده بود.

تازی‌های ساکن «یثرب» با اشتغال به کارهای سخت کشاورزی روزگار می‌گذراندند، ولی تازی‌های ساکن شهر مکه با بهره‌برداری از درآمدهای بدون زحمت تجارتهای از زندگی آسوده‌تری برخوردار بودند و این امر سبب شده بود که تازی‌های ساکن مکه نسبت به تازی‌های مدینه احساس رشک کنند و در این راستا بر آن شدند تا مسیر کاروان‌های تجارتهای را به شهر خود برگردانند. ولی، ساکنان شهر «یثرب» به سه دلیل در اجرای این هدف با شکست روبرو شدند. نخست اینکه شهر مکه به مسیر کاروان‌های تجارتهای نزدیک‌تر از شهر مدینه بود و بهره‌برداری بازرگانان خارجی از مکه راحت‌تر و از نگر اقتصادی با صرفه‌تر از «یثرب» بود. دوم اینکه، تازی‌های مکه هم خود بازرگان پیشه بودند و هم اینکه بین کشورهای آسیائی و مدیترانه‌ای دلالی می‌کردند و سوم اینکه شهر مکه از زمان‌های پیش، مرکز مذهبی بت‌پرستان عربستان بود و تازی‌ها برای زیارت بت‌هایشان که در خانه کعبه نگهداری می‌شد، به این شهر می‌آمدند. همچنین، می‌دانیم طایفه قریش که محمد از میان آنها برخاست به نگهبانی خانه کعبه و بت‌های درون آن که دارای درآمد سرشاری بود، اشتغال داشتند. بنابراین، شهر مکه هم به شکل مرکز تجارتهای و هم مرکز مذهبی عربستان درآمده بود و این امر، رشک تازی‌های «یثرب» (مدینه) را به سختی بر ضد تازی‌های مکه که از زندگی آسوده اقتصادی بهره می‌بردند، برانگیخته بود. تازی‌های ساکن شهر مکه، تازی‌های «یثرب» را افرادی فقیر، بینوا و بی‌کاره می‌نامیدند و تازی‌های شهر «یثرب»، تازی‌های مکه را دزد و راهزن می‌خواندند.

در بحران اختلافاتی که بین تازی‌های شهرهای «یثرب» و مکه وجود داشت،

عامل مذهبی نیز شعله‌های دشمنی آنها را فروزان تر می‌کرد. زیرا، یهودی‌های شهر «یثرب» موفق شده بودند، برخی از افراد دو طایفه مهم تازی ساکن «یثرب» به نام‌های «خزرج» و «اوس» را به کیش خود جلب کنند، ولی تازی‌های شهر مکه همچنان به بت پرستی خود ادامه می‌دادند. باید توجه داشت که گرایش‌های ساکنان شهر مکه به پرستش بت‌هایشان از روی باورهای راستین مذهبی و حقانیت بت‌ها نبود، بلکه آنها فکر می‌کردند، اگر به باورهای یهودی‌ها نزدیک شوند، زائران خانه کعبه که پیوسته برای زیارت بت‌هایشان به آن مکان می‌آمدند و بدینوسیله منبع درآمد سرشاری برای تازی‌های مکه به شمار می‌رفتند، اعتماد خود را نسبت به آنها از دست می‌دادند و آنها نه تنها از درآمدی که زائران خانه کعبه به آنها می‌پرداختند محروم می‌شدند، بلکه متهم می‌شدند که بوسیله یهودی‌ها فریب خورده و بدین سبب مورد سرزنش و مسخره قرار می‌گرفتند.

همین اختلافی که بین تازی‌های مکه و «یثرب» وجود داشت، در پیروزی محمد برای تحمیل کیش اسلام به تازی‌ها و گسترش آن در سراسر شبه جزیره عربستان نقش بسیار مهم و سرنوشت‌سازی داشت. زیرا، هنگامی که تازی‌های شهر مکه نسبت به محمد خشمگین شدند و برای کشتنش کمر همّت بستند، اگر محمد به مکه فرار نمی‌کرد و تازی‌های شهر «یثرب» به او پناه نمی‌دادند و از او پشتیبانی نمی‌کردند، بدون تردید کار ادعای او نیز مانند ده‌ها نفر تازی‌های دیگری که ادعای پیامبری کردند و نامشان در تاریخ گم شد، محمد هم به همان سرنوشت گرفتار می‌شد.

به هر روی، فعالیت‌های بازرگانی تازی‌های شهر مکه سبب شد که آنها به ثروت سرشاری دست یافتند و همین امر، خوی رزمجوئی آنها را ناتوان کرد. زیرا، پول و ثروت گرایش‌های تجاوزطلبی را در انسان از بین می‌برد و او را محافظه‌کار می‌کند. تاریخ ثابت کرده است که ملت‌های فقیر و تنگدست برای برون‌رفت از وضع ناهنجار خود دارای روح ماجراجوئی و تغییر طلبی هستند، ولی آنهایی که به مال و ثروت دست می‌یابند، میل دارند در صلح و آرامش و امنیت بسر ببرند تا بتوانند از موهبت‌های ثروتشان برای گذران کردن یک زندگی آرام و آسوده و شادی‌بخش، بهره بگیرند.

محمد، عرب خدا ناباور و دروغ پردازی که از زبان خدای خود ساخته‌اش به دروغگویان نفرین می‌کند

«کارل مارکس» تئوریسین کمونیسم که یک فیلسوف خدا ناباور بود، باور داشت که برای رسیدن به هدف، از کاربرد روش‌های غیر اخلاقی و نانسانی باید خودداری کرد و به گفته دیگر، مخالف گفته «هدف وسیله را توجیه می‌کند، بود» ولی، محمد بن عبدالله، فردی که خود را پیامبر خدا شناختگری کرد و در ظاهر می‌گفت: «أَنَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، «من برای به کمال رساندن ارزش‌های اخلاقی افراد بشر به پیامبری برگزیده شده‌ام»، برای رسیدن به هدف کاربرد هر وسیله نامشروعی را جایز و مشروع می‌دانست. رویدادهای زندگی محمد، سرشار از مواردی است که نه تنها اصول و موازین اخلاقی، بلکه ارزش‌های انسانی و سنتی بادیه نشینان شبه جزیره عربستان را نیز برای رسیدن به هدف‌های ناپاکش زیر پا گذاشت. از جمله این موارد، برای نمونه و مثال می‌توان به کشتار و خونریزی در ماه‌های حرام که در سنت تازی‌های پیش از ظهور محمد حرام بود، ازدواج با زن پسر خوانده، تجاوز جنسی به زن‌های شوهردار و غیره و غیره اشاره کرد. یکی از ناپکاری‌های اخلاقی محمد، این بود که یک خدای پنداری به نام الله به وجود آورد و یک کتاب از قول او دروغ گفت و تا آن اندازه در این راستا، گستاخی کرد که دروغ بستن به آن خدا را یکی از بزرگترین گناهان به‌شمار آورد.

براستی که انسان تا چه اندازه باید در بی‌اعتنائی به حقوق و ارزش‌های انسانی دیگران بی‌اعتنا باشد تا برای تأمین منافع فردی خود و دستیابی به قدرت و جاه و ثروت، خدائی به نام الله اختراع کند و از قول و زبان او یک کتاب مطالب بیهوده و یاوه جعل کند و در چند آیه تکرار کند: «هیچکس ستمکارتر از کسی نیست که به خدا دروغ ببندد» و در آیه دیگری از قول همان خدا به دروغگویان نفرین کرده و بگوید، «کشته و نابود باد کسی که دروغ بگوید.»

این شاهکارهای هنری اخلاقی، از سوی محمد بن عبدالله، کسی که خود را پیامبر الله شناختگری می‌کند در کتاب به اصطلاح مقدس مسلمانان در ۱۴ سوره و ۱۹ آیه از جمله آیه‌ای زیر ذکر شده است:

آیه ۹۴ سوره آل عمران، «فَمَنْ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذَبَ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

الظَّالِمُونَ»

«پس کسانی که بعد از این حجّت بر خدا دروغ ببندند از ستمکاران خواهند بود.»
 آیه ۲۱ سوره انعام: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ.»
 «ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد و یا وحی به او نرسیده گوید به من وحی

می‌رسد.»

آیه ۹۳ سوره انعام: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَیْ شَيْئًا.»

«و کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد و یا وحی به او نرسیده گوید

به من وحی می‌رسد.»

آیه ۳۷ سوره اعراف: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ.»

«کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ ببندد.»

محمد، همان متن را در ۴ سوره و ۵ آیه دیگر تکرار می‌کند.^{۹۱}

آیه ۱۰ سوره الذاریات: «قُتِلَ الْخَرَّصُونَ»، «کشته و نابود باد فرد دروغگو.»

محمد، در آیاتی که در بالا شرح داده شد و نیز چندین آیه دیگر، افرادی را که به خدا دروغ می‌بندند سرزنش می‌کند و آنها را ستمکارترین فرد روی زمین به‌شمار می‌آورد؛ ولی فردی باید پیدا شود و از او پرسش کند: «هر گاه فردی که به خدا دروغ ببندد، ستمکارترین فرد روی زمین باید به‌شمار رود، پس آنکسی که با دروغ و نیرنگ و ریا، خدائی بسازد و از قول او یک کتاب اصول و احکام بسازد و کودکانه، مردمفریبانه و گمراه کننده به‌هم بیافد، او چه حکم و فروزه‌ای خواهد داشت؟»

در جای دیگر، در آیه ۷۹ سوره بقره، محمد می‌گوید: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ.»

^{۹۱} آیه ۱۴۴ سوره انعام، آیه ۳۷ سوره اعراف، آیه‌های ۱۰۵ و ۱۱۶، سوره نحل؛ آیه ۱۵ سوره کهف.

^{۹۲} آیه ۷۹ سوره بقره، آیه ۵۰ سوره نساء، آیه ۱۰۳ سوره مائده، آیه‌های ۲۱، ۹۴ و ۱۳۸ سوره انعام، آیه ۳۰ سوره توبه، آیه‌های ۱۷، ۶۰ و ۶۹ سوره یونس، آیه ۱۸ سوره هود، آیه ۱۱۶ سوره نحل، آیه ۶۸ سوره عنکبوت، آیه ۶۰ سوره زمر، آیه ۱۰ سوره ذاریات و آیه ۴ سوره جن.

«پس وای بر آنهایی که کتاب (قرآن) را با دست‌های خود می‌نویسند و سپس می‌گویند مطالب این کتاب از سوی خدا آمده است.»

جای بسیار شگفت است که محمد در آیه ۳۰ سوره توبه، یهودی‌ها را به سبب اینکه گفته‌اند، «عزیز» پسر خداست و مسیحی‌ها گفته‌اند، مسیح پسر خداست، آنها را نفرین می‌کند و می‌گوید، «کشته باد این افرادی که به خدا دروغ می‌بندند، ولی خود او تا آن اندازه از ارزش‌های اخلاقی بدون بهره‌است که یک کتاب پوچ و یاوه از قول خدا جعل کرده و آن مطالب بی پایه و نابخردانه را به‌خدائی که می‌گوید، آگاه و دانا بوده و تمام اسرار و رموز زندگی را می‌داند، می‌چسباند.

براستی که انسان باید یا بیمار مغز و یا در ذات فرو نهاد و به‌شدت شیاد باشد تا خود به‌عملی دست بزند و سپس از زبان و قول نیروی برتر و با اصطلاح مقدسی مطالبی را جعل کند و بگوید، «وای بر کسی که به این عمل مبادرت ورزد.» این فرد، در سوره‌مرسلات در ۱۰ آیه (۱۵، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۷ و ۴۹) و در آیه ۱۰ سوره‌مطففین و در آیه ۱۱ سوره‌طور تکرار می‌کند، «وَيْلٌ لِّمُؤَدِّبِیْنَ» «وای بر آنهایی که دروغ گفتند»، که البته هدفش دروغ بستن به خداست.

نیوند انسانی این مرد خداناباور به اندازه‌ای فرو مایه است که در ذهنش خدائی ساخته و از قول و زبان او یک کتاب دروغ‌های نابخردانه جعل کرده و به‌افرادی که به این جعلیات خرد آزار با تردید بنگرند و یا زمانی بخواهند مانند او عمل کنند، اینگونه ناسزا می‌گوید و به آنها لعن و نفرین می‌فرستد.

پس از اینکه محمد اینگونه با شهادتی بیمارگونه کوشش می‌کند، خرد مخاطبان‌ش را با این یاوه‌ها کرخت کند، در آیه ۲ سوره‌یسین و آیه ۱ سوره‌ص از قول الله به‌قرآن سوگند می‌خورد. در آیه ۲ سوره‌یسین می‌گوید، «وَالْقُرْآنَ الْجَحْمَ»، «سوگند به‌قرآن حکمت آموز» و در آیه ۱ سوره‌ص می‌گوید، «وَالْقُرْآنَ ذِی الذِّکْرِ»، «سوگند به‌قرآن پندآموز.»

آیا براستی اگر خدای توانائی در دنیای ما وجود داشته باشد که برهنجار هستی فرمانروائی کند، نیاز دارد به‌کتابی که سرشار از مطالب بیهوده و خردآزار است سوگند بخورد؟ افزون بر آن می‌دانیم که در فرهنگ فلسفی و روانشناسی، کسی که لب به سوگند خوردن می‌گشاید، انسان ناتوانی است که برای اثبات و یا حتی شرح

مطالبی که می‌خواهد بیان کند، رسائی بایسته ندارد و از اینرو، به سوگند مبادرت می‌ورزد تا مخاطب و یا مخاطبانش را از درستی مطالب خود مطمئن سازد. همچنین کسی که سوگند می‌خورد، بدون تردید کوشش می‌کند، موضوع سوگندش موجودی برتر از خودش باشد. بنابراین، آیا انسان خرد آگاه می‌تواند بپذیرد، خدای توانائی که بر جهان هستی فرمانروائی می‌کند، به کتابی که یک سوره تمام (سوره ۷۲ به نام سوره جن) از موجوداتی به نام جن، غول و پری سخن گفته، سوگند بخورد؟ آیا یک انسان عادی و نه دانا می‌تواند بپذیرد که بر پایه آیه‌های ۸۴ تا ۹۸ سوره کهف قرآن و احادیث اسلامی در دنیای ماقومی به نام یاجوج و ماجوج^{۹۳} بسر می‌برند که هزاران سال است قصد دارند، دیوار محکمی را که ذوالقرنین در برابرشان ساخته خراب کنند و بشریت را مورد حمله و آزار قرار دهند، ولی چون هر شب که سوراخی در دیوار ایجاد می‌کنند، عبارت «انشاء الله» را بر زبان نمی‌آورند، آن سوراخ دوباره بسته می‌شود تا سرانجام در روز قیامت آنها موفق به خراب کردن آن دیوار می‌شوند و به این سوی دیوار ریزش می‌کنند، آب تمام دریاها و اقیانوس‌ها را می‌آشامند و افراد بشر را به مرگ و نیستی و نابودی می‌کشاند؟

کار محمد تازی در سوگندهای الله به آنچه که در بالا گفته شد، پایان نمی‌پذیرد. محمد، خدای خود ساخته‌اش را در قرآن تا آنجا به خواری و زبونی می‌کشاند که از قول او در بیش از ۱۵ سوره و در حدود یکصد آیه به عواملی مانند انجیر و زیتون، مگه، شب تار، نون و قلم، اسبانی که نفسشان به شماره افتاده و موارد یابو دیگری مانند آنها سوگند می‌خورد.^{۹۴}

ذهنیت محمد بن عبدالله تا آنجا از حقایق قابل لمس تهی و حس خودخواهی و قدرت طلبی او به اندازه‌ای بیمارگونه است که پس از ذکر و شرح اینهمه مطالب یابو

^{۹۳} به مطالب فصل چهارم کتاب روز قیامت در اسلام، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

^{۹۴} آیه‌های ۱ تا ۱۵ سوره صافات، آیه‌های ۱ تا ۱۱ سوره ذاریات، آیه‌های ۱ تا ۹ سوره طور، آیه‌های ۱ تا ۶ سوره نجم، آیه‌های ۱ و ۲ سوره قلم، آیه‌های ۱ و ۲ سوره قیامت، آیه‌های ۱ و ۱۱ سوره فجر، آیه‌های ۱ تا ۵ سوره بلد، آیه‌های ۱ تا ۱۲ سوره لیل، آیه‌های ۱ تا ۴ سوره ضحی، آیه‌های ۱ تا ۵ سوره تین، آیه‌های ۱ تا ۷ سوره عادیات.

و بیهوده، در آیه ۲۸ سوره الزمر می گوید: «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرِ ذِي عِوَجٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.» «این قرآن عربی است که در آن هیچ ناراستی و حکم ناصواب نیست.» و همین فروزه‌ها را برای قرآن در آیه اول سوره بقره و آیه اول سوره کهف و چند آیه دیگر نیز تکرار می‌کند.

آیه ۱۱۵ سوره انعام می گوید: «و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.»

«سخنان خداوند در قرآن در کمال راستی و درستی بیان شده و هیچکس تا ابد توان تغییر و تبدیل آنها را ندارد و او خدای شنوا و داناست.»

به گونه‌ای که می‌دانیم، در دوره‌های گوناگون تاریخ بشر، صدها فیلسوف والا ارج بر پایه اصول و موازین خرد و منطق درباره اخلاق و ارزش‌های انسانی، به‌نوآوری دیدمان‌ها و اندیشه‌های گهرینی که حقوق و آزادی‌های امروز بشر، وامدار آنهاست، پرداخته و با این وجود، اندیشه‌های والای آنها پیوسته مورد ارزشیابی و اصلاح دیگران قرار گرفته است. ولی، جای بسیار شگفت و بلکه آه و اندوه است که یک بزچران کاروانزن و زنیاره‌ای که از ارزش‌های انسانی و اخلاقی افراد عادی بشر نیز بهره‌ای ندارد، از یک زندگی بادیه نشینی سر بدر می‌آورد و دروغ‌های خردآزاری را از قول یک خدای ساختگی جعل می‌کند و می‌گوید، اینها سخنان مقدس خداست که تا ابد هیچکس حق تبدیل و تغییر آنها را ندارد. از همه جالب‌تر، سرشت و متن سخنان مقدس و جاودانی الله است که برای بندگانش موعظه می‌کند: از جمله و برای نمونه و مثال، اصول برده‌داری و آداب و رسوم چگونگی همخوابگی با برده. کتک زدن زن در زمانی که مرد بیم دارد که او ممکن است، نافرمانی کند. وجود اجنه و چگونگی شرح زندگی آنها. حق و اختیار پیامبر در گزینش هر زنی که به‌رایگان خود را در اختیار او قرار دهد. حق داوطلبانه پیامبر در تغییر دادن زمان نوبت دیدار با زن‌های حرمسرایش. کشتار بیرحمانه افرادی که با اندیشه‌های پیامبر مخالفت می‌ورزند. حقوق و مزایای پیامبر در سهم اموال و دارائی‌هایی که مسلمانان غارت و چپاول می‌کنند. پرداخت حق سخن گفتن با پیامبر و اینکه خورشید در چشمه آب تیره‌ای غروب می‌کند و خداوند آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد و غیره.

براستی، زمانی که افرادی خرد و نیوند خود را نادیده می‌گیرند و به این اراجیف ایمان می‌آورند و کتاب سراپا یاوه و خردآزاری را کتاب مقدس آسمانی به‌شمار می‌آورند، باید گریست!

مکانیسم روانی اسلامیزه شدن ملت‌های مسلمان

عقیده دینی و مذهبی از تمام باورهائی که روی ساختار احساس بنا شده‌اند، توانمندتر بوده و در زندگی فرد بشر نقش کارسازتر و مهمتری دارند. رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند که بین کلیه ادیان موجود، اسلام بیشتر از سایر ادیان روی احساس بنا شده و مسلمانان از پیروان سایر ادیان بنیادگراتر هستند. یکی از دلائل ساده این فراخواست آنست که اگر چه هر یک از دو دین یهودیت و مسیحیت، خود را از سایر ادیان و مذاهب برتر و مشروع‌تر می‌شمارند، ولی هیچیک از آنها هدف دستیابی به قدرت جهان و حکومت بر سایر ملت‌ها و کشورها را ندارند، ولی فرد مسلمان عقیده دارد، پیامبرش، محمد پیامبر پایانی بوده و تمامی جهان باید تبدیل به دارالاسلام شود و وظیفه هر مسلمانی در این دنیا آنست که برای دستیابی به این هدف، حتی با فدا کردن جانش هیچگاه از کوشش باز نایستد. به همین دلیل، اگر چه مسلمانان جهان به نژادها و ملیت‌های گوناگون بخش شده و هر نژاد و ملتی عقیده و باور ویژه اسلامی خود را دارد، ولی همه آنها نسبت به هدف فلسفی-دینی اسلام مشترک و باورمند هستند. این باور سبب شده است که آنها پیروان سایر ادیان و مذاهب را «کافر» بدانند، آنها را بیگانه فرض کنند و نسبت به آنها با دشمنی رفتار نمایند. اگر مسلمانان جهان با وجود یکپارچگی هدف، تا کنون نتوانسته‌اند برای بشریت خطر جدی به وجود بیاورند، دلیلش آنست که دانش، تکنولوژی و تمدن غرب آنها را از این کار باز داشته است.^{۹۵}

درست است که به دلیل بالا، کشورهای جهان تا کنون از خطرات اسلام و مسلمانان در امان مانده‌اند، ولی باید این کشورها توجه داشته باشند که اگر آنها از

⁹⁵ Andre Servier, "Le Nationalisme Musulman"; P. Antomarchi, "Le Nationalisme Egyptien"; Henry Marchand, "L' Egypte et le Natme Egyptien, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, trans. A. S. Moss-Blundell (London: Chapman @ Hall Ltd., 1924), p. 2.

مخاطرات ذاتی اسلام برای ملت‌های غیر مسلمان غافل شوند، سرانجام ممکن است، زمانی فرا برسد که آنها دیگر توان ایستادگی در برابر مسلمانان بنیادگرا و سنگی مغز نداشته باشند. برای مثال، آیا کشورهای غربی تا کنون اندیشیده‌اند که هر گاه حکومتی مانند حکومت ملّایان ایران به بمب اتمی دستیابی پیدا کند و آنرا در اختیار گروه تروریستی القاعده قرار دهد، کشورهای غرب را در چه موقعیتی قرار خواهد داد؟

ممکن است، برخی کشورهای غربی مانند فرانسه، انگلستان و آلمان و غیره که دارای اقلیت‌های مسلمان هستند، فکر کنند که بر مسلمانان ساکن چارچوب جغرافیائی خود کنترل کامل دارند و هیچ خطری از سوی آنها، کشورشان را تهدید نمی‌کند، ولی به گونه‌ای که در بالا گفته شد، مسلمان مرز سیاسی و جغرافیائی نمی‌شناسد و زمانی که موقعیت ایجاب کند، مسلمانانی که در کشورهای مانند سوریه، مصر، مراکش، تونس، عربستان، افغانستان، پاکستان و غیره بسر می‌برند، همه از نگر دینی و حتی ملی خود را یکپارچه و یکی به‌شمار خواهند آورد. زیرا، همه مسلمانان بیش از آنچه که به سرزمین معین و جغرافیای ویژه‌ای وابسته باشند، خود را تابع و سرباز اسلام می‌دانند. بهترین مثال برای اثبات این فراخواست، روش ملّایان در ایران است که پس از غصب قدرت سیاسی در این کشور کوشش کرده‌اند، تمام وابستگی‌های تاریخی، مردمی، ملی و میهنی ایرانی‌ها را نابود کنند و خرافات و باورهای اسلامی را جانشین آنها بکنند.

نکته بسیار مهم در این جستار، چگونگی مکانیسم روانشناسی مسلمان شدن ملت‌هایی است که به اسلام درآمدند. در باره مکانیسم بالینی مسلمان شدن ملت‌هایی که امروز در دنیای کنونی مسلمان خوانده می‌شوند باید گفت، نخستین نسلی که زیر تهدید شمشیر خون چکان تازی‌ها مسلمان شد، در آغاز برای رهائی از کشته شدن، در ظاهر اسلام را پذیرفت، ولی در باطن به فرهنگ و سنت‌های دینی پیشین خود پا برجای ماند. این نسل در ظاهر خود را مسلمان وانمود می‌کرد، ولی مانند گذشته اندیشه‌ها و باورهای دینی‌اش از فرهنگ پیشینیانش ناشی می‌شد.

نسل اول که قربانی تهدیدهای تازی‌ها برای گرایش به اسلام شده بود، سبب راستین وانمودسازی دین خود را به اسلام، برای امتیّت جان و زندگی فرزندانش از

آنها پنهان نگه می‌داشت و در حالیکه در درون نسبت به خرافات دین خرافاتی اسلام تحمیل شده به خود نفرت داشت و به آنها خنده تمسخر می‌زد، ولی در برون برای مصلحت و زنده نگه‌داشتن فرزندانش از خطر نابودی، آنها را نیز به اجرای این روش رهنمون می‌شد. در نتیجه نسل دوّم فکر نمی‌کرد که دین پدرش در حقیقت یک تظاهر سیاسی مصلحت‌آمیز برای خودداری از نابودی و زنده ماندن بوده و آنرا یک باور راستین دینی به‌شمار می‌آورد.

بدین ترتیب، نسل دوّم، باورهای خرافی نسل پدر را که به ضرب خون و شمشیر به‌او تحمیل شده بود، دین راستین پدرش به‌شمار می‌آورد و به آن آلوده شد. ولی، مکانیسم روانی این روش، که در نسل اوّل با کراهت مصلحت‌آمیز سیاسی آغاز شده و در نسل دوّم، جنبه سیاسی آن با تقلید سنت پدری رنگ باخته و به شکل یک باور دوفاکتوی دینی تغییر شکل داده بود، در نسل سوّم به شکل روش راستین دینی دوژور در آمد و در نتیجه فرهنگ دینی نسل‌های بعدی به گونه کامل اسلامیزه شد. به گفته بسیار ساده، هر گاه بتوان اندیشه و باور دینی شاخه‌های نسلی مسلمانان امروز را به عقب اکتناهِ (کنه‌یابی) کرد، ناگزیر در شاخه نخست نسلی آنها به پدر غیر مسلمانی می‌رسیم که بر خلاف میل و عقیده و برای زنده ماندن با کراهتی جانکاه زیر شمشیر خون چکان یک فرد تازی به پذیرش اسلام تن در داده است.

به هر روی روانشناسی مسلمان شدن ملت‌های مسلمان جهان، کاتالیسم روانی شرح داده شده در بالا بوده که در پایان یک سده از این کاتالیسم دگردیسی فرهنگی، دیگر اثری از نشانه‌های فرهنگ و تمدن شکوهمند پیشین، برای قربانیان عرب و اسلام بر جای نمانده است. شدت این دگردیسی در فرهنگ ملت‌هایی که بوسیله تازی‌ها از پای درآمدند به اندازه‌ای بود که حتی شکوه فرجودگر فرهنگ و تمدن یونان، روم، ایران و غیره نیز نتوانست نسل‌های خرافات زده و مسلمان شده را از بند واپس‌گرایی اسلام رها سازد.

چکیده اینکه، اسلام از فرهنگ بادیه‌نشینان تازی زائیده شده و مغز و ذهنیت تازی بادیه‌نشین خشک و یک‌بُعدی بوده و دنیا را در فراز بی‌انتهائی از بیابان‌های خشک و یکنواخت می‌بیند و استعداد اندیشه‌گری و بینشی در ورای خشکی، بیحرکتی و بی‌باری

ندارد. آنهائی که با ادبیات تازی آشنائی دارند، می دانند که اندیشه تازی خشک و نازا بوده و توان تصوّر و پندار در آن وجود ندارد. به همین دلیل است که در بین تازی ها هیچ نقّاش و یا مجسمه ساز مشهوری به وجود نیامده و در پایه این دو هنر در اسلام مکروه شمرده شده اند.^{۹۶} حتی اثر یکهزار و یک شب که بوسیله تازی ها به وجود آمده، دارای بنمایه غیر غربی و خارجی است. در ادبیات نیز مانند علم و فلسفه، تازی ها همیشه به جای آفریننده، گدائی کننده آثار دیگران بوده اند. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، تاریخچه خدایان تازی های بت پرست پیش از ظهور اسلام است. هنگامی که ما تاریخچه خدایان رومی ها، یونانی ها و هندی ها را بررسی می کنیم، می بینیم که هر یک از آنها دارای شکل و نشان و فروزه های ویژه ای بوده و درباره چگونگی ایجاد و زندگی هر یک از آنها نوشتارهای جامعی به رشته نگارش درآمده است، ولی وجود خدایان تازیان بت پرست از نام و وابستگی آنها به قبیله و یا طایفه ویژه ای فراتر نمی رود. نام هائی را نیز که تازی ها بر روی خدایانشان گذاشته اند از دیگران برداشت کرده و خدایان آنها بغیر از این نام های عاریتی از هیچ نشان دیگری برخوردار نیستند. بدیهی است که دلیل این امر را باید در فقر پندار و اندیشه گری تازی ها بررسی کرد. اسلام نیز به گونه ای که می دانیم، یک پدیده متافیزیکی ابتکاری نبوده و اصول و احکام آن برداشتی از اصول و احکام و سنت های یونانی ها، لاتینی ها، یهودی ها، مسیحی ها و زرتشتی هاست. زمانی نیز که محمد اصول و احکام و سنت های اسلام را از سایر ادیان برداشت کرد، آنرا از فلسفه ها، دلائل و برهان ها و زیبایی های ادبی که با اصول آن ادیان آمیخته است، لخت کرد و آنرا به شکل یک فورمول ریاضی خشک و جامد به مسلمانان ارائه نمود. همچنین، به گونه ای که می دانیم، سایر ادیان به ده ها و بلکه صدها مذاهب، فرق و مسالک گوناگون اصلاح و بخش شده، ولی اسلام مجموعه ای از اصول و موازین خشک، جامد و جزمی است که برای ابد به وجود آمده و هر گونه تعبیر و تفسیر و یا تغییری در آنها که برخلاف سرشت و جوهر اصول و احکام آنها باشد، گناه به شمار می رود و مجازات مرتکب آن مرگ است.

⁹⁶ Dozy, "Essai sur l'Histoire de l'Islamisme," quoted in Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 12.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که در اسلام هر گونه نوآوری، ابتکار و کاربرد نیروی آفریننده، گناه به‌شمار رفته و مسلمان باید با یک مغز خشک و بنیادگرایانه فرمانبردار مشت‌اصول و احکام خرافاتی، واپسگرا، خردستیز و ناانسانی باشد. اسلام با همین فروزه خشک و جامد برای مسلمانان از لحظه‌ای که از زهدان مادر پا به پهنه هستی می‌گذارند تا زمانی که بدرود زندگی می‌گویند، قاعده و روش به اصطلاح آسمانی تغییرناپذیر تعیین کرده و یک فرد مسلمان در تمام درازای زندگی‌اش بدون کاربرد هیچ اندیشه و باور دگرگونه‌ای باید با ایمان کامل از آن اصول و مقررات فرمانبرداری کند. به همین دلیل است که در حالیکه ملت‌های مسلمان در سرزمین‌های ثروتمند و پر بار نفت خیز بسر می‌برند، در زرفای واپسگرایی و ماندگی بسر برده و از آزاداندیشی و بهره‌برداری از یک زندگی آزاد، پیشرفته و شکوفا محروم هستند.

اسلام، دینی که سنت‌های بادیه‌نشینان عربستان را جانشین ارزش‌های اخلاقی و انسانی کرد

همانگونه که دانش اسلام، برگردان شده دانش یونان در گردونه خشک و بیروح مغز تازی و معماری اسلامی، معماری برداشت شده از معماری بیزانتین و دگردیس شده بوسیله ذهنیت جامد و یک بُعدی عرب است، اصول و موازین و جوهر اسلام نیز برداشتی از تئوری‌های ادیان یهودیت و مسیحیت است که در چهار دیواری مغز محدود عرب دگردیس شده و بر پایه سنت‌های بادیه‌نشینان سرزمین عربستان به شکل کیش اسلام پدید آمده است. ممکن است، برای گروهی این پرسش به وجود آید که چرا مسیحیت در داخل مرزهای عربستان مانند سایر ملت‌هایی که پذیرای آن دین شدند، در تازی‌ها اثربخش نبود و در این سرزمین گسترش نیافت؟ پاسخ این پرسش آنست که اولاً، بیابان‌های گسترده و سخت‌گذر عربستان، ورود به آن سرزمین و تبلیغ آن دین را از خارج مشکل کرده بود. ثانیاً، فهم و درک اصول پیچیده و جزئی مسیحیت برای تازی‌ها کار آسانی نبود و سوم اینکه، مسیحیان و اصول مسیحیت بهیچوجه نمی‌توانستند با سنت‌ها و آداب و رسوم خرافاتی تازی‌ها،

مانند چند زنی، زیارت حج، طواف خانه کعبه، عمل ختنه و همانند آنها سازگاری داشته باشد. ولی، محمد اصول و احکام یهودیت و مسیحیت را بر پایه مغز و درک محدود تازی‌ها، ساده و دگرپس کرد و به آسانی به خورد آنها داد. برای مثال، سه اصل مهم توحید، نبوت و معاد را که محمد از یهودیت و مسیحیت برداشت کرد و اسلام را بر پایه آنها بنا نهاد، پذیرفتنش برای تازی‌های بادیه نشین، کاری بس آسان و عملی بود. باید توجه داشت که هدف این جستار آن نیست که به یهودیت و مسیحیت اعتباری داده شود و یا این ادیان را مشروع به شمار آورد، زیرا همه این ادیان بر پایه خرافات، فریب، نیرنگ و انسان ستیزی بنا شده و کمتر رگه خردگرایی در اصول و موازین آنها می‌توان مشاهده کرد.

«جیمز رندرسن» خبرنگار علمی روزنامه مشهور گاردین در باره نگر «آلبرت اینشتین»، در باره دین یهود نوشتاری به رشته نگارش در آورده که بس جالب توجه است. پیش از اینکه به چکیده و پالیده گفتار «اینشتین» در این باره بپردازیم، بایسته است به این نکته اشاره شود که اولاً، «آلبرت اینشتین»، فیلسوف و دانشمندی بود که جهان به او «مرد هزاره دوم» فرنام داد. دوم اینکه، زمانی که «جیم وایزمن»^{۹۷} نخستین رئیس جمهوری اسرائیل درگذشت، اسرائیلیان به «اینشتین» پیشنهاد کردند، جایگاه ریاست جمهوری اسرائیل را بپذیرد، ولی او این پیشنهاد را رد کرد و سوم اینکه «اینشتین» خود یهودی بود. به هر روی، «جیمز رندرسون» در نوشتاری که در روز سه‌شنبه ۱۳ ماه مه سال ۲۰۰۸ در روزنامه گاردین به رشته نگارش در آورده، نخست می‌نویسد، «اینشتین» زمانی اظهار داشت: «اسلام، یعنی دین بدون علم و دین بدون علم، یعنی نابینائی.» و سپس «جیمز رندرسون» در ادامه نوشتارش می‌نویسد: «هنگامی که آلبرت اینشتین، کتاب یکی از فیلسوفان شهیر سده بیستم به نام Eric Gutkind^{۹۸} را که زیر فرنام *Choose Life: The Biblical Call to Revolt* نگارش شده بود، دریافت کرد، در روز سوم ژانویه سال ۱۹۵۴ در پاسخ او نوشت: >واژه خدا برای من، تنها باز نمود ضعف و ناتوانی بشر است. بنا به باور من، انجیل

⁹⁷ Chaim Weizmann.

⁹⁸ Eric Gutkind, *Choose Life: The Biblical to Revolt* (New York: H. Schuman, 1952).

مجموعه‌ای از مطالب شایسته احترام، ولی در همان حال، افسانه‌های توخالی و غیر راستینی است که تنها در خور ذهنیت کودکان است. من بدون تردید می‌توانم بگویم که هیچگونه تعبیر و تفسیری از مطالب انجیل هر اندازه نیز که در آن، هنر ادبی به خرج داده شده باشد، نخواهد توانست، باور من را در این باره تغییر دهد. «اینشتین»، همچنین ادامه می‌دهد: «بنا به باور من دین یهود مانند سایر ادیان، مجموعه‌ای از کودکانه‌ترین خرافات است. همچنین، من بر این باورم که افراد یهودی که من خود افتخار وابستگی با آنها را دارم و نیز با ذهنیتشان به خوبی آشنا هستم با افراد دیگر مردم تفاوتی ندارند. درست است که این افراد، قوم برگزیده نامیده شده‌اند، ولی من هیچ فروزه‌ای در آنها نمی‌بینم که نشانی از برتر بودنشان نسبت به ادیان و اقوام دیگر باشد.»

«جیمز رندسن»، می‌نویسد، این نامه «آلبرت اینشتین» که نوشتار کوتاهی است که به خط خودش به زبان آلمانی نوشته شده، در روز پنجشنبه این هفته در حراج «بلومزبری»⁹⁹ در «می‌فر» به حراج گذاشته خواهد شد و ممکن است، بهای آن به هشت هزار دلار برسد.

دلیل اینکه نویسنده به شرح مطلب بالا در باره «آلبرت اینشتین» پرداخته اینست که در حالیکه یک فیلسوف یهودی که بوسیله جهانیان «مرد هزاره دوم» برگزیده شده، نسبت به دین خود که سرچشمه ادیان خرافاتی و واپس‌گرای سامی است، چنین دیدمائی داشته باشد، به سادگی می‌توان به بی‌پایگی و بیهودگی همه آنها از آغاز تا پایان که اسلام خرافاتی و خونریز و خردستیز است، پی برد.

به هر روی، کار و رسالت محمد در پذیرانیدن یاوه‌های اسلام به تازی‌های شبه جزیره عربستان، کار زیاد مشکلی نبود، زیرا تازی‌ها با عقاید صابئین‌ها و پرستش یک خدای یگانه آشنا بودند. افزون بر آن، نامی که محمد برای خدای اسلام برگزید، «الله»، بزرگترین بت از ۳۶۰ بت خانه کعبه بود. «الله»، بین ۳۶۰ بتی که در خانه کعبه نگهداری می‌شدند، از همه بزرگتر بود و تازی‌ها با نام آن به خوبی آشنائی داشتند و از اینرو، برایشان پرستش خدای یگانه‌ای به نام «الله» نمی‌توانست مشکل

باشد.

محمد، در افسون کردن تازی‌ها برای پذیرش ادعاهای شیادانه‌اش، کوشش می‌کرد، تئوری‌های مذهبی را ساده کند تا با باورها و رسوم سنتی تازی‌ها ناهمخوانی نداشته و تازی‌ها به سادگی توان فهم و درک آنرا داشته باشند. او، تئوری «توحید»، وجود خدائی بزرگ و یکتا را که یهودی‌ها و مسیحی‌ها نیز به آن باور داشتند، برای اسلام پذیرفت، زیرا فهم و درک و پذیرفتن آن برای تازی‌ها ساده بود، ولی از پذیرش تئوری «ثلیث»، شامل «پدر»، «روح القدس» و «پیامبر» که مغز محدود تازی‌ها توان درک و فهم آنرا نداشت، خودداری کرد. محمد به جای «پدر»، تئوری «خدای بزرگ و یکتا»^{۱۰۱} را نوآوری کرد، تئوری «عیسی، پسر خدا»^{۱۰۲} را مردود دانست و تنها «عیسی» را پیامبر خدا و روح خدا^{۱۰۳} شناختگری کرد و خود را در جایگاه او قرار داد و به جای «روح القدس» که بین خدا و پیامبر رابط است، «جبرئیل» فرشته را قرار داد. در بارهٔ مریم مقدس نیز محمد گفت، او در حالیکه باکره بوده، معجزه‌وار باردار شده و به عیسی زایش داده است.^{۱۰۴}

سراسر ۱۱۴ سورهٔ قرآن و کلیه احادیثی که به محمد نسبت داده شده، نشان می‌دهند که او تنها به فکر کسب قدرت بود و خود را درگیر امور و مشکلات اخلاقی تازی‌ها و نیز آموختن ارزش‌های اخلاقی و انسانی به آنها نکرد. او در واقع، به جای پیامبر و یا آموزگار اخلاقی، یک رهبر حزبی بود که کوشش می‌کرد، نفوذش را بر تازی‌ها گسترش دهد و آنها را زیر فرمان خود درآورد، ولی به جای داشتن تئوری‌های سیاسی، به مذهب روی کرد. هر گاه بخواهیم، روش و منش محمد بن عبدالله را با اصول سیاسی امروز شرح دهیم، باید بگوئیم که اعمال و رفتار او شبیه به نامزدهای پارلمان‌های قانونگزاری امروزی در جریان مبارزات انتخاباتی بود. بدین شرح که او به ارزش‌های اخلاقی و انسانی افرادی که می‌خواست به کیش خود درآورد، کاری نداشت. همانگونه که یک نامزد مجلس قانونگزاری در پی به دست

^{۱۰۱} آیهٔ ۵۹ سورهٔ بقره (قرآن).

^{۱۰۲} آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ مائده (قرآن).

^{۱۰۳} آیهٔ ۲۵۴ سورهٔ بقره (قرآن).

^{۱۰۴} آیهٔ ۳۹ سورهٔ آل عمران و آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ نساء (قرآن).

آوردن رأی مردم است و به ارزش های اخلاقی و انسانی آنها اهمیتی نمی دهد، محمد نیز در پی افزودن به شماره پیروانش بود و در راه دستیابی به این هدف، اصول و موازین اخلاقی مردم برای او مهم نبود. او در این راه حاضر بود، هر اندازه که پیروانش می خواستند به آنها درباره آینده قول و نوید بدهد. تمام وعده هائی را که محمد درباره زندگی افسانه ای و پنداری پیروانش در عشر تکده بهشت می داد، از این نوع بود. او در یاوه گوئی هایش در قرآن، به تازی های خرد خفته، نوید می داد که هر گاه به او و کیش وی ایمان بیاورند، در بهشت با دختران همیشه باکره ماهر و که دست هیچ فردی به آنها نرسیده و پیوسته باکره خواهند ماند، هم خوابگی خواهند کرد. با توجه به اینکه چشمه های آب سرد، در هوای جوشان عربستان در پندار تازی ها نیز راهی نداشت، او درباره چشمه های آب سرد در بهشت و نهر هائی که در آنها شیر و عسل جاری است دم می زد. او در برابر این همه قول های توخالی و خردستیزانه ای که به مردم داد، تنها خواستار یک عمل ساده از آنها شد: «پذیرش اسلام و تن دادن به پیامبری او».^{۱۰۵}

محمد، وسیله دستیابی به قدرت را مانند دیگر دین سازان و دگانداران دینی در ایجاد تئوری تقدس و وادار کردن مردم به پذیرش آن می دانست و وسیله رسیدن به هدف قدرت را شمشیر برگزیده بود. او تنها به ضرب شمشیر و خون، باورهای دینی اش را به خورد مردم می داد. منطق او ساده و کوتاه بود: «یا ایمان به اسلام و یا بردگی و مرگ». زرتشت و بودا، کوشش می کردند، اخلاقیات انسانی پیروانشان را پالایش کنند و ارزش های آنها را والا سازند و برای دستیابی به این هدف، آموزش بوسیله خرد و منطق را برگزیده بودند و در رفتار آنها با مردم، زور و کشتار جائی نداشت، ولی در قرآن و احادیث برجای مانده از محمد، بغیر از کشتار و خونریزی، آنها با ستمگری و بیرحمی، روش و منش دیگری دیده نمی شود.

محمد بهیچوجه خود را درگیر بالا بردن ارزش های اخلاقی پیروانش نکرد و هیچگاه برای پاکیزه کردن اندیشه و منش تازی ها و مسلمانان گامی برنداشت، بلکه کوشش کرد از غرایز و انگیزه های تجاوزگرانه پیروانش به سود هدف های

^{۱۰۵} آیه ۴۰ سورة حاقه (فرآن).

سودجویانه‌اش بهره‌بردای کند. به همین سبب بود که او نه تنها روش چند زنی را منع نکرد، بلکه در حالیکه ادّعای پیامبری می‌کرد، خودش را به شکل بزرگترین قهرمان زنبارگی جهانیان در آورد و حتّی الله را نیز در قرآن،^{۱۰۶} دلال تمایلات جنسی و شهوانی خود و کارگزار اداره امور حرمسرایش قرار داد. محمّد، بردگی را در قرآن به رسمیت شناخت و حتّی حقوق و مزایای بسیاری برای برده‌داران و مالکان بردگان برشمرد. او، همچنین ازدواج صیغه (ازدواج موقت) را که برآستی نوعی راکارگی است، در اصول و احکام اسلام نهادینه کرد و عمل جانورخویانه قصاص را در قرآن تأیید کرد. بنا به باور محمّد، یک فرد مؤمن مسلمان، کسی است که زیر لوای اسلام درآید و نه اینکه دارای برخی ارزش‌های اخلاقی و انسانی باشد. او روش مسلمان شدن را تن دادن به دو شرط برشمرد: یکی معنوی و دیگری جسمی. عمل معنوی آنست که فرد مسلمان بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و شرط جسمی اینست که موافقت کند، قلفه‌اش بریده شود (ختنه گردد).

باید دانست که جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در زبان تازی و در فرهنگ تازیان، بغیر از مفهومی است که اروپائیان برای این جمله قائل هستند. «پال‌گریو»، یکی از نویسندگان و پژوهشگران غربی می‌نویسد، در زبان و فرهنگ عرب، آنگونه که اروپائی‌ها فکر می‌کنند، مفهوم جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این نیست که «در دنیای ما تنها یک خدا وجود دارد»، بلکه این جمله در زبان و فرهنگ عرب، افزون بر اینکه حاکی است که ریشه هر موجودی، خواه انسان و خواه غیر انسان را باید در وجود خدا جستجو کرد، عبارت از اینست که خدا تنها عامل نیرو دهنده به هر موجودی چه معنوی و چه غیر معنوی بوده و یا به گونه بسیار کوتاه: «هیچ موجودی در برابر وجود خدا ارزش وجودی ندارد و تمام موجودات روی زمین باید در جهت راضی و خشنود کردن خدا به زندگی خود ادامه دهند».^{۱۰۷}

در تفسیر بیضاوی و در مجموعه احادیث مشکات المصابیح، حدیثی وجود دارد که می‌گوید، زمانی که الله می‌خواست بشر را بیافریند، مشتی خاک که قرار بود،

^{۱۰۶} آیه‌های ۲۸، ۳۴، ۵۱ و ۵۲ سوره احزاب.

^{۱۰۷} William Gifford Palgrave, *Personal Narrative of a Year's Journey Through Central Eastern Arabia* (1862-63).

افراد بشر را بوسیله آن بیافریند، برداشت و آنرا به دو نیمه بخش کرد و نیمی از آنرا به دوزخ پرتاب کرد و گفت: «این افراد تا ابد در آتش دوزخ خواهند سوخت.» آنگاه، نیمه دیگر را به بهشت پرتاب کرد و اظهار داشت: «این افراد نیز در بهشت بسر خواهند برد.»^{۱۰۸}

حدیث بالا نیازی به شرح و تفسیر ندارد و مفهومش اینست که سرنوشت افراد بشر پیش از زایش آنها تعیین شده و نکوکار و یازشت کار بودن انسان در سرنوشتش در این دنیا و یا به اصطلاح در دنیای دیگر اثری نخواهد داشت. زیرا، اراده الهی از پیش سرنوشت افراد بشر را رقم زده است. به گفته دیگر، مفهوم این حدیث نشان می دهد که اصول اخلاق و ارزش های انسانی و اخلاقی و آنهمه جستارهای علمی و فلسفی که فلاسفه بزرگ جهان در باره اخلاق که جوهر وجود انسان را تشکیل می دهد، سخن گفته اند، در اسلام، مفهومی ندارند. یک مسلمان، خواه اعمال و کردارش نیک و اخلاقی و خواه گناه و غیر اخلاقی باشد، جایگاهش پیش از زایش بوسیله الله سرنوشت سازی و تعیین گردیده و باید در این دنیا مانند یک ماشین گوستی بدون اندیشه روزگار بگذراند.

اگر کسی بخواهد به سرشت و طبیعت اسلام پی ببرد، باید به چگونگی تبلیغات مبلغان اسلامی برای گرایش دادن غیر مسلمانان به این دین توجه کند. برای مثال، مبلغان مسیحی فرانسوی در کشورهای «رواندا» و «اوگاندا» نوشته اند، مبلغان اسلامی بمراتب زودتر از آنها می توانند، مردم افریقا را به اسلام گرایش دهند. زیرا، آنها بر خلاف مبلغان مسیحی هیچگاه در صدد پالایش ارزش های اخلاقی و انسانی افریقائی ها بر نمی آیند و همینکه غیر مسلمانان وفاداری خود را به قرآن اعلام کنند، آنها را مسلمان به شمار آورده و در انجام سنت های غیر اخلاقی قبیله ای آنها را آزاد می گذارند. همچنین، آنها به رؤسای قبایل و طوایف افریقائی گوشزد می کنند که در دین آنها چندزنی، ازدواج موقت و برده داری پذیرفته شده و هر گاه آنها میل دارند می توانند به انجام این اعمال بپردازند.^{۱۰۹}

¹⁰⁸ Al-Haj Maulana Fazlul Karim, *Alhadis: Mishkat-ul-Masabih*, vol. ii (Dacca: Pakistan: F. K. Mission, 1971).

¹⁰⁹ *Biographies of the Missionaries* published by the white Fathers of *Maison-Carrée*: of Father Auguste Achte, by Father G. Leblond, and of Father Simon Loudrel, by Abbé Nicq.

امپراتوری اسلام، ساختاری که بوسیله خدا ناشناس ترین افراد بنیانگزاری شد

بیشتر تاریخ‌نویسان انگیزه تازی‌ها را برای پذیرش اسلام، غارت و چپاول اموال و ربودن زن‌های آنها دانسته و شاید رویدادی را در اسلام نتوان یافت که این انگیزه در آن وجود نداشته باشد. بهترین و آشکارترین مثال برای اثبات این واقعیت، جنگ‌های رده است. زیرا، به گونه‌ای که می‌دانیم، پس از مرگ محمد بغیر از گروه اندکی از طایفه قریش، بقیه قبایل و طوایف تازی از اسلام بازگشتند و ابوبکر با خونریزی‌های فراسوی پندار، آنها را دوباره به اسلام بازگردانید. به گونه‌ای که نویسندگان در سایر کتاب‌هایم بر پایه اسناد و مدارک تاریخی و نوشتارهای تاریخ‌نویسان مشهور و معتبر جهانی نوشته‌ام، خود محمد هدفش از ادعای پیامبری دستیابی به قدرت و مال و منال دنیوی و زنبارگی بود و افرادی نیز که دور او گرد آمدند و در کنارش نبرد می‌کردند، بغیر از دستیابی به «غنیمت»، یعنی اموال و دارائی‌هایی که از دیگران غارت و چپاول می‌کردند، هدف دیگری نداشتند. به گفته دیگر، اسلام در واقع، یک سیستم سیاسی تجاوزگر و خون‌آشامی بود که زیر بهانه دین و مذهب پنهان شده بود. محمد تازی و چهار جانشینش تا آنجا که در توان داشتند، روپوش دین و مذهب را برای گسترش قدرت خود نگهداری کردند، ولی زمانی که خلافت اسلامی به معاویه و ۱۳ نفر جانشینان او منتقل شد، آنها دیگر از تظاهر به دینداری چشم پوشیدند و در عمل آشکارا نشان دادند که اسلام در حقیقت یک سیستم حکومتی خون‌آشام بوده و برگزاری اصول و احکامی که برای آن برشمرده شده، تنها بهانه‌ای برای پوشیده و نگهداشتن هدف واقعی آن، یعنی دستیابی به قدرت دنیوی و مال و منال بوده است.

«معاویه بن ابوسفیان» پس از دستیابی به قدرت، ساختار به اصطلاح خلافت اسلامی را تبدیل به پادشاهی اسلامی کرد و به تقلید از دستگاه امپراتوری رومی‌ها، برای خود مانند امپراتوران و پادشاهان، دربار و سازمان‌های گوناگون حکومتی به وجود آورد و آنچه که در ۱۹ سال حکومت اسلامی او مورد توجهش نبود، اجرای اصول و احکام اسلام بود. معاویه برای خود کاخ مجللی بنا نهاد و هر زمانی که از

کاخش خارج می‌شد، نگهبانان مسلح، او را همراهی می‌کردند و از وی مراقبت می‌نمودند. معاویه، بلند پروازی‌هایش را همان زمانی که از سوی «عمر بن الخطاب» به فرمانداری شام (سوریّه) منصوب شد، نشان داد. زمانی که «عمر بن الخطاب» آگاهی یافت که معاویه برای خود سازمان حکومتی و سرشار از زرق و برق به وجود آورده و به اسلام و مسلمانی کوچکترین توجهی به کار نمی‌برد، برایش نامه‌ای نوشت و او را از این کار منع کرد. معاویه، به او پاسخ داد، محل فرمانروائی او با کشورهای روم و یونان هم مرز است و از اینرو، باید برای نگهداری آبروی اسلام، سازمان حکومت سوریّه را به گونه‌ای ترتیب دهد تا با حکومت‌های آن کشور همخوانی داشته باشد. معاویه دارای یک مستشار مسیحی بود به نام «سرجون» که در پیش رئیس سازمان اداری رومی‌ها در شام بود. «سرجون» افزون بر آنکه وزیر مشاور معاویه بود، آموزگاری یزید، فرزند معاویه را نیز پر دوش داشت. زمانی که «عثمان بن عفان» جانشین عمر شد، معاویه از عثمان امتیازات بیشتری درخواست کرد و عثمان نیز که مردی ناتوان بود و از معاویه بیم و هراس داشت، با درخواست او موافقت نمود.

پس از اینکه معاویه، خلافت را از چنگ «علی بن ابیطالب» درآورد، موفق شد، در سال ۶۴۹ جزایر سیسیل و رودس، کابل، بخارا و سمرقند را تسخیر کند و آنها را به امپراتوری اسلامی بیفزاید. پس از آن معاویه در صدد حمله به قسطنطنیه برآمد و حتی موفق شد، بخش مهمی از ناوگان دریائی «کنستانتین دوم» را نابود کند، ولی نیروی دریائی او در برابر سلاح‌های آتش زائی که یونانی‌ها نوآوری کرده بودند، نتوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به ترک پهنه نبرد شد. سپس، معاویه، توجهش را به سوی شمال آفریقا بازگردانید و در سال ۶۵۵ میلادی سرزمین تونس کنونی را تسخیر کرد و «عقبه بن نافی» را به فرمانداری آن منطقه گماشت و او موفق شد، سراسر سرزمین‌های شمالی آفریقا را که در اختیار رومی‌ها بود با خونریزی و غارت و چپاول و آتش زدن برخی از مناطق اشغالی تا مراکش به تسخیر درآورد. «عقبه بن نافی»، پس از کشتار ملت‌های شمال آفریقا و تخریب و سوزاندن شهرهایشان، زمانی که به آب‌های اقیانوس اطلس رسید، اظهار داشت: «افسوس که از این پس، خشکی وجود ندارد و گرنه تا رسیدن به آخرین مرز جهان پیش می‌رفتم.»

پس از مرگ معاویه، ملّت‌های سرزمین‌های افریقای شمالی (پُرِ بَرُها) با یونانی‌ها متحد شدند و توانستند، بخشی از سرزمین‌های اشغال شده بوسیله تازی‌ها را از چنگ آنها بیرون بیاورند. در این نبردها، «عقبه بن نافی» سرداری که در پیش، هنگام اشغال آن سرزمین‌ها گفته بود، «اگر به آب نمی‌رسیدم تا آنجا که خاک و خشکی وجود داشت، پیش می‌رفتم»، کشته شد.

پس از درگذشت معاویه، فرزندش یزید جانشین او شد و آشکارا به شرابخواری می‌پرداخت و بی‌بوسه نوازندگان و آوازخوانان در دربار او به‌ابراز هنرنمایی مشغول بودند. «یزید بن معاویه» همچنین حسین بن علی، نوهٔ محمد را که از بیعت با او خودداری نمود و برای برکنار کردن او از جایگاه خلافت قیام کرد، کشت. در زمان یزید، مردم مدینه قیام کردند، او «مسلم بن عقبه» را برای سرکوب آنها به مدینه فرستاد و «مسلم بن عقبه» مسجد مدینه را که دوّمین مکان مقدّس مسلمانان است به ستورگاه اسبان تبدیل کرد. تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در حملهٔ سربازان یزید به مدینه، هزاران نفر دختر باکره مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند.^{۱۱۰}

«یزید بن معاویه»، مدّت سه سال و نیم خلافت کرد و در سنّ ۳۹ سالگی بدرود زندگی گفت. پس از درگذشت «یزید بن معاویه»، فرزند او «معاویهٔ دوّم» که تنها ۲۱ سال داشت، به کرسی خلافت نشست و چون جوانی بیمار احوال و نیک نفس بود، پس از در حدود سه‌ماه خلافت، داوطلبانه از جایگاه خود استعفا داد.

پس از «معاویهٔ دوّم»، فرزند زبیر به نام «عبدالله»، که یکی از عشرهٔ مبشّره^{۱۱۱} بود، مدّعی خلافت اسلامی شد و مدّت در حدود ۶ و یا ۷ ماه در جایگاه خلافت اسلامی قرار گرفت. آنگاه در سال ۶۴ هجری قمری (۶۸۶ میلادی) بین او و «مروان بن حکم»، در یکی از نقاط دمشق نبردی در گرفت که در آن نبرد، «عبدالله بن زبیر»

^{۱۱۰} حسین عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰)، برگ ۲۷۱.

^{۱۱۱} عشرهٔ مبشّره، ده نفر از نزدیک‌ترین یاران محمد بوده‌اند که او با شیادگی به آنها نوید داده بود که پس از مرگ به گونهٔ مستقیم و بدون ورود به عالم برزخ، وارد بهشت خواهند شد. این افراد عبارت بودند از: ابوبکر، عمر بن الخطّاب، عثمان بن عفّان، علی بن ابیطالب، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمان بن عوف، سعید بن زید و ابو عبیده بن جراح.

شکست خورد و «مروان بن حکم» وارد کاخ معاویه شد و خود را خلیفهٔ اسلام شناختگری کرد و بنیانگزار دودمان خلافت اموی‌ها شد.

«مروان بن حکم» از تیرهٔ دیگر بنی امیه است که در زمان خلافت «عثمان بن عفان»، سمت دبیری و وزارت او را بر عهده داشت و در جنگ جمل تیری به طلحه زد و او را از پای درآورد. «مروان بن حکم» همچنین در زمان خلافت «یزید بن معاویه» فرماندار شهر مدینه بود. او با همسر «یزید بن معاویه» به نام «فاخته» دختر «قاسم بن عتبّه» ازدواج کرد و بوسیلهٔ او نیز کشته شد. داستان کشته شدن «مروان بن حکم» بوسیلهٔ «فاخته» بدین شرح است که افرادی که با «مروان بن حکم» بیعت کرده بودند با او قرار گذاشته بودند که پس از او یکی از پسران «یزید بن معاویه» به نام «خالد بن یزید» جانشین او شود و پس از «خالد بن یزید» خلافت در اختیار «عمر بن سعید» قرار بگیرد. ولی «مروان بن حکم» با تمام وجود کوشش می‌کرد، یکی از فرزندان خود، «عبدالملک» و یا «عبدالعزیز» را به خلافت بنشانند و سرانجام موفق شد، حمایت بزرگان دربارش را برای انجام این هدف به دست آورد. هنگامی که «خالد بن یزید» که فرزند «فاخته» بود، در برابر عمل انجام شده فرار گرفت و متوجه شد که «مروان» بر خلاف قولی که در پیش داده بود، به نفع فرزندان، او را از رسیدن به خلافت محروم کرده، بین «مروان» و «خالد» دشمنی سختی به وجود آمد. سرانجام، روزی که بین آن دو سخنان اهانت‌باری داد و ستد می‌شد، «مروان» به «خالد» گفت: «یابن رطبة الاست»، یعنی، «ای فرزند مفعول». «خالد» این موضوع را با مادرش که همسر «یزید» بود، در میان گذاشت و مادرش به «خالد» قول داد که حساب «مروان» را برسد. آنگاه، مادر «خالد» به چند نفر از دختران برده‌ای که در خدمت «مروان» کار می‌کردند، فرمان داد، او را از بین بردارند. دخترهای یاد شده، به «مروان» حمله کردند و پارچه‌ای در دهان او فرو کردند تا از بروز صدایش جلوگیری شود و سپس او را در سن ۶۳ سالگی در سال ۶۵ هجری قمری برابر با ۶۸۷ میلادی در حالیکه نه ماه و نیم خلافت کرده بود، کشتند.

«مروان بن حکم» تنها به مسلمانی تظاهر می‌کرد و اسلام را وسیلهٔ حکومت خلیفه‌گری اسلامی قرار داده بود. زمانی، پس از زیاده روی در آشامیدن شراب برای برگزاری نماز جماعت به محراب رفت و چون از شدت شرابی که آشامیده بود،

توان کنترل خود را نداشت، در محراب مسجد استسفرآغ کرد و در حالت مستی به مسلمانانی که برای برگزاری نماز جماعت به مسجد رفته بودند، اظهار داشت: «هر اندازه که میل داشته باشید، برایتان نماز خواهم خواند.» «مَرْوان بن حِکَم» نخستین خلیفهٔ اموی است که پس از او یازده تن دیگر از خلفای این دودمان برای مدّت ۶۶ سال از سال ۶۸۴ تا سال ۷۵۰ میلادی بر دنیای اسلام حکومت کردند. تیرهٔ «معاویة بن ابوسفیان» مدّت ۲۲ سال از سال ۶۶۱ تا سال ۶۸۳ میلادی خلافت اسلامی را در دست داشتند.

پس از کشته شدن «مَرْوان بن حِکَم» نخستین فرزندش «عبدالملک» در سال ۶۸۷/۶۵ به کرسی خلافت اسلامی تکیه زد. او مدّت ۲۱ سال و نیم خلافت کرد و در سنّ ۶۳ سالگی درگذشت. «عبدالملک» پیش از اینکه به خلافت برسد، به دین تظاهر می کرد، ولی همینکه به خلافت دست یافت، دینداری را کنار گذاشت و اظهار داشت، دیگر با اسلام کاری ندارم.^{۱۱۲} او مدّت هفت سال از دورهٔ خلافتش را با «عبدالله بن زبیر» در جنگ گذرانید تا اینکه سرانجام سردار او «حجاج بن یوسف ثقفی» که از خونخوارترین سرداران تاریخ اسلام به شمار رفته و در کشور ایران، جنایات بسیار هولناکی مرتکب شده، او را از پای درآورد.

بزرگترین دلیل بی اعتنائی خلفای اموی و پس از آنها آل مروان به اسلام اینست که آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ بقره و محمد، هر دو گفته اند، کعبه مکان امنی است و هر کس به خانهٔ کعبه پناهنده شود، جاننش در امان خواهد بود. به همین دلیل، «عبدالله بن زبیر» برای نجات جاننش به خانهٔ کعبه پناهنده شد، ولی «حجاج بن یوسف ثقفی» برای نابود کردن او، حکم قرآن و سخنان محمد را نادیده گرفت و فرمان داد با منجنیق، خانهٔ کعبه را ویران کنند. گروهی از سربازان «حجاج بن یوسف ثقفی» که مسلمان نما بودند برای رعایت آیهٔ یاد شدهٔ قرآن و احترام به توصیهٔ محمد، از ویران کردن خانهٔ کعبه خودداری کردند، ولی «حجاج» با نوید پول، آنها را وادار به ویران کردن خانهٔ کعبه کرد.

بی اعتنائی به اصول و احکام قرآن و اسلام در زمان خلافت خلفای اموی

^{۱۱۲} جورجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، برگ ۷۲۱.

به جایی رسیده بود که «عبدالملک» نه تنها به اصول و موازین اسلام بی اعتنائی می کرد، بلکه حتی مانند یک فرد اسلام ستیز با این کیش مخالفت می ورزید. چون «عبدالله بن زبیر» شهر مکه را در اختیار خود داشت و مسلمانانی را که برای برگزاری مراسم حجّ به مکه می رفتند، بر ضدّ «عبدالملک» می شورانید، از اینرو «عبدالملک» حدیثی از قول محمد جعل کرده و مدّعی بود، محمد گفته است، مسجد بیت المقدّس نیز ارزشش با مسجد الحرام در مکه برابر بوده و در مسجد بیت المقدّس سنگی وجود دارد که محمد در شب معراج بر آن پای گذاشته و از اینرو ارزش آن با سنگ حجرالاسود که محمد آنرا با دست لمس کرده، برابر است. سپس، «عبدالملک» دستور داد، بر روی آن سنگ مانند خانه کعبه، بنائی به وجود آوردند و پرده هائی بر روی آن آویختند و خادماتی را مأمور خدمتگزاری در آن ساختمان کرد. از آن پس، مسلمانان به جای زیارت خانه کعبه به بیت المقدّس می رفتند و همان تشریفات خرافاتی مرسوم در خانه کعبه را در آن محلّ برگزار می کردند و این رسم برای مدّت شصت و دو سال از سال ۷۰ هجری قمری تا سال ۱۳۲ هجری قمری معمول بود.^{۱۱۳}

از اقدامات دیگر اسلام ستیزانه «عبدالملک» آن بود که نسبت به فقها و علمای دینی به خشونت پرداخت و به آنها گفت: «به خدا سوگند، از این پس هر کس ما را به پرهیزکاری بخواند با شمشیر گردنش را می زنم».^{۱۱۴}

زمانی، «عبدالملک» مشغول خواندن قرآن بود که به او خبر دادند، پدرش «مروان» کشته شده و او باید به جای وی در جایگاه خلافت مسلمانان قرار بگیرد. «عبدالملک» پس از شنیدن آن خبر قرآن را کنار گذاشت و با اشاره به آن اظهار داشت: «بعد از این دیگر با تو کاری ندارم و تا زنده ام از تو جدا خواهم بود».^{۱۱۵} در مورد دیگری، «عبدالملک» قرآن را سوزانید.^{۱۱۶} یکی دیگر از اقدامات ضدّ اسلامی «عبدالملک» آن بود که دستور داد، واعظین در بالای منبرها، «علی بن ابیطالب» را لعنت کنند و هر گاه فردی از لعنت کردن «علی بن ابیطالب» خودداری می کرد،

^{۱۱۳} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، برگ ۳۰۳.

^{۱۱۴} جورجی زبدان، تاریخ تمدن اسلام، برگ های ۳۴-۲۳۳.

^{۱۱۵} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، برگ ۲۸۴.

^{۱۱۶} همان بنمایه، برگ ۲۸۴.

مأموران «عبدالملک» بیدرنگ او را می‌کشتند.

«عبدالملک» به «حسن بن نعمان» فرماندار مصر دستور داد، تهاجمات اسلامی در مناطق افریقای شمالی و سرزمین‌های درونی آن قاره را ادامه دهد. «حسن بن نعمان» در اجرای دستور خلیفه اموی، پس از کشتار مردم آن مناطق و غارت و چپاول اموال آنها، سرزمین‌هایشان را آنچنان به آتش کشید که تا مدت دوستانه سال، آن مناطق و سرزمین‌های آن ویران و متروک ماند و روی آبادی به خود ندید.^{۱۱۷}

«حسن بن نعمان»، پس از تهاجم‌های یاد شده به مردم سرزمین‌های افریقای شمالی و بیرون راندن رومی‌ها از آن منطقه فکر می‌کرد، دیگر نیروئی برای مردم آن سرزمین‌ها برجای نمانده تا به فکر مقاومت در برابر مسلمانان مهاجم بیفتند، ولی رفتار ستمگرانه و خونبار او نسبت به مردم آن سرزمین‌ها و بویژه اعمال وحشیانه و زشتی که وی نسبت به زن‌های آنها انجام داده بود، به سختی روان آنها را جریحه‌دار کرد و سبب شد که قبایل و طوایف گوناگون پُرپُر با یکدیگر متحد شدند و به رهبری یک بانوی کاردان و سخت‌کوش یهودی به نام «کهنه» برای حمله به نیروهای «حسن بن نعمان» آماده شدند.

نکته جالب، ولی منفی در روش رهبری «کهنه» که بیشتر به خودکشی ملی شباهت داشت، گزینش استراتژی او در رویارویی با مسلمانان بود. او به پیروان و سربازانش اظهار داشت: «این افرادی که عرب نام گرفته‌اند، تنها هدفشان غارت و چپاول شهرهای ما و ربودن طلاها و نقره‌های ماست، در حالیکه هدف ما دفاع از هستی خود و نگهداری باغستان‌ها و کشتزارهایمان است. بنابراین، من فکر می‌کنم، بهترین راه نا امید کردن تازی‌ها از حمله و هجوم به ما آنست که ما خود شهرهایمان را ویران سازیم تا بدینوسیله آنها از حمله و هجوم به ما دست بردارند.»^{۱۱۸}

در اجرای فرمان «کهنه»، ساکنان سرزمین‌های افریقای شمالی، درختستان‌ها، بیشه‌ها، باغستان‌های سرسبز و کشتزارهای پر بار خود را نابود کردند، خانه‌های

^{۱۱۷} به مطالب فصل بیست و هفتم کتاب *از یادیه نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

¹¹⁸ En Noueiri, "Trad. Par de slane, en appendices a l' histoire des Berberes."

خود را به آتش کشیدند و چشمه زارهایشان را زهر آگین کردند.^{۱۱۹} بدیهی است که اگر چه «کهنه» هدف‌های تازی‌ها از حمله و هجوم به آن سرزمین‌ها را به درستی تشخیص داده بود، ولی چون عمل او در سرشت، منفی و ویرانگر بود، مردم آن منطقه را بر ضد او برانگیخت و «حسن بن نعمان» در حمله تازه‌ای که به آن منطقه کرد، «کهنه» را از پای درآورد.

«عمادزاده اصفهانی» به نقل از «ابن خلکان» می‌نویسد، «عبدالملک بن مروان» و «هشام بن عبدالملک» زیر تأثیر تملق و چاپلوسی اطرافیان‌شان خود را از پیامبر خدا نیز برتر و بالاتر می‌دانستند. «حجاج بن یوسف ثقفی» خلیفه را خلیفه‌الله می‌خواند و می‌گفت، زمین و آسمان بر پایه خلافت پدیدار شده و خلیفه نزد خداوند از فرشتگان و پیامبران والاتر است، زیرا خداوند آدم را با دست خود ساخت و به فرشتگان فرمان داد، به او سجده کنند و او را در بهشت جای داد. آنگاه، آدم را از آسمان به زیر آورد و خلیفه خود نمود. سپس، پیامبران را به رسالت برگزید تا پیام آور او باشند و پس از آن مأموریت پیامبران به پایان رسید و تنها خلیفه جانشین خداست. «عبدالملک» در این راستا باور داشت که خلیفه جایگاهش بالاتر از پیام آور خداست.^{۱۲۰}

«خالد بن عبدالله قسری» که «عبدالملک بن مروان» او را به فرمانداری عراق و خراسان گماشته بود، روزی مشغول خواندن چند آیه قرآن از بر بود. در زمان خواندن آیه‌ها مرتکب چند اشتباه شد و از اینرو شرمسار گردید و به خواندن قرآن پایان داد. یکی از اطرافیان‌ش که به چگونگی قرآن خواندن او و اشتباهاتش گوش فرامی‌داد، اظهار داشت: «چرا به هراس افتادی، مرد خردمند که قرآن در حافظه نگه نمی‌دارد، نگهداری آیه‌های قرآن در حافظه کار افراد نابخرد است.» «خالد بن عبدالله قسری» که این سخنان را شنید، به حال عادی بازگشت و اظهار داشت: «درست می‌گوئی، حق با توست.»^{۱۲۱}

¹¹⁹ Abd-er-Rahman Ibn Said and El Kairouani, quoted in Servier, *Islam and the Psychology of Musulman*,, p. 120.

^{۱۲۰} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، برگ ۳۲۷.

^{۱۲۱} همان بنما، همان برگ.

«ولید بن عبدالملک» پنجمین خلیفه اموی و یکی از مشهورترین و ستمکارترین خلفای اموی است. در زمان خلافت او کشورهای هندوستان، اسپانیا (اندولس)، خوارزم، سمرقند تسخیر شد و جزء امپراتوری اسلام درآمد. «ولید بن عبدالملک»، یکی از ژنرال‌های خود به نام «موسی بن نصیر» را به فرمانداری سرزمین‌های اشغالی آفریقای شمالی بوسیله مسلمانان گماشته بود. «موسی بن نصیر» برده‌ای داشت از افراد بومی «پریز» آن سرزمین که «طارق بن زیاد» نامیده می‌شد. «موسی بن نصیر» که قصد دست‌اندازی به سرزمین «ایبریا» (اسپانیا و پرتغال) را داشت، «طارق بن زیاد» را با نیروئی به جنوب اسپانیا در آنسوی دریای مدیترانه گسیل داشت تا بتواند، بر نامه تهاجم به آن سرزمین را ارزشیابی کند. تهاجم «طارق بن زیاد» به سرزمین «ایبریا» با پیروزی کامل انجام گرفت. نویسنده در این باره در کتاب *از یاد به نشینی تا امپراتوری* شرح بایسته داده‌ام.

نکته شایسته شرح در گشودن سرزمین «ایبریا» آنست که پس از اینکه «موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد»، سرزمین «ایبریا» را به نام اسلام و برای اسلام تسخیر کردند، هر دوی آنها به اتهام خدا ناشناسی و نه «نامسلمانی» بوسیله خلیفه «ولید بن عبدالملک» به دمشق فرا خوانده شدند و اگر چه «موسی بن نصیر» با خود هدایای پر بهائی از غارت و چپاول‌هایش، همراه گروهی دختران زیبای سفید پوست و موبور برای خلیفه ارمغان برده بود، ولی زمانی که به دمشق رسید، «ولید بن عبدالملک» بدرود زندگی گفته و برادرش «سلیمان بن عبدالملک» (خلیفه هشتم اموی) که بر خلاف برادر زنباره‌اش به زن‌ها توجهی نداشت، جانشین او شده بود.

نوشتارهای تاریخی درباره سرنوشت «طارق بن زیاد» گویا و روشن نیست، ولی تاریخ می‌گوید، «موسی بن نصیر» به فرمان خلیفه مدتی در زندان بسر برد و پس از آزادی از زندان، روزهای پایانی عمرش را در مساجد با گدائی می‌گذراند. «موسی بن نصیر» فرزندی داشت به نام «عبدالعزیز» که پدرش پس از ترک اسپانیا، حکومت آن منطقه را به وی سپرده بود. «عبدالعزیز» نیز که بیوه پادشاه کشته شده ویزیگوت اسپانیا «دون رودریگو»^{۱۲۲} را به همسری خود در آورده و مسیحی شده بود، به فرمان «سلیمان بن عبدالملک» کشته شد. روزی خلیفه، «موسی بن نصیر» را احضار کرد و سر بریده فرزندش را به او نشان داد و از او پرسش کرد، «آیا این سر

بریده را می‌شناسی؟» «موسی بن نصیر» به سر بریده شده فرزندش نگاهی افکند و مشاهده کرد که چشمان سر بریده فرزندش باز مانده و به او می‌نگرد. «موسی بن نصیر» با مشاهده این منظره دردناک با احترام از خلیفه اجازه خواست، پلک‌های چشمان سر بریده فرزندش را روی یکدیگر فرار دهد.^{۱۲۳}

«یزید بن عبدالملک»، نهمین خلیفه اموی که در تاریخ به «یزید دوم» مشهور است، کارش در زمان خلافت، باده‌گساری و زنبارگی بود. «جورجی زیدان» می‌نویسد، «یزید بن عبدالملک» شب و روز در کنار دو کنیز بسیار زیبا به نام‌های «سلامه» و «حبابه» به‌عیش و نوش مشغول بود. «حبابه» آنچنان بر خلیفه چیره شده و خرد او را در اختیار خود گرفته بود که می‌توان گفت، اختیار امپراتوری گسترده اسلام در دست او بود. کنیز یاد شده، هر کسی را که اراده می‌کرد به کار می‌گماشت و هر فردی را می‌خواست از کار برکنار می‌کرد و خلیفه «یزید بن عبدالملک» تنها تماشاگر چگونگی فرمانروائی «حبابه» بود. برادر «یزید بن عبدالملک» به نام «مسيلمه» که وضع را چنین دید، روزی نزد او آمد و به‌وی گفت: «... تو تمام اختیار خلافت اسلامی را به دست کنیزت سپرده‌ای و از همه جا بی‌خبری و نمی‌دانی چگونه مردم ستم‌دیده در رنج و عذاب بسر می‌برند. خلیفه از سخنان برادر به خود آمد و بر آن شد تا اختیار کشورداری را خود به دست بگیرد.»

«حبابه» که از این جریان آگاه شد، روزی هنگامی که «یزید بن عبدالملک» برای برگزاری نماز به مسجد می‌رفت با عود سر راه او پدیدار شد و با آوازی دلنواز و گیرا چکامه‌ای را خواند و در نتیجه آن دوباره دل از خلیفه ربود. «یزید بن عبدالملک» پس از شنیدن آواز «حبابه» اظهار داشت: «بس کن، به اندازه کافی آنچه باید بسم آوردی.» ولی، «حبابه» همچنان به‌عودزنی و آوازه‌خوانی ادامه می‌داد و از جمله آوازی را سر داد که برگردان آن چنین است: «زندگی جز خوشگذرانی و شادکامی چیز دیگری نیست، به سخنان سرزنشگرانه مردم گوش فرامده.»

زمانی که خلیفه آن آواز را شنید، تابش را از دست داد و فریاد برآورد: «ای جان جانان، تو درست می‌گوئی، خدا نابود کند، آنکه مرا در مهر تو سرزنش کرد.» و

¹²³ Servier, *Islam and the Psychology of Musulman*, pp. 126-27.

همان لحظه به غلامش دستور داد، به برادرش آگاهی دهد تا به جای او به مسجد برود و نماز بگذارد.

«یزید بن عبدالملک»، در همان لحظه دست «حبابه» را گرفت و او را به قصر خود برد و به عیش و نوش با او ادامه داد. پس از آن، خلیفه با «حبابه» به محلی به نام «بیت الرّأس» که در نزدیک دمشق برای عیاشی ساخته بود، رفت و با او به خوشگذرانی مشغول شد. هنگامی که هر دو از باده سرمست شدند، «یزید بن عبدالملک» از روی مستی حبه انگوری به دهان «حبابه» پرتاب کرد. دانه انگور در گلو «حبابه» گیر کرد و او را خفه نمود. «یزید بن عبدالملک» در نتیجه این رویداد، مدت سه روز و سه شب، جسد بیجان «حبابه» را در آغوش گرفت و اگر چه لاشه بدنش بو گرفته بود، با این وجود، خلیفه حتی از جسد او هم دست بردار نبود و بر روی آن اشک می ریخت و اجازه دفن او را نمی داد. سرانجام، خلیفه به درخواست نزدیکانش تسلیم شد و لاشه گند زده «حبابه» را برای دفن در اختیار آنها گذاشت، ولی پس از آن بیش از ۱۵ روز زنده نماند و او نیز به خاک رفت.^{۱۲۴}

پس از مرگ «یزید بن عبدالملک»، برادرش «هشام بن عبدالملک» به خلافت رسید و از سال ۱۰۵ هجری قمری تا سال ۱۲۵ هجری قمری حکومت کرد. بعد از او فرزندش «ولید بن یزید» به خلافت رسید. «ولید بن یزید» نیز در اسلام ستیزی، دست کمی از پدرش نداشت. او کار کشورداری را کنار گذاشت و مدت ۱۴ سال خلافتش را به باده گساری و عیش و نوش گذراند. «ولید بن یزید»، نه تنها از اصول و احکام اسلام پیروی نمی کرد، بلکه حتی مسلمانان را مسخره می کرد و اسلام را پدیده ای یاوه و بیهوده می نامید. «ولید بن یزید» به اندازه ای به باده گساری تمایل داشت که روزی با نزدیکانش بر آن شد تا از دمشق به مکه بروند و روی پشت بام خانه کعبه می گساری کنند. «جورجی زیدان» می نویسد، نزدیکانش او را از این کار بازداشتند، ولی «عمادزاده اصفهانی» می نویسد، او سرانجام این کار را انجام داد.^{۱۲۵} تاریخ نویسان، همچنین نوشته اند، او شبی در حال مستی بر آن شد تا با قرآن فال بگیرد. هنگامی که قرآن را برای اجرای این هدف باز کرد، در بالای برگ قرآن آیه

۱۲۴ جورجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، برگ های ۶۸-۶۷ و ۷۴۷.

۱۲۵ عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، برگ ۳۰۱.

۱۴ سوره ابراهیم آمد که می گوید: «وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مَنْ وَرَاءَهُ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ.» مفهوم این آیه به زبان فارسی چنین است: «هرستمگر خودپسندی شکست می خورد و به دوزخ می رود و از آب جوشان می نوشد.»
با مشاهده آیه بالا، «ولید بن یزید» دستور داد، قرآن را به دیوار بیاویزند و با تیر و کمان خود آنرا پاره پاره نمود و چون از هنر چکامه سرئی بهره می برد، دو بیت زیر را سرود:

تَهْدُ دَنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
إِذَا مَا جِئْتُ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزْقَنِي الْوَلِيدُ

«ای قرآن، آیا تو مراستمگر و خودپسند می خوانی و مرا تهدید می کنی؟ آری، من همانستمگر خودپسند هستم و هر گاه روز قیامت، خدای خود را دیدی، بگو یزید مرا پاه پاره کرد.»^{۱۲۶}

«جورجی زیدن» پس از نگارش مطلب بالا می نویسد، خلفای بنی امیه، به دین اسلام اعتقاد و گرایشی نداشتند، بلکه هدفشان از اسلام نمائی، دستیابی به مال و منال دنیوی و عیش و نوش و خوشگذرانی و کسب قدرت بود. «ولید بن عبدالملک» به «یوسف بن عمر» فرماندار عراق و ایران و «نصر بن سیار» فرماندار خراسان دستور داده بود، آنچه از وسائل عیش و عشرت و خوشگذرانی در دسترس دارند، برای او بفرستند. «نصر بن سیار» فرماندار خراسان، پیوسته برای او کنیزان زیبا، آلات و ادوات موسیقی، اسبهای فریه، غلامان چابک، تنگهای بهادار و فرش و حریر و وسائل میخواری می فرستاد.^{۱۲۷}

«ولید بن یزید» دستور داده بود، برای او حوضی از شراب ساخته بودند که در آن حوض می رفت و آنقدر شراب می آشامید که از خود بیخود می شد. همچنین، بر پایه نوشته های تاریخی، «ولید بن یزید» شبی در هنگام اذان بامداد از خواب برخاست و به باده گساری پرداخت و با جاریه ای که مست بود، همخوابه شد و

^{۱۲۶} همان بنمایه، همان برگ.

^{۱۲۷} همان بنمایه، برگ ۳۰۲-۳۰۱.

سپس، لباس خود را به او پوشانید و به وی دستور داد، در همان حال به مسجد برود و در جایگاه امام پیش نماز مسجد نماز بگذارد. نزدیکان «ولید بن یزید» که مشاهده کردند، او دین اسلام را به مسخره گرفته و آنرا وسیله عیش و نوش و خوشگذرانی، زنبارگی و گردآوری مال و منال و ثروت قرار داده و پیوسته در حال مستی بسر می برد، به او حمله کردند و ویرا هلاک نمودند.^{۱۲۸}

خلفای اموی، در کاخ های خود شراب تهیه می کردند و در حالت مستی به منبر می رفتند و به اصطلاح، مراسم مذهبی برگزار می کردند.

«جورجی زیدان» می نویسد، از گفتگوی قاضی «ابویوسف» با «هارون» خلیفه عباسی، برداشت می شود که فرمانروایان اسلامی، بجز وصول باج و خراج و جمع آوری مال برای خود، فکر و هدف دیگری نداشتند و آنچه را که با ستمگری از مردم دریافت می کردند به بیت المال تحویل نمی دادند، بلکه برای برآوردن تمایلات خود هزینه می کردند. بدین شرح که مالیات دهندگان را برای پرداخت آن در گرمای سوزان آفتاب نگاه می داشتند و به سختی آنها را کتک می زدند و خمره های سنگین بر بدن آنها می آویختند، دست ها و پاهایشان را با کُند و زنجیر می بستند و این روش در دوره های خلفای عباسی نیز ادامه یافت.^{۱۲۹}

با توجه به اینکه خلفای اموی نه تنها اسلام ستیز، بلکه بیدین بودند و موقّق شدند بوسیله و بهانه اسلام بزرگترین امپراتوری مذهبی اسلامی را در جهان به وجود بیاورند، به گونه ای که امپراتوری اسلامی در زمان خلافت آنها از سواحل اقیانوس اطلس و سلسله جبال پیرنه تا هندوستان و مرزهای چین گسترش یافت و بعدها بین النهرین و سرزمین های افریقای شمالی را نیز دربر گرفت، آشکارا معلوم می شود که دین اسلام تنها بهانه دستیابی به قدرت و گردآوری مال و منال و بهره برداری از یک زندگی پر عیش و نوش بوده و انگیزه متافیزیکی و دینی در کارگزاران اسلامی هیچ نقشی نداشته است. باید توجه داشت که مسلمانان حتی اروپا را نیز هدف قرار

^{۱۲۸} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، برگ ۳۰۳.

^{۱۲۹} جورجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، برگ های ۳۴-۲۳۳.

دادند و هر گاه، «شارل مارتل»^{۱۳۰} آنها را در نبرد «پویتیه»^{۱۳۱} تار و مار نکرده بود، شاید تا سرزمین لندن نیز پیش می‌رفتند.^{۱۳۲}

«جورجی زیدان» می‌نویسد:

«آری، عرب‌ها از بادهٔ غرور سرمست شدند، زیرا در مدت ده و یا بیست سال از شترچرانی به سلطنت رسیدند و مانند رومیان خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند و تصوّر می‌کردند، نسبت به سایر افراد بشر دارای برتری‌های ویژه هستند که در دیگران وجود ندارد... عرب‌ها در این راستا تا آنجا دچار توهم شدند که می‌گفتند، زن قریشی تا شصت سالگی بارور می‌شود و زن عرب تا سن پنجاه سالگی توان باردار شدن دارد و زن و مرد عرب، هیچگاه دچار بیماری فلج نخواهند شد. منتها هر گاه فرزندان آنها با زنان رومی و بلغاری و همانند آنها آمیزش جنسی بکنند، ممکن است از آنها فرزندان فلج به وجود آید. به همین دلیل، اعراب در زمان بنی‌امیه با غیر عرب آمیزش نمی‌کردند و کارهای مهم مانند قضاوت را به غیر عرب نمی‌دادند.»^{۱۳۳}

خلفای عباسی نیز از خلفای اموی دست کمی نداشتند و سفاخ و منصور (نخستین و دومین) خلفای عباسی، دست به جمع‌آوری مال و منال و ثروت و عیاشی و خودکامگی زدند. تخت‌های ساخته شده از طلا و آبنوس و عاج برای خود تهیه کردند و سالن‌ها و تالارهای کاخ‌هایشان را با پرده‌های زریفت و حریر و فرش‌های آراسته به ابریشم و جواهرات زینت دادند.

منصور، خلیفهٔ دوم عباسی تا آن اندازه با کاربرد ستمگری نسبت به مردم به‌گردآوری مال و منال و ثروت دست زد که پس از مرگش مبلغ ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار در خزانه برجای گذاشت. هر گاه، به حساب آنروز، هر دینار را پانزده درهم به حساب آوریم، مجموع ثروتی که منصور خلیفهٔ عباسی از

¹³⁰ Charles Martel.

¹³¹ Poitiers – Tours.

¹³² Edward Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, ed. Dero A. Saunders (New York: Penguin Books, 1977), p. 374.

خود بر جای گذاشت، در حدود هشتصد و دو میلیون درهم بوده است. منصور، در زمان مرگ به فرزند و جانشینش مهدی گفت: «به اندازای برای تو مال بر جای گذاشته‌ام که هر گاه ده سال تمام، مالیات وصول نشود، باز هم هزینه‌های لشکری و کشوری و مقرّری اولاد پیامبر و مصارف مرزی را می‌توانی از اموالی که برایت بر جای گذاشته‌ام، بپردازی.»^{۱۳۴}

از آنچه که در این جستار بر پایه اسناد و مدارک معتبر تاریخی شرح داده شد، می‌توان نتیجه گرفت که دین اسلام که در دوره خلفای بنی امیه در بیشتر کشورهای آسیائی و تمامی منطقه خاور میانه و سرزمین‌های افریقای شمالی گسترش یافت و حتی پهنه جغرافیائی آن از امپراتوری اسکندر مقدونی نیز فراتر رفت و گسترش جغرافیائی‌اش با امپراتوری روم برابر شد، بوسیله خلفای نه تنها نا مسلمان، بلکه خدا ناشناس اموی و تنها به سبب انگیزه گرد آوردی مال و منال و دستیابی به قدرت جهانی بنیاد گرفت و کمتر نشانه‌ای از انگیزه‌های ایمان متافیزیکی در ایجاد آن کاربُرد نداشت. خود محمد تازی را می‌توان از خدا ناشناس‌ترین مردان تاریخ به‌شمار آورد. دلیل و برهان این امر آنست که در آغاز سده هفتم میلادی که محمد در سرزمین عربستان پا به پهنه هستی گذاشت، در شبه جزیره عربستان، دو دین یکتا پرست یهود و مسیح و در خارج از آن سرزمین دین یکتا پرست زرتشت وجود داشت. ولی، محمد تازی وجود آن ادیان را نادیده گرفت و با دروغ و نیرنگ وانمود کرد، خدای همان ادیان او را به پیامبری برگزیده و هدف رسالت او باطل کردن آن ادیان بوده است.

آیا بشر خرد آگاه می‌تواند پندار کند که در این دنیا، خداوند دادگری که قرآن می‌گوید، به همه حقایق جهان آگاه است و سخن او یکی است، وجود دارد که در آغاز پیامبری را به نام «موسی بن عمران» به رسالت از سوی خود برمی‌گزیند و به او فرمان می‌دهد، به افراد بشر بگوید، همه باید به دین و آموزش‌های او ایمان بیاورند تا قوم برگزیده او به‌شمار روند و رستگار شوند. آنگاه همان خدا، پیامبر دیگری را به رسالت برمی‌گزیند و به او فرمان می‌دهد، آموزش‌ها و دین پیامبر پیشین او «موسی بن عمران» را باطل سازد و همه افراد بشر را به دین خود بخواند. آنگاه، پیامبر دیگر و سومی را برگزیند و به او فرمان دهد، به افراد بشر بگوید، آموزش‌های

دو پیامبر پیشین و ادیان آنها باطل بوده و افراد بشر باید به آموزش‌ها و دین او ایمان بیاورند و هر کس چنین نکند باید با ستمگری کشته شود (آیه ۶۱ سوره احزاب). گذشته از آن، آیا بین همه افراد بشر، خداوند آگاه هیچ فردی را شایسته‌تر از یک فرد قاتل به نام «موسی بن عمران» که بر پایه آیه ۱۵ سوره قصص، مرتکب قتل شده، نمی‌شناخته که از بین همه بندگان نکوکارش، یک فرد قاتل را به پیامبری برگزیده است. همچنین، آیا بشری که اشرف مخلوقات فرنام گرفته می‌تواند باور کند، خداوند به فردی که به سمت رسالت برگزیده، فرمان کاروانزی بدهد!

محمد تازی براسستی تا آن اندازه از نگر ارزش‌های اخلاقی و انسانی گستاخ بود که از سوی الهی که خود را برگزیده او شناختگری می‌کرد، آیه ۳۲ سوره الزمر را آورد که می‌گوید، «هیچ فردی ستمکارتر از کسی نیست که بر خدا دروغ ببندد،» و با این وجود، خود ۱۱۴ سوره و ۶۲۲۰ آیه، مطالب یاهو، بیهوده و خردستیز از قول الله خود ساخته‌اش در کتابی که آنرا قرآن نام نهاد، جعل کرد. بدیهی است، رهبری که اینچنین فرو نهاد، دروغگو، دغلکار و خدا‌ناشناس باشد، خلفای او نیز نمی‌توانستند، افرادی برتر از او باشند!

کوتاه‌اینکه، آیا شمار یک میلیارد (بیلیون) و سیصد میلیون مسلمانی که امروز در دنیا بسر می‌برند، می‌توانند بپذیرند که اسلام بوسیله یک فرد پا برهنه، بزچران، کاروانزن و زنباره‌ای به وجود آمد که خود از خدا‌ناشناس‌ترین افراد بشر بود؟ خلفای اموی که امپراتوری اسلامی را که در اوج قدرت، گسترده‌ترین امپراتوری جهان بود، بنیاد نهادند، خود افرادی ضد اسلام و خدا‌ناشناس بودند؟ و دو فردی که سرزمین «ایریا» (اسپانیا و پرتغال) را که مدت در حدود هفتصد سال زیر پرچم شوم اسلام قرار داشت به امپراتوری اسلامی افزودند، خود افرادی خدا‌ناشناس بودند و به همین اتهام نیز در شرایط ناگوار و جانکاهی از دنیا رخت بر بستند.

تمدن عرب، افسانه و یا حقیقت

برخی اوقات، تازی‌ها سخن از «تمدن عرب» بر زبان می‌آورند. در هیچیک از نوشتارهای تاریخی موجود، هیچ سخنی از اینکه تازی‌ها در گذشته از تمدن برخوردار بوده‌اند، به میان نیامده و تنها در سده سوم هجری، یعنی پس از سیصد سال از ظهور اسلام است که تازی‌ها در نتیجه آمیزش با یونانی‌ها، سوریائی‌ها، ایرانی‌ها و لاتین‌ها با تمدن ملت‌های خاور میانه آشنائی پیدا کردند. همچنین باید دانست، زمانی که ما می‌گوئیم، در سده سوم هجری، تازی‌ها با تمدن ملت‌های پیشرفته خاور میانه آشنا شدند، مفهومش آن نیست که تمام اقوام و طوایف تازی عربستان با نمادهای فرهنگ و تمدن ملت‌های پیشرفته خاور میانه آشنا شدند، بلکه تنها تازی‌هایی با فرهنگ و تمدن ملت‌های یاد شده آشنا شدند که به کشورهای سوریه، ایران و مصر مسافرت کردند و تازی‌های ساکن شبه جزیره عربستان، همچنان در لایه‌های زندگی و حشیانه خود برجای ماندند.^{۱۳۵}

بنابراین، «تمدن عرب»، یک اصطلاح بیمعنی است که با حقایق تاریخی برابری ندارد. آنچه که تازی‌ها از فرهنگ و تمدن پس از ظهور اسلام بهره خود کردند، آموزش‌هایی بود که از ملت‌هایی که وحشیانه به آنها حمله کردند و آنها را به زور شمشیر به اسلام درآوردند، آموختند. فرود اثبات این فراخواست آنست که در زمان خلافت منصور (۷۵۵-۷۴۵) خلیفه عباسی، شهروندان ایرانی، یونانی و سوریائی که در ساختار حکومت او خدمت می‌کردند، ویرا به فرهنگ و تمدن بیزانتینی‌ها رهنمون شدند و او در نتیجه آگاهی از تمدن پیشرفته بیزانتینی‌ها دستور داد، کتاب‌های نویسندگان مشهور یونانی، مانند «ارستو»، «بقراط»، «گالن»، «اقلیدس»، «ارشمیدس»، «بطلمیوس»، «دیوس کوریدز» به زبان عربی برگردان شود. بدیهی است که سوریائی‌ها در پیش این کتاب‌ها را به زبان سوریائی برگردان کرده بودند و بنابراین، آنها مأموریت برگردان کردن آثار دانشمندان و فلاسفه یاد شده بالا را به زبان عربی بر دوش گرفتند.

¹³⁵ Yakub Artin Pasha, "l' instruction publique en egypte," pp. 11, 12. Dioscorides.

پس از اینکه، سوریائی‌ها آثار دانشمندان یونانی را به زبان عربی برگردان کردند، تازی‌ها متوجه شدند که بسیاری از مطالب دانشمندان یونانی با اصول و احکام اسلامی برابری ندارد و از اینرو، آنها را دگردیس کردند و به شکلی درآوردند که با خرافات اسلام مغایرتی نداشته باشد و این اقدام تازی‌ها به گونه‌ای انجام گرفت که کمتر می‌توان گفت که کتاب‌های برگردان شده، در پایه بوسیله فلاسفه و دانشمندان یونانی به رشته نگارش درآمده بوده است. زمانی که ما امروز به ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن عربی به سایر زبان‌ها توجه می‌کنیم و می‌بینیم، چگونه مترجمین و مفسرین با غایت کوشش و کاربُرد هنرهای فرا ادبی، متون مسخره، بیمعنی و کودکانه قرآن را درهم می‌شکنند و با ترجمه و تفسیر خود مطلبی را از متون قرآن می‌زدایند و یا به آنها می‌افزایند تا بلکه به آن چهره منطقی و انسانی بدهند، آن زمان درک و فهم آنچه که گفته شد، برایمان آسان‌تر و بدیهی‌تر خواهد شد.

گروهی از تاریخ‌نویسان قرون وسطی به نادرستی، ملت‌های مسلمان را نوآور دانش و تمدن می‌دانند، در حالیکه این عقیده بهیچوجه با واقعیات تاریخی برابری نمی‌کند. این باور نادرست را در آغاز سربازان غربی جنگ‌های صلیبی به وجود آوردند. این افراد، که کوتاه زمانی برای انجام مأموریت‌های جنگی در سرزمین‌های فلسطین، سوریه و مصر سکونت اختیار کرده بودند، زیر تأثیر شکوه و جلال سطحی دربارهای شرقی قرار گرفتند و پس از بازگشت به کشورهای خود از مشاهدات افسانه‌ای دربارهای شرقی و ثروت‌های آنها لب به سخن گشودند و به دنبال آن بین کشورهای شمال آفریقا، سیسیل و اسپانیا که با خلافت اسلامی اداره می‌شدند و کشورهای غربی پیوندهای سیاسی برقرار گردید. در نتیجه این پیوندها، برخی از کتاب‌های علمی و فلسفی که یا به زبان عربی نوشته و یا از این زبان به لاتین برگردان شده بود، وارد اروپا شد و اروپائیان قرون وسطی که تا حدودی با دانش و حکمت سر و کار داشتند، زیر تأثیر آن آثار قرار گرفتند و فکر کردند که براستی تازی‌ها از فرهنگ قابل توجه علمی برخوردارند. نویسندگان قرون وسطی که به شکل برونی آن آثار توجه داشتند و درونمایه آنها را نکاویده بودند، فکر کردند که فلسفه، فرهنگ و تمدن یونانی‌ها، رومی‌ها، آرامی‌ها و اسپانیائی‌هایی که بوسیله مترجمان سوریائی، به زبان تازی برگردانده شده بودند، در اصل بوسیله تازی‌ها

نوآوری شده و آنها را به اشتباه بنیانگذار فلسفه، فضاشناسی و ریاضیات به شمار می آورند.

نکته جالب اینست که تازی‌ها در قرون وسطی، نوشتارهای دگر دیس شده و از شکل افتاده شده بالا را که جوهر و بنمایه آنها را از دانشمندان یونانی برداشت کرده بودند به نام خود تمام کردند. تازی‌ها تا آغاز دورهٔ رنسانس «نوزائی»، شیادانه خود را نوآور آثار یاد شده می خواندند تا اینکه در این زمان، نویسندگان یونانی و اروپائی مشت آنها را باز کردند و ثابت نمودند، آنچه را که تازی‌ها به خود نسبت می دهند، یک دزدی علمی و ادبی از نویسندگان و فلاسفهٔ یونانی بوده است. باید توجه داشت که تازی‌ها خود حتی توان برگردان آثار فلاسفه و دانشمندان یونانی را به عربی نداشتند و این کار را سوریائی‌ها، ایرانی‌ها و هندی‌ها برایشان انجام دادند. برخی از نویسندگان، فلاسفه و دانشمندان ایرانی که در این راستا بزرگترین خدمت را به تازی‌ها انجام دادند، عبارت بودند از: «احمد بن محمدالنهاوندی»، «محمد بن موسی الخوارزمی»، «الثیریزی»، «الباطقی»، «زکریای رازی»، «ابوعلی حسین بن سینا»، «سیبویه»، «فارضی»، «زجاجی»، «زمخسری»، «اسماعیل بن حامد جوهری»، و «فیروزآبادی». تازی‌ها حتی ادبیات خود را نیز از ملت‌های خارجی برداشت کردند. جوهر داستان‌های یکپهز/ رویکشب را نیز تازی‌ها از ادبیات ایرانی‌ها برداشت کردند و تنها صحنه‌های آن داستان‌ها را خود به وجود آوردند.^{۱۳۶}

باید توجه داشت، تازی‌ها در نگارش و نوآوری کتاب‌ها و آثاری که بدینوسیله وارد اروپا شد، نقشی نداشتند، بلکه این آثار در اسکندریه و دمشق در آغاز از زبان یونانی به زبان آرامی^{۱۳۷} و سپس بنا به فرمان خلفای عباسی بوسیلهٔ دانشمندان سوریائی که به اسلام گرویده بودند، به زبان عربی برگردان شده بودند. نکتهٔ قابل توجه آنست که این آثار را نمی توان برگردان کامل کتاب‌های علمی

¹³⁶ Dozy, "Histoire des Musulman d'Esgagne."

^{۱۳۷} زبان آرامی بین سال‌های ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۵۰ میلادی بین اقوام سامی در سراسر سرزمین‌های خاور نزدیک و آسیای جنوب شرقی معمول بود. این زبان که ترکیبی از زبان‌های ایتالیائی، فرانسوی، یونانی، اسپانیائی و عربی بود، بعدها جای خود را به زبان عبری که بوسیلهٔ یهودیان به کار می رفت و نیز زبان عربی پس از پیروزی اعراب بر سرزمین‌های آن منطقه داد. عیسی مسیح و پیروانش به یکی از گویش‌های این زبان سخن می گفته‌اند.

یونانی‌ها دانست، بلکه درونمایه آنها نمادی از نویسندگان عقاید «ارستو»، «گالن»، «بقراط»، «آمونوس ساکا»،^{۱۳۸} «پلوتینوس»،^{۱۳۹} «پورفیری یوس»،^{۱۴۰} «یامبلیچوس»،^{۱۴۱} «لانگینیوس»،^{۱۴۲} «پروکلیوس»^{۱۴۳} و غیره بودند. حتی این برگردان‌های نمادین و غیر کامل که از زبان یونانی به آرامی و از آرامی به عربی بوسیله مترجمان مسلمان برگردان شده بودند، بیشتر اصالت و درستی خود را از دست داده بودند.^{۱۴۴}

افرادی که بدینوسیله آثار فلاسفه یونانی را به زبان عربی برگردان کردند و از مهمترین آنها می‌توان «ابن رشد»، «ابن سینا»، «میمونیدیس»،^{۱۴۵} «الکندی» و غیره را نام برد، اندیشه‌ها و تئوری‌های فلاسفه یاد شده را در قالب باورهای خرافی اسلام دگر دیس کردند و از اینرو، اروپائیان فکر می‌کردند که آنها از نوآوری‌های تازی‌ها و مسلمانان هستند.^{۱۴۶} بدین ترتیب، تازی‌هایی که مترجم و رونویس کننده اندیشه‌های فلاسفه یونان بودند، در اروپا و برای نویسندگان قرون وسطای آن منطقه، دانشمند و نوآور آن اندیشه‌ها شناخته شدند و این اشتباه تا زمان رنسانس (نوزائی) ادامه داشت. در زمان رنسانس برای نخستین بار، دانشمندان اروپائی به واقعیت دست یافتند و به اشتباهاتی که نویسندگان و مترجمان تازی در برگردان کردن اندیشه‌ها و باورهای فلسفی و علمی فلاسفه یونان باستان مرتکب شده بودند، پی بردند. ولی، با کمال شوربختی، آثاری که نویسندگان و مترجمان تازی از فلاسفه یونان باستان برداشت کرده و به نام خود چاپ و منتشر کرده بودند، برای تازی‌ها یک اعتبار نادرست، مبنی بر اینکه آنها خود نوآوران آن اندیشه‌ها و تئوری‌ها بوده‌اند، به وجود آورد. «مونتسکیو» می‌گوید: «ریشه بسیاری از عقاید و باورهای نادرست مردم را می‌توان در کاربرد آن عقیده در زمانی که بوسیله فرد و یا افراد ویژه‌ای بیان شده، مشاهده کرد.»

138 Ammonius Saccas.

139 Plotinus.

140 Porphyrius.

141 Iamblichus.

142 Longinus.

143 Proclius.

144 Barthelmy Saint-Hilaire, "Histoire de l' Ecole d' Alexandrie."

145 Maimonides.

146 Snouch Hurgronge, *Mohammedanism* (New York: 1916).

افزون بر آن، تاریخ‌نویسان به گونه کلی پیوسته زیر تأثیر مشاهدات موجود قرار می‌گیرند و بدون اینکه برای کشف حقیقت در ژرفای آنها فرو روند، داوری خود را بر فرازهای ظاهری مشاهداتشان پایه‌ریزی می‌کنند. می‌دانیم که اسلام، پس از مرگ محمد تازی، کمتر از پنجاه سال بوسیله خلفای اسلامی از اسپانیا تا هندوستان گسترش یافت و این پیروزی شتاب زده که بوسیله خون و شمشیر به دست آمد، تاریخ‌نویسان را وادار کرد، فکر کنند که اسلام و مسلمانان از خود دارای اعتبار و یا ابتکار نوآورانه و فرهنگ مدارانه بوده‌اند. پس از تاریخ‌نویسان، نویسندگان نیز به پیروی از آنها همین کار را ادامه دادند و بدینوسیله در دنیا «افسانه تمدن عرب» جعل گردید.

اگر بتوان «تمدن» را کوشش گروهی از افراد برای دستیابی به زندگی پیشرفته و شکوفا تعریف کرد، باید گفت که در دنیای ما تمدن‌های یونانی و لاتین وجود داشته، ولی تمدن عرب، هیچگاه وجود خارجی نداشته است. شاید بتوان گفت، در دنیای ما تمدن اسلامی هم وجود داشته، ولی این تمدن نه به تازی‌ها وابسته بوده و نه به اسلام. زیرا، هر گاه بتوانیم بگوئیم، تمدن اسلامی در دنیا وجود داشته، این تمدن را ملت‌هایی که بوسیله شمشیر و خونریزی تازی‌ها مسلمان شدند به وجود آوردند و نه تازی‌ها و مسلمانان. هدف این افراد نیز که با تهدید شمشیر و نابودی به اسلام گرویدند، نه پیروی از تازی‌ها بود و نه ایمان به اسلام، بلکه آنها کوشش می‌کردند، برای زندگی بهتر و شکوفا کردن همبودگاه خود به پیشرفت‌های زندگی ساز دست یابند. هیچ تاریخ‌نویس و یا نویسنده‌ای نمی‌تواند انکار کند که اسلام در دنیا بوسیله خون و شمشیر، ملت‌های مسلمان را به اسلام گرایانید و نیز هر فرد خرد آگاهی گواهی خواهد کرد، آنهایی که برای کسب قدرت با خون و شمشیر قتل و غارت به جان سایر ملت‌ها می‌افتند، نمی‌توانند از فرهنگ و تمدن بهره‌ای داشته باشند.

بنابر این، پیروزی‌های جنگی تازی‌ها را هیچگاه نمی‌توان دلیل برتری قومی آنها در فراگشت تمدن دانست. «آتیل»، «جنسریک»، «چنگیز مغول» و «محمود افغان» نیز کشورهای زیادی را از پای در آوردند و ملت‌های آنها را تابع فرمان خود کردند، ولی از فرهنگ و تمدن هیچ سرمایه‌ای نداشتند. یک ملت پیروز، تنها زمانی می‌تواند برای ملت دیگری تمدن و پیشرفت به وجود آورد که خود از ملت مغلوب،

برتر و متمدن تر باشد. و می دانیم، «تازی‌ها»، «هون‌ها»، «چنگیز مغول» و «جنسریک»،^{۱۴۷} همه بدون تمدن و بلکه نیمه وحشی بودند و با این وجود توانستند، ملت‌های پیشرفته و متمدن زمان خود را از پای در آورند و بر آنها فرمان برانند. رویدادهای راستین تاریخی نشان می‌دهند، تمام ملت‌هایی که بوسیله تازی‌ها از پای درآمدند، مدت‌ها پیش از آنها از فرهنگ و تمدنی شکوهمند بهره می‌بردند. تازی‌ها، نه تنها برای افزودن به فرهنگ و تمدن ملت‌هایی که بر آنها پیروز می‌شدند، سرمایه‌ای نداشتند، بلکه تا آنجا که خرافات دینی آنها اجازه می‌داد، از فرهنگ ملت‌های شکست خورده بهره می‌گرفتند و آنجا که فرهنگ و تمدن ملت‌های شکست خورده مخالف خرافات دینی آنها بود، فرهنگ و تمدن آن ملت‌ها را نابود می‌کردند و موازین سنتی و واپسگرایی خود را جانشین آنها می‌کردند. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، رویداد دوره خود محمد تازی است. بدین شرح که زمانی که او به یهودی‌های ساکن شهرک خیبر حمله برد و آنها را از مدینه بیرون راند و کشتزارها و باغستان‌های پیشرفته آنها را غصب کرد، چون تازی‌ها توان اداره آنها را نداشتند، موافقت کرد، گروهی از آنها در آن محل بر جای بمانند و به اداره آن کشتزارها و باغستان‌ها بپردازند و نیمی از درآمد آنها را به عنوان مزد برای خود برداشت کنند و نیمی دیگر را به او بپردازند.

یکی از تبلیغات دروغین دگانداران دینی اسلامی آنست که آنها ادعا می‌کنند، مهاجمین تازی مسلمان، به هر ملت و کشوری که تجاوز می‌کردند و بر آنها چیره می‌شدند، فرهنگ و تمدن و پیشرفت‌های اسلامی را در سرزمین‌های آنها وارد می‌کردند. این ادعا یکی از دروغ‌های شرم‌آور تاریخی مسلمانان است. زیرا، تازی‌های بادیه نشینی که در آغاز در رکاب محمد و پس از درگذشت او در ارتش «خالد بن ولید»، «سعد بن ابی وقاص»، «عقبه بن نافی»، «طارق بن زیاد»، «موسی بن نصیر» و غیره به‌انگیزه غارت و چپاول اموال و دارائی‌های مردم و ربودن زن‌هایشان، به سایر قبایل، طوایف و ملت‌ها حمله و هجوم می‌بردند، بنا به نوشتار کم و بیش، همه تاریخ‌نویسان و از جمله، «جورجی زیدان»، حتی از زندگی شهرنشینی نیز کمتر آگاهی داشتند.

^{۱۴۷} Genseric (۳۸۹-۴۷۷ میلادی)، فرزند نامشروع پدرش Godigiser پادشاه وندال‌ها و جانشین او بود که برای مدت پنجاه سال در سده پنجم میلادی پادشاه وندال‌ها در روم بوده است.

تازی‌های بادیه نشینی که در زمان خلافت ابوبکر به سرزمین شام که از مستعمرات روم بود و در زمان «عمر بن الخطاب» به تیسفون و در زمان عثمان و معاویه به سایر ملّت‌ها حمله و هجوم می‌بردند، برای آموختن فرهنگ آنها حتی آمادگی مغزی نیز نداشتند. اگر تازی‌ها برای آموختن فرهنگ، ادب و تمدّن کشورهای که به آنها تهاجم می‌کردند، حتی آمادگی مغزی و ذهنی نداشتند، ولی در تخریب، آتش زدن و ویران کردن سرزمین‌هایی که به آنها دست می‌یافتند و کشتار ساکنان آنها از قهرمانان تاریخ جهان به شمار می‌روند.

«آندره سروی‌یر»^{۱۴۸} اسلام شناس برجسته فرانسوی نوشته است، هنگامی که تازی‌ها به شام حمله بردند، مردم این سرزمین از فرهنگ و تمدّن یونانی‌ها و لاتینی‌ها بهره می‌بردند، ولی تازی‌ها توان فهم و درک آن فرهنگ را نداشتند. زمانی هم که تازی‌ها سرانجام، زیر نفوذ فرهنگ یونانی‌ها و لاتینی‌ها فرا گرفتند، چون استعداد مغزی برای جذب آن نداشتند، از اینرو، فرهنگ یونانی‌ها و لاتینی‌ها را در گردونه فهم و درک بیابانی خود به گونه دگردیس شده، برداشت کردند. می‌دانیم که پیش از ظهور محمد و حتی پس از ادعای پیامبری او، سال‌ها بود که بین ساکنان مدینه و مکه کینه و دشمنی وجود داشت، ولی هنگامی که تازی‌ها وارد سوریه شدند، دشمنی ساکنان مدینه و مکه جای خود را به دشمنی بین ساکنان مدینه و دمشق داد.

فرهنگ و تمدّن ملّت‌های مصر، سوریه، اسپانیا، بربرهای شمال آفریقا، رومی‌ها، هندی‌ها و ایرانی‌ها آنچنان توانمند، شکوفا و استوار بودند که تازی‌ها تا دو و یا سه نسل نتوانستند آنها را از بین بردارند. زمانی که تازی‌ها بر این ملّت‌ها پیروز شدند، آنها را در برابر پذیرش یکی از سه گزینه قرار دادند: پذیرش اسلام، پرداخت جزیه، مرگ. از دگر سو، چون این ملّت‌ها دارای دین و مذهب توانمندی نبودند، بدیهی است که ادامه زندگی برده‌وار و تسلیم به تازی‌ها و آئین خرافاتی آنها، اسلام را بر مرگ و نابودی برتری دادند.

نوشته‌های تاریخی می‌گویند، تازی‌ها از فرهنگ و تمدّن ملّت‌هایی که بوسیله شمشیر مغلوب آنها می‌شدند به اندازه استعداد مغزی محدود خود می‌آموختند و

¹⁴⁸ Servier, Islam and the Psychology of the Musulman, p. 107.

به سبب شرایط مغزی و فرهنگی محدود خود، ملت‌هائی را نیز که بر آنها چیره می‌شدند، از بهره‌گیری از موهبت‌های فرهنگی ویژه‌ای که در پیش‌درا بودند، محروم می‌کردند. آنها را در چگونگی اندیشه‌گری‌های خشک و جزمی خود زندانی می‌کردند و سبب ایستائی رشد و گسترش فرهنگی آنها می‌شدند. برآستی که اسلام نه تنها مشعل پیشرفت علم و فرهنگ و ادب نبود، بلکه عامل خاموش‌کننده آنها بود. اسلام به هر کشوری که پای می‌گذاشت، آنرا از رشد و پیشرفت و فرهنگ و تمدن باز می‌داشت و با زور و ضرب شمشیر و خونریزی، خرافات سنتی خود را به آن تحمیل می‌کرد.^{۱۴۹} زمانی که تازی‌ها بر ملتی چیره می‌شدند، هدفشان آن بود که تا آن اندازه آن ملت را خوار و ناتوان کنند تا هیچگونه توانی برای آزاد کردن خود از یوغ آنها نداشته باشند.

بزرگترین هنری که تازی‌ها پس از چیرگی بر ملت‌هائی که بر آنها پیروز می‌شدند، به خرج دادند، آن بود که پیشرفت‌های فرهنگی و دانش و صنعت آنها را در چارچوب مغز خام و بیابانی خود تقلید و دوباره سازی کردند. به گفته دیگر، تازی‌ها هیچگاه نوآور فرهنگ، تمدن و صنعت نبودند، بلکه برداشت‌کننده و تقلیدکننده آنها بودند. ساختمان‌هائی که در اوج شکوه امپراتوری خلفای اموی در اسپانیا (اندولس) در شهرهای «کوردوبا»، «سویل»، و «گرانادا» و غیره بنا شده، همه بوسیله معماران اسپانیائی غیر مسلمان ایجاد گردید. به همین ترتیب نیز معماری‌های شهرهای بغداد و دمشق بوسیله معماران یونانی و سوریائی بنا گردید، ولی تازی‌ها آنها را به خود نسبت دادند.

از تمام مطالبی که در این بخش در باره اثبات نادرست بودن اصطلاح «تمدن عرب» گفتیم بگذریم، پرسشی که بر جای می‌ماند، آنست که هر گاه، تازی‌ها دارای فرهنگ و یا تمدنی بودند، آیا نباید دست کم نشانه‌های ناچیزی از آنها بر جای مانده باشد؟ پاسخ این پرسش بویژه از این نگر دارای اهمیت بایسته است که بیشتر ذخیره‌های نفت جهان در کشورهای عربی نهاده شده و این کشورها با وجود ثروت طلای سیاهی که در سرزمین‌های آنها وجود دارد، در ژرفای واپسگرائی بسر می‌برند و از فرآورده‌های فرهنگ، تمدن و تکنولوژی غربی‌ها گدائی می‌کنند.

¹⁴⁹ *ibid.*, p. 153-78.

خلافت اسلامی، سیستمی که پس از مرگ محمد به امپراتوری وحشت تبدیل شد

محمد بن عبدالله، در درازای ۲۳ سال توانست، اصولی را از زرتشتیسم، یهودیت و مسیحیت برداشت کند و آنها را در چارچوب سنت‌های خرافاتی بادیه نشینان تازی و ذهنیت خام و محدود آنها سرهم بندی کند و به عنوان دینی نو که بنا به قول او شکل تکاملی دو دین ابراهیمی است به تازی‌های عربستان تحمیل نماید. ولی در واقع، چون او بیشتر در جایگاه یک مرد سیاسی قدرت طلب به کار پیامبری دست زد و نه یک آموزگار اخلاقی، به همین دلیل نتوانست در فرهنگ معنوی تازی‌ها تغییر و یا اصلاحی به وجود بیاورد و پس از درگذشت او شیرازه حکومت اسلامی در مدینه در خطر قرار گرفت و پیامبران نوظهوری که دگان دین آوری را پر رونق یافته بودند، از گوشه و کنار سرزمین عربستان سر بدر آوردند.

ابوبکر، نزدیک‌ترین یار محمد که از روزهای نخست ادعای پیامبری او با ایمانی خلل ناپذیر و چشمانی بسته در کنارش قرار گرفته و ثروت قابل توجهش را در راه تحقق امیال او هزینه کرده بود، به عنوان خلیفه اول، به جانشینی او برگزیده شد. ابوبکر که در سال‌های سالخودگی روزگار می‌گذرانید و اسلام را در خطر می‌دید، «خالد بن ولید»، یکی از سرداران اسلام را که مردی ستمگر و خونریز بود، برگزید و به او اختیار داد تا با خون، شمشیر و آتش و یا هر وسیله دیگری که صلاح بداند، قبایل و طوایفی را که پس از مرگ محمد از اسلام بازگشته بودند، دگر بار به اسلام بازگرداند. «خالد بن ولید»، از اختیاراتی که ابوبکر به او داده بود نیز فراتر رفت و با خونریزی‌های ناجوانمردانه که جزئیاتش در کتاب‌های تاریخی آمده است،^{۱۵۰} قبایل و طوایفی را که پس از مرگ محمد، اسلام را کنار گذاشته بودند، دوباره بر خلاف میلشان به اسلام بازگردانید.

تازی بادیه نشین، هدف سیستم محمدی را که به نام اسلام مشهور شده بود،

^{۱۵۰} به مطالب فصل یازدهم کتاب *زادیه نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری)

غارت و چپاول اموال و ربودن زن‌های آنها می‌دانست و در برابر مجبور بود، شبانه‌روز ۱۷ رکعت نماز بگذارد، مدت ۳۰ روز در سال روزه بگیرد، از آشامیدن الکل خودداری کند و به حکومت اسلامی مدینه، مالیات مذهبی (زکات) بپردازد. اکنون که محمد در گذشته بود، تازی‌ها فکر می‌کردند با درگذشت رهبر اسلام، حمله و هجوم به قبایل و طوایف و ربودن زن‌های آنها نیز پایان پذیرفته، دیگر آنها را از این نمذ کلاهی ساخته نخواهد شد و بنابراین باید خود را از انجام تعهدات یاد شده که اسلام بر آنها تحمیل کرده بود، نجات دهند.

در بررسی چگونگی ایجاد اسلام، بزرگترین اشتباه اینست که کسی فکر کند، آنهایی که چه در زمان محمد و چه پس از او به اسلام گرویدند، به سبب ارزش‌های معنوی اصول و احکام اسلام بود، در حالیکه این تنها نیروی شمشیر خون چکان اسلام بود که قربانیان این کیش نابخردانه را به دام خود گرفتار کرد. رویدادهای تاریخی آشکارا نشان می‌دهند که حتی در زمان خود محمد نیز، تازی‌های شبه جزیره عربستان به زور خون و شمشیر و البته به‌انگیزه غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زن‌هایشان به اسلام درآمدند. تازی بادیه‌نشین، تنها به‌انگیزه ارضاء کردن روح و طبیعت یغماگری‌اش به صفوف اسلام پیوست. او مسلمان شد تا به خوراک، ثروت و زن که در تمام عمرش در امید و آرزوی آن می‌سوخت، دست یابد. به همین سبب، هنگامی که به سرشت ستمگرانه، انسان‌ستیز، نابخردانه و آزادی‌کش اسلام پی برد، به‌رد آن تصمیم گرفت، ولی به زودی متوجه شد که اولاً، مجازات ارتداد در اسلام مرگ است و دوّم اینکه، هر گاه بخواهد در ردّ اسلام گام بردارد، اقدامش در دریای خون خفه خواهد شد و از اینرو، ناچار در برابر سوداگران دینی شمشیر به دست و خونریز ساکت ماند. بدون تردید، می‌توان گفت که هر گاه در مکانیسم اسلام‌سازی از شمشیر، آنهم شمشیری که کمتر در غلاف جای می‌گرفت، بهره‌برداری نمی‌شد، امروز نامی از این کیش انسان‌ستیز و نابخردانه در دنیا وجود نداشت.

تازی بادیه‌نشین که در شرایط بسیار ناگوارِ محرومیت‌های زندگی در بیابان روزگار می‌گذرانید و تنها با کاروانزنی می‌توانست به زندگی بخور و نمیرش، توان امید ببخشد با مسلمان شدن و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های ملت‌های ثروتمند

و ربایش زن‌های آنها و برده‌گیری کودکانشان، بهشتی را که محمد در آن دنیا به او قبول داده بود، در همین دنیا تجربه می‌کرد. برای اثبات اینکه، تازی‌های بادیه‌نشین تنها به امید غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌هایشان وارد سیستم محمدی شدند و از اصول و احکامی که محمد برای اسلام و مسلمانان تعیین کرده بود، آگاهی نداشتند، به شرح دورویداد از نوشتار یکی از تاریخ‌نویسان تازی^{۱۵۱} خواهیم پرداخت: یکی از بادیه‌نشینان سالخورده تازی با جوانی وارد گفتگو شد و آنها موافقت کردند که تازی سالخورده هر یک شب در میان، همسرش را برای هم‌خوابگی در اختیار آن مرد جوان بگذارد و او در برابر از گله او نگهداری کند. این موضوع به گوش خلیفه وقت رسید و او آندو را فرا خواند و از آنها پرسش کرد که آیا می‌دانند که اسلام چنین کاری را منع کرده است؟ هر دوی آنها سوگند خوردند که اگر چه مسلمان هستند، ولی تا کنون از چنین قاعده‌ای آگاهی نداشته‌اند.

در مورد دیگری، مردی با دو خواهر ازدواج کرده و هر دوی آنها را به خانه برده بود. خلیفه او را خواست و از او پرسش کرد، آیا می‌داند که این کار مخالف اصول اسلام است؟

مرد متهم پاسخ داد، از آنچه که خلیفه از او پرسش می‌کند کوچکترین آگاهی ندارد و فکر نمی‌کند که عمل او نادرست بوده باشد.

خلیفه اظهار داشت: «قانون اسلام در این باره بسیار روشن و آشکار است و او باید یا یکی از زن‌هایت را ترک گوید و یا بر پایه شریعت اسلام سر از بدنش جدا شود.»

آن مرد گفت: «آیا جدی می‌گوئید و یا شوخی می‌کنید؟»

خلیفه گفت: «من با تو شوخی ندارم و بسیار جدی سخن می‌گویم.»

مرد متهم اظهار داشت: «پس باید بگویم، اسلام دین بسیار شگفت‌انگیز و نامطلوبی است که اجازه نمی‌دهد، فردی دو خواهر را در یک زمان در ازدواج خود داشته باشد.»

پس از اینکه شمشیر خون‌چکان «خالد بن ولید» با ستمگری‌های ناجوانمردانه و نانسانی، از قبیل آتش زدن و سوزانیدن محل زندگی قبایل و طوایف تازی با خود

¹⁵¹ Abu-Isma'il, Al Bacri, "Fotouh ech-Cham," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 82.

آنها و تجاوز جنسی به زنان آنها، افراد قبایل و طوایف تازی را بوسیله جنگ‌هایی که در تاریخ «جنگ‌های رده»^{۱۵۲} نامیده شده است، به اسلام بازگردانید، نوبت سایر ملّت‌های فراسوی سرزمین عربستان فرا رسید.

ابوبکر نیز مانند محمد در پی ارزش‌های اخلاقی و انسانی مسلمانان نبود و هر کسی که به اسلام در می‌آمد، او را با آغوش باز می‌پذیرفت و به سربازان اسلام که می‌بایست مأموریت حمله به سایر ملّت‌ها را بر عهده بگیرند، می‌افزود.^{۱۵۳} آنهایی که درباره ارتش تازی و اسلام مطلبی را در کتاب‌ها می‌خوانند، بر پایه پیشینه ذهنی که از «ارتش» دارند، فکر می‌کنند، که ساختار و فروزه‌های ارتش تازی و اسلام نیز مانند ارتش سایر ملّت‌ها بوده است. در حالیکه چنین نیست. ارتش تازی و اسلام، مانند سایر ارتش‌ها، سازمان، انضباط، استراتژی و تاکتیک نداشت و سربازان آن از یک مرکز فرماندهی رهبری نمی‌شدند. هر طایفه‌ای که در نبرد شرکت می‌کرد، برای خود رهبری جداگانه داشت. برخی از آنها اسب سوار، بعضی پیاده و گروهی نیمه برهنه در نبرد شرکت می‌کردند و هر یک از آنها بنا به میل خود با شمشیر، خنجر، نیزه فلزی و یا نیزه چوبی و یا گرز، مسلح بود. در نبردهای تازی‌ها، زن‌های سربازان نیز در پشت جبهه آماده بودند تا از اموالی که مردانشان غارت می‌کردند، نگهداری کنند.^{۱۵۴} آنگاه، در برخورد با دشمن، گروه‌های تازی بدون داشتن برنامه‌های از پیش حساب شده رزمی، مانند جانورهای وحشی گرسنه، وحشیانه و ستمگرانه به صفوف دشمن ریزش می‌کردند و از فکر کشته شدن باک نداشتند، زیرا محمد و قرآن او گفته‌اند که اگر سرباز اسلام بکشد، اموال و زنان کسی را که می‌کشد به او تعلق خواهد گرفت و هر گاه کشته شود، وارد بهشت خواهد شد و در عشرتکده بهشت با حوریان همیشه باکره و جوانی که برای پذیرائی او صف کشیده‌اند، همخوابگی و همزیستی خواهد کرد.

بدین ترتیب، ابوبکر پس از اینکه به زور شمشیر «خالد بن ولید» قبایل و طوایف گوناگون عربستان را به اسلام بازگردانید، توجهش را به ملّت‌های بیگانه متمرکز کرد.

¹⁵²Dozy, "Essay su l'Histoire de l. Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 85.

¹⁵³Noël Desvergers, "Histoire de l' Arabie," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 83.

¹⁵⁴Ockley, "Histoire de Sarrazins," p. 253; Sedillot, "Histoir des Arabes," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 83.

نخستین قربانی وحشیگری‌های بادیه نشینان مسلمان شده، ملت ایران و امپراتوری ساسانی بود.^{۱۵۵} سرزمین‌های سبز و پر بار عراق عرب، شامل دجله پائین و فرات که پیوسته مورد نگر ترکستان در شمال و شرق و امپراتوران بیزانتین در غرب بود با وجود مقاومت بسیار شدید، به زودی در برابر تازی‌های خونخوار از پای درآمدند و تابع حکومت مدینه شدند. سپس، تازی‌ها روی به سوی سوریه آوردند. سوریه مستعمره امپراتوری بیزانتین بود و «هراکلیوس» امپراتور روم، پس از شکست خسرو پرویز پادشاه ایران، با خیال آسوده مست پیروزی خود بود که خبر آغاز کشورگشائی‌های تازی‌ها او را به خود آورد. «هراکلیوس»، پس از آگاهی از خبر خطر تازی‌ها، تنها یک نیروی پنجهزار نفری به آتناکیه فرستاد و فکر کرد که با توانمند کردن پادگان آتناکیه، خطر تهاجم تازی‌ها به آن منطقه رفع خواهد شد، غافل از اینکه سربازان یونانی او با تازی‌های مسلمان شده گرسنه و نیمه وحشی، دو تافته متفاوت بودند. سربازان تازی از زور گرسنگی و قحطی زدگی برای زنده ماندن می‌جنگیدند و چون قربانی فریب‌های پیامبر شیاد خود شده بودند از کشته شدن باکی نداشتند، ولی سربازان یونانی که زیربنای ارزش‌های اخلاقی و انسانی آنها از فلسفه شکوفای یونان باستان سرچشمه می‌گرفت، برای نگهداری جان و زندگی متمدانه خود ارج قائل بودند و به گونه خردآگاهانه و با احتیاط نبرد می‌کردند. این نخستین باری بود که مسلمانان و مسیحی‌ها با یکدیگر روبرو شده و به نبرد دست می‌زدند. سربازان یونانی و رومی با توجه به اینکه قرآن و اسلام، مسیحیان را اهل کتاب برشمرده، انتظار داشتند، دست کم مسلمانان با رعایت ملاحظات انسانی با آنها برخورد کنند، ولی وحشیگری‌های ستمگرانه مسلمانان، درباره اسلام درس تازه و تجربه نشده‌ای به آنها آموخت که به بهای نابودی آنها تمام شد. افزون بر آن، فرماندار «بوسرا» به نام «رومانوس»^{۱۵۶} نیز به ملت خود خیانت کرد و در نتیجه تازی‌ها نیروی روم را شکست دادند و بر سرزمین سوریه نیز دست یافتند.

ابوبکر، پس از اینکه تازی‌هایی را که از اسلام بازگشته بودند، با خون و شمشیر

¹⁵⁵ Th. Noldeke, "Histoire des perses et des Arabes au temps des Sassanides."

¹⁵⁶ Romanus.

دوباره وادار به پذیرش اسلام کرد و دو منطقه مهم یاد شده بالا را زیر چتر اسلام درآورد، پس از دو سال در سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت و جای خود را به خلیفه دوم، «عمر بن الخطاب» (۶۴۴-۶۳۴ میلادی) داد. «عمر بن الخطاب» که مردی کاردان و با تدبیر بود، نخست فلسطین و سپس مصر را فتح کرد و در زمانی که مشغول گشودن این دو کشور بود، کوشش خود را نیز برای دستیابی به سراسر امپراتوری ایران و تکمیل پیروزی‌های ابوبکر در این کشور تمرکز داد.

در این زمان، اختلافات نژادی و مذهبی مصر را پاره پاره کرده بود. از یک سو بین یونانی‌هایی که بر مصر پیروز شده بودند و افراد بومی آن کشور اختلاف افتاده بود و از دگر سو، در حالیکه مردم مصر به آئین مسیحیت درآمده بودند، مردم اسکندریه از پیروی از پاپ دست برداشته و به آئین «مونوفیزیت»^{۱۵۷} درآمده بودند. این موضوع سبب شده بود که امپراتوران قسطنطنیه نسبت به مردم اسکندریه بد رفتاری کنند و آنها مشمول مالیات‌های سنگین قرار دهند. در نتیجه این اوضاع و احوال آشفته، مردم مصر در برابر سپاهی که «عمر بن الخطاب» به فرماندهی «عمرو عاص» به مصر گسیل داشت، مقاومت بایسته به خرج ندادند و زود از پا درآمدند و این کشور نیز در سال ۶۴۱ میلادی به امپراتوری در حال رشد اسلام افزوده شد.

با توجه به اینکه، مصری‌های مسیحی در برابر تهاجم تازی‌ها مقاومتی نکردند و پذیرای چیرگی تازی‌ها بر کشور خود شدند، در آغاز «عمر بن الخطاب» که بوسیله تازی‌ها «قبطی» نامیده می‌شدند، امتیازاتی داد و از جمله آنها مختار شدند به دین خود بر جای بمانند و به برگزاری آداب و مراسم دین خود بپردازند. ولی، چون آنها

^{۱۵۷} «مونوفیزیت» یک فرقه مذهبی مسیحی است که در سده‌های پنجم و ششم میلادی به وجود آمد و بر خلاف فرقه «نستوریوس» که باور دارد، عیسی مسیح دارای دو وجود انسانی و الهی است، فرقه «مونوفیزیت» باور دارد، عیسی مسیح تنها دارای یک وجود الهی و غیر انسانی بوده و وجود انسانی او در نهاد الهی‌اش جذب شده است. در سال ۵۴۱ میلادی، شورای «کلسدون»، فرقه «مونوفیزیت» را بدعت در مسیحیت به‌شمار آورد و آنها تکفیر کرد. این باور مذهبی هنوز در برخی از کلیساهای شرقی، مانند کلیساهای مسیحی مصر، حبشه و نیز برخی از کلیساهای مسیحی کشورهای عراق، ترکیه، لبنان، اردن و آمریکا پیرو دارد.

متمدن تر از تازی‌ها بودند و در برابر آنها به شکل طبقه و نژادی ممتاز درآمده و حسادت و کینه تازی‌ها را برانگیخته بودند، مورد خشم مسلمانان قرار گرفتند. مسلمانان، آنها را وادار کردند، از عمامه آبی رنگ استفاده کنند و بخشی از چهره روحانیون آنها را با آهن گداخته داغ کردند تا از مسلمانان تمیز داده شوند. سرانجام، سختگیری‌های ستمگرانه و وحشیانه مسلمانان نسبت به مصری‌ها به جایی رسید که بیشتر آنها دین خود را رها کردند و به اسلام تغییر دین دادند.

در همان زمانی که «عمر بن الخطاب» خود را درگیر گشودن فلسطین و مصر کرده بود، از یاد امپراتوری ایران و تکمیل پیروزی‌هایی که ابوبکر در این کشور به دست آورده بود غافل نماند.^{۱۵۸} در نبردی که در قادیسیه بین ارتش ایران به فرماندهی «رستم فرخزاد» و تازی‌ها در گرفت، ایرانی‌ها شکست خوردند و تازی‌ها به آنسوی مرزهای ایران ریزش کردند و افزون بر اینکه تمامی ثروت این کشور را غارت و به مدینه منتقل کردند، پس از پایان نبرد به هر سرباز تازی اسب سوار، شش هزار درهم و به هر سرباز پیاده آن دو هزار درهم غنیمت پرداخت شد.

پیروزی بر کشورهای یاد شده در بالا، اسلام را در جهان سیاسی آن زمان جانانداخت، ولی برآستی باید گفت که اگر اسلام، مردم جهان سده هفتم میلادی را به خود آورد و بویژه در دل ملت‌های آسیای جنوبی و جنوب شرقی و حتی سرزمین‌های جنوبی اروپا ترس و وحشت کاشت، ولی در آغاز اثر آن از ایجاد بیم و هراس برای مردم آزاده جهان و حتی ملت‌ها و مردمی که قربانی این کیش شده بودند بالاتر نرفت و نتوانست ایمان آنها را تسخیر کند. بعدها ملت‌های قربانی شده و بویژه بنا به نوشته «برتراند راسل»^{۱۵۹} فیلسوف برجسته بریتانیایی، اسلام یک سیستم غارت و چپاول و زنجبائی بود و بعدها مردم ایران که در سرشت، دارای طبعی لطیف و فرهنگ مدار بودند، سیستم غارتگری و زنجبائی اسلام را در چارچوب یک دین متافیزیکی سازماندهی کردند.

نکته جالب اینجاست که پس از اینکه تازی‌ها موفق شدند، به پیروزی‌های بزرگی دست بزنند و بر کشورهایمانند امپراتوری ایران، مصر، مستعمرات بیزانتین

¹⁵⁸ Th. Noldeke, "Histoire des perses et des Arabes au temps des Sassanides."

¹⁵⁹ Bertrand Russell.

و یونان چیره شوند، هنوز هم مردم مکه که زادگاه خود محمد و ظهور اسلام بود، زیر بار اسلام نمی رفتند، ولی چون نیروی برابری با حکومت اسلامی مدینه را نداشتند، سکوت پیشه کردند و تنها به خودداری از برگزاری اصول و موازین اسلام پرداختند. بدین شرح که مردم مدینه، برگزاری نماز و روزه را کنار گذاشتند، به آشامیدن شراب و انجام قمار دست زدند و در انتظار زمانی بودند که بتوانند با حکومت اسلامی مدینه روبرو شوند و دکان تزویر و ریائی را که محمد به نام اسلام گشوده بود، تخته کنند و انتقام شکست خود را از تازی های مدینه بگیرند. به همین دلیل بود که «عمر بن الخطاب» که از طایفه قریش بيم داشت، معاویه، فرزند ابوسفیان را که کاتب محمد بود، به فرمانداری سوریه گماشت تا حدودی از خطر تازی های مکه بر حکومت اسلامی مدینه بکاهد.

زمانی که معاویه حکومت سوریه را در دست گرفت، بسیاری از تازی های مکه به سوریه مهاجرت کردند و آنهایی که در مکه برجای ماندند، به مخالفت با حکومت اسلامی مدینه ادامه دادند. به همین سبب، زمانی که «عمر بن الخطاب» بوسیله ضربات خنجر «ابولؤلؤ (فیروز نهاوندی)» از پای درآمد، برای اینکه مشکل جانشینی او سبب هرج و مرج و از هم پاشیدگی خلافت اسلامی نشود، فرمان شگفت انگیزی که نشانگر فرهنگ واپسگرا و خونریز و نانسانی تازی هاست، به شرح زیر صادر کرد:

شش نفر از بزرگان اسلام به نام های (علی بن ابیطالب، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان، سعد بن ابی وقاص، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله)، شورائی به ریاست «عبدالرحمان بن عوف» تشکیل دهند و یک نفر را از بین خود به خلافت برگزینند. «عبیدالله بن عمر» فرزند «عمر بن الخطاب» نیز به فرمان او یکی از اعضای شورای یاد شده تعیین شده بود، ولی حق برگزیده شدن به جایگاه خلافت را نداشت. «عمر بن الخطاب» دستور داده بود، هر گاه این شش نفر موفق به برگزیدن فردی از بین خود نشدند، همه کشته شوند. به گونه ای که می دانیم، این شوری در سال ۶۴۴ میلادی، «عثمان بن عفان» را از میان خود به خلافت برگزید.

«عمر بن الخطاب» در باره اختلافاتی که در نتیجه مرگ او و موضوع جانشینی اش می توانست پیش آید، درست فکر کرده بود، ولی کوشش او برای

پیشگیری از چنین رخدادی به جایی نرسید. بیدرنگ پس از مرگ او و برگزیده شدن «عثمان بن عفان» به خلافت، بین تازی‌های مدینه و مکه، اعضای شورای گزینش خلیفه که برای جانشینی «عمر بن الخطاب» بین یکدیگر توطئه و تباہی می‌کردند، عایشه، بیوهٔ محمد و دختران او فاطمه (همسر علی) و دختر دیگرش که همسر «عثمان بن عفان» بود، اختلافات ژرفی بروز کرد. یکی از دلائلی که اعضای شورای گزینش خلیفه به «عثمان بن عفان» رأی دادند، این بود که او مرد سالخوردهٔ هفتاد ساله‌ای بود و اعضای شوری فکر می‌کردند، خلافت او دیر زمانی به درازا نخواهد کشید و آنها می‌توانند با درگذشت او فرد دیگری که بتواند منافعشان را برآورده سازد به خلافت مسلمانان بگمارند.

عایشه، بیوهٔ محمد نیز که به سبب کینه‌ای که از «علی بن ابیطالب» در دل داشت، از خلافت «عثمان بن عفان» جانبداری می‌کرد. کینه و دشمنی عایشه نسبت به علی از زمانی آغاز شده بود که او در یکی از مسافرت‌های جنگی محمد، شبی در بیابان گم شده و آن شب را با جوان خوش چهره‌ای به نام «صفوان بن معطل سهمی» که از سربازان محمد بود، در بیابان گذرانده بود و بدینمناسبت، علی به محمد توصیه کرده بود که چون عایشه از نگر اخلاقی زن پاکیزه‌ای نیست، بهتر است او را طلاق گوید و این مویع کینهٔ شدیدی از علی در دل عایشه نشانده بود.

تازی‌های مکه موفق شدند، با چاپلوسی و کاربُرد روش‌های مؤثر در عثمان نفوذ کنند، مقامات مهم خلافت اسلامی را به دست آورند و بدینوسیله از تازی‌های مدینه انتقام بگیرند، به گونه‌ای که می‌توان گفت، در زمان خلافت عثمان، قدرت خلافت به دست دشمنان محمد افتاد. عثمان، سمت منشی‌گری و معاونت خود را به «مروان» سپرد. «مروان» فردی بود که محمد به او لعنت فرستاده و پس از تسخیر مکه او را از آن شهر تبعید کرده بود. عثمان، همچنین معاویه را در جایگاه فرمانداری سوریه برجای گذاشت. معاویه، فرزند ابوسفیان، فردی بود که در جنگ اُحُد، محمد را شکست داده بود. مادر معاویه به اندازه‌ای با محمد دشمنی داشت که در جنگ اُحُد، جگر «حمزه» عموی محمد را که در نبرد کشته شده بود با دندان تگه تگه کرد و از پاره‌های گوش‌ها و بینی‌های مسلمانان کشته شده در آن جنگ گردن‌بند و دست‌بند ساخته و خود را با آن زینت می‌داد.^{۱۶۰}

¹⁶⁰ Dozy, p. 47, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Muslim*, p. 32.

عثمان، برادر رضاعی خود، «عبدالله بن ابی سرح» را که در پیش یکی از کاتبان محمد بود به فرمانداری مصر گماشت. «عبدالله بن ابی سرح» هنگامی که محمد مطلبی را که وانمود می کرد جبرئیل به او وحی کرده، برایش دیکته می کرد تا او به نگارش در آورد، «عبدالله» با موافقت خود محمد، آنرا تغییر می داد تا شیادی او را به اثبات برساند. به همین مناسبت، محمد، «عبدالله بن ابی سرح» را لعنت کرده و حتی دستور کشتنش را داده بود. عثمان، همچنین فرمانداری کوفه را به نایب‌ردری اش «ولید» سپرد. «ولید» فرزند «عقبه بن ابی معیط» بود که زمانی به چهره محمد تف انداخته و در جنگ بدر، پس از اسارت به فرمان محمد کشته شده بود. «ولید» در زمانی که در کوفه حکومت می کرد، شبی پس از شام شراب آشامید و در حال مستی به مسجد رفت و در حالیکه از اثر الکل تلوتلو می خورد، به مسلمانانی که در مسجد گرد آمده بودند، اظهار داشت، میل دارید برایتان نماز بخوانم. یکی از مسلمانان حاضر در مسجد، فریاد برآورد: «وای بر ما که از مدینه، حاکمی مانند ترا برای حکومت بر ما و این شهر فرستاده‌اند.»

عثمان، همچنین سردارانی که سرزمین‌های عراق، سوریه و مصر را فتح کرده بودند از خدمت برکنار کرد و جای آنها را به افراد خانواده خود و دوستانش سپرد. اقدامات عثمان سبب شد که مردم مدینه به سختی بر ضد او تحریک شدند و علی، زبیر و طلحه که انتظار مرگ او را می کشیدند، به آتش مخالفت تازی‌های مدینه با عثمان دامن زدند. عایشه نیز که بانوئی جاه طلب و در پی کسب قدرت بود، به نوبه خود با عثمان مخالفت می ورزید.

ابوبکر و عمر، دو خلیفه‌ای که پس از مرگ محمد به خلافت اسلام رسیدند، هنگامی که به مسجد می رفتند و می خواستند روی منبر بنشینند و برای مسلمانان سخن بگویند، برای رعایت احترام محمد، دو پله پائین تر از پله‌ای که محمد روی منبر می نشست، قرار می گرفتند. ولی، عثمان گویا ناخودآگاهانه روزی در همان پله‌ای که محمد می نشست، قرار گرفت و این عمل ناچیز او به مسلمانان بهانه داد تا او را متهم به بی احترامی نسبت به محمد بکنند. در پی این رخداد، مردم مدینه به خانه او هجوم آوردند و از وی خواستار کناره‌گیری از جایگاه خلافت شدند. عثمان، از پذیرش خواست مردم خودداری کرد و در نتیجه مردم به او حمله کردند و ویرا از

پای درآوردند.

در زمان خلافت عثمان، مسلمانان موقّف شدند، ارمنستان را نیز با کاربرد روش شمشیر و خونریزی محمّدی به سرزمین های اسلامی بیفزایند. سرزمین ارمنستان در آغاز در تصرف بیزانتینی ها بود و آنها مسیحیت را در آن کشور رایج کرده بودند، ولی ایرانی ها موقّف شده بودند، بیزانتینی ها را از ارمنستان بیرون برانند، آن سرزمین را تسخیر کنند و دین زرتشتی را جانشین مسیحیت بکنند.

طلحه، زبیر و محمّد فرزند ابوبکر، انتظار داشتند پس از مرگ عثمان به خلافت دست یابند، ولی با وجود مخالفت آشکار عایشه، مسلمانان علیّ بن ابیطالب را به خلافت برگزیدند. با برگزیده شدن علی به خلافت، طلحه و زبیر که از دستیابی به خلافت ناامید شده بودند به بهانه اینکه علی در قتل عثمان دست داشته و باید انتقام خون او گرفته شود با عایشه همدست شدند و بر ضدّ علی دست به جنگی زدند که چون در آن جنگ عایشه بر شتری سوار بود، آنرا «جنگ جمل» (۶۵۶ میلادی) نامیده اند. در این نبرد که نخستین جنگ داخلی مسلمانان در تاریخ بر شمرده شده، علی پیروز شد و طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه دستگیر و به فرمان علی به خانه اش فرستاده شد.

با این پیروزی، خیال علی از جانب عربستان، ایران و مصر آسوده شد، ولی مشکل او وجود معاویه در سوریّه بود. علی، معاویه را از حکومت سوریّه برکنار کرد، ولی معاویه در برابر او یاغی شد و گفت: «من نمی توانم فرمانبردار فردی باشم که نه تنها در مجازات کشندگان عثمان، خلیفه ای که از خویشان من بوده اfdامی به عمل نیاورده، بلکه حتّی به آنها پاداش نیز داده است. معاویه، فرد زیرک و کاردانی بود که هنگام حکومت در سوریّه محبوبیت به دست آورده و برای خود ارتش قابل توجهی به وجود آورده و هدفش دستیابی به جایگاه خلافت بود. درست است که معاویه، کشته شدن عثمان را بهانه دشمنی و رویارویی با علی قرار داده بود، ولی هدفش بیشتر تکیه زدن به جایگاه خلافت مسلمانان بود و نه دلسوزی برای کشته شدن عثمان و برآن بود تا از رویداد کشته شدن عثمان برای رسیدن به هدف غائی اش بهره برداری کند.

سرانجام، علی و معاویه در جنگی در ناحیه «صفین» در دشتی در کرانه رود

فرات با یکدیگر درگیر شدند. جریان نبرد به سود لشکر علی در شرف پایان بود و معاویه خود در صدد فرار برآمده بود که فکر کرد از اندیشهٔ یکی از مشاورانش به نام «عمر وعاص» که در زیرکی و توطئه و تبنانی شهره بود، بهره بگیرد. هنگامی که معاویه در این باره با «عمر وعاص» به گفتگو پرداخت، او که در بین لشکریان علی جاسوس‌ها و آشنایانی داشت به علی پیشنهاد کرد، بهتر است سربازان ما قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند، ما همه مسلمانیم، نباید با یکدیگر برادر کشی کنیم و باید سرنوشت خلافت را به فرمان قرآن بسپاریم. این ترفند معاویه و عمر وعاص در بین لشکریان علی مؤثر افتاد و آنها از جنگ دست کشیدند. علی به خوبی درک کرد که معاویه از روی ناچاری به این نیرنگ دست زده و به لشکریانش گوشزد کرد که فریب معاویه را نخورند، ولی سربازانش قانع نشدند و اظهار داشتند، حق با معاویه است و باید به فرمان قرآن، کتاب آسمانی ما عمل کرد.

علی نماینده‌ای نزد معاویه گسیل داشت و از او پرسش کرد، چگونه ما باید از فرمان قرآن برای حل مشکل اقدام کنیم. معاویه پاسخ داد، هر یک از ما نماینده‌ای بر خواهیم گزید تا آنها بر پایهٔ فرمان قرآن بین من و تو برای خلافت اسلام، داوری کنند. علی ناچار به انجام این عمل تن در داد و عموزاده‌اش «عبدالله» را به نمایندگی خود معرفی کرد. ولی، معاویه از پذیرفتن «عبدالله» به سبب اینکه او از خویشان نزدیک علی است، خودداری کرد. علی، فرماندهٔ سپاهش «مالک اشتر» را برگزید، معاویه با او هم به سبب اینکه فرماندهٔ سپاه علی است و نمی‌تواند، بیطرفانه داوری کند، مخالفت کرد. علی، گزینش نماینده‌اش را به لشکریانش واگذار کرد و آنها «ابو موسی اشعری» را به نمایندگی از سوی علی برگزیدند. علی با نمایندگی «ابو موسی اشعری» مخالف بود، ولی مخالفت او در این باره به جایی نرسید و سرانجام «ابو موسی اشعری» و «عمر وعاص» از سوی معاویه برای داوری در بارهٔ یکی از دو فرد علی و معاویه برگزیده شدند.

«عمر وعاص»، نمایندهٔ معاویه، مردی زیرک و هوشیار و حيله‌گر، ولی «ابو موسی اشعری» نمایندهٔ علی، فردی ساده‌اندیش و کوتاه بین بود. پیش از فرا رسیدن زمان داوری، «عمر وعاص» با «ابو موسی اشعری» به گفتگو پرداخت و در حالیکه وانمود می‌کرد که داوری آنها باید بر پایهٔ سود و فایدهٔ مسلمانان انجام بگیرد و نه

جانبداری از یکی از دو رقیب، «ابو موسی اشعری» را قانع کرد که بنا به باور او هیچیک از دو فرد معاویه و علی شایستگی خلافت مسلمانان را ندارند و بنا به باور او، آندو باید این موضوع را هدف داوری خود قرار دهند تا مسلمانان هر کسی را که شایستگی خلافت را دارد، برای خود گزینش کنند.

«ابو موسی اشعری» که فردی ساده‌نگر بود، فریب «عمر و عاص» را خورد و سخنان او را پذیرفت. هنگامی که زمان داوری فرا رسید، «عمر و عاص» اظهار داشت، چون «ابو موسی اشعری» از هر لحاظ و بویژه از نگر سنّ و سال از او برتر است، بنابراین، نخست او باید داوری خود را اعلام کند. «ابو موسی اشعری» بر پایه موافقت پیشینش با «عمر و عاص» اظهار داشت: «من و عمر و عاص در پیش دربارۀ خلیفۀ مسلمانان با یکدیگر گفتگو کرده و به این نتیجه رسیده‌ایم که علی و معاویه هیچیک شایستگی خلافت مسلمانان را ندارند و ما باید هر دو را از جایگاه خلافت حذف کنیم و کار را به دست خود شما مسلمانان بسپاریم تا هر کسی را که بخواهید برای خلافت خود برگزینید.»

پس از «ابو موسی اشعری»، نماینده معاویه «عمر و عاص» لب به سخن گشود و اظهار داشت: «شما مسلمانان، داوری ابو موسی اشعری را مبنی بر خلع علی بن ابیطالب از خلافت شنیدید، منم علی را از خلافت منع می‌کنم و به جای او معاویه بن ابو سفیان را برای خلافت مسلمانان برمی‌گزینم. معاویه از هر کس دیگر به عثمان بن عفّان، نزدیک تر است و باید جانشین او شود و خونخواهی او را بر عهده بگیرد. بنابراین، از این لحظه به بعد معاویه بن ابو سفیان، خلیفۀ مسلمانان خواهد بود.»

پس از اینکه علی، قربانی نیرنگ معاویه و عمر و عاص شد و مشاهده کرد که بدین ترتیب، خلافت از دست او خارج شد، از پذیرش داوری عمر و عاص و ابو موسی اشعری، سرباز زد و برآن شد تا با کمک آنهایی که به او وفادار مانده بودند، نبرد را ادامه دهد، ولی چون بیشتر سربازانش او را ترک کرده بودند، کاری از پیش نبرد.

پس از اینکه معاویه به شرح بالا، علی را از خلافت کنار زد، سپاهیان علی که از او جدا شده بودند به رهبری «سعد بن فدکی» به نام خوارج با او وارد جنگ شدند. در این جنگ که در تاریخ به نام «جنگ نهروان» مشهور شده، علی هشت هزار نفر را از

دم تیغ گذرانید و خود نیز سرانجام بوسیله یکی از آنها به نام «ابن ملجم مرادی» کشته شد.^{۱۶۱}

پس از کشته شدن علی، ساکنان کوفه، فرزند ارشد او به نام «حسن بن علی» را به خلافت برگزیدند، ولی خلافت همچنان در دست معاویه برجای ماند و او که بر تمامی سرزمین‌های عربستان، مصر و سوریّه فرمانروائی می‌کرد، «حسن بن علی» را با رشوه‌هایی که به او می‌داد، ساکت نگهداشت. «حسن بن علی» فردی زنباره و شهوتران بود و کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند، او شایع کرده بود، که چون محمد ناف نوه‌اش «حسن بن علی» را می‌بوسیده، هر زنی که نافش به ناف «حسن بن علی» برسد، از آتش دوزخ در امان خواهد بود و به همین مناسبت، زن‌های خردباخته تازی در ورود به حرمسرای او بر یکدیگر برتری می‌جستند. بنابراین، او فردی نبود که بتواند برای معاویه، خطری به‌شمار رود. معاویه که خود یکی از سه نفری بود که خوارج برای کشتنش کمر همت بسته بودند، پس از اینکه در نتیجه سوء قصد آنها تنها زخمی شد و جان به سلامت برد، با خیال آسوده تا پایان عمر به خلافت ادامه داد.

تمام رویدادهائی که در بالا شرح داده شد، نتیجه و فرآیند رقابت و دشمنی بین تازی‌های مکه و مدینه بود. پس از اینکه محمد از مکه به مدینه گریخت و به تازی‌های مدینه پناهنده شد، آنها در مدت ۱۰ سال فرمانروائی او در این شهر، تازی‌های مکه را زیر نفوذ خود قرار داده بودند و ابوبکر و عمر نیز سیاست محمد را در برتر نگهداشتن تازی‌های مدینه نسبت به تازی‌های مکه ادامه دادند. هنگامی که «عثمان بن عفان» به خلافت رسید، این وضع به سود تازی‌های مکه تغییر یافت و تازی‌های مکه و قریشی‌ها که مقام‌های مهم خلافت را در زمان خلافت عثمان به دست آورده بودند، بر آن شدند تا از تازهای مدینه انتقام بگیرند. زمانی که «علی بن ابیطالب» به خلافت رسید، این وضع دگرباره به سود اهالی مدینه تغییر یافت و آنها سگان کشتی خلافت اسلامی را در دست گرفتند. زمانی که معاویه خلافت را از دست «علی بن ابیطالب» درآورد، برای چندمین بار کپّه قدرت به سود اهالی مکه

^{۱۶۱} برای آگاهی از جزئیات چگونگی جنگ‌های صفین و نهروان و کشته شدن علی بن ابیطالب، به برگ‌های ۳۲ تا ۴۰ کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

تغییر یافت و تازی‌های مکه رقبای خود، ساکنان مدینه را از قدرت کنار زدند. بنابراین، می‌توان تمامی تاریخ اسلام را رقابت بین تازی‌های مدینه و مکه برشمرد. به‌گونه کلی می‌توان گفت که هدف بنیانگزارن و سازندگان دین اسلام، چنانکه زنده یاد، علی دشتی در کتاب بیست و سه سال نوشته است، دستیابی به قدرت حکومت و جاه و جلال و مال و منال دنیوی بود، ولی افراد ملت‌هائی که قربانی اسلام می‌شدند، به آن کیش به شکل دین نگاه می‌کردند.^{۱۶۲} به گفته دیگر، نوآوران اسلام، برای دستیابی به زندگی پر شکوه زمینی می‌کوشیدند و قربانیان فریب خورده آنها به فکر دنیای پس از زندگی زمینی به اسلام نگاه می‌کردند.

بدون تردید، می‌توان، دوره ۲۴ ساله بین مرگ محمد (۶۳۲ میلادی) و کشته شدن عثمان (۶۵۶ میلادی) را نقطه عطف مهمی در تاریخ اسلام به‌شمار آورد. در این دوره، تازی‌های بادیه نشینی که در ژرفای فقر و تنگدستی بسر می‌بردند، زیر انگیزه شهوت غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربودن زن‌هایشان توانستند از شرایط سخت و ناگوار چادر نشینی به ثروت‌های ملت‌های فرهنگ مدار و تمدن ایران، سوریه، مصر، لاتین و یونان دسترسی پیدا کنند و بر آنها چیره شوند. به گفته دیگر، در این مدت ۲۴ سال، تازی‌های بادیه نشین با یک شلنگ بزرگ تاریخی بوسیله شمشیر و خون و خونریزی و به نام دین از زندگی چادر نشینی و نیمه وحشیگری به زندگی تمدنانه ملل با فرهنگ و بزرگ آن زمان دست یافتند.

اگر چه، تازی‌های بادیه نشین بوسیله و به بهانه گسترش دینی نو به نام اسلام به موهبت‌هائی که در رؤیاهای آنها هم نیامده بود، دست یافتند، ولی براستی درونمایه دینشان مانند بیابان‌هائی که در آنها بسر می‌بردند، خشک و تهی و مانند مغزشان ایستا و بدون بار بود و تنها دو و یا سه اصل مذهبی که محمد از سایر ادیان برداشت کرده بود، در آن دیده می‌شد.

پالیده سخن اینکه، تازی‌های بادیه نشینی که در کوتاه زمانی با خون و خونریزی و شمشیر و وحشیگری به ملت‌های تمدن دنیا ریزش کردند و مسیر تاریخ آنها و نیز تاریخ تمدن جهان را تغییر دادند، از دانش، هنر و معنویات بی بهره بودند و به همین مناسبت در مغاک واپس‌گرایی سنتی خود برجای ماندند.

^{۱۶۲} علی دشتی، بیست و سه سال (پاریس: نشر فرغان، بدون تاریخ انتشار)، برگ‌های ۲۷۳ و ۲۹۴.

دنیای قرون وسطی در جنگال دو امپراتوری مسیحیت و اسلام

در آغاز سده‌های میانه، دو امپراتوری رشد کرده مسیحیت و اسلام، در دنیا در برابر هم قرار گرفتند و به رقابت با یکدیگر برخاستند. امپراتوری مسیحیت در غرب و امپراتوری اسلام در شرق هر یک ادعای حکومت بر بشریت می‌کردند. پاپ، «اینوسان سوم» که در ۸ ژانویه سال ۱۱۹۸ میلادی در جایگاه رهبر کاتولیک‌های جهان به قدرت تکیه زد، اظهار داشت، خداوند تنها کلیسای جهانی و یا به گفته دیگر، تمامی حکومت جهان را در اختیار «پتر مقدس» قرار داده و امپراتوری روم مقدس باید بر سراسر جهان گسترش یابد. رهبران اسلام نیز از دگر سو، اعلام داشتند که تمام مردان و زنان جهان باید اسلام را که دین پایانی مردم جهان است پذیرا شوند و به فرمانبرداری از قدرت مرکزی آن که خلافت اسلامی است، گردن نهند و در غیر اینصورت باید خراج و جزیه بپردازند و اینکه حکومت اسلام باید بر سراسر جهان سایه افکند.^{۱۶۳}

اگر چه، دو امپراتوری یاد شده مقدس روم و خلافت اسلامی، هر دو برای گسترش امپراتوری خود و حکومت بر جهان می‌کوشیدند، ولی آندو با یکدیگر دارای یک تفاوت چشمگیر بودند. بدین شرح که امپراتوری روم پیش از خلافت اسلامی در دنیا به وجود آمده و در آن زمان، مسیحیت به آن افزوده شده و امپراتوری مقدس روم فرنام گرفته بود. اگر چه در آن زمان، «شارلمانی»، روم را تسخیر کرده و بر کرسی امپراتوران غیر مسیحی آن سرزمین تکیه زده بود، ولی حکومت او اجرای آئین مسیحیت را بر پایه آموزش‌های «سنت آگوستن» نیز به وظائف حکومتی خود افزوده بود. در کنار امپراتوری روم مقدس، پاپ قرار داشت که خود را نماینده خدا می‌دانست و باور داشت که امپراتور باید بر اجسام شهروندان کشور و پاپ بر روان‌های آنها حکومت کند. درست است که جدا سازی مرزهای این دو عامل، کار آسانی نبود، ولی در هر حال، رویهمرفته امپراتوری

¹⁶³ Henry Osborn Taylor, *The Medieval Mind*, vol. ii (London: 1914).

مقدّس روم در آن زمان یکی از قدرت‌های مهمّ و تاریخ‌ساز کشورهای اروپائی به‌شمار می‌رفت.

ولی، چگونگی وجود خلافت اسلامی با امپراتوری مقدّس روم به‌گونه کامل تفاوت داشت. بدین شرح که خلافت اسلامی در گذشته دارای هیچ پیشینه و یا سازمان سیاسی نبود و تازی‌ها از تمدّن ملّت‌های پیشرفته آن زمان بی بهره بودند. به‌گونه کوتاه می‌توان گفت که خلافت اسلامی در نتیجه نبردهای فرسایشی امپراتوری‌های ایران و روم که سال‌ها برای نابود کردن یکدیگر سخت نبرد کرده و هر دو فرسوده شده بودند و همچنین، تفاوت‌های باورهای دینی کلیساهای گوناگون امپراتوری روم که اختلافات نژادی نیز آن تفاوت‌ها را دامن می‌زد، شکل گرفته بود. برآستی که در آغاز سده هفتم میلادی، هیچ فرد عربی نمی‌توانست، قدرت، ثروت و امکاناتی را که جانشینان محمد بن عبدالله به آن دست یافتند، حتّی در پندار بیاورد. بنابراین، می‌توان گفت که خلافت اسلامی فرآورده و ساخته و پرداخته شده اوضاع و احوال سیاسی آن زمان بود.

افزون بر تفاوت بالا بین امپراتوری روم و خلافت اسلامی، تفاوت دیگری نیز بین آن دو سیستم وجود داشت. تفاوت یاد شده، عبارت از این بود که مذهب شیعه که از گذرگاه اختلافات سیاسی بین مسلمانان شکل گرفته، امام‌های خود را نماینده خدا می‌داند، در حالیکه سنی‌ها باور دارند که وحی الهی با درگذشت محمد و نزول قرآن به پایان رسیده و از اینرو، خلیفه اسلام، دارای قدرت معنوی نبوده و اسلام از مراتب روحانیت مسیحیت برخوردار نیست. در مذهب تسنّن، هر مسجدی دارای یک امام است که این امام می‌تواند بر پایه آگاهی‌های مذهبی‌اش از افراد عادی مسلمان برگزیده شود و مانند مسیحیت در روحانیت اسلام سلسله مراتبی وجود ندارد که امام مسجد را به‌گونه رسمی به این مقام بگمارد. کوتاه اینکه، خلیفه در اسلام یک عامل سیاسی است و اگر چه ممکن است به برخی وظائف دینی بپردازد، ولی دارای فروزه معنوی و الهی نبوده و در ردیف افراد عادی مسلمان به‌شمار می‌رود.

نکته دیگر در باره اختلاف بین خلافت اسلامی و امپراتوری مقدّس روم آنست که در دنیای امروز، نشانه‌ای از امپراتوری مقدّس روم برجای نمانده و حتّی پیش از

سال ۱۸۰۶ که ناپلئون بناپارت، اعلام کرد، چنین جایگاهی را دیگر در دنیا به رسمیت نمی‌شناسد و «فرانسیس دوّم»^{۱۶۴} فرنام امپراتوری اتریش را بر خود بزند، امپراتوری مقدّس روم در دنیا از بین رفته بود. امروز در دنیا هیچ پادشاه و یا امپراتور و فرمانروائی وجود ندارد که خود را جانشین «شارلمانی»^{۱۶۵} بداند، ولی هنوز گروهی از مسلمانان در دنیا وجود دارند که فکر می‌کنند، در قرن نهم میلادی بسر می‌برند و از تئوری خلافت اسلامی دفاع می‌کنند که نمونه بارز آن ملایان شیعه‌گری حکومت جمهوری اسلامی در ایران و طالبان در افغانستان هستند.

دلیل اینکه محمد تازی برای خود جانشینی تعیین نکرد، آن بود که مانند «اولیور کرومول»^{۱۶۶} در روزهای پایانی عمرش آنچنان تعادل مغزی و بدنی‌اش را از دست داده بود که توان این کار از او سلب شده بود. از اینرو، پس از درگذشت او، بزرگان اسلام در سقیفه ساعده گرد آمدند و ابوبکر را به جانشینی او برگزیدند و به او فرنام «خلیفه اسلام» دادند. روشی که مسلمانان برای برگزیدن جانشین محمد و یا «خلیفه اسلام» به کار بردند با سنت گزینش جانشین برای رؤسا و قبایل تازی همخوانی داشت. زیرا، افراد قبایل و طوایف تازی، هنگامی که رهبرشان در می‌گذشت، یکی از افراد خود را بر پایه سنّ، نفوذ، احترام و یا خدماتی که به آن قبیله و یا طایفه انجام داده بود، به ریاست قبیله و یا طایفه خود برمی‌گزیدند.

^{۱۶۴} Franz Francis «فرنسیس دوّم» (۱۸۳۵-۱۷۶۸)، آخرین امپراتور روم مقدّس و با نام «فرنسیس اوّل»، نخستین امپراتور اتریش است. «فرنسیس دوّم» پس از مرگ پدرش «لئوپولد دوّم» در اوّل ماه ۱۹۲۷، رهبر سرزمین‌های خانواده هابسبورگ شد. او در ۸ ژوئن ۱۹۷۲ پادشاه هنگری، در ۷ ژوئیه امپراتور روم مقدّس و در ۸ اگوست همان سال، عنوان پادشاه بوهم را به دست آورد. در روز ۲۰ آوریل سال ۱۹۲۷، فرانسه بر ضدّ اتریش اعلام جنگ کرد که منتهی به شکست اتریش شد. در روز ۱۱ آوریل سال ۱۸۰۴، پس از اینکه ناپلئون خود را امپراتور فرانسه اعلام کرد، «فرنسیس دوّم» نیز در ۱۶ اگوست سال ۱۸۰۶ امپراتوری روم مقدّس را منحل کرد و خود را به نام «فرنسیس اوّل» امپراتور اتریش خواند.

^{۱۶۵} Charlemagne (۸۱۴-۷۴۲)، از سال ۷۶۸ تا ۸۱۴ پادشاه فرانک‌ها و از سال ۸۰۰ تا ۸۱۴ امپراتور روم مقدّس بود. «شارلمانی» نیمی از پادشاهی فرانک‌ها را به ارث برد و نیم دیگر را تسخیر کرد و امپراتوری بزرگی به وجود آورد. او امپراتوری روم غربی را از روم بیزانتین شرقی جدا کرد. ^{۱۶۶} Oliver Cromwell (۱۶۵۸-۱۵۹۹)، رهبر سیاسی و نظامی انگلستان بود که زندگی سیاسی‌اش را از نمایندگی پارلمان آغاز کرد. او «چارلز اوّل»، پادشاه انگلستان را اعدام کرد و آن کشور را برای مدّت کوتاهی به یک کشور مشترک‌المنافع تبدیل کرد و تا زمان مرگ بر انگلستان، اسکاتلند و ایرلند حکومت کرد.

به گونه‌ای که می‌دانیم، پس از مرگ محمد، چهار خلیفه نخست اسلام که خلفای راشدین نام گرفته‌اند، همه تا حدودی بوسیله انتخابات به جایگاه خلافت برگزیده شدند و در چگونگی گزینش آنها وراثت و یا ملاحظات خویشاوندی نقشی نداشت. در سال ۶۶۱، خلافت به معاویه، بنیانگزار دودمان بنی امیه منتقل شد و چون معاویه فرزندش یزید را به جانشینی خود گماشت، از این زمان خلافت اسلامی موروثی شد و این روش هم در دودمان بنی امیه و هم در دودمان خلافت بنی عباس نیز ادامه یافت و خلفای عباسی، معمولاً شایسته‌ترین و محبوب‌ترین فرزند پسر و یا کاردان‌ترین فرد خانواده خود را به جانشینی برمی‌گزیدند. ولی، در واقع، به جانشینی موروثی پسر به جای پدر، اهمیت زیاد داده نمی‌شد، به گونه‌ای که از ۲۴ خلیفه عباسی که مدت دو بیست سال (۹۷۴-۷۵۴ میلادی) بر دنیای اسلام فرمانروائی کردند، تنها در ۶ مورد، پسر جانشین پدر شد و بیشتر روش انتخاب جانشین بوسیله گزینش به کار می‌رفت و نه وراثت.

کم و بیش همه تاریخ‌نویسان چه تازی و چه غیر تازی تأکید کرده‌اند، آنهایی که گرد محمد جمع شدند و در نبردهای او که در تاریخ به نام «غزوه» مشهور شده، شرکت می‌کردند، انگیزه و هدفشان غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زن‌های آنها بود.^{۱۶۷} تازی‌های بادیه نشین که در مدینه اسلام اختیار کردند، اسلام را در نهاد، غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌های آنها می‌دانستند. در نیمه دوم سده هفتم میلادی، در زمان خلفای اسلام، انگیزه دیگری نیز به غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌هایشان افزوده شد و آن رهائی از ندگی در بیابان‌های سوزان و خشک و بدون بار عربستان، فقر و تنگدستی و زندگی در سرزمین‌های پر ثروت سوریه، فلسطین، بین‌النهرین و ایران بود.^{۱۶۸}

از سخنانی که محمد در قرآن به عنوان کلام خدا وارد این کتاب کرد و برای مثال، در آیه ۷ سوره شوری از قول خدا گفت: «ما قرآن را به زبان فصیح عربی به تو وحی کردیم تا مردم ام‌القری و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی»، برداشت می‌شود

¹⁶⁷ Ibn Khaldun, *The Muqaddimah, An Introduction to History*, trans. Frans Rosenthal, 3 vols. (New York: Pantheon Books, 1958), vol. 2, p. 301; Bertrand Russell, *A History of Western Philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1945), p. 421.

¹⁶⁸ Leon Caetani, *Studi di Soria Orientale*, t. 1, pp. 281-82.

که هدف محمد از زمانی که اندیشه ادعای پیامبری در مغزش ریشه گرفت، دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر همگنانش بوده است. ولی، چون او از هیچ مشروعیتی برای ادعای حکومت و نشستن در کرسی فرمانروائی برخوردار نبود، از اینرو، بر آن شد تا از وسیله دین برای رسیدن به قدرت بهره‌برداری کند. بنابراین، ناگزیر آنچه را که در ده سالی که تا زمان مرگ که فرمانداری مدینه را عهده دار بود، انجام داد، در واقع، فرمانداری با بهره‌برداری از وسیله و زیربنای دینی بود.

پس از مرگ محمد بن عبدالله، خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) نیز ناچار بودند، اصول و احکامی را که محمد برای حکومت اسلامی به کار برده بود، مورد توجه و اجرا قرار دهند. بدین ترتیب، خلفای راشدین تا پایان حکومت علی بن ابیطالب زیربنای اسلام را در حکومت رعایت کردند، ولی در سال ۶۶۱ میلادی که معاویه بن ابوسفیان، خلافت اسلامی را از علی بن ابیطالب به خود منتقل کرد، مرزهای زیربنا و روینای خلافت اسلامی یکباره فرو ریخت و خلیفه‌گری یکپارچه سیاسی شد.

در پایان خلافت دودمان امویان، خلافت اسلامی در دمشق بر منطقه گسترده‌ای از هندوستان و مرزهای چین در خاور تا سواحل آتلانتیک و شمال آفریقا در باختر، از جمله سراسر کشور امپراتوری پیشین ایران و ایالت‌های خاوری امپراتوری روم (به استثنای آسیای صغیر) فرمانروائی می‌کرد. افزون بر آن، مسلمانان پس از تهاجم به سرزمین اسپانیا تا بخش‌هایی از سلسله کوه‌های پیرنه پیش رفته بودند. به گفته دیگر، در حالیکه محمد بن عبدالله و خلفای راشدین در ظاهر وانمود می‌کردند که برای گسترش اسلام به دستیابی به سرزمین‌ها و کشورهای بیشتر تلاش می‌کنند، خلفای اسلام از پایان خلافت خلفای راشدین به بعد در ظاهر و در باطن، اسلام را وسیله و آلت کشورگشائی برای کسب قدرت فردی قرار داده بودند.

رویدادهای تاریخ دودمان خلفای اموی که در پیش به شرح آن پرداختیم، نشان می‌دهند که خلفای اموی تنها در پی دستیابی به قدرت جهانی و گذران کردن یک زندگی عیش‌وآرامه بودند و نه تنها دین را وسیله دستیابی به این هدف قرار دادند، بلکه در لجن زدن به اسلام و اصول و احکام آن، از به اصطلاح کفار ضد اسلامی نیز فراتر رفتند.

افشای اسلام و اُفت آن در دورهٔ خلافت خلفای عباسیان

«آندره سروی یر» از پژوهشگران و اسلام شناسان برجستهٔ فرانسوی می‌نویسد، مأمون خلیفهٔ عباسی که فرد آزاداندیشی بود، فرقه‌ای از نامسلمانانی را که در خراسان زندیق نام گرفته و پیرو مزدک بودند، آزاد گذاشت. او در آزاداندیشی تا آنجا پیش رفت که به تمام ایالت‌های تابع امپراتوری اسلامی نامه‌ای نوشت و قرآن را یک کتاب حادث خواند و نه قَدَم. به گفتهٔ دیگر، درونمایهٔ قرآن راسخنان محمد به‌شمار آورد و نه وحی الهی و فرمان داد که همهٔ مسلمانان باید پذیرای این عقیده بوده و باورهای خود را در بارهٔ کتاب قرآن اصلاح کنند.^{۱۶۹}

جانشین مأمون، برادرش «المعتصم» هم مانند مأمون، خلیفه‌ای آزاد اندیش و طرفدار گسترش دانش و ادبیات بود و با بنیادگرائی مخالفت می‌ورزید. ولی، در زمان او بنیادگرائی اسلامی و مخالف با تمدن‌های بیگانه که از زمان خلافت معاویه، نخستین خلیفهٔ اموی آغاز شده بود، به اوج رسید. یکی از رویدادهای آزاداندیشانهٔ دورهٔ خلافت «المعتصم» ایجاد فرقهٔ معتزله بود که زیر تأثیر فلسفهٔ یونان رشد و نمو کرد و هدفش مبارزه با کهنه‌گرائی اسلامی و گسترش آزاداندیشی بود. اگر چه، «المعتصم» از هواخواهان آزاداندیش مکتب معتزله جانبداری کرد، ولی سرانجام، کهنه‌گرایان اسلامی سبب نابودی آن فرقه شدند. هر گاه، فرقهٔ معتزله در نهادینه کردن باورهای تا حدودی آزاداندیشانه‌اش پیروز می‌شد، شاید روزنهٔ امیدی برای رها شدن مغز خفتهٔ مسلمانان از باورهای جزمی و سنگی شدهٔ این کیش واپسگرا، به وجود می‌آمد، ولی نه تنها این فرقه، بلکه هیچیک از مسلمانان آزاداندیشی که در این تاریخ سیاه ۱۴۰۰ ساله برای پالایش آن از خرافات خردستیز کوشیدند، به جایی نرسیدند و بیشتر آنها در این راه جان باختند.

الوائق (۸۴۶-۸۲۴ میلادی)، فرزند و جانشین «المعتصم» نیز کوشش کرد از مکتب معتزله جانبداری کند و امکان رشد آنرا فراهم سازد، ولی او هم در این راستا،

¹⁶⁹ William Muir, *The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall* (Beirut, Lebanon: Khayats, 1963), p. 510

کاری از پیش نبرد. دورهٔ خلافت «الوائق» را می‌توان آغاز فروپاشی دودمان خلفای عباسی به‌شمار آورد. آنهایی که سبب ایجاد امپراتوری بزرگ اسلامی شده بودند، بتدریج از آن جدا شدند و سبب گسیختگی امور آن امپراتوری را فراهم آوردند. مخالفت‌هایی که سال‌ها شعله‌های سوزانش زیر خاکسترهای به‌ظاهر سرد ساختار امپراتوری اسلامی پنهان شده بود، بیکباره منفجر شد، مردم گوناگون امپراتوری اسلامی که تنها ترس و وحشت از خونریزی‌های ستمگرانه، آنها را خاموش نگاهداشته بود، بر پا خاستند، رهبران ارتش آن امپراتوری که همه در پی دستیابی به قدرت بیشتر بودند، از فرمانبرداری از مرکز امپراتوری سر باز زدند و ساختار خلافت را به حال خود رها کردند.

بدهی است، خلفائی که از اسلام نشانی نداشتند و زندگی خود را در عیش و نوش و زنجارگی و هرزگی می‌گذراندند، نه مغز فرماندهی داشتند، نه از کاردانی سیاسی برخوردار بودند و نه دارای سیستم اداری کارآمد و بایسته بودند. بنابراین، زمانی که از یاری آنهایی که ساختار امپراتوری را اداره می‌کردند، باز ماندند، به‌نابودی کشانده شدند.^{۱۷۰} شاید اگر در وجود خلفای اسلام، رگه‌ای از ایمان دینی وجود می‌داشت، در زمان بحران از یاری بزرگان و سران حکومت برخوردار می‌شدند، ولی همهٔ اطرافیان آنها به‌این حقیقت رسیده بودند که هدف خلفای اسلامی، تنها گردآوری مال و ثروت و عیش و نوش و خوشگذرانی بود و از اینرو از یاری‌رسانی به آنها خودداری کردند.

در سال‌های پس از مرگ «الوائق»، عوامل بسیاری به‌فروپاشی خلافت اسلامی عباسیان، شتاب بخشیدند. این عوامل را می‌توان بدین شرح پالیده کرد: تازی‌های بیابان نشین، نیمه وحشی و مهاجم که به‌انگیزهٔ دستیابی به مال و منال دیگران و ربودن زن‌های آنها به ثروت و جاه و زندگی پر رفاه دست یافته بودند، فروزهٔ رزم‌آوری خود را از دست می‌دادند. روشنگری‌های دورهٔ «مأمون» سرشت خرافاتی اسلام را بر بسیاری از مسلمانان آشکار می‌کرد، به‌گونه‌ای که در برخی از جرگه‌های اسلامی حتی مشروعیّت محمد، به‌عنوان پیامبر زیر پرسش برده می‌شد. ترس و وحشتی که

¹⁷⁰ Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 144.

ملت‌های گوناگون و بویژه کشورهای همجوار مناطق اسلامی از عوامل خلیفهٔ اسلام داشتند، رنگ می‌باخت و خلفای عباسی هر چه بیشتر در غریزنگ فساد فرو می‌رفتند.

پس از مرگ «الواثق»، برادرش «المتوکل» (۸۶۱-۸۴۷/۲۴۷-۲۳۲) جانشین او شد. «المتوکل»، اگر چه فردی ادیب و هنردوست بود، ولی از نابسامانی‌های روانی رنج می‌برد و هر کسی در دیدرس او قرار می‌گرفت، به گمان اینکه قصد کشتنش را دارد، به او مشکوک می‌شد و فرمان نابودی‌اش را می‌داد. او روزی دستور داد، یکی از وزرایش را زنده زنده سوزانیدند.^{۱۷۱} در مورد دیگر، «المتوکل» همهٔ ژنرال‌هایش را به یک مهمانی فراخواند و همهٔ آنها را قتل عام کرد. «المتوکل» به سبب جنایاتی که در زمان خلافت مرتکب شد، در تاریخ اسلام به نام «نرون» اسلام شهرت یافته است. در سال ۸۶۱، فرزند «المتوکل» به نام «المنتصر» (۸۷۰-۸۶۱/۲۵۶-۲۴۷) او را کشت و جایگاهش را اشغال کرد، ولی به جای خلافت، عیاشی و هرزگی پیشه کرد و به همین دلیل نیز در سال ۸۶۲ درگذشت.

پس از مرگ «المنتصر»، گاردهای خلافت که از سربازان ترک تشکیل شده و در دربار خلافت نفوذ یافته بودند، برای نخستین بار، رسم و روش خلافت از راه وراثت را کنار گذاشتند و نوهٔ «المعتصم» به نام «المستعین»^{۱۷۲} (۸۶۶-۸۶۲) را به خلافت برگزیدند. از این پس، نه تنها روش موروثی خلافت کنار گذاشته شد، بلکه خلفا بوسیلهٔ سربازان ترک که جای تازی‌هائی را که با ثروت‌های بادآوردهٔ خود به عیاشی اشتغال داشتند، گرفته بودند، تعیین می‌شدند. «المستعین» در حدود سه سال خلافت کرد و به دست حاجب خود که از ترک‌های با نفوذ دربار خلیفه‌گری بود، کشته شد و برادرش به نام «المعتز» (۸۶۹-۸۶۶) جای او را گرفت. «المعتز» نیز در هرج و مرج و صف‌ناپذیری مدّت سه سال خلافت کرد و او هم بوسیلهٔ ترک‌های با نفوذ دربار خلافت کشته شد.

پس از کشته شدن «المعتز»، یکی از فرزندان «الواثق» به نام «المهتدی»

¹⁷¹ *ibid.*, p. 148.

¹⁷² «المستعین» نوهٔ «معتصم»، برادر «متوکل» و عموی «منتصر» بود.

(۸۶۹-۸۷۰) به خلافت دست یافت. «المهتدی» بر آن بود تا بین لشکریان ترک خود مختار و هرج و مرج زده، نوعی نظم و انضباط به وجود بیاورد، ولی کوشش او در این راه به جایی نرسید و به همین سبب بوسیله آنها کشته شد و برادر دیگر «المستعین» به نام «المعتمد» (۸۹۲-۸۷۰) به جای او به کرسی خلافت نشست. «المعتمد» مانند پدرش «المتوکل»، فردی خونخوار و ستمگر و نیز هرزه، عیاش و شرابخوار بود و در زمان خلافت او امپراتوری لرزان اسلامی به شکل ملوک الطوائفی درآمد.

اگر چه، اسپانیای مسلمان (اندولس)، تابع خلافت عباسی نبود، با این وجود در این زمان، ناسیونالیست‌های اسپانیائی، بتدریج برای بازپس‌گیری کشور خود به چالش برخاستند. به دنبال اسپانیا، ایالت خراسان از تابعیت امپراتوری اسلامی عباسی خارج شد و در سال ۸۶۴ میلادی، طبرستان به آزادی دست یافت. در سال ۸۷۰، «یعقوب لیث صفاری» در سیستان قیام کرد و خراسان و طبرستان را تسخیر نمود و شهرهای مرو و نیشابور را مرکز حکومت خود قرار داد و بر آن بود تا از آنجا خلافت اسلامی را براندازد. در سال ۸۷۷، ناتوانی خلیفه عباسی «المعتمد» به جایی رسید که ناچار شد، حکومت «یعقوب لیث صفاری» را به رسمیت بشناسد.

سپس، دامنه آزادیخواهی ملت‌هایی که بوسیله شمشیر اسلام به تابعیت امپراتوری اسلامی درآمده بودند، به خوارزم و ماوراءالنهر رسید و این کشورها نیز آزادی خود را از امپراتوری اسلامی اعلام داشتند. در سال ۸۷۷ میلادی، «احمد بن تولون» فرماندار مصر و سوریه نیز آزادی این کشورها را اعلام داشت. پس از «المعتمد» بیست و دو نفر دیگر از خلفای عباسی، یکی پس از دیگری به خلافت رسیدند که بیشتر قدرت یک امیر را داشتند تا خلیفه. سرانجام، در سال ۶۵۶ میلادی، هلاکو خان مغول، «المستعصم» را کشت و به خلافت ۵۲۴ ساله دودمان خلفای عباسی پایان داده شد.

به گونه کلی می‌توان گفت، کشورهایی که موفق شدند خود را از زیر یوغ اسلام آزاد کنند، مانند اسپانیا، سیسیل و فرانسه جنوبی، پس از آزادی از فرهنگ ایستا و آهکین اسلام، دوباره به کاروان تمدن جهانی پیوند خوردند و به پیشرفت و شکوفائی فرهنگ و تمدن خود ادامه دادند، ولی کشورهایی که بوسیله اسلام از پای درآمدند،

مانند ایران، سوریه، مصر و سایر کشورهایی که قربانی تهاجمات اسلام شدند و کشورشان بوسیله مسلمانان اشغال گردید، توانائی طبیعی خود را برای تحوّل و پیشرفت از دست دادند و در ژرفای واماندگی از فرهنگ و تمدن جهانی برجای ماندند.

تأثیر واپسگرای اسلام را در دوره‌های گوناگون زندگی افراد مسلمان می‌توان آشکارا مشاهده کرد. بدین شرح که زمانی که هنوز اصول و احکام اسلام در مغز کودکان نهادینه نشده، آنها افرادی با هوش هستند و مغزشان برای فراگیری و باردهی مانند کودکان سایر ادیان و مذاهب از شکوفائی بهره می‌برد، ولی زمانی که وارد آموزشگاه‌های اسلامی می‌شوند، اصول و احکام خشک، ایستا، جزمی و واپسگرای اسلامی، مغز آنها را با خرافات نابخردانه پر می‌کند و آنها را از رشد مغزی و شکوفائی ذهنی باز می‌دارد و هوش و استعداد آنها را برای رشد و آفرینندگی فلج می‌سازد.

یکی دیگر از فرندهای واپسگرائی کشورهای اسلامی، وضع پست و اندوهبار زن در اسلام است. متون قرآن و اصول و موازین اسلام حاکی است که زن برای برآوردن هوای نفسانی مردها به وجود آمده و ارزش او برابر یک کالای مصرفی است. زن، در اسلام، تابعیت خانه شوهر را داشته و حق زندگی اجتماعی ندارد. زن باید در چهار دیواری خانه بسر ببرد و وظایفش برآوردن نیازهای نفسانی مرد در رختخواب، بارداری و زایش فرزند و انجام کارهای خانه است. محمد در خطبه حجّة‌الوداع که در حدود ۷۰/۰۰۰ تا ۱۲۰/۰۰۰ نفر در آن شرکت کرده بودند، آشکارا به آنها اظهار داشت: «زن‌های شما در حکم حیوانات خانگی شما هستند، آنها را زندانی کنید و کتکشان بزنید.» محمد همین حکم نابخردانه و انسان ستیز را نیز در آیه ۳۴ سوره نساء قرآن ذکر کرده و گفته است، هر گاه مرد بیم داشته باشد که زنش می‌خواهد از او نافرمانی کند، حق دارد، او را کتک بزند. و همین زن غرور شکسته، ناآگاه و تهی از ارزش‌های انسانی است که تربیت و آموزش کودکان مسلمان را بر دوش می‌گیرد.^{۱۷۳}

¹⁷³ Tabari, The History of at-Tabari, vol. ix, p. 113.

هویت و تابعیت مسلمان

بین همهٔ ادیان ابراهیمی، تنها دینی که بیش از هر عامل دیگری در سازندگی «هویت» و «تابعیت» انسان اثر می‌گذارد، دین اسلام است. زیرا، دین اسلام از زمانی که مرد و زنی با یکدیگر همخوابه می‌شوند و جنینی در زهدان مادر شکل می‌گیرد، برای آن جنین تا زمانی که به گور می‌رود، قانون و قاعده تعیین کرده و افزون بر آن به گونه‌ای که می‌دانیم، در اسلام حکومت نیز حق دگانداران دینی به‌شمار رفته است. عوامل تشکیل دهندهٔ هویت، عبارتند از:

به‌گونهٔ کلی، «هویت» عبارت از عاملی است که سبب شناسائی فرد انسان می‌شود و او را از سایر افراد متمایز می‌سازد. عوامل تشکیل دهندهٔ «هویت»، که سبب شناسائی فرد معینی می‌شوند، عبارتند از: جنسیت، نژاد، زبان، رنگ پوست، شغل، تحصیلات و باورهای دینی. اکنون باید توجه داشت، در حالیکه در تمام ادیان، عقاید دینی، بخشی از «هویت» انسان را تشکیل می‌دهد، ولی در اسلام نسبتی را که عقاید دینی در تشکیل «هویت» انسان اشغال می‌کند، بمراتب بیش از سایر ادیان بوده و حتی «تابعیت» او را نیز زیر تأثیر قرار می‌دهد، در حالیکه عامل دین در «تابعیت» متدینان به‌سایر ادیان اثری در دین آنها ندارد. برای اثبات این فراخواست، ابتدا باید به «تابعیت» نگاهی بیفکنیم و ببینیم، «تابعیت» چیست؟

تفاوت «تابعیت» با «ملیت» آنست که «تابعیت» بوسیلهٔ یکی از اصول چهارگانه خون و نسب، خاک، آمیزه‌ای از خون و خاک و «ملیت» به‌وجود می‌آید. «تابعیت» به‌شهروندان یک کشور حق می‌دهد که در زندگی سیاسی کشور، مانند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن شرکت داشته باشند. ولی «ملیت» حالتی است که فردی عضو جامعه‌ای به‌شمار می‌رود. مفهوم «ملیت»، گسترده‌تر از «تابعیت» است و شامل افرادی که «تابعیت» کشوری را دارند و همچنین افرادی که دارای نبود «تابعیت» آن کشورند، خواهد شد. «تابعیت» همیشه به‌یک حکومت وابسته است، ولی «ملیت» ممکن است، دارای حکومتی نباشد. مانند ملت «باسک» در اسپانیا و ملت «کُرد».

«تابعیت» فرآوردهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» که پدر حقوق جهان فرنام گرفته می‌باشد. «قرارداد اجتماعی»، یک عامل معنوی است که هدفش

تعیین کننده روابط بین حکومت و شهروندان آنست. بر پایه «قرارداد اجتماعی»، شهروندان یک همبودگاه انسانی در برابر حکومت خود تعهد می کنند از قوانین و مقررات آن پیروی کنند و حکومت نیز در برابر فرمانبرداری شهروندان کشور از قوانین و مقررات موجود، تعهد می کند، حقوق شهروندان خود را مورد احترام و حمایت قرار دهد.

تئوری «قرارداد اجتماعی» که پایه و بنیان یکی از دیدمان های مهم تاریخی را تشکیل می دهد، حاکی است که قدرت حکومت از مردم ناشی می شود. فلاسفه نوآور تئوری «قرارداد اجتماعی» مانند «ژان ژاک روسو»، «جان لاک»، و «توماس هابز» همه باور دارند که هر گاه حکومت از قدرت و اختیاری که مردم به آن داده اند، تجاوز کند و یا از قانون به سود هدف های خود بهره برداری نماید، شهروندان کشور حق دارند حتی بوسیله اقدامات تجاوزگرانه و خشونت آمیز در برابر آن بر پای خیزند و آنرا به زیر بکشند و نابودش کنند.

تعریف تئوری «قرارداد اجتماعی» که پایه و اساس «تابعیت» در دنیای امروز به شمار می رود، چنین است، «هر یک از شهروندان همبودگاه بشر باید وجود، خرد و نیروی انسانی اش را به گونه مشترک با سایر افرادی که در آن همبودگاه بسر می برد، تابع خواست و مصلحت همگانی افراد اجتماع قرار دهد، به گونه ای که هر فرد شهروند اجتماع را بتوان عضو غیر قابل تفکیک کلیت آن اجتماع به شمار آورد.»

جوهر تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» اینست که «فرد بشر باید در همبودگاهی که بسر می برد، دارای آزادی کامل باشد.» مفهوم آزادی کامل بشر در همبودگاهی که بسر می برد، بر پایه «قرارداد اجتماعی» «روسو» اینست که: «قدرت سلطه، یک نیرو و یا حق جدائی ناپذیر شهروندان یک کشور است که به منظور نظم اجتماع و سود و صلاح آن به وجود می آید و از اینرو، شهروندان کشور باید از آن فرمانبرداری کنند. حال، هر گاه فردی از شهروندان به سبب خودخواهی از فرمانبرداری از آن خودداری کرد، باید او را وادار به رعایت آن کرد.» بنابراین، فرمانبرداری از قدرت سلطه شهروندان یک کشور که به شکل قانون در اجتماع جلوه گر می شود، نه تنها مخالف آزادی افراد اجتماع نخواهد بود، بلکه شرح دهنده و نگارنده آزادی افراد اجتماع نیز به شمار خواهد رفت.» بدین ترتیب، قوانین جزائی

را نباید مخالف حق آزادی شهروندان اجتماع به شمار آورد، زیرا افراد اجتماع در پیش موافقت کرده‌اند که برای نظم و نیکزبستی بدنهٔ اجتماع، آنرا رعایت کنند. حال، هر گاه، کسی بر خلاف تعهدی که برای سود و صلاح خود و اجتماعی که در آن بسر می‌برد، عملی انجام دهد، باید سزاوار مجازات به شمار رود.

با توجه به آنچه که گفته شد، بر پایهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» قانونی که بر اجتماع حکومت می‌کند، نشان از فرهنگ و تمدن بشری داشته و عامل مهم هویت فردی هر شهروند و بخشی از فروزهٔ او به شمار می‌رود. به گفتهٔ دیگر، «روسو» بر پایهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» حق سلطه را ویژهٔ مردم می‌داند و نه قدرت کسی که بر آنها حکومت می‌کند. رابطه‌ای که بدین ترتیب، بین دارندگان قدرت سلطه و شهروندان یک کشور به وجود می‌آید، «تابعیت» نامیده می‌شود.

«تابعیت» رابطه‌ای است بین فرد انسان و کشوری که فرد در آن بسر می‌برد. در دوره‌های اخیر، «تابعیت» از راه دوروش اصل نسب و یا خون *Jus sanguinis* و سرزمین و یا خاک *Jus soli* به وجود می‌آید. «تابعیت» بر پایهٔ نسب و یا خون، حاکی از آنست که کودک پس از تولد، دارای «تابعیت» پدر و مادری که از آنها به وجود آمده خواهد بود و «تابعیت» بر پایهٔ خاک عبارت از آنست که کودک «تابعیت» سرزمینی را که در آن زایش یافته خواهد داشت. بدیهی است که گزینش یکی از این دوروش را نمی‌توان بر پایهٔ اصول فلسفی و منطقی توجیه کرد و هر کشوری بر پایهٔ اوضاع و احوال جغرافیائی، سیاسی و اقتصادی، چگونگی قوانین وابسته به «تابعیت» کشور را تعیین خواهد کرد. برای مثال، کشور ایالات متحدهٔ امریکای شمالی، قوانین و مقررات «تابعیت» خود را بر پایهٔ خاک و کشورهای اروپائی بر پایهٔ اصل خون و نسب قرار داده‌اند. برخی از کشورها نیز اصل خون و خاک، هر دو را برای «تابعیت» ساکنان خود پذیرفته‌اند، مانند کشورهای فرانسه و ایران.

بر پایهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» که امروز پایه و بنیان هویت شهروندان یک کشور و «تابعیت» آنها را تشکیل می‌دهد، دین و مذهب هیچ اثر و یا نقشی در «هویت» و یا «تابعیت» شهروندان کشورها ندارند. ولی، در اسلام، دین و مذهب تمامی عوامل یاد شده را بدون استثناء در بر می‌گیرد. اسلام، تافتهٔ

واپسگرا و وامانده و جدا یافته ای از اصول و موازین همگانی حقوق بشر است که با هیچیک از اصول و موازین حقوقی جهان فرهنگ مدار، پیشرفته و متمدن همخوانی ندارد. علوم سیاسی می گوید، دولت از سه عامل تشکیل می شود: سرزمین، ملت و قدرت حاکمیت.^{۱۷۴} ولی در اسلام، عامل «ملت» مفهوم و معنی و یا وجودی ندارد، بلکه در اسلام مجموع مردم (ملت) و حکومت، «امت» نامیده می شود و حکومت و مذهب بر روی یکدیگر قرار گرفته اند.

به گونه ای که در پیش گفته شد، در حقوق سیاسی کشورهای متمدن جهان، قدرت سلطه و یا حق حاکمیت از مردم سرچشمه می گیرد و هر زمانی که مردم تشخیص بدهند که امانتداران حق حاکمیت از وظیفه خود تجاوز کرده اند، می توانند حق حاکمیت را از آنها باز ستانند و به افراد شایسته بدهند. ولی در اسلام، حق سلطه و یا حاکمیت از آن خدا و دگانداری است که خود را به خدا و برخی عوامل نادیده پنداری و متافیزیکی چسبانده و وانمود می کنند که از جانب آنها برای حکومت بر مردم مشروعیت گرفته و هر کسی که با چگونگی حکومت آنها مخالفت کند، در واقع با خدا مخالفت کرده و مجازات او مرگ و نابودی است.

بدین ترتیب، در حالیکه در کشورهای غیر اسلامی، رابطه مردم با کشوری که در آن بسر می برند، «تابعیت» نامیده می شود، در اسلام «تابعیت» عبارت است از رابطه بین مسلمان و خدائی که جوهر وجودی اش در کالبد عوامل شیادی به نام نماینده خدا که خود را لغزش ناپذیر می دانند وارد شده و همان تقدسی که انسان برای خداوند قائل است، باید همان تقدس را برای شیادانی که به نیابت از جانب او حکومت می کنند نیز رعایت کند. در فرهنگ واپسگرای اسلام، به جای اینکه شهروند مسلمان، عوامل حکومتی را برگزیده خود به شمار آورد و تغییر آنها را در صورت تجاوز از وظائفی که بر دوششان گذاشته شده، حق طبیعی شهروندی خود بدانند، وجود خود را و مدار خدائی می داند که به او حق زندگی داده و در برابر این حق باید از نمایندگان او که بر وی و اجتماعی که در آن بسر می برد، حکومت

^{۱۷۴} در فرهنگ علوم سیاسی «دولت» با «حکومت» تفاوت دارد. «دولت» از سه عامل سرزمین، جمعیت و اصل حاکمیت تشکیل می شود و «اصل حاکمیت» عامل «حکومت» را به وجود می آورد.

می‌کنند، فرمانبرداری نمایند و در غیر اینصورت باید کشته و نابود شود. در کشورهای آزاد جهان، حق سلطه و حکومت، دارائی معنوی شهروندان جامعه به شمار می‌رود، ولی در فرهنگ مذهبی اسلام، حق سلطه از خدا ناشی می‌شود و باید بوسیله شیادانی که خود را نماینده او می‌دانند به مورد اجرا درآید و هر گاه، شهروندان یک کشور با حکومت چنین شیادی که خود را نماینده خدا می‌داند، مخالفت کنند، سزاوار مرگ و نابودی هستند.

در کشورهای پیشرفته و غیر اسلامی که سیستم سکولریسم وجود دارد، حکومت و سیاست به گونه کامل از دین جدا بوده و باورهای متافیزیکی در امور و عوامل حکومتی هیچگونه نقش و تأثیری ندارند، ولی در اسلام دین و حکومت از اجزای غیر قابل تفکیک و تجزیه همبودگاه بشری به شمار می‌روند. در سیستم‌های سکولر، بنیان حکومت و قانون از اصول و موازین اخلاقی سرچشمه می‌گیرند، ولی حکومت‌های دینی از تئوری Antinomianism یعنی برتری اصول و موازین دینی بر ارزش‌های اخلاقی و انسانی پیروی می‌کنند.

دگمانداران دینی که خود را نماینده خدا و عوامل نادیده متافیزیکی شناختگری می‌کنند، یا نمی‌فهمند و یا نمی‌خواهند درک کنند که همانگونه که «خرد» و «احساس» را نمی‌توان با یکدیگر جمع کرد، دین و حکومت را نیز نمی‌توان با یکدیگر همگرا نمود. زیرا، دین و مذهب، یک عمل انفرادی، معنوی، ذهنی و غیر دنیوی است که با پدیده حکومت که یک ساختار اجتماعی دنیوی است، قابل جمع و برابری نیست. به گفته دیگر، مذهب یک پدیده متافیزیکی و فیدئیسیم است که پایه و بنیان آن بر متافیزیک و ایمان انسان قرار دارد، ولی حکومت یک سازمان سیاسی فیزیکی است که بنیان آن بر شالوده نظم اجتماعی و دنیوی پایه‌ریزی شده است.

فرآیند جستار

فرآیند جستار این فصل آنست که دینی که در یک هزار و چهارصد سال پیش بوسیله یک تازی بزچران و کاروانزن به نام محمد بن عبدالله بنیانگزاری شد، گروهی از خداناشناس‌ترین افراد تازی به پیروی از رهبر خون آشام آن دین به انگیزه دستیابی

به قدرت فردی و بوسیله خون و خونریزی آنرا به یک امپراتوری بزرگ جهانی گسترش دادند. این افراد دنیا پرست و قدرت طلب، نه تنها از اسلام و خداشناسی بهره‌ای نداشتند، بلکه از همه اسلام‌ستیزان مشهور بیشتر ضد اسلام بودند. ولی، برای دستیابی به قدرت و ثروت به نام اسلام، دینی را گسترش دادند که امروز بیش از یک بیلیون (میلیارد) و سه میلیون نفر را در دام واپسگرا و خونریز خود دگردیس کرده است. این گروه اسلام زده خرد خفته، که در هزاره سوم به خرافات این دین با چشمان بسته ایمان باخته‌اند، آگاهی ندارند که پیام آور و سازندگان این دین دارای چه فروزه‌هایی بوده و ساختار دینشان، چگونه بنیان گرفته و به شکل امروزی درآمده است.

کوتاه اینکه، فرد مسلمان، انسانی است که هویت، اراده آزاد، ارزش‌های انسانی و حق اجتماعی خود را به مشتی خرافات نابخردانه که دین اسلام نامیده می‌شود باخته، خود را تابع و پیرو یک سیستم واپسگرا و ایستائی که فرد بشر را از دستیابی به موهبت‌های زندگی پیشرو و آزاد باز می‌دارد کرده و عمری زندگی خود را گیاهوارانه در مغاک بردگی مغزی، روانی، انسانی و اجتماعی بسر می‌برد. با وجود اینهمه تیره‌روزی‌هایی که اسلام برای فرد بشر به وجود می‌آورد و او را از انسانیت و ارزش‌های خود بیگانه می‌کند، دگانداران اسلامی آنچنان او را شستشوی مغزی داده‌اند که او اسلام را از برترین ایدئولوژی‌های موجود در جهان به شمار می‌آورد و پیروان سایر ادیان را کافر و نجس می‌داند و حتی آماده است در راه پدافند از خرافات خردستیزی که دگانداران اسلامی در مغز او فرو کرده‌اند، جان خود را از دست بدهد.

اصول و احکام خشک و بیروح قرآن و اسلام، جهان‌بینی تنگ و تیره‌ای برای فرد مسلمان به وجود می‌آورد که او با هر گونه نوآوری و پیشرفتی مخالفت و دشمنی

می‌ورزد و بر پایه آموزش‌های واپس‌گرای اسلامی باور دارد که فرد انسان توان اراده آزاد و زندگی‌ساز بر پایه خواست خود ندارد و هر گونه جنبش و حرکت و خدادی از پیش بوسیله الله مقدر و سرنوشت‌سازی شده است. فرد مسلمان باور دارد، تمام رویدادهای این جهان تابع تقدیر الهی بوده و تمامی افراد بشر نخواهند توانست بر خلاف خواست خدا و سرنوشتی که او از پیش برایشان ساخته، به عملی دست بزنند. مسلمان فکر می‌کند در هر وضع و کیفیتی که وجود دارد، بر پایه اراده الهی شکل گرفته و هر گاه، قرار باشد زندگی او شکل و وضع بهتری پیدا کند، خداوند خود این کار را انجام خواهد داد و اراده و میل و کوشش او در تغییر بهبود زندگی‌اش هیچ اثری به وجود نخواهد آورد. بنابراین، هر گاه او بخواهد با اراده و میل خود، تغییرات و فراگشت‌هایی در زندگی‌اش به وجود آورد، بر خلاف میل خداوند عمل کرده و در برابر سرکشی و نافرمانی‌اش در برابر خواست الهی مجازات خواهد شد.

حال هر گاه، مسلمان خردآگاه، دانش پژوه و با شهامتی در همبودگاه مسلمانان یافت شود و خرافات خردستیز اسلامی را به چالش بکشاند، به زودی به سرنوشت حسن کاشی، عمادالدین نسیمی، احمد کسروی، علی اکبر سعیدی سیرجانی و همانند آنها دچار خواهد شد. سال‌ها پیش در کشور الجزایر کنگره‌ای از دانشمندان الهی اروپائی، مصری و ترکی برای بررسی متون نوشتارهای مقدس ادیان ابراهیمی در آن کشور تشکیل شد. در این کنگره نخست، نوشتارهای بخشی از تورات (عهد عتیق) مورد انتقاد دانشمندان شرکت‌کننده در کنگره قرار گرفت و آنها اظهار داشتند که متون بخش‌هایی از تورات اعتبار ندارد و بوسیله برخی از دگانداران دینی وارد آن کتاب شده و این ادعا مورد تأیید شرکت‌کنندگان در کنگره قرار گرفت. ولی، زمانی که دانشمندان به نقد و ارزشیابی متون نوشتارهای قرآن پرداختند، علمای اسلامی شرکت‌کننده در کنگره با فغان و فریاد زبان به اعتراض گشودند و دامنه اختلاف بین آنها چنان گسترش یافت که کار به دخالت مقامات حکومتی کشیده شد و سرانجام با دخالت نیروهای حکومتی به اختلاف پایان داده شد.^{۱۷۵} به همین سبب، صدها سال است، همبودگاه‌های اسلامی با وجود سرمایه‌های شگرف طبیعی که در

¹⁷⁵ Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 245.

اختیار دارند، در ژرفای واپسگرایی و ایستائی زندگی بسر می‌برند. نتیجه اینکه، یک مسلمان مؤمن آنست که همانگونه که قرآن گفته، خرد خود را سترون، گوش‌هایش را ناشنوا و دیدگانش را به‌روی حقایق نایبنا سازد تا بتواند در همبود گاه اسلامی از امنیت زندگی و زنده بودن بهره‌بردارد. در دنیائی که با شتاب به سوی پیشرفت‌های همه‌جانبه می‌شتابد، فرد مسلمان با هر گونه نوآوری دشمنی می‌ورزد و این اندیشه در خون و DNA او نهادینه شده که الله تا روز قیامت (پایان عمر جهان) برای زندگی او روش و قاعده تعیین کرده و کوشش‌های او برای بهبود زندگی‌اش ره به جایی نخواهد برد. برای یک مسلمان باورمند، دین اسلام برابر است با مخالفت و دشمنی از برون رفت از وضع واپسگرا و اندوه‌باری که زندگی اسلامی نامیده می‌شود. ماندگاری در شرایط زندگی واپسگرایی موجود، یعنی ایمان به اسلام. «ابن رشد»، فیلسوف نامدار اندولسی سدهٔ دوازدهم هجری قمری که در غرب به «اوروس» مشهور است و یک مسلمان سنی مالکی بود، قصد داشت، اصول و احکام اسلام را با فلسفهٔ ارسطو آشنا سازد. او بر خلاف باورهای مسلمانان و مانند بودائی‌ها با فناپذیری روح مخالف بود و در کتاب مشهورش زیر فرنام *فصل المقال*، اسلام را مورد انتقاد قرار داد. در نتیجه نه تنها مسلمانان، او را لعن و تکفیر کردند، حتی کلیسا نیز آثار او را محکوم نمود. اروپائی‌ها نیز برای گرایش دادن مسلمانان به زندگی پیشرفته غربی‌ها بسیار کوشیدند، ولی تلاش‌های آنها در این راه به جایی نرسید. فرانسوی‌ها در شمال آفریقا، انگلیسی‌ها در هندوستان و مصر، هلندی‌ها در سوماترا و ایتالیائی‌ها در تریپولی، برای آشنا کردن مسلمانان این کشورها به دانش و فرهنگ غربی‌ها بسیار نیرو به کار بردند، ولی تلاش‌های آنها در این راستا، همانند کسی که کوشش می‌کند در یک کویر شوره‌زار و آهکین گیاه بکارد با ناکامیابی روبرو شد و سرانجام پس از جنگ دوّم جهانی از شکم شبه‌قارهٔ

هندوستان، یک کشور بنیادگرای اسلامی به نام «پاکستان» زائیده شد.^{۱۷۶}

«سواس پاشا» یک عیسوی نویسنده شهر وند امپراتوری عثمانی پیشین در کتاب *Studies on the Theory of Musulman Law* (بررسی‌هایی درباره قانون شریعت)، می‌نویسد: «اگر به یک فرد مسلمان حقیقتی گفته شود که با تمام موازین خرد، منطق، اخلاق و حتی وجدان خود او همخوانی داشته باشد، ولی مخالف اصول شریعت اسلام باشد با این وجود، آن فرد مسلمان پذیرای آن نخواهد بود.»^{۱۷۷}

براستی که ایمان بنیادگرایانه به اصول شریعت، آنچنان درک و شعور فرد مسلمان را سنگی می‌کند که گوئی مغز او با رشته‌های فولادین شکل گرفته است. بهترین مثالی که در این باره می‌توان زد کارنامه «جنبش ترک‌های جوان» در امپراتوری پیشین عثمانی است. بنیانگزاران این سازمان که همه جوانانی آزاداندیش، خوش فکر، اصلاح طلب و انقلابی بودند، زمانی که در امپراتوری عثمانی قدرت را به دست گرفتند، مجبور شدند برای ماندگاری در جایگاه فرمانروائی با هر گونه نوآوری و اصلاحی مخالفت ورزند، به اقدامات مذهبی ناسیونالیستی دست بزنند و کارشان به جایی رسید که یک میلیون و پانصد هزار نفر ارمنی بیگانه را با زجر و شکنجه‌های وحشیانه نسل کشی کردند.

بدیهی است که مفهوم مخالفت و دشمنی مسلمان با فرهنگ و تمدن غرب آن نیست که فرد مسلمان از فرآورده‌های پیشرفت‌های غربی به سود خود بهره نمی‌گیرد، بلکه او فکر می‌کند، همانگونه که محمد بن عبدالله اظهار داشت، مدینه تنها جای زندگی تازی‌هاست، همه یهودی‌ها را از مدینه بیرون راند، ولی از اموال و دارائی‌های آنها و کشتزارهای پیشرفته آنها در مدینه بهره‌برداری کرد، مسلمان نیز فکر می‌کند، الله این دنیا و موهبت‌های آنرا تنها برای او آفریده و مردم غیر مسلمان جهان یا باید به مسلمانان جزیه (مالیات زنده بودن) بپردازند و یا نابود شوند.

^{۱۷۶} «محمد بن احمد بن رشد اندلسی» در سال ۱۱۲۶ میلادی در اسپانیا زایش یافت و در سال ۱۱۹۷ در مراکش درگذشت. ارزش علمی و فلسفی «ابن رشد» به اندازه‌ای بود که با وجود اینکه مسلمانان و مسیحی‌ها، هر دو اندیشه‌های او را تکفیر کردند، در شهر «کوردوبا» (قرطبه) در اسپانیا که زادگاه اوست، مجسمه‌ای او بر پا شده و یکی از سیاره‌های آسمان به نام او «۸۳۱۸ این رشد» نامگذاری شده است.

^{۱۷۷} Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 250.

همچنین، تا زمانی که فرد مسلمان به این هدف دینی-سیاسی غائی و ایده آل خود دست نیافته، باید از دست آورده‌های سایر ملل و مردم غیر مسلمان بهره‌برداری کند. به همین مناسبت است که آخوند روح‌الله خمینی گفت، «اقتصاد مال‌خر است»، ولی زمانی که بیماری به او حمله کرد و در خطر مرگ قرار گرفت، پزشک‌های غیر مسلمان غربی برای درمانش فراخوانده شدند و به درمانش پرداختند. همچنین، ملاًهائی که از سال (۱۳۵۷/۱۹۷۹) به بعد با ترند و نیرنگ، حکومت را در ایران در دست گرفتند و پیوسته دم از نابودی اسرائیل می‌زدند، در جنگ هشت ساله ایران و عراق بر پایه نوشته کتاب *پول خون* که بوسیله «اری بن مناشه»^{۱۷۸} مشاور امنیتی «اسحق شمیر»، نخست وزیر پیشین اسرائیل نوشته شده، مبلغ هشتاد بیلیون (میلیارد) دلار از کشور اسرائیل تسلیحات جنگی خریداری کردند. سید مجتبی خامنه‌ای، فرزند آخوند سید علی خامنه‌ای، ملاًئی که با پیشینه زشت و شرم‌آورش، جانشین آخوند روح‌الله خمینی شد، چون همسرش باردار نمی‌شد، برای درمان او به انگلستان مسافرت کرد و مبلغ یک میلیون پوند، برای درمان همسرش در کشور انگلستان هزینه پرداخت نمود.^{۱۷۹}

مسلمانان جهان از تمام فرآورده‌های پیشرفته علم، صنعت، تکنولوژیکی و پزشکی جهان غیر مسلمان از قبیل اتومبیل، هواپیما، کامپیوتر، تلویزیون و غیره بهره می‌گیرند، ولی بر پایه آیه ۵۱ سوره مائده، باور دارند یهودی و مسیحی نجس است و فرد مسلمان باید از معاشرت با او خودداری ورزد. در این مدت یک‌هزار و چهارصد سالی که از ظهور محمد تازی و اسلام می‌گذرد، هزاران اختراع و اکتشاف در دنیا به وجود آمده، ولی تا آنجائی که نویسندگان آگاهی دارد، یک اختراع و یا اکتشاف بوسیله اینهمه مسلمانان جهان به ثبت نرسیده است. زیرا، به گونه‌ای که در پیش گفته شد، اسلام استعداد باروری را از مغز مسلمان پاک می‌کند و او را به شکل یک ماشین

^{۱۷۸} اری بن مناشه، *پول خون*، برگردان دکتر مسعود انصاری (واشینگتن، دی. سی.، امریکا: ۱۳۷۲/۱۹۹۳).

^{۱۷۹} دکتر مسعود انصاری، *کانون اندیشه‌وران ایرانی، آسیب شناسی روانی سید علی خامنه‌ای* (لوس آنجلس، امریکا: شرکت کتاب، ۱۳۸۹/۲۰۱۱).

گوشتی در می آورد.

«سروی یر» پژوهشگر و اسلام‌شناس فرانسوی می‌نویسد: «اسلام تئوری مرگ و نابودی است».^{۱۸۰} در اسلام، دین و حکومت با یکدیگر آمیخته شده و برای هر عمل انسان در این دنیا یک دستور جزمی و چاره‌ناپذیر تعیین شده که سرپیچی از آن و یا هرگونه اصلاح و نوآوری در آن منع شده است. اسلام به فرد مسلمان اجازه نمی‌دهد از خود اندیشه‌ای داشته باشد و به گونه‌ی یک فرد زنده، آزاد و پویا زندگی کند، بلکه باید در تمام شئون گوناگون زندگی فردی و اجتماعی بر پایه‌ی دستورات خشک و انعطاف‌ناپذیر یک‌هزار و چهارصد سال پیش بسر ببرد. اسلام، فرد مسلمان را از نگر مغزی و شعوری فلج می‌کند و او ناچار است، عمری را ناخودآگاهانه نسبت به سایر ملت‌های جهان با عقده‌ی تحقیر و کمبودی همه‌جانبه بسر ببرد، ولی خود آگاهانه و از جهت ظاهری، خود را در سراب برتری پنداری نسبت به سایر افراد بشر احساس کند.»

فرد انسانی که به هر دلیل و فرمودی، از قبیل، آموزش، نادانی، ناآگاهی، وراثت و یا هر راه دیگری به خرافاتی که دین سازان شیاد و بی‌خدا به بشریت تحمیل کردند، ایمان می‌بازد، در واقع نادانسته، خرد و وجدان خود را اعدام می‌کند. چنین فردی، نیروهای پویا و سازنده‌اش را فلج می‌سازد، بر روی هویت معنوی و شعوری‌اش خط بطلان می‌کشد و هر زمانی که به اجرای آداب و مراسم دینی می‌پردازد، ناخودآگاهانه در عزای کشتن نیوند و وجدان انسانی‌اش سوگواری می‌کند.

ایمان و اعتقاد به خرافات دینی، آزاداندیشی، توان ارادی و خودآگاهی را از انسان سلب می‌کند و او را به شکل برده‌ی اسیری درمی‌آورد که لجام زندگی‌اش را به دست هم‌نوعان فریبگری که خرد و جوهر انسانی‌اش را از او ربوده‌اند، سپرده است. انسان دینمدار در واقع نیمه انسانی است که ترفندگران دین‌ساز، ساختار ذهنی‌اش را با امیدهای واهی و دروغین به برخی موجودات متافیزیکی و پنداری غیر موجود و نادیدنی سرگرم کرده و او را آلت دستیابی به هدف‌های نابکارانه‌ی خود قرار داده‌اند. چنین انسان بینوائی که از سرمایه‌های خرد و شعور خود تهی شده، ناچار است، عمر گرانبهایش را ناخودآگاهانه و گیاهوارانه در مفاک ناکامی و از خود بیگانگی به هدر دهد.

بخش چهارم

حکومت ناب محمدی

و

تفاوت آن با حکومت جمهوری اسلامی ایران

«ایمان متافیزیکی و میزان آگاهی مردم با یکدیگر تفاوت وارون دارند، زیرا هر اندازه که به آگاهی‌های مردم افزوده شود، گرایش آنها به عوامل متافیزیکی کمتر و به خوشزیستی خود بیشتر می‌شود.»

دکتر مسعود انصاری

در درازای اینهمه سال‌های سیاهی که ملایان شیعه‌گری با ریا و ترفند حکومت را در ایران غصب کردند و مرتکب آنهمه خونریزی‌ها و جنایت‌های سهمگین و شرم‌آوری در کشور ما شدند که حتی مهاجمان بیگانه مانند مغول‌ها، تاتارها و افغان‌ها نیز به چنین جنایت‌های وحشتناک و خونباری دست نزده بودند، گروهی از افراد خرافات زده و ناآگاه را به این اندیشه رهنمون شده است که حکومت ناب محمدی با

ساختار جنایت‌بار و انسان ستیزی که ملّایان به نام حکومت جمهوری اسلامی در کشور ما ایران به وجود آوردند، تفاوت دارد. این افراد ساده اندیش و خرد خفته به بی‌بیتی که می‌گویند:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست
 استناد می‌جویند و باور دارند که اسلامی که محمّد تازی برای اعراب شبه
 جزیره عربستان به ارمغان آورد، تافته جدا بافته‌ای از اسلامی است که ملّایان در
 کشور ما به‌مورد اجرا گذاشتند و در واقع حکومتی که ملّایان شیعه‌گری به نام
 حکومت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ در کشور ما به وجود آوردند، شکل فاسد
 و دگردیس شده‌ای از حکومت ناب محمّدی است. این گروه باور دارند که ملّایان
 شیعه‌گری برای دستیابی به قدرت و تأمین سود و منافع فردی و طبقاتی خویش از
 اصول و احکام اسلام راستین و روش‌های حکومت ناب محمّدی منحرف شدند و
 به نام اسلام دست به ایجاد حکومت فاسد، مردم آزار و پلیدی زدند که با موازین و
 اصول و احکام راستین اسلام و سیستم ناب محمّدی همخوانی ندارد.
 آیا برآستی باور این گروه از افراد درست بوده و اسلامی که ملّایان شیعه‌گری در
 کشور ما به وجود آوردند با اصول و احکام راستین اسلام و حکومت ناب محمّدی
 تفاوت دارد؟

پاسخ بسیار ساده به تئوری یاد شده در بالا آنست که با وجود جنایت‌های
 وحشتناک، خونریزی‌های بدون پیشینه و فساد گسترده‌ای که ملّایان شیعه‌گری پس
 از خلالوش ۱۳۵۷ در کشور ما به وجود آوردند، اگر برآستی در یکی از کشورهای
 دنیا حکومت ناب محمّدی به وجود آید و اصول و احکام قرآن در چنین
 کشوری به‌مورد اجرا گذاشته شود، آن زمان به جای چراغ باید نورافکن برداشت و
 در جستجوی افراد خون‌آشامی چون آخوند روح‌الله خمینی، شیخ صادق خلخالی،
 آخوند علی خامنه‌ای و همانند آنها برآمد و مجسمه آنها را نه با طلا، بلکه با یاقوت و
 زبرجد که در افسانه‌های خرافی اسلامی برترین جواهرات به‌شمار رفته، بر پا کرد.
 چرا و به چه دلیل؟

دلایل و فرموده‌های این ادّعا را از قرآن می‌آوریم. آیه ۳۶ سوره احزاب
 می‌گوید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.»

«هیچ مرد و زنی را در کاری که خدا و رسول حکم کند اراده و اختیاری نیست و هر کس نافرمانی خدا و رسول کند دانسته به گمراهی سختی افتاده است.»

می دانیم که امروز در کشور ایران یک حکومت فاشیست مذهبی اسلامی وجود دارد که اعضای مجلس شورای اسلامی و نیز نامزدهای ریاست جمهوری آن باید نخست بوسیله شورای نگهبان پالایش شوند تا اگر ملاحظات سنگی مغز اعضای شورای نگهبان، آنها را برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی و یا ریاست جمهوری مناسب تشخیص دادند، آن زمان نامزدهای یاد شده به اصطلاح برای مبارزات انتخاباتی به کوشش بپردازند. ولی، در یک حکومت ناب محمدی که اصول و احکام قرآن اجرا می شود، دیگر مجالس یاد شده در بالا امکان وجودی نخواهند داشت. زیرا، آیه ۳۶ سوره احزاب به گونه ای که در بالا شرح داده شد، آشکارا می گوید «هیچکس بر خلاف آنچه که خدا و رسول او بگویند، حق و اختیاری ندارد.» حال اگر چنین مجلسی نیز تشکیل شود، حاکم حکومت اسلامی که خود را نماینده خدا و پیامبر می داند بر پایه آیه ذکر شده به نمایندگان انتخاب شده از سوی مردم و نیز شهروندان کشور اجازه نخواهد داد بر خلاف عقیده او که حکم الله و رسول است، گامی در زندگی خود بردارند.

فراموش نکنیم که آخوند محمد تقی مصباح یزدی در روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ماه در جمع گروهی از هنرمندان بسیجی گفت: «از زمانی که حکم رئیس جمهوری از سوی ولی فقیه تنفیذ شد اطاعت از او نیز چون اطاعت از خداست.» آخوند یاد شده همچنین افزود: «ولی فقیه دارای پرتوی از امام زمان است و مردم نیز او را جانشین امام می دانند و اطاعت از او را همچون اطاعت از امام زمان بر خود واجب می دانند.»

آنچه که از نتیجه این جستار برمی آید، آنست که با وجود همه این اندیشه های جانورخویانه و نابخردانه و آنهمه جنایت ها و فسادهای گسترده ای که ما در درازای اینهمه سال ها از حکومت خون و آزادی کُش جمهوری اسلامی تجربه کرده ایم، بنابر آنچه که گفتیم، روش جنایتکارانه حکومت ملائی اسلامی در ایران هنوز هم با اصول

و احکامی که در قرآن آمده بسیار فاصله دارد. از اینرو، باید گفت، وای به روز کشوری که اصول و احکام راستین قرآن و اسلام به گونه کامل در آن کشور به مورد اجرا گذاشته شود و نیز وای به حال ملتی که ممکن است قربانی یک حکومت ناب محمدی بشود. برای اثبات این ادعا نگاه می کنیم به آیه ۵۱ سوره مائده. این آیه می گوید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.»

«ای کسانی که ایمان آورده اید، یهود و نصاری را به دوستی مگیرید، بعضی از آنها دوست بعضی دیگرند، هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند به حقیقت از آنها خواهد بود و همانا خداوند ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

آیه بالا آشکارا می گوید، مسلمان نباید با یهودی و مسیحی آمیزش بکند، هر گاه چنین کرد او هم مانند آنها خواهد بود و یا به گفته دیگر از اسلام خارج خواهد شد و کسی که از اسلام خارج شود، به گونه ای که می دانیم مجازاتش در قرآن و حدیث مرگ خواهد بود. ولی امروز حکومت جمهوری اسلامی برای اقلیت یهودی، مسیحی و زرتشتی در ایران حق گزینش نماینده برای مجلس شورای اسلامی قائل شده، به واتیکان، مرکز مسیحیت کاتولیک جهان نماینده گسیل می دارد و پذیرای نماینده پاپ می شود و می دانیم که داد و ستد نماینده از سوی دو گروه، دلیل بر دوستی و مسالمت جوئی آنهاست. حال، اگر قرار باشد آیه ۵۱ سوره مائده یاد شده در بالا به مورد اجرا گذاشته شود، آیا می توان حتی پندار چنین وضعی را داشت؟ آیا قرآن به مسلمان اجازه می دهد که نماینده یهودی ها، مسیحی ها و زرتشتی ها را در مجلس اسلامی بپذیرد و با مرکز مسیحیت کاتولیک جهان، نماینده داد و ستد کند؟ بنابر این، برای درک و درایت افراد خرد خفته ای که با مشاهده جنایت های حکومت ملّاتی اسلامی در ایران می گویند، روش جانپان و خونریزانه حکومت ملّایان در ایران با اسلام ناب محمدی و اصول قرآن تفاوت دارد و ملا و روضه خوان، اسلام را در ایران به فساد کشیده است، باید به سوگ نشست.

مفهوم آیه ۲۳ سوره توبه نیز از نگر این جستار بسی شایان توجه است. متن این آیه می گوید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.»

«ای اهل ایمان شما پدران و مادراتان را نباید دوست بدارید اگر آنها کفر را بر ایمان برگزینند و هر کس از شما آنها را دوست بدارد بدون شک از ستمکاران است.»

به گونه‌ای که از متن و مفهوم آیه بالا بر می‌آید، قرآن آشکارا می‌گوید، اگر بین پدر و مادر و فرزند و برادرها، دربارهٔ باورهای دینی اختلاف وجود داشته باشد، آنها نباید نسبت به یکدیگر احساس دوستی داشته باشند. به گفتهٔ دیگر، متن و مفهوم این آیه نشان می‌دهد که در اسلام ساختار جامعهٔ انسانی که باید بر روی خانواده بنا شود، از پایه سست و بدون بنیاد بوده و جامعهٔ اسلامی برای فرهنگ خانواده در آموزش و پرورش کودکان هیچ ارزشی قائل نیست. بدین ترتیب، در حالیکه سیستم‌های کمونیستی نیز برای فرهنگ خانواده ارزشی بر نمی‌تابند و کودک را وابسته به جامعه می‌دانند و نه خانواده، حکومت ناب محمدی، کودک را حتی از جامعه نیز جدا می‌کند و او را وابسته به مشتی خرافات خردآزار به نام اسلام می‌داند و باور دارد که آموزش و پرورش او باید بر پایهٔ شرطی کردن ایمان او به مشتی خرافات خردستیز و نانسانی انجام بگیرد. به گفتهٔ دیگر، آنچه ارزش‌های اخلاقی و انسانی که در دانش‌های فلسفه، اخلاق و روانشناسی برای پرورش کودک بر دوش پدر و مادر و خانوادهٔ او گذاشته شده، در قرآن و جامعهٔ اسلامی در برابر خرافات ذکر شده هیچ جایی نداشته و باید به فراموشی سپرده شوند.

نکتهٔ جالب دیگر در آیه یاد شده در بالا آنست که این آیه زمانی که می‌خواهد از انسان نام ببرد، به ذکر واژه‌های «آبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ» یعنی «پدران و برادران» پرداخته و از ذکر «أُمَّهَاتُكُمْ وَ إِخْوَاتُكُمْ»، به مفهوم مادران و خواهران خودداری می‌کند. آیا مفهوم مخالف این آیه آنست که هر گاه مادران و خواهران فردی به کفر باور داشتند و یا بین دو خواهر از نگر ایمان به باورهای اسلامی اختلافی وجود داشت، باورهای یاد شده نباید در روابط دوستی آنها اثر و کاربردی داشته باشد؟ بدون تردید چنین نیست، بلکه دلیل اینکه آیه بالا ذکری از مادران و خواهران به میان نمی‌آورد آنست که در اسلام زن برای این به وجود آمده تا بر پایهٔ آیهٔ ۱۱ سورهٔ شوری در جایگاه

جفت جنسی مرد قرار گرفته و برای او فرزند بزاید. همچنین، محمد در خطبه حجة الوداع به مسلمانان گفت: «زن‌ها در حکم حیوانات خانگی شما هستند.»^۱
 آیه ۲۴ سوره نساء می‌گوید:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ... وَاللَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ...»

«مردان را بر زنان تسلط و نگهبانی است و زنانی را که از نافرمانی آنها بیمناک هستید، نخست آنها را موعظه کنید، سپس رختخوابتان را از آنها جدا نمائید و هر گاه فرمانبردار نشدند، آنها را کتک بزنید...»

هم میهنان مسلمان ما که از درونمایه آیه بالا در قرآن به خوبی آگاه نیستند، فکر می‌کنند، آیه بالا می‌گوید، «هر گاه زن نافرمانی کرد باید او را کتک زد،» در حالیکه بهیچوجه چنین نیست، بلکه متن این آیه سخن از «وَلِلَّتِي تَخَافُونَ» به میان می‌آورد. یعنی «مرد، زمانی که بیم آن دارد که همسرش نافرمانی کند، حق کتک زدن او را دارد و نه زمانی که او دست به نافرمانی زد.» با توجه به متن این آیه باید برآستی به حال زنی که همسرش دچار بیماری روانی «پرنویا»^۲ باشد باید به سوگ نشست.

عثمان بن عفان، خلیفه سوم، آیه بالا را در باره یکی از دختران محمد تازی به نام «ام کلثوم» که به همسری او درآمده بود، به کار برد و او را زیر مشت و لگد کشت و پس از آن محمد دختر دیگرش به نام رقیه را به عقد ازدواج عثمان درآورد. ولی، خوشبختانه تا کنون نشنیده‌ایم که حکومت جمهوری اسلامی با وجود روش زن ستیزانه‌اش مردی را به سبب کشتن همسرش به اتهام بیم نافرمانی او از پیگردی و مجازات معاف کرده باشد.

کوتاه اینکه، هنوز جمهوری اسلامی چنین اصلی را در منشور قانون اساسی و ساختار حکومتی خود به‌مورد اجرا نگذاشته، ولی بدیهی است که اجرای متن این آیه نمی‌تواند در جامعه‌ای که اصول و احکام قرآن در آن اجرا می‌شود، به فراموشی

¹ Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. ix, p. 113.

² Paranoia یک بیماری روانی است که فرد مبتلا به آن پیوسته از وسواس ذهنی و توهمات فکری نابجا و غیر واقعی رنج می‌برد و در نتیجه ممکن است، به اعمال و رفتار ناهنجار دست بزند.

سپرده شود.

در قرآن آیه دیگری وجود دارد که تکلیف زیربنای اقتصادی جامعه اسلامی را برای ابد تعیین کرده است. متن این آیه شگفت‌انگیز در سوره نحل ذکر شده و آیه ۷۱ این سوره می‌گوید:

«وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَقْبِنِعْمَةَ اللَّهِ يَجْحَدُونَ.»

«خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر افزونی داده، آنکه رزقش افزونی شده نباید به زیردستان زیاده بدهد تا با او برابر شود، آیا نعمت ایمان به خدا را باید انکار کنند؟»

آیا مفهوم آیه بالا چیست و چگونه می‌تواند در یک اجتماع بشری کاربرد پیدا کند؟

«ولادیمیر لنین» می‌گوید: «سیاست اقتصاد فشرده بوده و بنابر این، راه حل مسائل و مشکلات اقتصادی را باید در پیچیدگی‌های سیاست جستجو کرد.» در کشورهای پیشرفته جهان نیز اقتصاد پیوسته در درجه نخست اهمیت و در بالای سایر برنامه‌های حکومتی کشورها و حتی روابط خارجی آنها با سایر کشورها قرار می‌گیرد، ولی در دین اسلام که حکومت و دین دو روی یک سکه بوده و هدف‌های سیاسی و حکومتی از آسمان و منابع ناشناخته و نادیده خرافی به سردمداران حکومت اسلامی دیکته می‌شود، بنا به قول آخوند روح‌الله خمینی، «اقتصاد مال خر است.» به گفته دیگر و بر پایه دانش روانشناسی و تئوری Projection (خود دگر پنداری)، مغز خر، در ذهنیت پیامبر و روحانیون اسلامی پرتو افکن شده و آنوقت پیامبر تهی مغز و شیاد به مسلمانان آموزش می‌دهد که افراد ثروتمند نباید به تنگدستان کمک کنند و روحانی خر مغز، اقتصاد را از آن خر خواهد دانست.

به هر روی، در سیستمی که می‌گوید، الله میل ندارد، ثروتمندان به افراد فقیر و تنگدست کمک کنند، آیا جایی برای کاربرد تئوری‌های غول‌های دانش اقتصاد، مانند آدام اسمیت، جان می‌نارد کینز، دیوید ریکاردو، ریاضیات اقتصادی، اقتصاد و

تجارت بین‌المللی، Laissez fare، تعرفه‌های گمرکی، سیستم پول جهانی، تئوری‌های اقتصادی، جلوگیری از رکود اقتصادی، تورم و صدها تئوری دیگر دانش اقتصاد بر جای خواهد ماند؟

فراموش نکنیم، با وجود اینکه آخوند روح‌الله خمینی اظهار داشت: «اقتصاد مال خراب است»، در حکومت جمهوری اسلامی ملّائی در ایران، وزارتخانه‌های اقتصاد و بازرگانی، بانک مرکزی و همانند آنها وجود دارد و از این جهت نیز حکومت جهل، جنون و خون‌ملائی، با حکومت ناب محمدی و قرآنی که باور دارد، ثروتمندان نباید به تنگدستان کمک کنند، بسیار فاصله دارد.

در راستای تفاوت‌های پایه‌ای که بین اسلام ملّایان شیعه‌گری و اسلام ناب محمدی و اصول و احکام قرآن وجود دارد، بی‌مناسبت نیست، ذکری نیز از بخشی از آیه ۷۶ سوره قصص که می‌گوید: «... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ...» بکنیم. مفهوم این بخش از آیه آنست که «... الله افراد شاد را دوست ندارد...» ملا احمد نراقی نیز در کتاب *معراج السعادة*، حدیثی از قول محمد ذکر می‌کند که شرح آن چنین است:

«محمد، پیامبر خدا گفت، خداوند با من سخن گفته و فرموده است، ای محمد! من هر گاه بنده‌ای را دوست داشته باشم، سه چیز به او عطا می‌کنم: (۱) دل او را محزون می‌سازم، (۲) بدن او را بیمار می‌کنم و (۳) دست او را از مال دنیا تهی می‌سازم. و هر گاه بنده‌ای را دشمن خود بدانم، سه چیز به او می‌دهم: (۱) دل او را شاد می‌سازم، (۲) بدنش را صحیح و سالم می‌گردانم و (۳) دست او را از مال دنیا پر می‌کنم و فرمود همه مشتاق بهشت هستند و بهشت مشتاق فقرا و تنگدستان است.»^۴

در حالیکه در یک رژیم ناب محمدی که بر پایه اصول و احکام راستین اسلام اداره شود، به گونه‌ای که گفتیم، اثری از شادی و شادمانی نباید در مردم دیده شود، ولی در حکومت جمهوری اسلامی، ساختارهای رادیو و تلویزیون از عوامل حکومت اسلامی شناخته شده و این سازمان‌ها به پخش برنامه‌های موسیقی می‌پردازند که از این جهت نیز حکومت جمهوری اسلامی ملّایان شیعه‌گری با

^۴ ملا احمد نراقی، *معراج السعادة*، برگ‌های ۲۹۱ و ۲۹۵.

حکومت ناب محمدی تفاوتی بسیار بارز دارد. همچنین، سیستم آموزش و پرورش حکومت جمهوری اسلامی ملایان شیعه‌گری دارای دانشکده‌های روانشناسی است و به گونه‌ای که می‌دانیم، هدف دانش روانشناسی پالایش وجود انسان از فروزه‌های ناهنجار برای زندگی شادمانه‌تر و پیروزمندانه‌تر است، در حالیکه این تئوری‌ها در اسلام ناب محمدی جایی نداشته و فرد مسلمان بر پایه آیه ۷۶ سوره قصص و احادیث اسلامی یاد شده در بالا باید در اوج بیماری، غم و اندوه بسر برد تا بتواند مسلمانی مؤمن نامیده شود.

قرآن و اسلام، یک ساختار الله محوری و خفقان زائی است که در تمامی اصول و احکام آن، اثری از اومانیسیم (انسانگرایی) وجود ندارد. فرنودسار و یکی پیدیا، تمام ادیان، مذاهب و مسالک متافیزیکی گوناگون جهان را از نگر اومانیسیم به فهرست درآورده و آنها را مورد بحث قرار داده است، ولی اگر چه دو دین ابراهیمی دیگر که عبارت از یهودیت و مسیحیت باشند، در فهرست فرنودسار یاد شده ذکر شده، ولی اسلام به هیچ روی در آن فهرست نیامده است. دلیل این امر آنست که اسلام یک دین الله محوری (Theocentric) بوده و فرد انسان را باز یچه و آلت هوس‌های ستمگرانه و نابخردانه یک الله فرضی که بوسیله شیادی خودخواه و نابکار ساخته شده، می‌داند.

سراسر کتاب قرآن پر از آیه‌هایی است که نشان می‌دهد، فرد مسلمان باید اندیشه و منش خود را در چارچوب اصول و احکام قرآن و اسلام محدود و زندانی کند و برای هر گامی که در زندگی بر می‌دارد باید ببیند، الله و پیامبر او بر پایه متن آیه ۳۶ سوره احزاب چه الگوها و دستورهایی برایش مقرر کرده‌اند و برابر آنها عمل کند و گرنه، کافر و گناهکار به شمار رفته و باید تاوان آنرا که اغلب مرگ و نابودی است، بپردازد.

به نظر می‌رسد، برای نشان دادن چهره دهشتناک و ضد انسانی سیستم خالص اسلامی و حکومت ناب محمدی تنها چند آیه‌ای که در بالا شرح داده شد، بسنده باشد. شاید، همین چند نمونه کوتاه برای آنهایی که فکر می‌کنند، ملایان جنایتکار و خونخوار حکومت جمهوری اسلامی ایران به سبب آنهمه جنایت‌های بدون پیشینه و دهشتناکی که در این سال‌ها مرتکب شده‌اند، از قبیل خونریزی‌های ستمگرانه،

سنگسارهای وحشیانه، غارت‌ها و چپاول‌های اموال و دارائی‌های مردم، زجر و شکنجه دادن به مخالفان خود و کشتار آنها در زندان‌های وحشت‌آور، تجاوز جنسی به زنان و مردان بیگناه، کشتارهای دسته‌جمعی و قتل‌های زنجیره‌ای و غیره از اصول و احکام قرآن و روش‌های حکومت ناب محمدی منحرف شده‌اند، باید بدانند که به‌دلائل و فرموده‌هایی که در این بخش شرح داده شد، هنوز با حکومت ناب محمدی میلیون‌ها سال نوری مسافت دارند.

پاسخ به تهدیک حدیث کشف الامانت امام جعفر صادق به ایرانی ها

چند سال پیش، زمانی که نویسنده در خانه دوستی در ایالت ویرجینیا در امریکا دعوت شده بودم، هنگامی که در کتابخانه شخصی او به بررسی کتاب هایش مشغول بودم، کتابی که بوسیله حاج شیخ عباس قمی به زبان عربی زیر فرنام *سَفِينَةُ الْبَحَارِ وَ مَدِينَةُ الْآثَارِ وَالْأَحْكَامِ* به رشته نگارش درآمده توجهم را جلب کرد. با توجه به شهرتی که این آخوند از نگر حدیث نویسی دارد و به اصطلاح از محدثین نامدار شیعه گری به شمار می رود، به بررسی مطالب آن کتاب پرداختم. همانگونه که مطالب برگ های آن کتاب را از زیر چشم می گذراندم، حدیثی که وی در برگ ۱۶۴ کتاب ذکر کرده، به شدت شگفتم را برانگیخت. با توجه به اینکه نویسنده به گونه نسبی از توان خواندن و درک زبان عربی بهره می برم، از فحوای مطلب درک کردم که یکی از امام های شیعیان که حاج شیخ عباس قمی، نام او را با عبارت «ابا عبدالله علیه السلام» در کتابش ذکر کرده، گفته است: «هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر

و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زن‌های آنها را به فروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.» چون متن این حدیث برایم شگفت‌آور و تا حدودی باورناکردنی بود، آنرا به دوست میزبانم که با زبان عربی آشنائی کامل دارد و در یک خانواده روحانی پا به پهنه هستی گذاشته و پدرش از روحانیون آگاه و روشنفکر است، نشان دادم. او هم مانند من از خواندن آن حدیث به شگفت افتاد و با آنچه که من از مفهوم متن حدیث درک کرده بودم، موافقت کرد.

نویسنده بر آن شدم تا آن حدیث را در کتابی که زیر فرنام شیعه‌گری و امام‌زمان در دست نگارش داشتم به چاپ برسانم و برای اینکه خواننده‌های کتاب فکر نکنند در برگردان آن حدیث، تغییر و یا دگردیسی به عمل آورده‌ام، آن کتاب را از دوست میزبانم وام گرفتم و متن حدیث را فتوکیبی کردم و برای نخستین بار در کتاب شیعه‌گری و امام‌زمان به چاپ رساندم. فتوکیبی مطلب یاد شده به شرح زیر است:

قامت به الجهم نهذه فضيلة الجهم مع ضر بن عبد الملك قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول نحن فرس وشيعتنا العرب عدونا
الجهم بن ابي العرب المدوح من كان محمدا الجهم المذموم من كان عدونا من كان عربا من طي سؤراى الثاني في الاعاجم قبل ما روى
الفرس الى المدينة اذ التفتان بيع النساءان جميل الزمان عبد المرث عن علي بن محمد المبلد والضعيف والتنج الكبر في الطواف

نکته دیگری که باید به شرح بالا بیفزایم، آنست که حاج شیخ عباس قمی، نام امامی که حدیث بالا را بر زبان آورده، تنها با عبارت «ابا عبدالله عليه السلام» ذکر کرده و با توجه به اینکه در کشور ما اولاً فرنام «ابا عبدالله» بیشتر برای حسین بن علی، امام سوّم شیعیان به کار می‌رود و او در کشور شیعه زده‌ما «ابا عبدالله الحسین» شهرت دارد و ثانیاً در آن حدیث سخن از قریش به میان آمده و حسین بن علی نوه محمد و ابسته به طایفه قریش و نسل سوّم اوست، از اینرو نویسنده در کتاب شیعه‌گری و امام‌زمان، حدیث یاد شده را به حسین بن علی، امام سوّم شیعیان نسبت دادم. پس از انتشار کتاب شیعه‌گری و امام‌زمان، بسیاری از نویسندگان بویژه در سایت‌های اینترنتی به ذکر و تکرار حدیث یاد شده پرداختند و آنرا در نوشتارهای خود به کار بردند.

به تازگی فردی در داخل کشورمان که از خود نامی نبرده و باید آخوند باشد، در

سایتی در شاهراه جهانی زیر فرنام «الْمُبِينُ» و یا «هُوَ الْمُحْبُوبُ» به نشانی www.almobin.ir/fa/content/view/87/1/ آنچه را که من در باره آن حدیث در برگ شماره ۵۶ کتاب شیعه‌گری و امام زمان و بعدها در برگ شماره ۲۹۸ کتاب/ز بادیه‌نشینی تا امپراتوری به چاپ و انتشار رسانده‌ام، در ۸ برگ زیر فرنام «تحریف یک حدیث در مذمت ایرانی‌ها و عجم‌ها» به نقد و انتقاد کشیده است.

نویسنده باید اعتراف کنم که پیوسته در زندگی با آغوش باز پذیرای نقد و ارزشیابی خود بوسیله دیگران و بویژه از اندیشه‌ها و نوشتارهایم بوده و بر این باورم که انسان واقع بین همیشه از نقد و ارزشیابی دیگران، ولو اینکه منفی و غیر سازنده باشد، برای رشد و بهسازی خود می‌تواند سود بجوید. ولی، نقد آخوند یاد شده از نوشتاری که من در باره موضوع مورد بحث نگارش کرده‌ام، بیش از اینها سبب رضایت خاطر روانی‌ام شد. دلیل این امر آنست که آخوند نقد کننده موضوع به گونه‌ای که شرح خواهم داد، آنچنان روش سفسطه آمیز، واژه‌های بیمورد و منطق مسخره‌ای در واژگون کردن حقیقت به کار گرفته که هر خواننده‌ای ولو اینکه دارای ایمان از پیش شرطی شده در باره خرافات و باورهای نابخردانه اسلامی باشد، از خواندن مطالب او شاید بیش از شرح مطالب من به حقیقت موضوع پی خواهد برد.

نکته دیگر اینکه، از زمانی که من این حدیث را در کتاب شیعه‌گری و امام زمان به چاپ رساندم، اگرچه بسیاری از نویسندگان روشنفکر ما آنرا در نوشتارها و سایت‌های خود نقل و تکرار کردند، گروهی نیز به اعتبار این حدیث و درستی برگردان آن ابراز شک و تردید نمودند. ولی، آخوند یاد شده با مطالب هجو، نامربوط، یاوه، بیهوده و استدلال‌های کودک مآبانه‌ای که در نقد خود به‌خامه آورده و یکسایک آنها را با دلیل و منطق در این نوشتار بازشکافی و تشریح خواهم کرد، به یقین هرگونه شک و تردید و سواسی‌ترین این افراد را یکباره فرو خواهد ریخت. همچنین، نقدی که آخوند یاد شده در باره این حدیث نوشته، به افرادی که در جستجوی حقیقت هستند نشان خواهد داد که امام‌های محبوب شیعیان ایران، در باره این ملت چگونه می‌اندیشیده و تا چه اندازه نسبت به ایران و ایرانی بداندیش و بدخواه بوده‌اند.

همچنین، پیش از پاسخ به نوشتارهای به اصطلاح انتقادی این آخوند، بایسته

است به ذکر این نکته بپردازم که آخوند انتقاد کننده که در ۸ برگ، برگردان مرا از حدیث مورد نظر به انتقاد کشیده، از من و دو کتابی که این حدیث را در آنها ذکر کرده‌ام، هیچ سخنی به میان نیاورده است. آیا افرادی که به اصطلاح نوشتار انتقادی این آخوند را می‌خوانند، نباید بدانند، این مطلب در چه کتاب و بوسیله چه فردی به رشته شرح و نگارش در آمده است؟ گمان من از این عمل آخوند یاد شده آنست که هر گاه او فرنام‌های کتاب‌های من و یا نام مرا در نوشتارش ذکر می‌کرد، خوانندگان نوشتار او در صدد تهیه و خواندن کتاب‌های من برمی‌آمدند و بدیهی است که هر گاه به بررسی و خواندن کتاب‌های من می‌پرداختند، خواندن مطالب آن کتاب‌ها یکباره خرد خفته، نابینا و از دست رفته آنها را به خود می‌آورد و در نتیجه آنها از سیاه‌جال نادانی، خرافه پرستی و کهنه‌خواهی به سپهر ورجاوند خردگرایی ره می‌یافتند و در نتیجه دگان شیادی و فریبگری این سوداگران دینی ورشکسته می‌شد.

نکته دیگر اینکه، به تازگی آگاهی یافتم، در چاپ‌های جدید این کتاب در ایران، حدیث مورد بحث از مطالب کتاب یاد شده حذف شده است. تردید نیست که این عمل می‌تواند بزرگترین دلیل و برهان بداندیشی امام شیعه‌گری در گفتن آن حدیث و اصالت حدیث مورد نظر و نیز درستی برگردان آن به زبان فارسی به شمار رود. ولی، این حدیث در چاپ سال ۱۳۴۳ کتاب مورد نظر که بوسیله انتشارات سنائی در تهران به چاپ رسیده، در بسیاری از کتابخانه‌های دانشگاه‌های امریکا در دسترس است.

به هر روی، مطالب مهمی را که آخوند نقدکننده حدیث به رشته نگارش در آورده، به شرح زیر پاسخ داده و داوری در باره نقد آن آخوند و پاسخ‌های خود را به خوانندگان فرهیخته هم‌میهن خود واگذار می‌کنم.

۱- آخوند یاد شده در سطر دوم، برگ دوم نوشتارش در سایت می‌نویسد: «اگر دقت داشته باشید حدیث از امام تنها همین جمله است که می‌گوید: >نَحْنُ قُرَيْشٌ وَ شِيعَتُنَا الْعَرَبُ وَ عَدُوُّنَا الْعَجَمُ.< متن حدیث نقل شده از امام تنها همین چند کلمه است که ترجمه آنها واضح است، یعنی ما قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم هستند!»

شگفتا! مگر من نویسنده بغیر از این مفاهیم در برگردان آن حدیث به زبان فارسی، سخن دیگری گفته و یا واژه دیگری به خامه آورده‌ام؟ به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، آخوند یاد شده در اینجا اعتراف می‌کند که امام گفته است: «یعنی ماقریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم هستند.» با وجود اینکه آخوند نویسنده نقد نتوانسته است، این بخش از گفته امام را انکار کند، ولی به گونه‌ای که در شرح بند ۶ شماره ۶ خواهد آمد، بعد به ترفندهای ناجوانمردانه و دروغین ادبی دست زده و مفاهیم شگفت‌انگیزی برای «عرب» و «عجم» ذکر کرده که در هیچ کتابی چنین مفاهیمی برای «عرب» و «عجم» وجود ندارد و این آخوند خواسته است تا با دست زدن به این تقلبات ادبی، بلکه بتواند چهره امام را از این اندیشه اهریمنی و گفته دشمنانه و کینه‌توزانه‌اش نسبت به ایران و ایرانی‌ها بشوید.

حال اگر بپذیریم که واژه «عجم» مفهوم غیر عرب دارد، مگر ایرانی غیر عرب نیست و مگر نه اینست که تازی‌ها واژه «عجم» را در باره ایرانی‌ها که همسایه هم مرز با آنها بودند، به کار می‌برند. بنابراین، هر گاه امام گوینده حدیث، ایرانی را دشمن خود نمی‌دانست، آیا نمی‌بایستی می‌گفت، «عجم‌ها بغیر از ایرانی‌ها.»

در دانش روانشناسی یک تئوری وجود دارد که «مکانیسم دفاع روانی»^۵ نامیده می‌شود. تعریف ساده مکانیسم دفاع روانی آنست که برخی اوقات، انسان نسبت به افرادی که با آنها سر و کار دارد، در روان آگاه احساسی پیدا می‌کند که آگاهی از آن احساس و یا ابراز آن برایش تنش‌های روانی ایجاد می‌کند. بنابراین، برای رهائی از تنشی که بر او چیره شده، آنرا در ناخودآگاه پنهان می‌سازد و به شکلی که خلاف واقع است آنرا ابراز می‌دارد تا خود را از وجود تشویشی که آن احساس برایش به وجود آورده، در امان نگهدارد.

مکانیسم دفاع روانی به چند عامل بخش می‌شود. یکی از آن عوامل در دانش روانشناسی Projection نامیده می‌شود که نویسنده آنرا به «خود دگر پنداری» برگردان می‌کند. بر پایه این تئوری برخی اوقات افرادی که نسبت به دیگران دارای اندیشه بد و زیان‌آور هستند، چون وجود آن اندیشه به سبب زیان‌آور بودنش در آنها

⁵ Psychological defense mechanism

ایجاد تنش و تشویش روانی می‌کند، از اینرو برای رهائی از آن تنش، ناخودآگاهانه آنرا در روان ناآگاهشان واپس می‌زنند و سپس آنرا با اشکال و یا قالب‌های دگر دیس شده ابراز می‌دارند. بهترین مثالی که برای باز نمود این تئوری در دانش روانشناسی به‌کار رفته اینست که زمانی که فرد انسانی به هر سبب و دلیلی نسبت به دیگری احساس نفرت دارد، چون تاب تحمل نگهداری آن اندیشه در روان آگاه و یا بازتاب ابراز آن احساس را از سوی فرد مورد نظر ندارد، از اینرو، آن احساس را در ناخودآگاه واپس می‌زند و ناخودآگاهانه عبارت «من از تو نفرت دارم» را در عبارت «تو از من نفرت داری»، دگر دیس و ابراز می‌کند. به‌گفته دیگر، چون ابراز احساس نفرت از دیگری برای او تنش و تشویش روانی به وجود می‌آورد، از اینرو، آن احساس را در ناخودآگاه واپس می‌زند و ناخودآگاهانه کوشش می‌کند به طرف بگوید، «تو از من نفرت داری». و این درست همان روشی است که امام شیعه‌گری گوینده حدیث مورد نظر، ناخودآگاهانه در هنگام ذکر حدیث به‌کار برده است. بدین شرح که به‌جای اینکه بگوید، «ما دشمنان عجم هستیم»، در حدیث مورد بحث گفته است، «دشمنان ما عجم هستند.»

۲- آخوند نقد کننده مطلب می‌نویسد: «نویسنده توضیح مؤلف را جزء حدیث دانسته است.» او با این باز نمود، می‌خواهد بگوید، آنچه که به دنبال جمله «نَحْنُ قُرَيْشٌ وَ شِيعَتُنَا الْعَرَبُ وَ عَدُوُّنَا الْعَجَمُ»، به معنی «ما قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم»، در حدیث مورد نظر ذکر شده، توضیح مؤلف است و نه ادامه گفته امام گوینده حدیث.

در این باره به دو نکته باید توجه داشت: اول اینکه، اگر ادامه حدیث، توضیح مؤلف حدیث بود و نه گوینده آن، آیا حاج شیخ عباس قمی که از محدثین مشهور شیعه‌گری است، خرد و شعور آنرا نداشت که دست کم، مطلب نخست را با نقطه‌ای به پایان ببرد و در سطر بعد و یا حتی به دنبال مطلب بگوید که این توضیح از من مؤلف است. دوم اینکه، آیا مگر نه اینست که تفسیر و تعبیر و یا توضیح مؤلف باید با متن مورد نظر همخوانی داشته باشد؟ آیا متن بخش نخست این حدیث با متن بعدی آن می‌تواند کوچکترین نسبتی داشته باشد تا بتوان متن بخش دوم را توضیح و تعبیر متن نخست به‌شمار آورد؟ آیا هیچ انسان خردمداری می‌تواند بپذیرد که متن «ما

قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم،» تفسیر و توضیح اینست که «هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را به فروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.»

آیا متن بخش نخست ذکر شده در حدیث می‌تواند با متن بخش بعدی آن از نگر معنی و مفهوم هیچگونه نسبت و پیوندی داشته باشد تا بتوان آنگونه که این آخوند پشت هم اندازی کرده، متن بخش دوم حدیث را توضیح متن نخست آن به‌شمار آورد؟

۳- آخوند نقد کننده در شرح نقد حدیث مورد بحث، نوشته است: «نویسنده توضیح مؤلف را بد ترجمه کرده، ترجمه صحیح توضیح مؤلف اینست: > عربی که شیعه ما باشد ممدوح و شایسته است (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) اگر چه عجم و غیر عرب باشد و اما عجم (غیر عربی) که دشمن اهل بیت ما باشد، مذموم و ناشایسته است (پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است) اگر چه عرب باشد.»

در باره این مطلب نیز به چند نکته به شرح زیر باید توجه نمود:
نخست اینکه، این آخوند بینوا نمی‌داند، برای رد کردن یک مطلب ادبی، تنها ذکر واژه و یا صفت «بد» دلیل بر نادانی و سفسطه است. اگر در باره ترجمه متن عربی به فارسی آن حدیث اشتباهی به عمل آمده، آیا نمی‌بایستی نقد کننده آشکارا روی اشتباه دست بگذارد و واژه مورد نظر را نام ببرد و به ذکر و توضیح مفهوم و یا ترجمه درست آن بپردازد؟ آیا این منطقی و یا درست است که هر گاه نقد کننده‌ای خواست به نقد مطلبی بپردازد، تنها بگوید، آن «بد» است. تردید نیست که این آخوند از روش انتقاد علمی و ادبی آگاهی ندارد و در فساد کده مذهبی که خرافات آموزی کرده به او یاد نداده‌اند، فردی که قصد دارد پدیده‌ای را ارزشیابی کند و تنها دلیلش کاربرد واژه و یا فروزه «بد» و یا «خوب» باشد، نقد او را Value Judgment^۶ می‌نامند که از

^۶ Value Judgment، داوری بر پایه باورهای نادرست سنتی، یکسویه و احساسی که معیاری برای رسیدن به حقیقت در آن وجود نداشته باشد.

تئوری‌های Cultural relativism^۷ و Moral relativism^۸ ریشه و شکل و هستی می‌گیرد.

جالب تر اینکه، زمانی که آخوند یاد شده می‌نویسد، مطلب «بد» ترجمه شده و ادامه می‌دهد: «توضیح مؤلف اینست: > عربی که شیعه‌ما باشد ممدوح و شایسته است (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) اگر چه عجم و غیر عرب باشد و اما عجم (غیر عربی) که دشمن اهل بیت ما باشد، مذموم و ناشایسته است (پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است) اگر چه عرب باشد.» <> در باره ترجمه‌ای که این آخوند از حدیث مورد نظر به عمل آورده و آنرا دو مرتبه تکرار کرده، به چند نکته باید توجه نمود:

نخست اینکه، از ترجمه‌ای که آخوند یاد شده به شرح بالا از حدیث کرده و بویژه آنجا که می‌نویسد: (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) و این مورد را در چند جای دیگر نیز ذکر کرده، معلوم می‌شود که نامبرده آگاهی ندارد که هدف واژه «شیعتنا» در حدیث یاد شده «پیروان ما هستند» و نه «پیروان مذهب شیعه». زیرا، بویژه آنجا که می‌نویسد: (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) و این مورد را در چند جای دیگر نیز ذکر کرده، معلوم می‌شود که نامبرده آگاهی ندارد که هدف واژه «شیعتنا» در حدیث یاد شده «پیروان ما هستند» و نه «پیروان مذهب شیعه». زیرا، واژه «شیعه» در فرهنگ عرب مفهوم و معنی «پیرو» دارد و در صدر اسلام نیز بین تازی‌ها به همین مفهوم به کار می‌رفته است. چنانکه آیه ۸۳ سوره صافات می‌گوید: «... وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ...» یعنی «... بین افرادی که او را پیروی می‌کردند ابراهیم بود...» همچنین آیه ۱۵ سوره قصص می‌گوید: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقَاتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَنْعَتَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ...» یعنی «روزی موسی بدون آگاهی اهالی مصر

^۷ Cultural relativism، داورى بر پایه باورهای فردی انسان که در سنت‌های فرهنگی معمول اجتماع ریشه دارد و از واقعیت‌های علمی و منطقی تهی است.

^۸ Moral relativism، فرائض اخلاقی که از اصول سنت‌هایی که تنها بین برخی از گروه‌های مردم معمول است به وجود آمده و با واقعیت‌های شناخته شده همگانی برابری ندارد.

به شهر درآمد و دید آنجا دو مرد با یکدیگر مشغول جنگ هستند، یکی از شیعیان وی (بنی اسرائیل) و دیگری از شیعیان دشمن او (فرعونیان)....»

از آنچه که در بالا گفته شد، معلوم می‌شود که هدف کاربرد واژه «شیعه» در حدیث بالا رسانیدن مفهوم «پیرو» بوده و نه «مذهب شیعه» که پس از جنگ صفین بین علی و معاویه به وجود آمد. زیرا، پس از جنگ صفین، افرادی که نسبت به علی بن ابیطالب وفادار ماندند، «شیعه علی» یعنی «پیرو علی» نامیده شدند و از آن پس این اصطلاح برای پیروان علی و امام‌های جانشین او به کار می‌رفت و بعدها که امام جعفر صادق فقه شیعه‌گری را بنیاد نهاد، نام شیعه که تا آن زمان یک بنیاد و یا گروه سیاسی حزبی بود با فرنام «مذهب شیعه» در دین اسلام جا افتاد.

دوم اینکه، آنجا که این آخوند می‌نویسد: «عربی که شیعه ما باشد ممدوح و شایسته است»، باید از او پرسش کرد، در کجای عبارت «أَيُّ الْمُدَّوْحِ مِنْ كَانَ عَجْمًا»، واژه «شیعه» به کار رفته که او در ترجمه آن عبارت از واژه «شیعه» بهره‌برداری کرده است؟ او این کار را بدین هدف انجام داده تا زهر اهانت مطلب را به «عجم و یا غیر عرب» بگیرد.

سوم اینکه، آنجا که آخوند مورد نظر در باره ترجمه و یا تفسیر حدیث مورد بحث در پراکنش تأکید می‌کند که (پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است)، همچنین باید از او پرسش کرد، کدام اصل اخلاقی و یا فلسفی در جهان ما گفته است که مخالفت با اهل بیتی که کارنامه‌اش غارت، چپاول، کاروانزنی، آدمکشی، گسترش خرافات، کشتار دسته جمعی، زنیارگی، زنیارائی، کاربرد فریب و نیرنگ بوده، باید دلیل نکوهیدگی اخلاقی به شمار رود؟ حال هر گاه این عقیده ویژگی به فرد این آخوند داشته باشد، آیا فرد دیگری نباید به دلائل فروزه‌های اهریمنانه و جانورخویانه‌ای که در بالا ذکر شد و تاریخ آنها را به ثبت رسانیده، چنین خانواده‌ای را تا ابد لعنت و سرزنش کرده و آنرا جانی سرشت به شمار آورد؟

۴- فروزه گستاخی و بیشرمی ملاگری در این حضرت آخوند، به اندازه‌ای قهرمانانه است که بدون هیچگونه شرم و پروائی بین دو عبارت «سَبِي الْقُرَيْسِ أَرَادَ» و «بَيْعُ النِّسَاءِ» نام عمر بن الخطاب را به متن حدیث افزوده و نوشته است، مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) به سبب نکوهش عمر بن الخطاب به ذکر چنین حدیثی پرداخته و آنرا به بد نظری او به ایرانی‌ها نسبت داده است.

۵- آخوند مورد نظر پس از افزودن نام عمر بن الخطاب به متن حدیث با همان

شیادی، نام علی بن ابیطالب را پیش کشیده و می نویسد، علی بن ابیطالب با سخن عمر بن الخطاب در این باره (نکوهش ایرانی‌ها) مخالفت کرده است. باید توجه داشت، آنچه که آخوند یاد شده در باره بد نظری عمر بن الخطاب نسبت به ایرانی‌ها و بویژه مخالفت علی بن ابیطالب در مورد گفته عمر نوشته بوسیله نویسندگان و تاریخ‌نویسان شیعه‌گری نگارش شده و در سایر کتاب‌های تاریخی ذکری از آنها به میان نیامده است. نویسندگان در باره جنایت‌های دهشتناکی که عمر بن الخطاب نسبت به ایرانی‌ها کرد، هیچ تردیدی ندارم، ولی این مورد ویژه نیز مانند از دواج شهربانو دختر یزدگرد سوم با حسین بن علی است که حتی دکتر علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی آنرا رد کرده و چندش آور به شمار آورده است. این مطلب یکی از جعلیات و تقلبات تاریخی نویسندگان شیعه‌گری است که برای فریفتن ایرانی‌ها و پیوند دادن مهر و عاطفه آنها با مذهب شیعه و امام‌های آنها ساخته شده است.

گذشته از اینکه در متن حدیث مورد بحث، از نام علی و عمر هیچ ذکری نشده، یکی دیگر از دلائل دروغ آشکار و تقلب شرم آور آخوند نقدکننده در باره جعل چسبانیدن نام علی و عمر به حدیث آنست که مطالبی که شیخ عباس قمی در کتاب سفینه البحار و مدینه الآثار والأحكام که حدیث در آن ذکر شده، به رشته نگارش در آورده، مانند کتاب‌های فرهنگ لغت و فرنودسارهای گوناگون، هر مطلب و موضوعی بر پایه تقدّم حروف الفبا تنظیم شده و از اینرو مطالبی که در پی یکدیگر آمده با هم پیوندی ندارند. شیخ عباس قمی این حدیث را به قول خودش در «باب العین»، یعنی «بخش ع» شرح داده و مانند مطالب و موضوع‌هایی که در کتاب‌های فرهنگ لغت و فرنودسارها نوشته می‌شود، ترادف مطالب تابع حروف الفبا بوده و از نگر مفهوم بحث با یکدیگر هیچ پیوندی ندارند.

۶- به گونه‌ای که در بند ۱ شرح دادیم، در حالیکه آخوند نویسنده نقد در آغاز نوشتارش اعتراف می‌کند که امام گفته است: «ما قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم هستند!» ولی بعد گویا این گفته را فراموش

می‌کند و برای شستشو دادن چهره زشت و پلید امام گوینده حدیث از اهانتی که به ایران و ایرانی کرده، انتساب واژه «عرب» به قوم عرب و واژه «عجم» برای «ایرانی و غیر عرب» را بکلی انکار می‌کند و می‌نویسد: «واژه عرب یعنی انسان با فهم و شعور و فصاحت و واژه عجم یعنی خنگ و گنگ» و ادامه می‌دهد: «در حقیقت ما ایرانی‌ها عرب (با فهم و درک) واقعی هستیم و آن عربی که دشمن اهل بیت است، در واقع عجم واقعی است، یعنی نفهم!» این آخوند در بیش‌رمی و سفسطه‌بازی‌های ملاتی تا آن اندازه قهرمان است که بدون اینکه نام هیچ فرهنگ لغتی را ببرد، مفاهیم جعلی و ساختگی بالا را در باره «عرب» و «عجم» به فرهنگ‌های لغت استناد داده و می‌نویسد، فرهنگ‌های لغت چنین مفاهیمی را برای «عرب» و «عجم» ذکر کرده‌اند.

در این باره دست کم باید به دو نکته توجه کرد:

الف - آیا هیچ فرهنگ لغتی وجود دارد که مفهوم «عرب» را «با فهم و درک و شعور و فصاحت» و مفهوم «عجم» را «خنگ و گنگ» ذکر کرده باشد؟ نویسنده به تمام کتاب‌های لغت مراجعه کردم و در هیچیک از آنها بهیچوجه مفاهیمی را که این آخوند برای واژه‌های «عرب» و «عجم» ذکر کرده، مشاهده نکردم. جالب اینجاست که فرهنگ دهخدا، که مشهورترین و معتبرترین فرهنگ زبان فارسی به‌شمار می‌رود، یکی از مفاهیمی را که برای واژه «عرب» از فرهنگ منتهی‌العرب برداشت و در جلد دهم، برگ ۱۵۷۸۸، فرهنگ خود ذکر کرده، «فساد معده» است. برآستی که خون انسان از حيله گری، دروغ و تقلب گروه ملا و آخوند در بدنش یخ می‌بندد. این آخوند با جعل ادبی، این معانی و مفاهیم را برای «عرب» و «عجم» به‌خامه آورده تا امام را از اندیشه‌های پلید و اهریمن‌خویانه‌ای که نسبت به ایران و ایرانی داشته، تبرئه کند.

ب- تمامی کتاب‌هایی که درباره عرب به‌رشته نگارش درآمده و حتی تاریخ‌نویسان عرب، این قوم را مردمی ساده‌اندیش، تهی مغز، بدون فرهنگ، خشن، گستاخ، وحشی و مغرور برشمردند. برای آگاهی از یک‌یک این فروزه‌هایی که

^{۱۰} علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، ۱۵ جلد (تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷).

برای عرب ذکر شده، به‌بنمایه‌های زیر مراجعه فرمائید.^{۱۱} با این وجود آخوند مورد نظر با نهایت بیشرمی و با دروغی ناجوانمردانه نوشته است، فرهنگ‌های لغت «عرب» را «با فهم و شعور و درک و فصاحت» و «عجم» را «خنک و گنگ» معنی کرده‌اند.

ج- آنجا که آخوند یاد شده می‌نویسد: «در حقیقت ما ایرانی‌ها عرب (با فهم و درک) واقعی هستیم و آن عربی که دشمن اهل بیت است، در واقع عجم واقعی است، یعنی نفهم!» باید به‌او گفت، «ای مؤمن مسلمان! ایرانی عرب نیست و همه تاریخ‌نویسان، ایرانی را ملّتی با هوش و فراست و فرهنگ‌مدار بر شمرده‌اند. تو جانور، عرب راستین هستی و البتّه نه با مفهومی که خود برای «عرب» جعل و تقلّب کرده‌ای، بلکه با مفهومی که کتاب‌های لغت و نویسندگان معتبر و مشهور تاریخ در بارهٔ فروزه‌های عرب نوشته‌اند!

۷- در جای دیگری آخوند یاد شده نوشته است، مفهوم «الْعَرَبُ شِيعَتِنَا وَالْعَجْمُ عَدُوْنَا» با مفهوم «شِيعَتِنَا الْعَرَبُ وَعَدُوْنَا الْعَجْمُ» تفاوت دارد و این تفاوت را حتّی در زبان فارسی نیز می‌توان دید. نوشتار واژه به‌واژهٔ او در این باره چنین است: «اگر

^{۱۱} جورجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلام*، برگردان و نگارش علی جواهر کلام (تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۲)، برگ ۱۲؛ گلد زیهر، نقل از: ادوارد براون، *طب اسلام*، برگردان مسعود رجب نیا (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۷/۱۹۵۸)، برگ‌های ۱۹، ۲۰، ۲۶ و ۲۷؛ *سیره ابن هشام*، گفتار جعفر بن ابیطالب در دربار نجاشی، نقل از: دکتر عبدالحسین زرّین کوب، *دو قرن سکوت* (تهران: بدون ذکر نام ناشر، ۱۳۳۰)، برگ ۴۲؛ دکتر احمد ایرانی، *آشنائی با هفت کتاب (لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲)*، برگ ۶۸؛ حسین عماد زاده اصفهانی، *تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، ۱۳۷۰، برگ ۳؛ نور محمد عسکری، *تشیع سرخ (استکهلم، سوئد: آرش، ۲۰۰۲)*، برگ ۱۴۸.

Ibn Khaldun, Muquddimah, *An Introduction to History*, trans. Frans Rosenthal, 3 vols. (New York: Pantheon Books, 1958), vol. 1, pp. 311-312, vol. 2, pp. 301, 304-305; Arnold Toynbee, *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World* (London: Oxford University Press, 1976), p. 367; Essed Bey, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperser (New York, Toronto: Longmans, Green 7 Company, 1936), p. 171; R. F. Dibble, *Mohammed* (New York: Garden City Publishing Company, Inc., 1926), pp. 14-15; Philip K. Hitti, *History of Arabs* (London: Macmillan; New York: St. Martin's Press, 1956), p. 147; Dr. Muhammad Muhsin Khan, *Sahih Al-Bukhari*, 9 vols. (New York: Kitab Bhava, 1984), vol. 9, no. 130, p. 108, no. iv, p. 254, 255; Charles Montago Douthy, *Travels in Arabia Deserta* (Massachusetts: Gloucester, 1968), p. 222;

دَقَّتْ داشته باشید بیان نشده (الْعَرَبُ شِيعَتِنَا وَالْعَجْمُ عَدُوْنَا) بلکه بیان شده (شِيعَتِنَا الْعَرَبُ وَ عَدُوْنَا الْعَجْمُ). در برگردان فارسی هم می توان تفاوت این دو نوع بیان را فهمید: الف- اعراب شیعیان ما هستند و عجم ها دشمنان ما هستند. ب- شیعیان ما اعراب هستند و دشمنان ما عجم هستند. این دو معنی کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند که در روایت معنی دومی مطرح شده و نه اولی. در بیان اولی این مطرح می شود که گروه اعراب شیعه هستند و گروه عجم دشمن اهل بیت که این با نص آیات قرآن و روایات تضاد دارد و در حدیث هم اینگونه بیان نشده، یعنی اگر در حدیث گفته شده بود (الْعَرَبُ شِيعَتِنَا وَالْعَجْمُ عَدُوْنَا) این معنی را می داد، حدیث اینگونه بیان نشده، بلکه به گونه دوم بیان شده، یعنی گفته (شِيعَتِنَا الْعَرَبُ وَ عَدُوْنَا الْعَجْمُ)، اینجا بیان شده شیعه ما عرب هستند.»

مطالب بالا نشان می دهند که گروه ملا، آخوند، روضه خوان و به اصطلاح روحانی تا چه اندازه از فروزه های انسانی تهی و آزاد و تا چه اندازه در فریب، نیرنگ و سفسطه بازی شجاع و قهرمان هستند. برآستی که اراجیف نوشته شده بوسیله این آخوند نیاز به باز نمود ندارند و هر خواننده ای به آسانی می تواند به یاوه گوئی های سفسطه آمیز و گمراه کننده این آخوند پی ببرد. با این وجود، باید گفت، آیا هیچ مغزی هر اندازه نیز که ابتدائی باشد، می تواند بپذیرد که مفهوم جمله «اعراب شیعیان ما هستند و عجم ها دشمنان ما هستند» با جمله «شیعیان ما اعراب هستند و دشمنان ما عجم هستند» کوچکترین تفاوتی می تواند داشته باشد؟

پس از اینکه آخوند یاد شده به ذکر شاهکار ادبی-فلسفی بالا می پردازد، می نویسد: «... این متون با نص آیات قرآن تضاد دارند...» ولی نه به آیه ای اشاره می کند و نه روایتی. گذشته از آن باید از این آخوند پرسش کرد، آیا کسی می تواند، مفهوم لغوی واژه ای را که تمام فرهنگ های لغت و اصول و قواعد دستور زبان آنرا تأیید کرده و بوسیله ادبای آن زبان و نیز همه افرادی که به آن زبان سخن می گویند، کاربُرد دارد، بر پایه اشاره به متون یک کتاب سرشار از یاوه های خردآزار به نام قرآن و یا روایات خرافاتی تو خالی که حتی او از آنها نام نبرده، تغییر دهد؟

۸- برخی اوقات، آخوند مورد نظر که توانش در حيله بازی ها و جعل بافی های

ادبی تاب و پای استدلالات سفسطه آمیزش لنگ می شود، به برخی آیات قرآن و روایات و احادیث اشاره می کند که به گونه ای که در مورد بالا (جستار بند شماره ۷) گفته شد، سخنان و نوشتارهای او هیچگونه پیوند منطقی و یا حتی موضوعی با آنچه که در حدیث مورد نظر نوشته شده، ندارد. نمونه این موارد را در برگ ۳ سائیتی که به چاپ نقد دست زده می توان یافت.

۹- از همه شاهکارهای ادبی، جعلی، تقلبی و دروغینی که این آخوند در نوشتن به اصطلاح نقد خود به کار برده، آگاهی های او در زبان فارسی و ادبیات این زبان نیز شایسته بررسی بوده و نباید از نگر دور بماند. نخست اینکه به گونه ای که از ذکر جمله ها و واژه بندی های او که بخش هایی از آن در این نوشتار با حروف سیاه مشخص شده برمی آید، او فعل را در جای مفعول، صفت را در جای اسم، مبتدا را در جای خبر، قید را در جای فعل به کار برده و مهمتر از همه اینکه سواد و آگاهی های او در زبان فارسی آنچنان است که نمی داند، هیچ فرد فارسی زبانی در نوشتارهای ادبی، آنهم نوشتاری که جنبه نقد دارد، واژه «خب» را به جای واژه «خوب» به کار نمی برد. ولی، دانش این حضرت آخوند در زبان فارسی آنچنان است که در دو مورد به جای واژه «خوب» واژه «خب» را به کار برده است.

نباید فراموش کنیم، به گونه ای که در مورد ج از بند ۶ گفتیم، او در جایی می گوید: «در حقیقت ما ایرانی ها عرب واقعی هستیم»، او باید بداند که «ایرانی پاک نهاد و آریا هورائی»، از اینکه خود را عرب بنامد، ننگ و شرم دارد. آنهایی که میل دارند، عرب نامیده شوند، افرادی انیرانی سرشت مانند ملا، آخوند و روضه خوان هستند که به گونه ای که پس از خللوش ۱۳۵۷ با چشم مشاهده کردیم با چنگ و دندان در پی آنند که فرهنگ شکوهمند ایرانی را نابود کنند. باید توجه داشت که مفهوم این باور آن نیست که ایرانی را راسیسم و یا نژادپرست بنامیم و یا اینکه فکر کنیم ایرانی نسبت به همسایگان عربش احساسات منفی دارد و یا در باره ارزش های نژادی اش خودخواه است، بلکه احساس «ایرانی پاک نهاد» در جدا دانستن خود از فرهنگ عرب، به سبب فروزه های دون پایه و فرونهادی است که تاریخ نویسندگان برای اعراب برشمرده و جنایت هایی است که اعراب و تازی پرستان اسلامی نسبت به ایران و ایرانی مرتکب شده اند که آخرین آنها حمله صدام حسین در

سال (۱۳۵۹/۱۹۸۰) به کشور ما و جنایاتی است که سربازان عراقی در خرمشهر مرتکب شدند. ولی شوربختانه ارتکاب آن جنایت‌های وحشیانه نتوانست تبهکاری‌ها و خونریزی‌ها و ناموس‌ربائی‌های محمد تازی و جانشینان نابکارش را یادآور هم‌میهنان ما شود.

۱۰- آیا ضدّ و نقیض گوئی و پرت و پلا نویسی بیشتر از اینهم می‌شود که این آخوند در یکجا می‌نویسد، واژه «عجم» مفهوم انسان «خنک و گنگ» می‌دهد و هدف امام از ذکر این حدیث افراد «خنک و گنگ» بوده و نه ایرانی‌ها و در جای دیگری می‌نویسد، هدف شیخ عبّاس قمی از ذکر این حدیث «فضائل عجم‌ها» بوده است. اگر هدف از ذکر واژه «عجم» فرد «خنک و گنگ» باشد، آیا انسان «خنک و گنگ» می‌تواند بمناسبت فضیلت در خور ستایش قرار بگیرد تا شیخ عبّاس قمی در باره فضیلت‌های او از قول امام حدیث بیاورد.

در مورد بحث «عرب» و «عجم» و ارزش‌ها و تفاوت‌های بین آنها، این آخوند دست به سفسطه بازی بسیار شگفت‌آور و ضدّ و نقیضی زده که یک فرض آن فرض دیگر رازدّ می‌کند و انسان را وادار می‌کند بر چسب شخصیتی او را از یک دروغگوی مزمن حرفه‌ای و سفسطه باز به یک بیمار روانی تغییر دهد. بدین شرح که در آغاز می‌نویسد، جالب است بدانید، شیخ عبّاس قمی برای تأیید فضیلت عجم به آیه‌هایی از قرآن استناد می‌کند و آنگاه به ذکر آیه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹ سوره شوری قرآن^{۱۱} می‌پردازد که می‌گوید: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهَ الْمُؤْمِنِينَ». یعنی «اگر ما قرآن را برای عجم‌ها نازل می‌کردیم و تو آنرا برایشان می‌خواندی، آنها به آن ایمان نمی‌آوردند.» سپس، به ذکر حدیثی از امام جعفر صادق دست می‌زند که می‌گوید: «لَوْ نَزَّلَ الْقُرْآنَ عَلَى الْعَجَمِ مَا آمَنَتْ بِهِ الْعَرَبُ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَى الْعَرَبِ فَأَمَنَتْ بِهِ الْعَجَمُ، فَهَذَا فَضِيلَةُ الْعَجَمِ». یعنی «اگر قرآن بر عجم نازل می‌شد عرب به آن ایمان نمی‌آورد، ولی قرآن بر عرب نازل شد و عجم به آن ایمان آورد. پس این خود فضیلتی است برای عجم‌ها.»

^{۱۱} ذکر شماره آیه‌های قرآن و نام سوره آنها از نویسنده است. آخوند نقد کننده تنها به ذکر متون دو آیه قرآن پرداخته و از شماره آیه‌ها و سوره قرآن نامی نبرده است.

به گونه‌ای که از متون این دو آیه و حدیث امام جعفر صادق بر می‌آید، متون آن دو آیه و حدیث امام جعفر صادق به گونه‌ی کامل و صد در صد با یکدیگر تفاوت دارند و یکی باطل‌کننده‌ی دیگری است. زیرا، آن دو آیه می‌گویند، اگر قرآن برای عجم نازل می‌شد، او به آن ایمان نمی‌آورد و متن حدیث امام جعفر صادق می‌گوید، اگر قرآن برای عجم نازل می‌شد، عرب به آن ایمان نمی‌آورد، ولی برای عرب نازل شد و عجم به آن ایمان آورد.

آیا کسی می‌تواند بفهمد، این آخوند چه می‌خواهد بگوید؟ و آیا استناد به این آیه‌ها و حدیث ضدّ و نقیض چه اثری در ترجمه‌ی فارسی حدیثی که مورد بحث ماست، می‌تواند داشته باشد؟ شاید، پاسخ این پرسش آن باشد که آیا از سوداگران جهل و خرافات و کهنه‌گرایی و مانده‌کردن نیروی خرد و ارزش‌های انسانی می‌توان بیش از آنچه که از نوشتارهای این آخوند روان‌پیش مشاهده می‌کنیم، انتظاری داشته باشیم؟

در باره‌ی این ضدّ و نقیض گوئی‌ها باید گفت، اولاً اگر هدف از «عجم» ایرانی است، فرد ایرانی هیچگاه به کتاب سرشار از مطالب خرافاتی و بیهوده‌ی قرآن و اسلام واپسگرا ایمان نیاورد، بلکه این کیش نابخردانه و انسان‌ستیز به ضرب شمشیر و خونریزی به او تحمیل گردید. ثانیاً ایرانی پاک نهاد پیوسته باور خواهد داشت که «هیچ ایرانی مسلمان و هیچ مسلمانی ایرانی نخواهد بود.»

این آخوند عرب تبار باید بداند که نوشتن اینهمه مطالب یاوه و بیهوده در باره‌ی پنهان کردن سرشت انسان ستیز امام شیعه‌گری از حدیثی که بر زبان آورده و اینهمه استدلال‌های بی‌سر و ته، نامربوط و نابخردانه او نخواهد توانست تغییری در مفهوم آن حدیث به وجود بیاورد و بلکه بر عکس بهترین دلیل برای اثبات اندیشه‌های اهریمنی امام‌های تازی تبار شیعه‌گری نسبت به ایران و ایرانی است. تردید نیست که این آخوند، مطالب بی‌سر و ته و بدون پایه‌ی مورد نظر را برای فریب دادن هم‌میهنان ما که با زبان عربی آشنا نیستند، جعل کرده، ولی او باید بداند در این دنیا عرب‌زبانان وجود دارند که نمی‌توان آنها را فریب داد و مفهوم راستین حدیث را درک خواهند کرد؟

۱۱- با آنهمه تقلبات و جعلیات آشکار و استدلال‌های کودکانه‌ای که آخوند نقد

کننده حدیث مورد نظر مرتکب شده تا ثابت کند که امام گوینده حدیث هدفش بد نظری نسبت به ایرانی‌ها و اهانت نسبت به آنها نبوده، سرانجام گویا ناخودآگاهانه به ناتوانی خود در فریبگری‌ها و حيله‌بازی‌های ادبی و بی اثر بودن سفسطه‌های نابخردانه‌اش پی می‌برد و در جای دیگری به گونه کامل اصالت حدیث را انکار می‌کند و می‌نویسد: «این حدیث نزد علما ضعیف است و حالت تقطیع دارد.»

باید فردی از این ملای دروغ پرداز، سفسطه‌گر و حرفه‌ای پرسش کند، هر گاه این حدیث اصالت ذاتی ندارد، پس چگونه است که تو در ۸ برگ با چنگ و دندان و دروغ و جعل و ترفند و تقلب درباره اعتبار حدیث دانش پراکنی می‌کنی و در پی اثبات به قول خود «بد» بودن ترجمه آن خامه‌فرسائی می‌نمائی؟

کشفی تازه‌تر در باره امام گوینده حدیث

نویسنده در آغاز این نوشتار توضیح دادم که چون حاج شیخ عباس قمی، نویسنده حدیث مورد بحث، گوینده حدیث را «ابا عبدالله علیه السلام» نامیده و این عبارت در کشور ما درباره حسین بن علی، امام سوم شیعیان به کار می‌رود و ایرانی‌ها، او را «ابا عبدالله الحسین» می‌نامند، نویسنده نیز فکر کردم که هدف حاج شیخ عباس قمی از «ابا عبدالله علیه السلام»، حسین بن علی است. البته، باید این نکته را نیز یادآور شوم که آخوند نقد کننده حدیث در تمام نقد هشت برگی‌اش، حدیث را به امام حسین وابسته دانسته و در چند مورد نیز نام او را به عنوان گوینده حدیث ذکر کرده است. ولی، نویسنده بعدها به پژوهش گسترده تری درباره این حدیث دست زد و به این نتیجه رسیدم که بدون تردید نام راستین امام گوینده حدیث، امام جعفر صادق بوده است و نه امام حسین.

باید توجه داشت که کشف این موضوع نه تنها از اهمیت دُرّاندیشی امام‌های شیعه‌گری نسبت به ایرانی‌ها نخواهد کاست، بلکه بر بدسگالی و اهانت آنها نسبت به این ملت نیز خواهد افزود. دلیل این امر آنست که امام حسین در بین امام‌های شیعه‌گری دارای ارزش معنوی و مذهبی نیست و این آخوندها و روضه‌خوان‌های شیعه‌گری هستند که برای گرم نگهداشتن دکان روضه‌خوانی خود از او «سیدالشهدا»

ساخته‌اند، بلکه حسین بن علی فرد خام‌اندیش و خودخواهی بود که به طمع خلافت از مدینه برای رویارویی با یزیدبن معاویه، خلیفهٔ اسلام خارج شد و جان خود، خانواده و پیروانش را در راه این خودخواهی از دست داد. از دگر سو، زمانی که مردم طبرستان بر ضد فرماندار عرب در آن منطقه شورش کردند، عثمان بن عفان، لشکری را به فرماندهی سعید بن عاص به آن منطقه گسیل داشت و امام حسین و برادرش امام حسن جزء سرداران لشکریان سعیدبن عاص بودند و از جملهٔ سایر تاریخ‌نویسان، دکتر حسن ابراهیم حسن، در کتاب *تاریخ سیاسی اسلام*، نوشته است، خدا می‌داند این دو امام محبوب شیعیان ایران از مردم طبرستان چه خون‌هایی ریخته‌اند!^{۱۳}

ولی، امام جعفر صادق، فردی است که فقه شیعه‌گری را بنیان‌گذاری کرد و شیعه‌گری را که از زمان جنگ صفین بین علی و معاویه به شکل یک حزب سیاسی وجود داشت، به یکی از مذاهب دین اسلام تبدیل نمود. بنابراین، زمانی که چنین فردی این حدیث جانورخویانه را در بارهٔ ایران و ایرانی گفته باشد، بدیهی است که اثر اهریمنانه و اهانت‌بار آن برای ایران و ایرانی بمراتب از اینکه امام حسین چنین گفتاری را بر زبان آورده باشد، بیشتر خواهد بود.

نکتهٔ دیگری که شاید ذکر آن در پایان این نوشتار بی‌مناسبت نباشد آنست که آخوندی که از برگردان فارسی حدیث مورد بحث اینچنین با احساسی نابخردانه انتقاد کرده، به گونه‌ای که در پیش گفته شد، این حدیث را در کتاب *شیعه‌گری و امام زمان* نویسنده خوانده است. حال با توجه به اینکه او از کلیه مطالبی که در آن کتاب در بارهٔ مذهب شیعه‌گری و امام زمان نگارش شده، هیچ سخن و انتقادی به میان نیاورده و تنها به برگردان حدیثی که از سوی امام جعفر صادق بوسیلهٔ حاج شیخ عباس قمی در آن کتاب به عمل آمده ایراد گرفته، مفهوم عملش اینست که او در بین کلیه مطالبی که در آن کتاب به رشتهٔ نگارش درآمده حتی با بهره‌برداری از تقلبات و جعلیات ادبی و پشت‌هم اندازی و کاربرد ریا و نیرنگ نیز توان ایراد و انتقاد نداشته و

^{۱۳} دکتر حسن ابراهیم حسن، *تاریخ سیاسی اسلام*، جلد اول، برگ ۳۸۸.

بنابراین، سایر مطالب کتاب را معتبر و درست و غیر قابل انتقاد یافته، و گرنه از آنها نیز انتقاد به عمل می آورد.

و سرانجام اینکه، او در پایان انتقادنامه مسخره اش با احساسی خودبینانه و لطافتی کودکانه نوشته است: «می بینید که چه زیبا امام این سخن را بیان کرده اند و دشمنان ایشان چه مضحک و خنده دار این حدیث را تحریف نموده اند.»

و شما خوانندگان فرهیخته پاسخ من به تقد این آخوند می بینید که اولاً، چگونه او با سرهم کردن این یاوه های بی پایه و آوردن استدلالات غیر مربوط و کودکانه، سبب شده است تا بسوی گند اسلام واپسگرا، خردآزار و انسان ستیز از ژرفای وَرْثُکَیْهِ ای که ۱۴۰۰ سال است، دگانداران دین برای سود خود آنرا با فریب و نیرنگ و ریا پنهان داشته اند، بیرون بزنند! ثانیاً باید به این آخوند یادآور شویم که ما دشمن تازی هائی که بیش از یکهزار سال پیش در گذشته اند نیستیم، بلکه ما افشاگر خرافاتی که آنها در کشورمان پراکنده کردند و شوربختانه مردم فرهیخته و فرهنگ مدار و سرزمین ما را با آن خرافات افسون و قربانی سود و فایده خود کردند هستیم. و این هدف سپنتای ملی گندزدائی خرافات اسلام از فرهنگ تابناک کشورمان را برای دستیابی به آزادی و افتخاراتی که بایسته مردم ایران زمین است تا پای جان بی خواهیم گرفت.

بخش پنجم بابگیری و بهائیگری فرآورده‌های زشت و هرزه اسلام

«هر اندازه که انسان بیشتر از دانش میوه بچیند، به همان اندازه از باورهای مذهبی او کاسته خواهد شد.»

زیگموند فروید

شیخیگری

بررسی‌های ژرف در اصول و آئین ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) و نیز دکان بابیگری که یک جوان بیست و چهار ساله ایرانی به نام سید علیمحمد شیرازی و بهائیگری که ایرانی دیگری به نام میرزا حسینعلی نوری گشودند، آشکارا نشان می‌دهند که «بهائیگری» فرآورده هرزه «بابیگری»، آئین خرافی «بابیگری» دستمایه «شیخیگری»، آئین بی پایه «شیخیگری» نتیجه کیش کیاده «شیعه‌گری» و «شیعه‌گری» فرآورده دین نابخردانه و انسان ستیز اسلام است. نویسنده در کتاب‌های گوناگونی که در پیش به رشته نگارش درآورده‌ام درباره آئین اسلام، شیعه‌گری و مهدیگری به اندازه بسنده نوشته‌ام، ولی در این پژوهش باید پیش از ورود به جستار «بابیگری» و «بهائیگری»، شرح پالیده‌ای درباره ریشه‌های این دو

پدیده به پیشگاه خوانندگان این کتاب به شرح زیر فراداشت دارم. در سال‌های آغازین سده نوزدهم در زمان پادشاهی فتحعلی شاه قاجار در ایران، در شهر کربلا آخوندی می‌زیست به نام «شیخ احمد زین‌الدین احسائی». این آخوند، فرد با هوش، با استعداد، خوش سخن، فریبگر و جاه‌طلبی بود که به شیعه‌گری تظاهر می‌کرد و در شهر کربلا به تدریس به اصطلاح علوم اسلامی اشتغال داشت. «شیخ احمد احسائی» که بین آخوندهای شیعه‌گری، جایگاهی مشهور و شایسته احترام برای خود به وجود آورده و در ایران، میانرودان، سوریه و عربستان دارای پیروان زیادی بود، برای اینکه روح جاه‌طلبی خود را راضی کند بر آن بود تا به جستارهایی در باره اصول و احکام اسلام و شیعه‌گری دست بزند که در این رشته‌ها تازه و چشمگیر باشد تا بدینوسیله بتواند به جایگاه ویژه و والائی دست یابد.

در راه دستیابی به این هدف، «شیخ احمد احسائی» بر آن شد تا مانند برخی از دانشمندان حکمت الهی مسیحی که کوشش کرده بودند، فلسفه فلاسفه یونان باستان و بویژه فلسفه اسکولاستیک‌ها را با اصول و احکام مسیحیت پیوند بزنند تا بدینوسیله بتوانند برای مسیحیت یک چهره انسانی بسازند، او هم اصول و احکام شیعه‌گری را با فلسفه افلاتون و ارسطو در آمیزد تا بلکه بتواند از شدت خرافی بودن آن بکاهد. بدیهی است که انجام این عمل مانند ترکیب مقداری آب آلوده به میکروب با یک ماده خوشبو برای ایجاد یک نوشیدنی گوارا و تندرستی آور بود و از اینرو، این کار نه منطقی بود و نه می‌توانست به آسانی انجام بگیرد. بنابر این، شیخ احمد احسائی، مجبور شد در این باره به نوآوری‌های بسیار شگفت‌انگیز و مسخره‌ای دست بزند. برای مثال، با توجه به اینکه ارسطو و افلاتون و سایر فلاسفه، برای ایجاد هر چیزی از نگر فلسفی، چهار عامل (فاعلی، مادی، صوری و غائی) را بایسته می‌دانستند، شیخ احمد احسائی نیز با منطق بسیار کودکانه و تماخره‌آوری، اظهار داشت که این چهار علت در اختیار امام‌های شیعه‌گری بوده و جهان بوسیله آنها آفریده شده و آنها اداره‌کننده جهان و روزی دهنده افراد بشر هستند و خداوند اداره امور جهان را به دست آنها سپرده است. «شیخ احمد احسائی» می‌گفت، بدن‌های ما از آن امام‌های شیعه‌گری است و آنها به بدن هر کسی که اراده کنند، در خواهند آمد.

«شیخ احساسائی» برای اینکه بتواند موضوع روز قیامت را به شکلی که تا حدودی به منطق نزدیک باشد به مسلمان بخوراند، می‌گفت، انسان دارای دو جسم است. یکی جسم مادی که از عناصر چهارگانهٔ آب، خاک، باد و آتش تشکیل شده و پس از مرگ دچار فراگشت می‌شود و به شکل نخستین خود باز می‌گردد و دیگری هیئت روانی که جاودان و فناپذیر است و پس از مرگ به جهان هور قلیا می‌پیوندد. او باور داشت که هور قلیائی، موجودیتی است که با وجود مادی و جسمی انسان در این دنیا تفاوت دارد.

«شیخ احمد احساسائی»، برای اینکه موضوع خنده‌آور معراج محمد به آسمان‌ها را بر پایهٔ فلسفهٔ فلاسفهٔ یونان باستان با زبان منطقی توجیه کند، می‌گفت، جهان ما دارای چهار بخش جداگانه کرهٔ خاک، کرهٔ باد، کرهٔ آب و کرهٔ آتش است و محمد در هنگام معراج به عرش اعلی در بخش کرهٔ خاکی، عنصر خاکی خود، در کرهٔ بادی، عنصر بادی، در بخش کرهٔ آبی عنصر آبی و در بخش کرهٔ آتش، عنصر آتشی خود را رها کرد تا توانست از بخش‌های گوناگون آسمان گذر کند و خود را به عرش اعلی برساند. به گفتهٔ کوتاه، «شیخ احمد احساسائی» با این پشت‌هم‌اندازی‌های شیادانه و خنده‌آور می‌خواست نتیجه بگیرد که در شب معراج، تنها روان محمد به آسمان‌ها رفته است.

«شیخ احمد احساسائی»، همین دلیل مسخره و کودکانه را در بارهٔ امام زمان به کار برد و چون زنده ماندن یک فرد انسان برای بیش از یک‌هزار سال توجیه خردگرایانه و منطقی ندارد، اظهار داشت، چون امام زمان از دشمنان خود بیم داشت، از اینرو، از آنها گریخت و به هور قلیائی رفت و هر گاه جسم و یا بدنی را شایسته بداند در آن وارد خواهد شد. «شیخ احساسائی» برای اینکه سخنان بی‌پایه و کودکانه‌اش را در این باره استواری بخشد به یکی از ترفندهای محمد بن عبدالله که می‌گفت، برخی اوقات جبرئیل در کالبد «دحیّه کلبی»^۱ بر او نازل می‌شود، استناد می‌کرد و اظهار می‌داشت، جبرئیل فرشته دارای یک گوهر است که همیشه ثابت است. ولی، برخی اوقات در جسم «دحیّه کلبی» بر پیامبر نازل می‌شده و گاهی اوقات نیز می‌توانسته است در

^۱ به مطالب در برگ‌های ۱۶۹ تا ۱۷۴ همین کتاب نگاه فرمائید.

جسم دیگری ظاهر شود. «شیخ احسائی» به شاگردانش آموزش می داد که امام های شیعه گری در قالب هور قلیائی به زندگی روحانی اشتغال دارند و هر گاه اراده کنند، در جسم یک فرد شیعه کامل در خواهند آمد و هر فردی از شیعیان که بتواند به چنین جایگاهی دست یابد، ممکن است جسمش پذیرای هور قلیای امام زمان باشد.

«شیخ احمد احسائی» کتابی نوشته است، زیر فرنام شرح الفصیده که در این کتاب تا حدودی تاج قهرمانی چرند بافی های ملا محمد باقر مجلسی را شایسته خود کرده است. زیرا، او در این کتاب می نویسد، در آسمان شهری وجود دارد به نام «مدینه العلم» که دارای هزاران کوی می باشد و هر کوئی هزاران کوچه دارد. «شیخ احسائی» ادامه می دهد و می نویسد، او نام این کوی ها و کوچه ها را می داند، ولی نام بردن یکایک آنها به دراز می انجامد و می گوید، برای مثال، در این شهر آسمانی کوچه ای وجود دارد به نام «شلحون» که آن کوچه متعلق به مردی است به نام «شلحون». همچنین، در این شهر کوچه دیگری وجود دارد به نام «کلحون» که دارنده آن سگی است به نام «کلحون».^۲

فراموش نکنیم که می گویند، محمد تازی گفته است، «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» یعنی «من شهر دانش و علی در آن شهر می باشد». بنابر این، شیخ یاد شده، عبارت «مَدِينَةُ الْعِلْمِ» را ممکن است از چنین موردی برداشت کرده باشد. آنگونه که معلوم می شود، این شیخ از تبار مغزی و روانی محمد تازی، پیامبر اسلام بوده و دست او را از اظهار دروغ های گستاخانه و نابخردانه از پشت بسته است. شاید همانگونه که محمد در شب معراج به دیدار «سِدْرَةُ الْمُنتَهَى» و «بَيْتُ الْمُعْمُور» پرداخته، این شیخ هم مسافرتی به آسمان داشته که در ضمن آن کوچه «کلحون» را بازدید کرده و نام آنرا در مغز نگهداری کرده است. جای بسیار شگفت آنست که شیخی که دارای چنین مغز بیمارگونه ای بوده، بر آن شده است تا اصول و احکام شیعه گری را با فلسفه فلاسفه یونان باستان پیوند بزند.

^۲ احمد کسروی، بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری (کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶)، برگ های

به هر روی، «شیخ احمد احسائی» در سال ۱۸۳۱ میلادی درگذشت و پس از او یکی از شاگردانش به نام «سید کاظم رشتی» که در فریبگری، عوام‌فریبی و پشت‌هم‌اندازی از تبار «شیخ احمد احسائی» بود، جانشین او شد و با کمال وفاداری دگان ریا، نیرنگ و خرافات استادش را برای مدت دوازده سال نگهداری کرد و در سال ۱۸۴۳ درگذشت. چون «سید کاظم رشتی» باور داشت که ظهور امام زمان نزدیک است، در زمان مرگ برای خود جانشینی برنگزید. این امر سبب شد که پس از مرگ او پیروان شیعه‌گری به دو گروه بخش شدند. یک گروه پیرو حاجی کریمخان پسر ابراهیم خان قاجار از شاگردان «سید کاظم رشتی» که به درجهٔ ملائی رسیده بود، شدند و کریمخانی نام گرفتند. گروهی دیگر، «حاجی میرزا شفیع تبریزی» را که او هم از شاگردان «سید کاظم رشتی» بود، به جانشینی او پذیرفتند و به همان نام شیخیّه باقی ماندند.

علیمحمد شیرازی، بنیانگزار بایگری

در زمانی که پیروان حاجی کریمخان (کریمخانی‌ها) در کرمان و پیروان حاجی میرزا شفیع «شیخیّه‌ها» در تبریز در برابر یکدیگر قرار گرفته، با هم دشمنی می‌ورزیدند و هر یک در توانمند کردن دگان دینداری خود کوشش می‌کردند، جوان ۲۴ ساله‌ای از اهل شیراز به نام سید علیمحمد شیرازی که روح خودخواهی در کالبدش با درجه حرارتی فراسوی پندار جوشان بود به فکر افتاد که او هم از اینهمه دگان‌های خرافه‌پراکنی و ریا و فریب نیز برای خود جایگاهی به دست آورد.

سید علیمحمد شیرازی در ۲۰ اکتبر سال ۱۸۱۹ میلادی در شیراز زایش یافته و پدرش به نام سید محمد رضای بزّاز را که در شیراز به شغل پارچه فروشی اشتغال داشت در کودکی از دست داده و به سرپرستی عمویش حاجی سید علی پرورش یافته بود. سید علیمحمد شیرازی در سن ۱۷ سالگی به کمک دائی‌اش به شغل پدر اشتغال یافت و برای تجارت به بندر بوشهر مسافرت کرده بود. او دارای چهره‌ای

^۳ ابراهیم خان، پسر عمومی فتحعلیشاه بود و سال‌ها فرمانروائی کرمان را بر عهده داشت.

زیبا و منشی جذاب بود و به امور و مسائل مذهبی گرایش داشت و به سبب رفتار نیکویش، گروهی از افراد را به خود جلب کرده بود. سید علیمحمد شیرازی، پس از پنج سال سکونت و تجارت در شهر بوشهر به فکر افتاد تا برای برگزاری امور مذهبی به مکه و سپس به کربلا برود. توقف او در کربلا در حدود مدت ۲ تا ۳ سال به درازا انجامید و در این مدت در جلسات تدریس «سید کاظم رشتی» حضور می یافت و به سبب شخصیت جذابی که داشت مورد توجه ویژه استاد و سایرین قرار گرفت. همانگونه که گروهی از مسلمانان با سواد بودن محمد بن عبدالله را انکار می کنند تا کتاب قرآن را معجزه او به شمار آورند، نویسنده کتاب *نقطة الکاف* نیز آموزش سید علیمحمد شیرازی نزد «سید کاظم رشتی» را انکار می کند تا او را یک فرد غیر عادی و در سرشت متافیزیکی نشان دهد. نویسنده یاد شده در باره سید علیمحمد شیرازی می نویسد، او مدت سه ماه در کربلا سکونت کرده و تنها برخی اوقات به مجلس موعظه او می رفته که بر پایه اسناد و مدارک موجود، این فراخواست، درست نیست.

با توجه به اینکه «سید کاظم رشتی» در هنگام تدریس پیوسته به نزدیک بودن ظهور امام زمان اشاره می کرده و این اندیشه را در مغز شاگردان و پیروانش نهادینه کرده بود، همه آنها در انتظار رخداد چنین رویدادی بودند. این افراد با یکدیگر قرار گذاشته بودند، در مساجد برای ظهور امام زمان به عبادت و نیایش بپردازند و هم سوگند شده بودند که هر کدام خبری از رویداد ظهور او به دست آوردند، دیگران را نیز در جریان قرار دهند.

می گویند، روزی سید علیمحمد شیرازی از استادش «سید کاظم رشتی» در هنگام تدریس پرسش می کند که آیا بر پایه تئوری هور قلیائی، روان امام زمان، مهدی می تواند در جسم دیگری وارد شود؟ «سید کاظم رشتی» به او پاسخ مثبت می دهد و همین امر سبب می شود که سید علیمحمد شیرازی به فکر بیفتد تا خود را امام زمان معرفی کند.

یکی از افرادی که ناشکیبانه انتظار ظهور امام زمان را می کشید، ملائی بود به نام

«ملا حسین بشرویه‌ای». این فرد، مدت ۴۰ روز در مسجد کوفه به عبادت پرداخت و پیوسته برای ظهور امام زمان و یا دست کم مشاهده نشانی از ظهور او نیایش می‌کرد. در این زمان «ملا حسین بشرویه‌ای» آگاهی یافت که جوانی در شهر شیراز ادعای امام زمان سر داده و گروهی به دور او جمع آمده‌اند. «ملا حسین بشرویه‌ای» با شنیدن این خبر همراه شانزده نفر دیگر از شاگردان «سید کاظم رشتی» به شیراز رفتند و امام زمان بودن سید علیمحمد شیرازی را تأیید کردند. این شانزده نفر به اضافه «ملا حسین بشرویه‌ای»، خود سید علیمحمد شیرازی و بانو قرّة‌العین که در جمع نوزده نفر می‌شوند، گروه «حیّ» نامیده شده‌اند و از این زمان عدد ۱۹ برای آنها به شکل عددی مقدّس درآمده است.

تنها فردی که در این گروه غایب بود، بانو «قرّة‌العین» بود که اگر چه با کوششی خستگی ناپذیر و جان بر کف دست برای گسترش جنبش مذهبی سید علیمحمد شیرازی جانفشانی می‌کرد، ولی هیچگاه تا زمانی که زنده بود، موفق به دیدن مُرادش نشد. نام اصلی این بانو «فاطمه»، دختر «ملا صالح برغانی قزوینی» از مجتهدین شهر قزوین بود. فاطمه اغلب در جلسه‌های درس پدر و عموهایش که از علما و مجتهدین مشهور قزوین بودند، حضور می‌یافت و در فقه و اصول اسلام از آنها دست کمی نداشت. فاطمه نخست به شیخ‌گیری و مکتب‌های دینی «شیخ احمد احسائی» و «سید کاظم رشتی» پیوست و پس از درگذشت «سید کاظم رشتی»، تدریس شاگردان او را بر دوش گرفت. زمانی که فاطمه، خبر ظهور سید علیمحمد شیرازی را در جایگاه امام زمان شنید، بوسیله «ملا حسین بشرویه‌ای» به پیروان سید علیمحمد شیرازی پیوست و پس از آن، همسر و فرزندان و خانه‌اش را ترک گفت و برای تبلیغ آئین او در سراسر ایران مشغول تبلیغ شد. «سید کاظم رشتی» به فاطمه که یگانه بانوی گروه «حیّ» بود، فرنام «قرّة‌العین» و سید علیمحمد شیرازی، هنگامی که در ماکو زندانی بود، اگر چه فاطمه را ندیده بود به او نام «طاهره» داد. بعدها، ناصرالدین شاه گجستگ در جریان بابی‌کشی به گونه‌ای که جزئیات آن خواهد آمد، «قرّة‌العین» را ناجوانمردانه کشت. این بانو را راستی باید از بزرگ بانوان و شیر زنان آزادیخواه ایران دانست که پس از تهاجم تازی‌ها و کیش خرافاتی و نانسانی آنها، همانند او دیده نشده است.

آنگونه که از نوشتارهای تاریخی بر می آید، سید علیمحمد شیرازی فردی بسیار جاه طلب، ولی ناآگاه و ساده اندیش بوده و هر گاه دعوی اش را با خردگرایی انجام می داد، می توانست تا حدّ برانداختن حکومت فاسد ناصرالدین شاه پیروزی پیدا کند. در ساده اندیشی و ناآگاهی سید علیمحمد شیرازی تنها ذکر این نکته بسنده است که زمانی که ملایان چگونگی ساختار نوشتارها و صرف و نحوی را که او در آنها به کار می برد، مورد ایراد قرار دادند، او پاسخ داد: «چون صرف و نحو در گذشته مرتکب گناه شده، از اینرو تا کنون دریند بوده، ولی من از خداوند درخواست کردم، گناهش را بیخشد و آنرا آزاد سازد.» این سخنان بسیار نابخردانه نشان می دهد که سید علیمحمد شیرازی از خرد بایسته ای که لازمه چنین ادعای سترگی بوده، بهره ای نداشته است. بزرگترین دلیل این فراخواست آنست که بهاءالله غلط بافی های سید علیمحمد شیرازی را مایه رسوائی و شرم دانست و دستور داد، کتاب بیان او را که به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده بود از بین ببرند تا به دست مردم نیفتد. باید توجه داشت که همین کار را عثمان بن عفان، خلیفه سوم با قرآنی که ابوبکر، خلیفه اول چاپ کرده بود انجام داد تا بیهوده گوئی ها و چرندبافی های محمد به دست مردم نیفتد.^۵ با این وجود، اگر برآستی قرآنی که امروز در دست مسلمانان جهان است با چشم خرد و نه ایمان کور خوانده شود، عرق شرم بر روی پوست انسان یخ می بندد.

بدیهی است، دلیل پیروزی های نسبی سید علیمحمد شیرازی و بویژه برجای ماندن جنبش دینی او پس از مرگش، فساد دستگاه حکومتی قاجار و وضع نابسامان اجتماعی و سیاسی آنروز و مهمتر از همه نارضائی مردم از فساد گسترده حکومت قاجار بود. می توان گفت که در آن زمان هر فردی به جای سید علیمحمد شیرازی چنین ادعائی را سر می داد، مردم به دعوی او پاسخ مثبت می دادند تا بلکه بتوانند از فساد بی اندازه ای که تمام شریان های کشور را پر کرده بود، رهائی یابند.

چون سید علیمحمد شیرازی در افسانه بافی های شیعیان خوانده بود که امام زمان شامگاه روزی از مگه با شمشیر ظهور خواهد کرد و سحرگهان بوسیله

۵ کسروی، بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری، برگ ۳۹.

شمشیرش به کشتار کفار خواهد پرداخت و در همان زمان گروهی با ارتش‌های سیاه از جانب خراسان به حرکت در خواهند آمد، از اینرو، «ملا حسین بشرویه‌ای» را به خراسان گسیل داشت تا ارتش سیاه را از آنجا به حرکت در آورد و خود نیز بر آن شد تا به مکه برود و از آنجا در نقش امام زمان، مهدی به گونه‌ای که شنیده بود، عمل کند. ولی معلوم نیست که مسافرت سید علیمحمد شیرازی به مکه انجام گرفته باشد و اگر هم چنین مسافرتی کرده باشد، جرأت خودنمایی در نقش ظهور امام زمان را در خود ندیده است.

سید علیمحمد شیرازی، در آغاز خود را «باب» یعنی «در» و یا «میانجی» بین امام زمان و مردم شناختگری کرد و پس از اینکه مشاهده نمود، گروهی با شتاب گرد او جمع آمدند، در سال ۱۸۴۴، زمانی که در ماکو زندانی بود، خود را امام زمان معرفی کرد و فرنام «باب» را به «ملا حسین بشرویه‌ای» داد و او را «باب‌الباب» نامید. از این پس، نام او روی افرادی که پیرو او بودند ماندگار شد و آنها «بابی» نامیده شدند.

از حدود مدّت یکهزار سال پیش و بویژه از سده شانزدهم میلادی که پادشاهان گجستک دودمان صفوی، شیعه‌گری را به مردم ایران تحمیل کردند، آنها پیوسته از ملّایان شنیده بودند که هر روز برای ظهور امام زمان باید نیایش کرد و اکنون فردی ظهور کرده و خود را امام زمان شناختگری می‌کرد. از اینرو با وجود اینکه سید علیمحمد شیرازی از بیمایگی علمی و بی تجربگی رنج می‌برد، مردم به گرد او جمع آمدند و مخالفت ملّایان با فراخواست او، سبب شهرت گسترده او در سراسر کشور شد.

بررسی رویدادهای سال‌های آغازین سده هفتم میلادی در عربستان و ادّعای پیامبری محمد تازی و برابری آنها با رخدادهای زمان ادّعای سید علیمحمد شیرازی و ادّعای امامت او در میانه سده نوزدهم، نشان می‌دهند که اگر چه سید علیمحمد شیرازی از برخی کاستی‌های شخصیتی که در بالا از آنها نام برده می‌شد، رنج می‌برد، بدون تردید در بدایت امر بمراتب آسان‌تر و زودتر از محمد تازی توانست، مردم را به گرد خود جمع کند و به پیروزی نسبی دست یابد. محمد تازی مدّت ۱۳ سال در مکه مردم را به آئین خود فراخوند و ابوبکر که از اشراف ثروتمند قریش

به شمار می‌رفت، ثروت خود را در راه خرید مسلمان هزینه کرد، با این وجود، زمانی که محمد به مدینه گریخت، تنها در حدود ۵۰ نفر به کیش او در آمده بودند. همچنین، باید در نظر داشت که نخستین فردی که به محمد ایمان آورد، همسرش خدیجه بود، در حالیکه نخستین کسی که به سید علیمحمد شیرازی ایمان آورد، «ملا حسین بشرویه‌ای» یکی از آخوندهای مهم و شناخته شده آن زمان بود. افزون بر آن، بر خلاف محمد تازی که به مدینه گریخت و در آنجا موفق شد برای گسترش کیش خود، قدرت فرمانروائی‌اش را به کار بگیرد، سید علیمحمد شیرازی نه تنها از چنین قدرتی بی بهره بود، بلکه قدرت حکومتی خودکامه و خونخواری چون حکومت ناصرالدین شاه قاجار در برابرش وجود داشت که از گسترش جنبش او با خونریزی جلوگیری می‌کرد.

پس از اینکه سید علیمحمد شیرازی از مکه وارد بوشهر شد، حسین خان آجودان باشی ملقب به نظام‌الدوله، فرماندار فارس فرمان داد، او را به شیراز ببرند و زیر نظر قرار دهند و تبلیغ ادعای او را ممنوع کنند. همچنین، در روز سوم ورود سید علیمحمد شیرازی به شیراز، داد و ستد نامه‌های او با دیگران ممنوع شد و بدینوسیله او منزوی گردید. در این زمان، چون بیماری وبا در شیراز گسترش یافته و شهر دچار بی‌نظمی شده بود، «منوچهر خان ایچ آقاسی معتمدالدوله»، فرماندار اصفهان که ارمنی تبار و جدیدالاسلام بود، به گروهی از سوارانش دستور داد، از موقعیت ناپسامانی وضع شیراز بهره‌برداری کرده و سید علیمحمد شیرازی را به گونه پنهانی به اصفهان ببرند و او در روز ۲۳ دسامبر سال ۱۸۴۶ وارد اصفهان شد. علما و آخوندهای اصفهان با اقدام معتمدالدوله در نگهداری سید علیمحمد شیرازی در خانه‌اش مخالف بودند، معتمدالدوله در حدود مدت ششماه او را در خانه خود نگهداری کرد. در روز ۲۱ فوریه سال ۱۸۴۷، معتمدالدوله در گذشت و برادر زاده‌اش گرگین خان که جانشین او شده بود، جریان نگهداری از سید علیمحمد شیرازی را به محمد شاه و صدر اعظم او، میرزا آقاسی گزارش داد. میرزا آقاسی دستور داد، سید علیمحمد شیرازی را به ماکو تبعید کنند و پس از آن او را در قلعه چهریق نزدیک مرز ترکیه زندانی کردند.

زمانی که سید علیمحمد شیرازی به ماکو فرستاده شد، در حدود سه سال از

ادّعی امامت او سپری می‌شد و شهرتش در سراسر کشور تنین انداخته بود و پیروان او «ملا حسین بشرویه‌ای»، «ملا محمد علی بارفروش (قدّوس)» که از آخوندهای مشهور آن دوره بود، سید یحیی دارابی و طاهره (قرّة‌العین)، شهر به شهر برای سید علیمحمد شیرازی و آئین او تبلیغ می‌کردند. میرزا آقاسی، صدر اعظم محمد شاه فکر کرد، چون مردم از اندیشه‌های پوچ و تو خالی سید علیمحمد شیرازی آگاهی ندارند، از اینرو، به‌وی گرایش پیدا کرده‌اند و بهتر است مردم از سخنان وی آگاه شوند تا خود به‌خود از ارزش‌ریزی شود. بر پایه‌ی این اندیشه، میرزا آقاسی دستور داد، سید علیمحمد شیرازی را به تبریز بیاورند و در حضور ولیعهد (ناصرالدّین شاه) که جوانی ۱۶ ساله بود، چندین نفر از آخوندها و مجتهدان مشهور و طراز اوّل آن شهر با وی پرسش و پاسخ انجام دهند تا ارزش راستین او برای مردم آشکار شود.

در جلسه‌ای که بدینمناسبت در تبریز تشکیل شد، آخوندها و به‌اصطلاح علما از «باب» پرسش‌هایی به‌عمل آوردند که هم آن پرسش‌ها و هم پاسخ‌هایی که «باب» در برابر آن پرسش‌ها داده در کتاب‌های تاریخی و بویژه *ناسخ‌التواریخ*، نگارش محمد تقی لسان‌الملک و *قصص العلماء* نگارش میرزا محمد تنکابنی ذکر شده است. می‌دانیم که درونمایه قرآن از ابتدا تا انتها، مجموعه‌ای از مطالب بیهوده، یاوه و بدون سر و ته است. اگر چه در درازنای یک‌هزار و چهارصد سالی که از ظهور محمد می‌گذرد، مسلمانان کوشش کرده‌اند بوسیله تفسیرهای نادرست برای درونمایه قرآن و نیز اصول و احکام اسلام، تا حدودی یک چهره منطقی و خردپذیر برای آنها بوجود آورند، ولی کوشش آنها در این راستا به‌جائی نرسیده است. با در نظر گرفتن این حقیقت، در جلسه پرسش و پاسخی که بین آخوندهای طراز اوّل و «باب» برگزار شد، پاسخ‌ها و مطالب «باب» آنچنان سست و بیمایه بود که حتی هواخواهان «باب» نیز در این باره نتوانستند از او پدافند کنند. به هر روی، پس از برگزاری آن جلسه، آخوندها «باب» را تکفیر کردند و پس از اینکه وحشیانه به‌او چوب زدند، «باب» وادار شد توبه‌نامه‌ای بنویسد و آنگاه او را به قلعه چهریق محلّ زندانش بازگرداندند و وی تا سال ۱۸۵۰ که اعدام شد در آنجا بر جای ماند.

پس از رویداد بالا، محمد شاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی، صدر اعظم او از جایگاه صدارت عظمی برکنار شد و ناصرالدّین میرزا، ولیعهد که در جایگاه

فرمانروای تبریز قرار داشت، برای پادشاهی به تهران رفت و میرزا تقی‌خان امیر کبیر در جایگاه صدر اعظم او مشغول به کار شد. پیروان «باب» از اوضاع و احوال آشفته و نابسامان درگذشت محمد شاه بهره‌برداری کردند و «ملا حسین بشرویه‌ای» و «ملا محمد علی بارفروش» و یا «قدّوس» با شماری از بابی‌ها در قلعه شیخ طبرسی در جنگل مازندران سنگر گرفتند و با نیروهای حکومتی وارد نبرد شدند. نیروهای دولتی آن قلعه را برای مدت چهار ماه محاصره کردند و چون موادّ غذایی بابی‌ها به پایان رسید، تسلیم شدند و نیروهای حکومتی ۲۱۴ نفر آنها را از دم تیغ گذراندند. هواخواهان «باب» در سایر شهرها مانند زنجان، نیریز، ویزد و غیره نیز در برابر نیروهای حکومتی به نبرد پرداختند و آنچنان دلیرانه کارزار کردند که مورد تمجید تمام تاریخ‌نویسانی که در این باره مطلب نگاشته‌اند، قرار گرفته‌اند.

ناصرالدین شاه پس از تکیه زدن به جایگاه پادشاهی، سرانجام به این نتیجه رسید که شورش هواخواهان «باب» خاموش شدنی نیست و تا زمانی که او زنده است، هواخواهانش او را «صاحب‌الزمان» می‌دانند و از پای نخواهند نشست. میرزا تقی‌خان امیر کبیر نیز به همین نتیجه رسیده بود و به ناصرالدین شاه پیشنهاد کرد، سید علیمحمد شیرازی اعدام شود تا شورش پیروانش پایان پذیرد. در این راستا، ناصرالدین شاه به عمویش، «نوّاب حمزه میرزا حشمت‌الدوله» که در آن زمان فرمانداری آذربایجان را در دست داشت، فرمان داد تا سید علیمحمد شیرازی را به تبریز بیاورد و اعدامش کند.

«حمزه میرزا حشمت‌الدوله» در جهت اجرای فرمان ناصرالدین شاه، سید علیمحمد شیرازی را از دژ چهریق به تبریز آورد و دستور داد او را با دو تن از پیروانش (سید حسین یزدی و میرزا محمد علی تبریزی) به خانه‌های ملایان ببرند و از آنها برای کشتنشان فتوی بگیرند. سید علیمحمد شیرازی که متوجه شده بود، شاه و شیخ‌ها کمر کشتن او را بسته‌اند، زمانی که او را نزد آخوندهائی که فتوای قتل او را صادر کردند، می‌بردند، به دامان آنها می‌چسبید و لایه و زاری می‌کرد و برای آخرین بار دم از توبه می‌زد، ولی دم گرم او در آهن سرد ملایان ستمگر و خرد خفته اثری نداشت و سه تن از آنها (حاجی ملا باقر مجتهد، رئیس علمای اصولی، ملا محمد ممقانی مجتهد و ملا مرتضی قلی) برای کشتن آنها فتوی دادند. زمانی که سید

علیمحمد شیرازی (باب) را فرّاشبازی نزد هر یک از سه ملّای یاد شده برد، هیچیک از آنها حاضر نشدند، از سید علیمحمد شیرازی دیدار کنند و گفتند ما این فرد را در پیش دیده‌ایم و فتوای قتل او را تأیید کردند. یکی از هواخواهان او به نام سید حسین یزدی که سمت منشیگری او را داشت، توبه کرد و از کشتن رهائی یافت. گفته شده است که سید حسین یزدی به فرمان «باب» توبه کرد تا زنده بماند و دستورهای «باب» و چگونگی اعدام او را به پیروانش برساند. بعدها «عزیز خان سردار»، همان فردی که «قرّة‌العین» را کشت، سید حسین یزدی را هلاک کرد.

بر پایه نوشته «نبیل اعظم»، فرماندار آذربایجان، «حمزه میرزا معتمدالدوله» که در خوش قلبی و نیک منشی بین شاهزادگان فاسد قاجار شهره بود، پس از سه روز که از آوردن سید علیمحمد شیرازی به تبریز گذشته بود، فرمانی بوسیله میرزا حسن خان وزیر نظام، برادر میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم دریافت کرد که در آن نوشته بود، در همان روزی که این نامه به او می‌رسد باید «باب» و هر فردی که خود را پیرو او می‌داند، اعدام کند. همچنین، در فرمان یاد شده افزوده شده بود که «باب» و میرزا محمد علی تبریزی را بوسیله یک هنگ سرباز ارمنی که فرمانده‌اش «سرهنگ سمخان» بود، اعدام نماید.

«حمزه میرزا معتمدالدوله» با دریافت فرمان یاد شده به میرزا حسن خان اظهار داشت: «بهتر است، صدارت عظمی وظائف بالاتری را به من ارجاع کند، زیرا، قتل و آدمکشی کار افراد دونمایه است. من نه این زیاد هستم و نه عمر بن سعد که یک سید اولاد پیامبر بیگناه را اعدام کنم.»

میرزا حسن خان، جریان را به صدر اعظم گزارش داد و وی در فرمان بعدی پافشاری کرد که پیش از رسیدن ماه رمضان باید فرمان او اجرا گردد. ولی «حمزه میرزا معتمدالدوله» به بهانه بیماری از پذیرش میرزا حسن خان خودداری کرد. میرزا حسن خان، ناچار «باب» و «میرزا محمد علی تبریزی» را برای اعدام به «سرهنگ سمخان» تحویل داد.

هنگام اعدام سید علیمحمد شیرازی (باب)، «سرهنگ سمخان» ۷۵۰ نفر از سربازان ارمنی خود را در سه صف ۲۵۰ نفری برای تیراندازی به «باب» و «میرزا محمد علی تبریزی» آماده کرده بود. پس از اینکه متهمان را با طناب بستند،

فرمان تیراندازی داده شد و سربازان تمام گلوله‌های خود را شلیک کردند. در نتیجه شلیک گلوله ۷۵۰ سرباز، دود غلیظ و سیاهی، هوای آفتابی نیمروز را به شبی تاریک تبدیل کرد. پس از اینکه دود فرو نشست، «سرهنگ سمخان» و سربازانش در ژرفای شگفتی مشاهده کردند که «میرزا محمد علی تبریزی» صحیح و سالم در برابر آنها ایستاده و از «باب» هیچ خبری نیست. ولی، البته گلوله‌ها طناب‌هایی را که متهمان را با آنها بسته بودند، پاره کرده بودند. سپس، در جستجوی «باب» برآمدند و او را در اتاقی که شب پیش با منشی توبه کرده‌اش، «سید حسین یزدی» زندانی شده بود، در حال گفتگو یافتند.

«نبیل اعظم» می‌نویسد، با مشاهده رویداد بالا، «سرهنگ سمخانی» سربازانش را مرخص کرد و سوگند خورد که دیگر چنین وظیفه‌ای را ولو آنکه به بهای جانش تمام شود، انجام نخواهد داد. پس از اینکه «سرهنگ سمخانی» از انجام اعدام «باب» و «میرزا محمد علی تبریزی» سرباز زد، سرهنگ دیگری به نام «سرهنگ آقا جان خمسه‌ای»، داوطلب اعدام متهمان شد و بوسیله سربازانش آنها را تیرباران کرد. در هنگام اعدام، مدت ۳۱ سال و ۷ ماه از عمر سید علی‌محمد شیرازی (باب) گذشته بود.^۶

رویداد بدشت

بنابر نوشتارهای تاریخی، بویژه آنچه که در *نقطه الکاف* و *تاریخ نیکلا* در باره جنبش «باب» نگارش شده، پس از درگذشت محمد شاه قاجار، آخوندی به نام «ملا حسین بشرویه‌ای» نخستین فرد، و نیز نخستین آخوندی که به سید علی‌محمد شیرازی ایمان آورده بود، برای دیدار او با پای پیاده و به گونه پنهانی از خراسان به ماکور رفت. باب به او دستور داد به خراسان باز گردد و مردم را از جنبش او آگاه گرداند. ملا حسین بشرویه‌ای در اجرای فرمان باب وارد خراسان شد و قرّة‌العین (طاهره) نیز که متهم به تحریک قاتل عمویش، حاجی ملا محمد تقی برغانی از مجتهدین برجسته قزوین بوسیله یکی از هواخواهان شیخ احمد احسائی در سال ۱۸۴۸ شده بود، از شوهرش

⁶ *The Dawn Breakers*, ed. And trans. Shoghi Effendi (Illinois: Baha'i Publishing Trust Wilmette, 1932), pp. 504, 513.

طلاق گرفت و به یاری چند تن از همکیشانانش از قزوین گریخت و از بیراهه وارد بدشت (در یک فرسنگی شاهرود) شد و به سایر بابی‌ها پیوست.^۷

در آغاز قرار بود، بابی‌ها در خراسان اجتماع کنند، ولی به سبب تبلیغاتی که ملا حسین بشرویه‌ای در این شهر به عمل آورده و در آنجا غوغائی برپا شده بود، بابی‌ها بر آن شدند تا از رفتن به خراسان خودداری کنند و اجتماع خود را در بدشت برپا نمایند. در همایش بدشت ۸۱ نفر از بابی‌ها برای انجام دو هدف مدّت ۲۲ روز در ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ کنفرانسی تشکیل دادند. یکی اینکه بررسی کنند که آیا زمان برای آشکار کردن آئین تازه‌باب و بریدن از اسلام مناسب است یا نه و دیگر اینکه همه آنها به ماکو حرکت کنند و بدون جنگ و خونریزی باب را از زندان آزاد نمایند. این گروه همچنین بر آن بودند تا هرگاه عوامل حکومت خواستند باب را اعدام کنند، در برابر آنها ایستادگی و نبرد نمایند و هرگاه نیروهای زیادی به آنها حمله کردند، به کشور روسیه فرار کنند.

هواخواهان باب در بدشت باور داشتند که با ظهور باب، دین اسلام منسوخ شده و باید به باب و آئین او ایمان آورد. در باره این موضوع بسیار مهمّ که برآستی یک حرکت خطرناک انقلابی بود، بابی‌ها به دو گروه بخش شده بودند. برخی از آنها به رهبری ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدّوس که از علما و صاحب نظران آن زمان بود، باور داشتند که چون مردم برای شنیدن ظهور دین جدید آمادگی ندارند، از اینرو شایسته نیست که در آن زمان این موضوع اعلام گردد و این کار باید در آینده و در زمانی که مردم برای شنیدن خبر و پذیرش آن آمادگی یافتند در فرصت مناسب انجام بگیرد. ولی قرّة‌العین که رهبری گروه دیگر را بر دوش داشت، مخالف عقیده این گروه بود و باور داشت که موضوع ظهور پیامبر جدید و آشکار کردن آئین او باید هر چه زودتر برای آگاهی مردم اعلام گردد. بیشتر بابی‌ها با نگر نخست موافق بودند و بنابراین قرّة‌العین برای موافق کردن بابی‌ها با نظر خود تدبیری اندیشید و گفت، «من زن هستم و بر پایه سنت اسلام، اگر زن مرتدّ شود و توبه کند، توبه او قبول خواهد شد. بنابراین، من حقایق را بیان خواهم کرد و قدّوس نیز

۷ باغ بدشت، محلّ نخستین گردهم‌آئی بابی‌ها در روز سپتامبر سال ۱۹۷۹ (برابر ۱۸ شهریور ماه ۱۳۵۸) بوسیله حکومت جمهوری اسلامی ویران شد.

می‌تواند در میان جمع بابی‌ها حاضر نشود. اگر گفتار من با اشکالی روبرو نشد که چه بهتر، ولی هر گاه در نتیجه سخنان من شورشی پدید آمد، نظر قدّوس را در باره اظهارات من پرسش خواهند کرد و او مرا کافر و مرتدّ خواهد خواند و کوشش خواهد کرد مرا به اسلام بازگرداند.» سخنان قرّة‌العین بویژه در نتیجه شخصیت مغناطیسی و جذبه کلامی که داشت، مؤثر افتاد و همه موافقت کردند که چون سرانجام یک روز باید حقایق آشکار گردد، هر چه زودتر که این کار انجام بگیرد، بهتر خواهد بود و بنابراین باید عقیده قرّة‌العین را پذیرفت و به آن عمل کرد.

زمانی که بابی‌ها در بدشت اجتماع کرده بودند، قرّة‌العین از پشت پرده نازکی هر روز برای آنها سخنرانی‌های مهیجی ایراد می‌کرد و آنها را برای گسترش دادن مذهب نو تشویق و تهییج می‌کرد. روزی که قرّة‌العین بر آن بود تا حقایق جنبش دین‌نورا برای مردم فاش کند، در پیش به دو تن از یارانش دستور داده بود با اشاره او با قیچی بندهای پرده‌ای را که او از پشت آن سخنرانی می‌کرد، قطع کنند تا پرده بیفتد و همه مردم چهره او را ببینند و هدفش از این کار آن بود که با این عمل به یک بت‌شکنی دست بزنند. در آنروز قرّة‌العین سخنرانی بسیار مهیجی برای شمار زیادی از همکیشانانش که در آن همایش گرد آمده بودند، ایراد کرد و ضمن آن سخنرانی ناگهان اظهار داشت: «شما باید بدانید که امروز دین جدیدی از آسمان نازل شده و قوانین جدیدی برای ما به وجود آمده و سید علیمحمد شیرازی (باب) همان قائم منتظری است که بر پایه اخبار اسلام با شرع جدید و کتاب مقدّس تازه‌ای ظهور کرده و همانگونه که پیامبران الهی ناسخ ادیان و آئین‌های پیش از خود بوده‌اند، او نیز نسخ‌کننده قرآن و شریعت اسلام است....» پس از اظهار مطالب بالا، با اشاره او بندهای پرده قطع گردید و پرده پائین افتاد و چهره و اندام او در برابر آن گروه آشکار شد. مشاهده این منظره که بر پایه سنت‌های خرافاتی موجود در رؤیای مردم نیز نمی‌توانست پندار شود و بیانات آشکار او در نسخ قرآن و اسلام، افراد حاضر در آن جلسه را در وحشت و شگفتی ژرفی فرو برد. برخی چشمهایشان را بستند تا به اصطلاح نگاهشان به چهره زن نامحرمی نیفتد، گروهی از آنها چهره خود را با دستهایشان پوشانیدند و شماری نیز دامن لباس بر سر کشیدند تا چهره او را نبینند، بعضی از آنها از آنجا گریختند و شمار کمی نیز عمل او را با نگر مثبت پذیرا

شدند. آنگاه، قرّة‌العین ادامه داد و اظهار داشت: «این موضوع چه اهمیتی دارد. دنیا به آخر نرسیده، آیا من خواهر شما و شما برادرهای من نیستید؟ کدام خواهی چهره‌اش را از برادرش پوشانیده است؟»

سپس، قرّة‌العین به میان مردم آمد و ادامه داد: «برادران من! موضوع حجاب با ظهور دین جدید از بین برداشته شد. شما باید به حقیقت تن در دهید.» چون بیم آن می‌رفت که با عمل بدون پیشینه و انقلابی قرّة‌العین، زد و خورد و خونریزی به وجود آید، میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله بعدی)، عباى خود را بر سر او انداخت و ویرا به چادر برد. بدین ترتیب، آن اجتماع با سرزنش و ملامت گروهی از افراد شرکت کننده پایان یافت. برخی گفتند که قرّة‌العین به گونه ناگهانی به جنون مبتلا شده و پاره‌ای نسبت به او اتهام هرزگی زدند و شماری نیز عمل او را مورد تأیید و تمجید قرار دادند.

گروهی که با عمل قرّة‌العین مخالف بودند، برای شکایت نزد قّدوس رفتند و از او درخواست کردند در برابر عمل به اصطلاح نابجا و غیر اسلامی او اقدام بایسته به عمل آورد. قّدوس با نهایت خوشروئی و مهربانی به سخنان آنها گوش داد و اظهار داشت: «موضوع فی حدّ ذاته غامض است و برای من جای بسی شگفت است که قرّة‌العین دست به چنین عملی زده است. حال هر گاه براستی او مرتکب چنین عملی شده باشد، کافر است و باید از این پس کافر شمرده شود، ولی از دگر سو، ممکن است در انجام این عمل معصائی باشد که مفهوم آن برای من در این لحظه آشکار نیست.» موضوع حجاب یک عادت اجتماعی بیش نیست و امام مهدی باید ابهامات و تاریکی‌های کتاب خدا را برای ما روشن سازد، نه اینکه آنها را بکلی از میان بردارد. بنابراین، بهتر است در این باره با قرّة‌العین سخن گفته شود و نگر و هدف او در باره عملی که انجام داده روشن شود.» بدین ترتیب، قّدوس با این سخنان پخته و ماهرانه توانست مخالفان عمل قرّة‌العین را ساکت و آرام کند.

رویداد بدشت در نیمه نخست سال ۱۸۴۸ میلادی به پایان رسید و پس از اینکه قرّة‌العین با شهادتی فراسوی پندار، طلسم اسلام را شکست و دین نور را آشکار کرد، سایر همکیشانانش برای تبلیغ و جمع‌آوری گرایندگان جدید به کیش نو و رفتن به ماکو برای دیدار باب به شهرهای گوناگون ایران مسافرت کردند.

قرّة العین، استوره‌ای که از زمانش صدها سال فراق بود

جنبش «باب» و «بهاءالله» و مذاهب بابی و بهائی را باید از تبار همه ادیان و مذاهبی که هدفشان گسترش خرافه‌گرایی و قدرت یابی است، به‌شمار آورد و سید علیمحمد شیرازی (باب) و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) را نیز مانند موسی، عیسی، محمد و غیره از شمار دگانداران شیادی که برای کسب قدرت و ارضای خودخواهی‌های بیمارگونه خود به آوردن دین و مذهب دست زدند، دانست. ولی، قرّة العین بنا به نوشتارهای نویسندگان و پژوهشگرانی که شرح زندگی قهرمانانه او را به رشته نگارش درآورده‌اند، بانوی ادیب، دانشمند، آزادیخوا و استوره وجودی بوده که بدون تردید می‌توان گفت، همانند او نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ تمام جهان کم مانند بوده است.

قرّة العین (۱۸۵۲-۱۸۱۴)، در زمان زایش «فاطمه» نامیده شده و سید کاظم رشتی، استادش به او نام «قرّة العین» و سید علیمحمد شیرازی، مُرادش به او نام «طاهره» و بابی‌ها به او نام «زرّین تاج» داده‌اند. باید توجه داشت، سید کاظم رشتی که استاد قرّة العین بوده، در زمانی این نام را به او داده که او هنوز شخصیت استوره‌ای و انقلابی خود را آشکار نکرده بوده است. قرّة العین فرزند حاجی ملا صالح برغانی قزوینی از فضلا و علمای دوره خود بود و او را در سنّ ۱۴ سالگی به عقد ازدواج برادر زاده خویش ملا محمد برغانی درآورد. قرّة العین از زیبایی شگفت‌آوری بهره می‌برد و موهایش تا اندازه‌ای بلند بود که به زانوهایش می‌رسید. خانواده قرّة العین همه مذهبی و در دانش به اصطلاح مذهبی و ثروت مشهور بوده‌اند. قرّة العین با خواهرش مرضیه، فقه، اصول، کلام و ادبیات عرب را از پدرش آموخت و با استعداد نبوغمایه‌ای که داشت از نگر دانش و آثار نظم و نثری که به وجود آورد، مشهور زمان خود شد. برادر قرّة العین به نام عبدالوهاب قزوینی که از دانشمندان آن دوره بوده، گفته است: «کسی در حضور قرّة العین توان سخنگوئی نداشت و فراز دانش و آگاهی‌های او به اندازه‌ای بود که هیچکس جرأت و شهامت گفتگوی علمی با او را نداشت و هر گاه کسی با او به بحث و گفتگو می‌نشست، قرّة العین آنچنان او را با برهانی روشن و منطقی پاسخ می‌داد که او با شرم و سرافکندگی، خاموش



بانو «قُرَّةُ الْعَيْنِ»

سالار زنی از پیشگامان جنبش آزادی زنان در ایران

حاجی ملا محمد تقی برغانی، عموی قرّة العین نخستین فردی بوده که با شیخ احمد احسائی، رهبر گروه شیخیّه به مخالفت برخاست و اختلاف عقیده‌ای که بدینسان بین هواخواهان شیخ احمد احسائی و حاجی ملا محمد تقی برغانی به وجود آمد، توجّه قرّة العین را برانگیخت و وی پس از بررسی‌های بایسته در باره عقاید دو طرف اختلاف، سرانجام به گروه شیخیّه پیوست و با سید کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسائی که در شهر کربلا به تدریس اشتغال داشت، مکاتبه آغاز کرد و آنگاه همراه خواهرش مرضیه و چند تن از افراد خانواده‌اش در سال ۱۸۴۳ برای دیدار سید کاظم رشتی و بهره‌برداری از جلسات تدریس او به کربلا رفت.

پس از مدّت کوتاهی از ورود قرّة العین به کربلا، سید کاظم رشتی در روز ۳۱ دسامبر سال ۱۸۴۳ در گذشت. مرگ سید کاظم رشتی، جایگاه علمی قرّة العین را در شهر کربلا بالا برد و بر ارزش معنوی او افزود. زیرا، همسر سید کاظم رشتی که از قرّة العین در خانه‌اش نگهداری می‌کرد، موافقت نمود که او وظیفه تدریس همسرش را بر دوش بگیرد و بدین ترتیب، قرّة العین جانشین تدریس سید کاظم رشتی شد و برای گروه زیادی از طلاب از پس پرده تدریس می‌کرد و در آنجا نیز به شهرت رسید.

در این زمان، خبر ظهور سید علیمحمد شیرازی (باب) در شیراز به گوش قرّة العین رسید و پس از خواندن نوشتارهای او به وی ایمان آورد و در شمار گروه «حیّ» نخستین هیجده نفری که به باب گرویده بودند درآمد و از این پس آشکارا و با شهامتی شایسته تمجید به تبلیغ از آئین باب پرداخت. این موضوع دشمنی ملایان شیعه‌گری مقیم کربلا را بر ضدّ قرّة العین برانگیخت و سبب شد که آنها فرماندار کربلا را وادار کردند تا او و همراهانش را پس از سه سال که در کربلا سکونت داشتند از آن شهر اخراج کند. پس از اخراج از کربلا، قرّة العین و یارانش وارد بغداد شدند و مدّتی در آن شهر اقامت گزیدند و سپس در سال ۱۸۴۶ وارد ایران شدند و چند روزی در شهرهای همدان و کرمان متوقف گردیدند و قرّة العین در این شهرها به تبلیغ

۸ حاجی میرزا جانی کاشانی، *تقطه الکاف*، برگ ۱۴۱.

دین باب پرداخت و بر آن بود تا یگراست وارد تهران شود و به دیدار محمد شاه برود و او را به دین باب فرا خواند.

زمانی که ملا محمد صالح قزوینی، پدر قرّة العین از ورود او به ایران آگاه شد، او را به قزوین فرا خواند و پس از ورود قرّة العین به قزوین، او را از خروج از خانه منع کرد. در این هنگام رویداد قتلی در قزوین رخ داد که سبب فرار قرّة العین از قزوین به خراسان و کشته شدن چند تن از همراهان او شد. شرح رویداد بنا به نوشته نقطه الکاف بدینقرار است که یکی از پیروان شیخ احمد احسائی در قزوین به نام شیخ صالح طاهر اهل شیراز متوجه می شود که حاجی ملا محمد تقی، عموی قرّة العین، به لعن و بدگوئی از شیخ احمد احسائی می پردازد. شیخ صالح طاهر نزد حاجی ملا محمد تقی می رود و بر خلاف عقیده حاجی ملا محمد تقی به ستایش از شیخیه و شیخ احمد احسائی می پردازد. حاجی ملا محمد تقی در برابر سخنان شیخ صالح طاهر بد زبانی و به شیخ احمد احسائی اهانت می کند و در نتیجه شیخ صالح طاهر را به عقیده خود واجب القتل تشخیص می دهد و در پی آن در زمستان سال ۱۸۴۶ میلادی در روزی که حاجی ملا محمد تقی در محراب مشغول نماز خواندن بوده، کشته می شود.

کشتن مجتهد مشهوری در شهر قزوین، سبب ایجاد غوغائی بدون پیشینه در آن شهر می شود و همه قرّة العین را محرک قتل عمویش حاجی ملا محمد تقی که با باورهای او مخالف بوده می دانند و از اینرو جان و زندگی او و یارانش در مخاطره قرار می گیرد و شمار ۶۰ یا ۷۰ نفر از بایب‌های بیگناه را دستگیر می کنند و آنها را مورد انواع زجر و شکنجه قرار می دهند. از جمله، شیخ صالح طاهر را به چوب می بندند و بر آن بوده اند تا ویرا داغ کنند که ناگهان قاتل حاجی ملا محمد تقی خود را به مأموران معرفی و به چگونگی کشتن ملائی مقتول اعتراف می کند. با این وجود قاتل یاد شده را با چند تن از پیروان قرّة العین شامل: شیخ صالح طاهر، ملا ابراهیم محلاتی، حاجی محمد علی و حاجی اسدالله نامی را که پیرمردی بیمار بوده، دستگیر می کنند و آنها را به تهران می فرستند. زمانی که دستگیر شدگان به تهران می رسند، قاتل واقعی که به قتل حاجی ملا محمد تقی اعتراف کرده بود، فرار می کند و در نتیجه پافشاری های یکی از آخوندهای پرنفوذ آن زمان به نام صدر قزوینی، از

افراد دستگیر شده، سر شیخ صالح طاهر را از بدن جدا می‌کنند و حاجی اسدالله را نیز اعدام می‌نمایند. سپس، ملا ابراهیم محلاتی و حاجی محمد علی را به قزوین باز می‌گردانند و آنها را به درختی می‌بندند و مردم هر یک به آنها زخمی می‌زنند و آندو را به فجیع‌ترین وضعی که ناشی از فرهنگ اسلامی است، می‌کشند. این کشتار وحشیانه از بابی‌ها نخستین خونریزی آنها در ایران به‌شمار رفته است.

در گرماگرم این رویدادهای خونین، مأموران حکومت در جستجوی قرّة‌العین برمی‌آیند، ولی او به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، شبانه با یاری چند تن از همکیشان از قزوین از بیراهه به سوی خراسان می‌گریزد و وارد بدشت می‌شود و رویداد بدشت به وجود می‌آید.

بر پایه نوشته‌های تاریخی، قرّة‌العین در نواحی گوناگون مازندران به تبلیغ و فرا خواندن مردم به کیش باب اشتغال داشته و در این مدت بکرات با میرزا یحیی نوری (صبح ازل) دیدار می‌کرده است. سرانجام در سال ۱۸۵۰ در شهر نور دستگیر می‌شود و به تهران اعزام می‌گردد. زمانی که در تهران در اختیار مأموران حکومت بوده، او را نزد ناصرالدین شاه می‌برند و وی زیر تأثیر زیبایی و شخصیت مغناطیسی قرّة‌العین قرار می‌گیرد و برایش نامه‌ای می‌فرستد و در آن نامه می‌نویسد، هر گاه او از عقاید به اصطلاح کفرآمیزش دست بردارد یا او از دواج خواهد کرد و ویرا عزیزتر از همه همسرانش خواهد داشت. قرّة‌العین در پشت آن نامه بیت‌های زیر را می‌سراید و برای او پاسخ می‌فرستد:

تو و ملک و جاه سکندری
من و رسم و راه قلندری
اگر آن خوش است تو در خوری
و گر این بد است مرا سزاست

هر گاه تمام فروزه‌های یگانه و اندیشه‌ها و اقدامات انقلابی و آزادیخواهانه قرّة‌العین را نادیده بگیریم، آیا افتخاری می‌تواند برای او بالاتر از این باشد که (ناصرالدین شاه)، پادشاه زمان از او درخواست همسری بکند و بگوید، هر گاه او از

باورهای دینی‌اش دست بردارد، او را به همسری خود در خواهد آورد و ویرا از تمام همسران حرمسرایش گرامی‌تر و بالاتر خواهد داشت و این بانوی استوره همه دوره‌ها و زمان‌ها، درخواست پادشاه را رد کند، در نگهداری باورهایش ایستادگی نماید و تن به مرگ بدهد؟ همچنین باید توجه داشت که سید علیمحمد رشتی (باب) توبه نامه نوشت و چندین مرتبه لب به غلط‌خوری و پوزش‌گشود، ولی قرّة‌العین از ابتدا تا انتها با شهادتی فراسوی پندار در پدافند از باورهایش راسخ و پا برجا ماند. برآستی که فرد ایرانی همانگونه که به کورش بزرگ هخامنشی خود می‌بالد باید به وجود چنین بانویی نیز در تاریخ خود افتخار بورزد.

اینگونه که از نوشتارهای تاریخی برمی‌آید، گویا ناصرالدین شاه به کشتن قرّة‌العین میل نداشته و کشتن زنی را برای پادشاهی خود شوم می‌پنداشته است، ولی زیر فشار ملّیان و بویژه فتوای قتل آنها که شرح آن خواهد آمد، سرانجام دستور کشتن او را صادر می‌کند. قرّة‌العین در تهران در خانه محمود خان کلانتر زندانی می‌شود. در این خانه، اتاقی در بالاخانه بسیار بلندی وجود داشته که به جایی راه نداشته و برای آمد و شد به آن اتاق از نردبان بلندی بهره‌برداری می‌کرده‌اند. قرّة‌العین تا زمانی که ناجوانمردانه او را می‌کشتند، در آن بالاخانه زندانی بوده و برخی اوقات فضلا و علمای آن زمان برای گفتگو و مناظره با او نزد وی می‌رفته‌اند. نیکلا، می‌نویسد، میرزا آقاخان نوری، جانشین میرزا تقی خان امیر کبیر که در آن زمان صدر اعظم بوده به حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمد مازندرانی دستور می‌دهد نزد قرّة‌العین بروند و با او گفتگو و مناظره کنند و این دو ملای نابکار که نمی‌توانند او را با روش‌های حرفه‌ای دکانداری دینی خود افسون کنند، حکم تکفیر و فتوای کشتن او را می‌دهند.

قرّة‌العین تا زمانی که در سال ۱۸۴۳ سه نفر از بابی‌ها در نیاوران برای کشتن ناصرالدین شاه به او تیراندازی کردند در زندان نگهداری می‌شد و پس از آن رویداد از او می‌خواهند از باورهای خود دست بکشند، ولی او همچنان جوانمردانه و با بی‌پروائی و با شهادتی بیمانند، باورهایش را به بابی بودن خود تأکید می‌کند.

«کنت دو گوینو» در کتاب فلسفه و مذهب در آسیای میانه می‌نویسد، روزی که محمود خان کلانتر از نزد ناصرالدین شاه باز گشته بود با قرّة‌العین دیدار کرد و با

احترام و خوشروئی به او گفت، خیر خوبی برایش دارد. قرّة العین، لبخندی بر لب آورد و گفت: «من خودم این خبر را می دانم و لزومی به گفتن شما ندارم» محمود خان کلانتر ادامه داد: «نه، شما این خبر را نمی دانید. خبر اینست که صدر اعظم مرا مأمور کرده است به شما آگاهی دهم که شما را به نیاوران می برند و از شما پرسش می کنند، آیا شما بایی هستید؟ شما پاسخ می دهید، نه. آنها با اینکه می دانند که شما بر باورهای بایی بودن خود پابر جا هستید، از شما پرسش دیگری نخواهند کرد. سپس، شما برای مدّتی به حالت منزوی بسر می برید و از سخن گفتن با مردم خودداری می کنید و بدین ترتیب آزاد می شوید.»

قرّة العین، گفت: «نه، موضوع چنین نیست که شما می گوئید، بلکه از آنهم بهتر است. بدین شرح که فردا نیمروز خود شما که کلانتر هستید، مرا زنده خواهید سوزانید و منم به هدف خود که شهادت درخشانی در راه خدا و حضرت باب خواهد بود، خواهم رسید.»

محمود خان کلانتر با شگفتی گفت: «شما اشتباه می کنید، زیرا شما باورهای خود را نسبت به بایی بودن انکار می کنید و آزاد خواهید شد.»

قرّة العین، گفت: «از من انتظار نداشته باشید که حتی برای لحظه ای عقیده خود را انکار کنم، آنهم برای یک موضوع پوچ و بیهوده، یعنی نگهداری کالبد بی ارزشم برای چند روز بیشتر. شما فکر می کنید با کشتن من به اربابان خدمت می کنید و از او پاداش خواهید گرفت، در حالیکه خواهید دید او ستمگرانه خود شما را هم نابود خواهد کرد. پس کوشش کنید، پیش از مرگ روانتان را به شناسائی حقیقت پرواز دهید.»

پس از این گفتگو، قرّة العین را شبانه از خانه محمود خان کلانتر به باغ ایلخانی (محلّ بانک ملی در خیابان فردوسی) می برند.

جزئیات چگونگی کشتن قرّة العین را نویسنده کتاب تاریخ نیکلا که در آن زمان دبیر اوّل سفارت فرانسه در تهران بوده، در فصل دوازدهم به نگارش درآورده که پالیده آن به شرح زیر است:

یکی از برادرزاده های محمود خان کلانتر، می گوید، پس از اینکه حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمد مازندارانی فتوای کشتن قرّة العین را صادر کردند،

ناصرالدین شاه با اجرای حکم موافقت کرد و با دقت اقدامات امنیتی بایسته برای اینکه مبادا بایبی‌ها که مأموران از آنها سخت وحشت داشتند در جریان امر دخالت کنند و اشکالی به وجود آورند، به عمل آمد. آنگاه، چهار ساعت پس از غروب آفتاب عموم، محمود خان کلانتر، پاکت سربسته و مهر شده‌ای به من داد و گفت آن پاکت را با قرّة‌العین به باغ ایلخانی ببرم و او را تحویل عزیز خان سردار بدهم و از او رسید بگیرم. من دستور عموم، محمود خان کلانتر را اجرا کردم و زمانی که قرّة‌العین را به او تحویل دادم و از او درخواست رسید کردم، عزیز خان سردار گفت، تو باید در هنگام اجرای قتل حضور داشته باشی و پس از اجرای قتل به تو رسید خواهم داد.

پس از اینکه عزیز خان سردار، قرّة‌العین را تحویل گرفت، پیشخدمت جوان ترک خود را احضار کرد و به او بیست اشرفی داد و گفت: «می‌خواهم مأموریتی به تو بدهم که پس از اجرای آن پاداش بیشتر و شغل مهمی نیز به تو خواهم داد.» آنگاه، یک دستمال ابریشمی به او داد و گفت: «همراه این افسر به یکی از اتاق‌های پائین می‌روی و یک زن کافری که مسلمانان را از راه راست گمراه می‌کند، در آنجا زندانی است که باید او را با این دستمال خفه کنی.» پیشخدمت به عزیز خان سردار تعظیمی کرد و همراه من به راه افتاد. زمانی که وارد اتاق شدیم، قرّة‌العین در حالت سجده بود و نیایش می‌کرد. هنگامی که ما را دید سر از سجده بلند کرد و به آن پیشخدمت جوان ترک نگاهی کرد و گفت: «ای جوان! حیف نیست که تو دستانت را به خون زن بیگناهی آلوده کنی؟»

سخنان قرّة‌العین در روان آن جوان ترک اثری معجزه‌آسا داشت، زیرا او با شنیدن سخنان قرّة‌العین پا به فرار گذاشت و نزد عزیز خان سردار بازگشت و گفت: «من توان کشتن این زن را ندارم و می‌دانم با این عمل سبب نارضائی شما و بدبختی خود را فراهم می‌کنم، ولی بغیر از این چاره‌ای ندارم.» عزیز خان سردار با خشم او را از خود راند و برای چند لحظه به فکر فرو رفت.

آنگاه، یکی از سوارانش را که به سبب عمل خلافی که مرتکب شده بود، به کار در آشپزخانه تنبیه کرده بود، احضار کرد و با ایراد چند جمله اهانت‌آمیز به او گفت: «فکر می‌کنم، تو گویا به اندازه کافی مجازات شده باشی.» سپس، یک استکان

مشروب الکلی (عرق) به او داد و دستمال ابریشمی تازه‌ای در اختیارش گذاشت و همان دستوری را که در پیش به آن پیشخدمت جوان ترک داده بود، در گوش‌های او خواند. آن سوار دستمال را گرفت و من همراه او به‌اتاق محلّ زندانی قرّة‌العین رفتیم. او دستمال را به دور گردن قرّة‌العین پیچید و آنقدر آنرا کشید تا نفس او بند آمد و روی زمین افتاد. پس از آن، زانویش را روی پشت او گذاشت و دستمال را با توان زیادتری کشید و بدون اینکه به او فرصت جان‌کندن بدهد، بیدرنگ جسدش را بلند کرد و به‌سوی دیوار یخچال حمل کرد و در حالیکه هنوز به‌گونه کامل جان نداده بود، آنرا در چاه انداخت. در آن لحظه که سپیده دم نزدیک می‌شد، عزیز خان سردار، نوکرانش را صدا کرد و آنها چاهی را که جسد نیمه جان قرّة‌العین در آن انداخته شده بود، پر کردند. بدین ترتیب، شمع وجود بیماند قرّة‌العین، بانوی قهرمانی که دست کم در تاریخ ما ایرانی‌ها دارای وجودی بیماند است، در سال ۱۸۵۲ میلادی در سنّ ۳۸ سالگی به‌تاریخ جاودانه قهرمانان آزادیخواه جهان پیوست.

هیچیک از پیروان ادیان و مذاهب گوناگون موجود در دنیا به اندازه بهائی‌ها در باره کیش خود تبلیغ نمی‌کنند. ولی، جای شوربختی است که در حالیکه بهائی‌ها اینهمه پول و نیروی انسانی برای تبلیغ دین خود که بدون تردید، کیشی بی‌پایه و بدون مایه، ولی برتر و پیشرفته‌تر از اسلام خرافاتی و شرم‌آور است، هزینه می‌کنند، قرّة‌العین، این بانوی بیماند چالشگر آزادی را از یاد برده و حق او را در تاریخ ادا نکرده‌اند. نویسنده تنها یک کتاب به‌زبان انگلیسی در باره زندگی قرّة‌العین دیده‌ام که زیر فرنام *Tahirih in History* و به‌ویراستاری نویسنده‌ای به‌نام Saber Afaqi در ۲۹۲ برگ نگارش و منتشر شده است.

در حالیکه گویا بهائی‌های ایران، قرّة‌العین را به‌فراموشی سپرده، بسیاری از نویسندگان و چکامه‌سرایان شرقی و غربی در باره قرّة‌العین و فروزه‌های ستایش‌انگیز او بسیار نوشته و در نوشتارها و چکامه‌های خود، او را به‌شایستگی مورد ستایش قرار داده‌اند. از جمله، علامه محمد اقبال در مهمترین اثر خود جاوید نما، قرّة‌العین را «خاتون‌العجم» نامیده و در دو قطعه شعر که یکی از آنها زیر فرنام «نواى طاهره» سروده شده، قرّة‌العین را مورد ستایش قرار داده است. علامه محمد

اقبال در ستایش از قرّة‌العین چنین سروده است: «روح ژوپیتر^۹ در طاهره پدیدار شده و همراه منصور حلاج و غالب^{۱۰} شرم دارند که در بهشت آرام بمانند، بلکه این سه استوره بمانند برتری می‌دهند، حتی در بهشت هم انقلابی بسر ببرند. طاهره نیز مانند حلاج، بنده شوریده خداوند است. روش و منش انقلابی این بانوی دلاور مانند حلاج در فراسوی سنت، قانون و مذهب به دنبال آفریدن جنبشی نو برای ایجاد زندگی بهتری جهت افراد بشر است.»^{۱۱}

آنچه که محمد اقبال می‌خواهد در باره قرّة‌العین بگوید، آنست که این بانو آنچنان شیفته و عاشق دستیابی به حقیقت است که در این راه نابودی را مرکز عشق رسیدن به حقیقت می‌داند. به گفته دیگر، محمد اقبال آفرینش یک پدیده و زندگی نو را هدف و مرکز عشق می‌داند و باور دارد، فردی می‌تواند مانند قرّة‌العین به آفرینش یک زندگی نو پردازد که بداند، ایجاد دنیائی نو باید بر روی نابودی وجودش بنا شود.

در بین نویسندگان و تاریخ‌نویسانی که در باره قرّة‌العین و چگونگی زندگی او نگارش کرده‌اند، به نظر می‌رسد که نوشتار «ادوارد براون» نویسنده و پژوهشگر مشهور بریتانیائی گویاتر و رساتر باشد. «ادوارد براون» در باره این شیر بانوی ایرانی می‌نویسد: «پیدایش قرّة‌العین در هر سرزمین و در هر عصر پدیده‌ای است کمیاب، ولی در کشور ایران، پیدایش بانوئی همانند قرّة‌العین نه تنها استوره، بلکه پدیده‌ای است، شبیه به معجزه»^{۱۲}

^۹ هدف از «ژوپیتر» در این متن، الهه «ژوپیتر» پادشاه خدایان و همچنین خدای آسمان و رعد و برق در میتولوژی روم است و نه «ژوپیتر» بزرگترین سیاره منظومه شمسی. «ژوپیتر» در میتولوژی خدایان یونان برابر با «زئوس» پدر خدایان و افراد بشر است.

^{۱۰} اسدالله بیگ خان میرزا غالب (۱۸۷۹-۱۷۹۷) از چکامه‌سرایان شبه قاره هندوستان است که با تخلص «اسد» به زبان‌های فارسی و اردو چکامه‌سرایی می‌کرده و از چکامه‌سرایان محبوب آسیای جنوبی به‌شمار می‌رود. او در زمانی که حکومت شبه قاره هندوستان از مغول‌ها به بریتانیا انتقال یافت، در آن شبه قاره بسر می‌برده است.

^{۱۲} Muhammad Iqbal, "From the Javid-Nama," in Sabir Afaqi, ed., *Tahira in History* (Los Angeles: Kalimat Press, 2004), p. 45.

^{۱۳} همانا ناطق، روحانیت از پراکندگی تا قدرت، نقل از فریدون وهمن، یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی (دارمشتات آلمان: انتشارات عصر جدید، ۱۳۸۸/۲۰۰۹) برگ ۳۰۴

آنجا که «ادوارد براون» می‌نویسد: «پیدایش بانوئی مانند قرّة‌العین بویژه در کشور ایران معجزه بوده،» بدون تردید، به این حقیقت توجه دارد که در یک کشور اسلامی که زن «کالا» به‌شمار می‌رود و نیمهٔ بالائی بدن او باید برای خدمت به‌مرد در انجام کارهای خانه و آشپزخانه و نیمهٔ پائینی بدنش در رختخواب مورد بهره‌گیری جنسی مرد قرار بگیرد، زمانی که بانوئی در یک همبودگاهی که خرافات جزمی و بنیادگرایی اسلامی تاریشه در آن نفوذ کرده، با این شجاعت و دلاوری، چهره برمی‌گشاید و در راه گشودن قفل‌های فولادین زندان خفقان زده یک همبودگاه اسلامی، سخنور می‌شود و حتی رهبری و پیشوائی مردان را در این راه بر دوش می‌گیرد، براستی که چالش‌های او بیشتر به‌معجزه می‌ماند تا یک عمل قهرمانانه.

نویسندهٔ دیگری به‌نام سلیمان نظیف می‌نویسد: «ارزش قرّة‌العین از هر جهت بیشتر از ژاندارک است، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت از لحظهٔ آفرینش حوا تا زمان آخرین دختران او، دنیای ما بانوئی مانند قرّة‌العین به‌خود ندیده است. ارزش قرّة‌العین از هزاران ناصرالدین شاه و تمامی پادشاهان دودمان قاجار بیشتر بود ... براستی که آرامگاه ابدی او در قلب همهٔ مردم جهان بنا شده است.»^{۱۳}

افزون بر همهٔ فروزه‌های یکتائی که قرّة‌العین دارا بود، او از نبوغ چکامه‌سرائی نیز بهره می‌برد. دو قطعه از چکامه‌های او به‌شرح زیرند:

هان صبح هُدی فرمود آغاز تنفس	روشن همه عالم شد ز آفاق و ز انفس
دیگر نشیند شیخ بر مسند تزویر	دیگر نشود مسجد دکان تقدّس
ببریده شود رشته تحت الحنک از دم	نه شیخ بجا ماند و نه زرق و تدّس
آزاد شود دهر ز او هام و خرافات	آسوده شود خلق ز تحبیل و توُسوش
محکوم شود ظلم به‌بازوی مساوات	معدوم شود جهل به نیروی تفرّس
گسترده شود در همه جا فرش عدالت	افشانده شود در همه جا تخم توئس

¹³Süleyman Nazif, "Passage from Nasiruddin Shah ve Babller," in Sabir Afaqi, ed., *Tahiri in History* (Los Angeles: Kalimat Press, 2004), p. 81.

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
 شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو
 از بی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
 خانه به خانه در بدر کوچه به کوچه کو به کو
 می رود از فراغ تو خون دل از دو دیده‌ام
 دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو
 دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
 غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو
 ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
 طبع به طبع دل به دل مهر به مهر خو به خو
 مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
 رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو
 در دل خویش طاهره گشت و ندید جز ترا
 صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو

میرزا یحیی نوری (صبح ازل)، از لیگری^{۱۲}

سید علیمحمد شیرازی (باب)، یک سال پیش از اعدام، «میرزا یحیی نوری» ملقب به «صبح ازل» را به جانشینی خود برگزید و با خط خود تأکید کرد که جانشین او «میرزا یحیی (صبح ازل)» خواهد بود و برای اینکه افراد موافق و مخالف به او گزندی نرسانند، برادر بزرگترش «میرزا حسینعلی نوری» را وکیل و پیشکار او تعیین کرد. پس از اینکه دو سال از اعدام سید علیمحمد شیرازی (باب) گذشت، «میرزا حسینعلی نوری (بهاء الله)» که از پدر برادر «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» بود، جایگاه رهبری بابی‌ها را از دست او درآورد و خود را جانشین سید علیمحمد

^{۱۲} میرزا ابوالفضل گلپایگانی از دانشمندان بهائیگری، نسب میرزا حسینعلی نوری (بهاء الله) را به یزدگرد سوم پیوند می‌دهد.

شیرازی (باب) شناختگری کرد. این دو برادر فرزندان «میرزا بزرگ نوری»، اهل مازندران و وزیر «امام وردی میرزا» فرماندار تهران بوده‌اند. زمانی که سید علیمحمد شیرازی (باب) اعدام شد، پیروان او، رهبری «میرزا یحیی (صبح ازل)» را که جوانی ۱۹ ساله بود پذیرفتند و «میرزا حسنعلی نوری (بهاءالله)» که ۱۳ سال بزرگتر از (صبح ازل) بود نیز به رهبری او تن در داد.

«صبح ازل»، از بیم حکومت کوشش می‌کرد، پنهانی زندگی کند و تابستان را در شمیران و زمستان را در نور مازندران می‌گذرانید و کمتر به میان مردم می‌آمد و برادرش «میرزا حسینعلی نوری»، در سمت پیشکار او، امور بایی‌ها را که از زمان در دست گرفتن رهبری بوسیله بایی‌ها، «ازلی» نامیده می‌شدند، اداره می‌کرد. بدین ترتیب، مدت دو سال پس از اعدام سید علیمحمد شیرازی (باب)، وضع به گونه‌ی نسبی در تهران آرام بود و امور ازلی‌ها نیز با همکاری صمیمانه «صبح ازل» و برادرش «میرزا حسینعلی نوری» بدون اشکال برگزار می‌شد. ولی، پس از دو سال رویدادهائی به وقوع پیوست که نشان داد، هواخواهان «باب» آنگونه که ناصرالدین شاه و سایر مقامات حکومتی او فکر می‌کردند، آرام نخواهد گرفت. بدین شرح که بعدها معلوم شد، پیروان «باب» بر آن بوده‌اند تا ناصرالدین شاه، میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم او و امام جمعه تهران را به انتقام خون سید علیمحمد شیرازی (باب) و سایر پیروان او که در درگیری با مأموران حکومتی کشته شده بودند، از پای در آورند.

باید توجه داشت که سید علیمحمد شیرازی «باب» و بویژه پیروان او فریب حدیث‌های افسانه‌ای دگانداران شیعه‌گری را خورده و فکر می‌کردند بر پایه آن حدیث‌ها با عوامل حکومت نبرد خواهند کرد و بر آنها پیروز خواهند شد. ولی، شکست‌های پی در پی آنها از نیروهای حکومتی در شهرهای گوناگون و کشته شدن سید علیمحمد شیرازی «باب»، آرمان‌های آنها را بر باد داد و از اینرو، آنها بر آن شدند تا از ناصرالدین شاه انتقام بگیرند. در راستای انجام این هدف، سه نفر از آنها در سال ۱۸۵۲ به نیواران، محل زندگی تابستانی ناصرالدین شاه رفتند تا او را از پای در آورند. اگر چه این سه نفر دلیرانه در اجرای تصمیم خود کوشیدند، ولی گلوله‌هائی که به سوی ناصرالدین شاه شلیک کردند، تنها آسیب ناچیزی به او وارد

کرد. پس از این رویداد، ناصرالدین شاه و عوامل او به خشم آمدند و به مأموران دستور دادند، هر کجا به بابی‌ها دست یافتند، آنها را از پای در آورند و در دو روز نخست شکار آنها ۳۲ نفر دستگیر شدند که یکی از آنها «میرزا حسینعلی نوری» بود. «میرزا حسینعلی نوری» چون هم با مقامات سفارت روسیه و بویژه با «میرزا شهاب» منشی سفارت یاد شده دوستی داشت و هم توانست مأموران را قانع کند که در توطئه ترور ناصرالدین شاه دست نداشته و حتی با آن مخالف بوده، مدت چهار ماه زندانی شد و بعد آزاد گردید. ولی، بقیه دستگیر شدگان به وضع بسیار وحشیانه و شرم‌آوری با زجر و شکنجه کشته شدند. کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند که شانه‌ها و تن‌های بابی‌ها را سوراخ می‌کردند و شمع در آنها فرو می‌کردند و آنها را روشن می‌نمودند و این افراد بینوا را در حالیکه در جلوی آنها گروهی نوازنده و رقص هنرنمایی می‌کردند، در کوچه و خیابان می‌گرداندند و در بیرون دروازه شهر آنها را تگه تگه می‌کردند و به دروازه‌ها می‌آویختند.

در این زمان، «صبح ازل» در نور مازندران بود و چون از سوء قصد به ناصرالدین شاه آگاهی یافت، خود را به لباس درویشی در آورد و با چند نفر از یارانش با زحمت زیاد توانست در سال ۱۸۵۳ از ایران بگریزد و به بغداد برود. سایر بابی‌ها چون جان خود را در خطر دیدند، خود را پنهان کردند و بتدریج از ایران گریختند و وارد بغداد شدند. «میرزا حسینعلی نوری» نیز چنانکه در پیش گفتیم، موفق شده بود، پس از چهار ماه که در زندان بسر برده بود آزاد شود و همراه مأموری از کنسولگری روسیه و یک نفر تفنگچی از سوی حکومت ایران از کشور به عراق تبعید شد و پس از ورود به عراق، به برادرش «صبح ازل» پیوست. در شهر بغداد نیز «صبح ازل» مانند روشی که در ایران پیش گرفته بود، کمتر خود به امور بابی‌ها می‌پرداخت و «میرزا حسینعلی نوری»، سمت پیشکاری او را بر دوش داشت و امور بابی‌ها را انجام می‌داد. بدین ترتیب، پس از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه و صدور فرمان بابی‌کشی، پیروان باب به بغداد گریختند و این شهر کانون بابی‌های فراری شد.

میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) - بهائیگری

در پیش گفتیم که سید علیمحمد شیرازی (باب)، کتابی نوشت زیر فرنام بیان که اگر

چه درونمایه آن مانند همه کتاب‌های ادیان ابراهیمی بیمایه و بیهوده بود، ولی به هر روی، کتاب مقدس بابی‌ها به شمار می‌رود. سید علیمحمد شیرازی (باب)، در این کتاب بارها از فردی که در آینده بعد از سال ۲۰۳۱ هجری قمری به نام «مَنْ يَظْهَرُ اللّٰهَ» خواهد آمد و جایگاه بسیار والائی خواهد داشت، سخن رانده است. از جمله، بنابر نوشته زنده یاد احمد کسروی با زبان عربی غلط و خنک در کتاب بیان می‌نویسد: «اگر پادشاهی از میان بابی‌ها برخاست باید ۹۵ تکه گوهر بیمانند به دست آورد و به تاج خود بزند که هر گاه من یظهرالله در زمان او پدید آمد، نزد او رفته در پیشگاه وی سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش نزد پای او بگذارد.»^{۱۵} کسروی، همچنین می‌نویسد، از گفته‌های «باب» چنین بر می‌آید که او پدیدار شدن من یظهرالله را به آینده‌ای دور نوید داده است، ولی پس از کشته شدن «باب»، بسیاری از بابی‌ها هوس جانشینی او را کردند که یکی از آنها «میرزا اسدالله دین» بود که به دست بابی‌ها کشته شد. سایر مدعیان جانشینی «باب» نیز برای چندی کوشش کردند و چون کارشان به جایی نرسید، به خاموشی گراییدند.^{۱۶}

ولی شور قدرت خواهی و جاه طلبی، «میرزا حسینعلی نوری» (۱۸۹۲-۱۸۱۷) را راحت نمی‌گذاشت. او در جایگاه پیشکاری برادر کوچکترش «میرزا یحیی (صبح ازل)» مزه قدرت مذهبی را تجربه کرده و در پی آن بود که این جایگاه را از دست برادر در آورد و به خود ویژگی دهد. کوشش‌های «میرزا حسینعلی نوری» در این راستا، سایر بابی‌ها را آزرده خاطر کرد و سبب شد که آنها ویرا مورد نکوهش قرار دهند. زمانی که «میرزا حسینعلی نوری» متوجه شد که در آوردن قدرت مذهبی از دست برادرش به سادگی امکان پذیر نیست، بغداد را ترک کرد و به سلیمانیه و کردستان رفت و با درویش‌های خانقاهی به معاشرت و گذران زندگی پرداخت. پس از مدّت دو سال، «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» به او نامه‌ای نوشت و ضمن دلجوئی، از او دعوت کرد به بغداد بازگردد. «میرزا حسینعلی نوری»، فراخوانی برادر را پذیرفت و به بغداد بازگشت و در باغ نجیب پاشا سکونت اختیار کرد.

۱۵ کسروی، بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری، برگ ۵۲.

۱۶ همان بنمایه، برگ ۵۳.

در حالیکه انتظار می‌رفت، پس از بازگشت «میرزا حسینعلی نوری» به بغداد بین دو برادر آشتی و همخوانی انجام پذیرد، ولی چنین نشد و آنها مانند پیش با یکدیگر رقابت و ناسازگاری می‌کردند. «میرزا یحیی (صبح ازل)» میل داشت، در بالای هرم مذهبی بابی‌ها پا برجا بماند و برادرش «میرزا حسینعلی نوری» در خدمت او انجام وظیفه کند و «میرزا حسینعلی نوری» نیز با تمام نیرو کوشش می‌کرد، رهبری مذهبی بابی‌ها را از دست برادر درآورد و از آن خود کند. در جریان این اوضاع و احوال در شهر بغداد، بابی‌ها از یک سو با شیعیان و از دگر سو میان خود اختلاف داشتند و یا با شیعیان زد و خورد می‌کردند و یا به کشتار یکدیگر می‌پرداختند و بدینوسیله وضع را در آن منطقه ناآرام کرده بودند. ملّایان و آخوندهای شیعه‌گری نیز که در کربلا و نجف اقامت داشتند از حضور بابی‌ها در آن منطقه بیمناک بودند و میل داشتند وسیله‌ای فراهم شود تا به حضور آنها در آن شهر پایان داده شود. «میرزا حسینعلی نوری» نیز که آرمان جانشینی «باب» را در سر می‌پرورانید، برخی از سران بابی‌ها در بغداد را برای رسیدن به هدف با خود همراه کرده و به گروهی دیگر که در ایران بسر می‌بردند نامه‌هائی نوشته و کم و بیش زمینه را برای انجام یک کودتای مذهبی بر ضدّ برادر دین رئیس خود آماده کرده بود. سرانجام، کار به جائی رسید که «میرزا حسینعلی نوری» در ماه آوریل سال ۱۸۶۳ اعلام کرد، هدف «باب» از ذکر من یظهراللهی که در آینده ظهور خواهد کرد، او بوده و دلیل اینکه در این چند سال «میرزا یحیی (صبح ازل)» در جایگاه جانشینی «باب» قرار داشته، این بوده است که توجه همگانی به سوی او جلب شود و او از آسیب و گزند دیگران در امان بماند. «میرزا حسینعلی نوری» در حالی این شاهکار شیادانه را برای گرفتن قدرت دگانه دینداری از برادر کوچکترش به کار برد که «باب» در کتاب بیان نوشته بود، من یظهرالله پس از سال ۲۰۳۱ هجری قمری ظهور خواهد کرد.

بدیهی است با اعلام این مطلب از سوی «میرزا حسینعلی نوری»، اختلافی که بین دو برادر وجود داشت به دشمنی آشکار تبدیل شد و از این پس پیروان «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)»، «ازلی» و پیروان «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» «بهائی» نامیده شدند. زمانی که دو برادر از یکدیگر جدا شدند و در برابر یکدیگر جبهه گرفتند، هر روز یکدیگر را به اتهام جدیدی بدنام می‌کردند، به یکدیگر دروغ

می‌بستند و پیروان آنها نیز به جان یکدیگر می‌افتادند و رویهمرفته سبب ناآرامی و ناامنی شهر بغداد شده بودند.

در نتیجه رویدادهای بالا، در پایان سال ۱۸۶۳ میلادی، پس از اینکه مدت ده سال از اقامت بابی‌ها در بغداد می‌گذشت، حکومت عثمانی بر آن شد تا هر دو گروه «ازلی» و «بهائی» را از بغداد اخراج کند و آنها را نخست به شهر استانبول و سپس به شهر ادرنه تبعید کرد. ولی، چون زد و خورد بین آن دو گروه ادامه یافت، حکومت عثمانی این بار، ازلی‌ها را به جزیره قبرس و بهائی‌ها را به عکا در فلسطین آن زمان گسیل داشت.

حکومت عثمانی در زمان گسیل داشتن هر گروه به محل‌های یاد شده، برای اینکه از چگونگی اعمال و رفتار هر گروه آگاه باشد، با توجه به دشمنی آن دو گروه با یکدیگر، چند نفر بهائی را در نقش جاسوس همراه ازلی‌ها و چند نفر ازلی را با گروه بهائی‌ها در این مسافرت همراه کرده بود. چهار نفر از ازلی‌ها که حکومت عثمانی همراه بهائی‌ها گسیل کرده بود، عبارت بودند از: حاجی سید محمد اصفهانی، میرزا آقاخان کج کلاه، میرزا رضا قلی تفرشی و میرزا نصرالله. هنگامی که گروه بهائی به شهر ادرنه رسیدند، میرزا نصرالله در گذشت و گفته شد که بهائی‌ها بوسیله زهر به زندگی او پایان دادند، ولی سه نفر دیگر تا عکا همراه بهائیان بودند. در عکا، در روز ۲۲ ژانویه سال ۱۸۷۲، بهائیان با خنجر و شمشیر به آن سه نفر ازلی حمله کردند و آنها را کشتند. رویداد این جنایت سبب شد که «میرزا حسینعلی نوری» تا مدتی بوسیله عوامل حکومت عثمانی زیر دادرسی قرار بگیرد.

سید علیمحمد شیرازی (باب) در کتاب بیان و در سایر نوشتارهایش تکرار کرده بود که هر ظهور بعدی، قیامت ظهور پیشین خواهد بود و نیز افزوده بود که قیامت دین موسی و بلوغ آن در زمان ظهور عیسی به کمال رسید و قیامت و کمال دین عیسی در زمان ظهور محمد و کمال دین اسلام در ظهور «بیان» و دین «بیان» در ظهور «من یظهرالله» به قیامت و کمال خواهد رسید. «میرزا حسینعلی نوری» که در تهران هر گونه وابستگی به «باب» را انکار می‌کرد، این گفته «باب» را بهانه «من یظهرالله» خواندن خود، جانشینی سید علیمحمد شیرازی «باب» و خارج کردن رهبری بابی‌ها از دست «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» قرار داد. با این وجود، او در

شهر عگا، خود را یک مسلمان تمام عیار نشان می‌داد، مانند مسلمانان نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، مسجد می‌رفت و پشت سر امام سنی نماز می‌خواند، ولی زمانی که میدان را خالی می‌دید، خود را «خدا» می‌خواند.^{۱۷} برآستی که چنین فردی را می‌توان در سرشت و خون یک آدم حرفه‌ای دینی نامید.

به هر روی، «میرزا حسینعلی نوری» (بهاء‌الله) با شیادی، تیزهوشی و زیرکی و نیز یاری‌های فرزند بزرگترش میرزا عباس که پس از درگذشتش جانشین او شد، موفق گردید، رهبری مذهبی بابی‌ها را با نام جدید «بهائیکری» از دست برادرش «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» در آورد و نوآور مذهبی بشود که امروز «بهائی» نام گرفته و در حدود شش میلیون نفر در سراسر جهان پیرو دارد. با پیروزی «میرزا حسینعلی نوری» بر برادرش «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)»، ازلیگری خاموش شد و امروز نامی از آن بر جای نمانده است.

«میرزا حسینعلی نوری» (بهاء‌الله)، مدت بیست و شش سال (۱۸۹۲-۱۸۶۶) در شهر عگا به رهبری بهائیان اشتغال داشت و کتابی نوشت زیر فرنام «قدس» که کتاب مقدس بهائیان به‌شمار می‌رود. اگر چه این کتاب که اصل آن به‌عربی نوشته شده، سرشار از اغلاط گوناگون است، ولی از این جهت نمی‌تواند کتاب بیان سید علیمحمد شیرازی (باب) را پشت سر بگذارد. زمانی که سید علیمحمد شیرازی (باب) در برابر ملایان به پرسش کشیده شد و آنها از اغلاطی که وی در نوشتارهایش به‌کار برده بود، انتقاد کردند، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، اظهار داشت: «چون صرف و نحو در گذشته مرتکب گناه شده بود، از اینرو تا کنون دریند بوده، ولی من از خداوند درخواست کردم، گناهِش را ببخشد و آنرا آزاد کند.» و «میرزا حسینعلی نوری» نیز که از اغلاط کتابش آگاه بود و می‌دانست مورد انتقاد و ایراد قرار خواهد گرفت، اظهار داشت: «نوشتارهای مرا نباید با قاعده‌های صرف و نحو سنجید، بلکه قواعد صرف و نحو را باید با نوشتارهای من همخوانی داد.» این یگانگی فریب و ریاکاری از سوی دو شیاد مدّعی دین‌آوری نشان می‌دهد که افراد شیاد و دغلکار برآستی که از یک منبع یگانه الهام می‌گیرند. همانگونه که محمد لاف می‌زد که قرآن

^{۱۷} همان‌نما، به، برگ ۵۵.

پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین وجود داشته و آیه‌های آن بتدریج از سوی جبرئیل به او وحی شده، بهاء‌الله نیز اظهار داشت، خداوند دین بهاء را پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده است.

همانگونه که محمد تازی در زمان خود نامه‌هایی به برخی از امپراتوران، پادشاهان و امرای کشورهای که نامشان را شنیده بود، نوشت و آنها را به دین مسخره‌اش فرا خواند، «میرزا حسینعلی نوری» نیز نامه‌هایی به «فرانسوا ژوزف»، امپراتور اتریش، «ویلهلم لودویگ»، پادشاه پروس، «ناپلئون سوم»، امپراتور فرانسه و پادشاه مجارستان نوشت و آنها را به پذیرش دین خود فرا خواند. «میرزا حسینعلی نوری»، در این نامه‌ها، خود را «ملک‌الملوک»، یعنی پادشاه و بالاتر از همه آنها و آنها را «مملوک» خود بر شمرد.

«میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)» در آغاز کتاب *اقدس* می‌نویسد، نخستین چیزی که خداوند برای بندگانش واجب کرده، شناختن اوست، زیرا او از خداوند وحی می‌آورد و در آفرینش جهان و گردانیدن آن جانشین خداوند است. همچنین در برگ ۲۰۰ آن کتاب می‌نویسد، سخن و کلام او گفتار الهی است. جانشینان «میرزا حسینعلی نوری»، «عبدالبهاء، شوقی افندی و بیت‌العدل اعظم، همه به جایگاه خدائی و الهی «بهاء‌الله» باور داشتند. او در برگ ۲۵ کتاب *اقدس* نیز می‌نویسد، اصول و احکامی که برای مردم تعیین می‌کند باید بوسیله مردم به‌مورد اجرا گذاشته شود و برای مدت یک‌هزار سال ثابت و بدون تغییر بر جای بمانند. «بهاء‌الله» در برگ ۱۹۲ کتابش، فرمانبرداری همگان را از اصول و احکام و فرمان‌های خود واجب دینی می‌شمارد و می‌نویسد، هیچ فردی نباید از دستورهای او سرپیچی کند. فراموش نکنیم که محمد تازی نیز در آیه ۳۶ سوره احزاب گفت، کسی بر خلاف اندیشه‌های الله و پیامبرش، حق اندیشیدن ندارد.

«میرزا حسینعلی نوری» (بهاء‌الله)، شیادی که رهبری قلبی بابی‌ها را از دست برادرش درآورد و یک کیش دو برابر قلبی به‌جای آن بنیان‌گذاری کرد و خود را در جایگاه خدا قرار داد و مدت ۲۶ سال با مزایای یک زندگی فراشاهی بر گروهی افراد افسون شده و خردباخته فرمانروائی کرد، در ۲۹ ماه مه سال ۱۸۹۲ در سن ۷۵ سالگی بدروود زندگی گفت.

سایر بشر خدایان بهائیکری

«میرزا حسینعلی نوری» (بهاء‌الله) پیش از مرگ فرزند بزرگترش، «میرزا عباس افندی» را که او هم در هوش و استعداد افسون کردن مردم و عوامفریبی دست کمی از پدر نداشت، به جانشینی خود برگزید، ولی او که خود را «عبدالبهاء» خواند، پس از مرگ پدر به آسانی نتوانست بر جایگاه فرمانروائی بهائیان به جای پدرش تکیه بزند. بدین شرح که همانگونه که پس از اعدام علیمحمد شیرازی (باب) بر سر جانشینی او بین «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» و «میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)» اختلاف افتاد و هر یک از دو برادر برای چیرگی بر یکدیگر، دیگری را به باد انتقاد گرفتند و از هم بدگوئی می‌کردند، پس از مرگ بهاء‌الله نیز «میرزا محمد علی» فرزند دیگر «بهاء‌الله»، جانشینی «میرزا عباس»، نابرداری اش را پذیرفت و خود را جانشین پدر شناختگری کرد. سرانجام، «میرزا عباس» بر نابرداری اش «میرزا محمد علی» چیره شد و به نام «عبدالبهاء» تا سال ۱۹۲۱ میلادی برای مدّت ۲۹ سال در جایگاه رهبر دینی بهائیان دگانداری کرد. «عبدالبهاء» از همسر نخست «بهاء‌الله» به نام آسیه (نوّاب) زایش یافته بود. نوشتارهای بهائیان می‌نویسند، «عبدالبهاء» در شب ۲۳ ماه مه سال ۱۸۴۴، یعنی همان شبی که سید علیمحمد شیرازی (باب) خود را «باب» شناختگری کرد، زایش یافت.

در روز ۲۷ آوریل سال ۱۹۲۰ «عبدالبهاء» از بریتانیا موفق به کسب فرنام Sir شد. اگر چه، «عبدالبهاء» هیچگاه در مدارس و آموزشگاه‌ها درس نخوانده بود، ولی او نزد خود دانش آموخت و مورد احترام سیاستمداران و دولتمردان مهم آن زمان قرار داشت. «عبدالبهاء» در دهه شصتمین سال عمرش در سال ۱۹۱۰ به مصر مسافرت کرد و در سال ۱۹۱۱ مدّت سه ماه به لندن، بریستول و پاریس و در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به نیویورک، واشینگتن، دی سی و بسیاری از ایالت‌ها و شهرهای دیگر امریکا مسافرت کرد. «عبدالبهاء» رویمرفته ۳۸ مسافرت انجام داد و در این مسافرت‌ها کوشش کرد، شالوده دین بهائی را استوار سازد. بر خلاف پدر، پدر بزرگ و عموهایش که هر یک به پیروی از سنت مسلمانان چند زن اختیار کردند، «عبدالبهاء» تنها با یک زن ازدواج و زندگی کرد.

شوقی افندی (۱۹۵۷-۱۸۹۷)

«بهاء‌الله» در کتاب *اقدس* و سایر نوشتارهایش پیشنهاد کرده بود که سازمانی به نام «بیت العدل» بوسیله نمایندگان بهائی‌های جهان تشکیل شود و رهبری جامعه بهائیان دنیا را بر دوش بگیرد. «عبدالبهاء» چگونگی تشکیل «بیت العدل» و وظائف آنرا تشریح کرد و برای نخستین بار آنرا «بیت العدل اعظم» نام نهاد. او همچنین افزود که اعضای آن سازمان باید از مردها برگزیده شوند و محل آن نیز باید در شهر حیفا (اسرائیل امروز) باشد.

پس از درگذشت «عبدالبهاء» بر پایه وصیت او، شوقی افندی، نوه دختری اش به نام «ولی امرالله» به جانشینی «عبدالبهاء» رهبری بهائیان جهان را بر دوش گرفت. «عبدالبهاء» همچنین گوشزد کرده بود که پس از او جانشینانش باید در زمان زندگی، رهبر پس از خود را که بنا به باور او سخنگوی خدا خواهد بود، تعیین کنند و تمامی پیروان دین بهاء باید فرمانبرداری از او را گردن بگیرند. این فرد همیشه باید پسر ارشد (اغصن)، رهبر بهائیان باشد و در زمان زندگی او تعیین شود تا پس از مرگ او بر سر جانشینی رهبر بهائیان اختلاف به وجود نیاید. فردی که بدین ترتیب، رهبری جامعه بهائیان دنیا را بر دوش خواهد گرفت، ریاست «بیت العدل اعظم» را نیز عهده دار خواهد بود و وظیفه و اختیار دارد، هر فرد بهائی را که مرتکب گناهی می شود که برای جامعه بهائی زیان آور است، از آن جامعه اخراج کند.

بدین ترتیب، «عبدالبهاء» بر پایه آموزش‌ها و نوآوری‌های خود، چون فرزند پسر نداشت، «شوقی افندی»، نوه دختری اش را به جانشینی خود برگزید. «شوقی افندی» از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۷ رهبری دین بهائی را بر دوش داشت. «شوقی افندی» در سال ۱۹۲۰ برای تحصیل در دانشگاه آکسفورد در رشته‌های علوم سیاسی و اقتصاد نام‌نویسی کرد، ولی پیش از فراغت از تحصیل چون عبدالبهاء درگذشت، تحصیلاتش را ناتمام گذاشت و در ماه دسامبر سال ۱۹۲۱ در حالیکه ۲۴ سال داشت، برای جانشینی عبدالبهاء وارد حیفا گردید. او همچنین، بر پایه فرمان عبدالبهاء می‌بایست ریاست «بیت العدل اعظم» را که هنوز اعضای آن تعیین نشده بودند، بر دوش بگیرد. «شوقی افندی» نیز مانند رهبران پیشین بهائی بر سر جانشینی

عبدالبهاء با اشکالاتی روبرو شد و چندین نفر رقیب، مشروعیت جانشینی او را به زیر پرسش بردند، ولی او توانست بر همه آنها چیره شود و در کرسی رهبری دین بهائی تکیه بزند. بر خلاف عبدالبهاء که به بسیاری از کشورها مسافرت کرد، «شوقی افندی» مسافرتی به خارج انجام نداد. در سال‌های دهه ۱۹۴۰ بین «شوقی افندی» و بسیاری از افراد خانواده‌اش به سبب تخلف از اصول دین بهائی اختلاف به وجود آمد و او همه آنها را از جامعه بهائی اخراج کرد. «شوقی افندی» در مسافرتی که به لندن کرده بود، در روز ۴ نوامبر ۱۹۵۷ به آنفلونزا مبتلا شد و به گونه ناگهانی درگذشت و در همان شهر دفن شد.

«شوقی افندی» در تمام عمر، فرزندی نیاورد و کسی را نیز جانشین خود شناختگری نکرد، از اینرو، پس از مرگ او در سال ۱۹۶۳ انتخابات «بیت العدل اعظم» انجام گردید و ۹ نفر را به عضو سازمان یاد شده برای رهبری بهائی‌ها برگزید. اعضای «بیت العدل اعظم» مدت ۵ سال در عضویت آن سازمان انجام وظیفه خواهند کرد و هر ۵ سال انتخابات اعضای آن سازمان تجدید خواهد شد. آخرین انتخابات «بیت العدل اعظم» در سال ۲۰۰۸ بوسیله نمایندگان ۱۶۶ «انجمن محلی روحانی بهائیان» انجام گرفت. گفته می‌شود که جمعیت بهائیان دنیا در حدود ۶ میلیون نفر است که در بیش از ۲۰۰ کشور دنیا پراکنده هستند.

پالیده اینکه، سید علیمحمد شیرازی (باب)، نخست خود را «باب» خواند و پس از اینکه گروهی گرد او جمع آمدند، خود را به مقام مهدی، امام زمان ترفیع داد و «میرزا یحیی (صبح ازل)» را جانشین خود برگزید. «میرزا یحیی (صبح ازل)» برای نگهداری جان خود از خطر، برادر بزرگترش «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» را پیشکار خود خواند و زمانی که بهاءالله مزه شیرین و پر سود شیادی دکانداری دین را چشید، خود را جانشین مشروع سید علیمحمد شیرازی (باب) و سپس، خود را «خدا» نامید. زنده یاد احمد کسروی می‌نویسد: «بدبخت بهاءالله از اینسو در نوشته‌های خود به بهائیان ایران و هند خدائی می‌فروخت و از آنسو ناچار می‌بود از ترس مسلمانان به‌روزه و نماز مسلمانی بپردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را می‌داشت و جالب اینکه به‌چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می‌بندند.»^{۱۸}

کاش، زنده یاد احمد کسروی، به کتابی که «شوقی افندی» به زبان انگلیسی زیر فرنام *Gleanings from the Writings of Baha'u'llah* (گلچینی از نوشتارهای بهاء‌الله) برگردان کرده نیز اشاره‌ای می‌کرد. زیرا، «شوقی افندی» در این کتاب آنچنان از قرآن و اسلام و یویژه فروزه‌های تبهکارانه محمد بن عبدالله پدافند کرده که شاهکارهای ادبی ملایان سنی و شیعه‌گری را در این راستا پشت سر گذاشته است. جانشینان سید علیمحمد شیرازی (باب)، بزرگ شیاد نوآور بایبگری - که البته اعدامش یکی از جنایت‌های بزرگ بشری بود - و پدر بزرگ بهائیکری فراموش کرده‌اند که گفت، انجیل ناسخ تورات، قرآن ناسخ انجیل و بیان ناسخ قرآن است.

زمانی، فردی به دیگری اظهار داشت که بر آنست تا یک زهر تقلبی درست کند. شنونده این سخن، به فکر فرو رفت و به او پاسخی نداد. گوینده به‌وی اظهار داشت، چرا سکوت کرده و عقیده‌ات را در این باره بیان نمی‌کنی؟ او با کراهت لب به سخن گشود و گفت، دوست عزیز من به این فکر افتادم که این ماده اصیلش چه تحفه‌ای است که تو قصد داری، نوع تقلبی آنرا اختراع کنی!

در حالیکه تمام ساختارهای فیزیکی، دینی و مذهبی جهان و بویژه قرآن، «خداوند» را موجود توانمندی دانسته‌اند که توان فرجودگر او فراسوی پندار انسان بوده و قادر است هر زمانی که اراده کند، تمام هنجار هستی را که خود آفریده، همراه موجوداتش در یک لحظه پودر نماید، ولی برآستی باید گفت، هیچ موجودی در دنیای ما ناتوان تر، فرومایه تر و بی غیرت تر از «خداوند» نیست. زیرا، تمام شیادان دین ساز و فریبگران و ترفندبازان نامدار جهان، از قول او صدها کتاب دروغ نوشته و او را به سادگی قربانی جنایت‌های شرم آور خود قرار داده و به نمایندگی از او سبب ریزش خون میلیاردها نفر از افراد بیگناه بشر شده و این خدای قادر متعال، جزئی ترین حرکتی از خود نشان نداده است!

در نوشتارهای اسلامی حدیثی وجود دارد که می‌گوید، خداوند به پیامبر اسلام گفته است، «لَوْ لَا أَنْتَ لَمَا خَلَقْتَ الْأَفْلاکَ»، یعنی «اگر تو نبودی این کائنات را نمی‌آفریدم.» شیعیانی که خواسته‌اند در شیادی و ترفندبازی از

سنّی‌ها واپس نمانند، به آن افزوده‌اند، «وَلَوْلَا عَلِيُّ لَمَا خَلَقْنَاكَ»، یعنی خداوند به محمد گفته است، «هر گاه علی نبود، ترا هم نمی آفریدم.»
 آیا براستی در این جهان ما تبه‌کاران و جنایت پیشه‌هائی بد نام تر از محمد کاروانزن و زنباره و علی خونخوار وجود نداشتند که خداوند، هنجار هستی را به خاطر آنها آفریده باشد؟

اثر زمان در فراگشت اندیشه‌های شیادان دین ساز

سید علیمحمد شیرازی (باب) و جانشین او «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)»، از هیچیک از اصول و احکام ادیان و مذاهب دیگر آگاه نبودند و از اینرو، شالوده دین خود را بر پایه قرآن و اسلام بنا نهادند. حتی، چون قرآن به زبان عربی که زبان خود محمد بود نوشته شده، سید علیمحمد شیرازی (باب) کتاب بیان و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) کتاب اقدس را به زبان عربی نوشتند. با وجود اینکه سید علیمحمد شیرازی (باب)، کتاب بیان خود را بر پایه قرآن و اسلام نوشت، با این وجود، برای اینکه به کیش خود جنبه استقلال و نوآوری بدهد، خواندن تمام کتاب‌ها و نوشتارهای مذهبی بغیر از کتاب خود را برای پیروانش ممنوع ساخت. به همین دلیل، بابی‌ها کتاب قرآن و سایر نوشتارهای اسلامی را می‌سوزاندند. نکته جالب اینست که «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» جانشین «باب»، نابود کردن کتب و نوشتارهای مذهبی بغیر از بابی‌ها را ممنوع کرد و اظهار داشت: «خداوند، شما را از آنچه در کتاب بیان نوشته شده، مبنی بر اینکه باید همه کتاب‌های دینی بغیر از آن کتاب را نابود سازید، معاف فرمود.»

سید علیمحمد شیرازی (باب)، در کتاب بیان می‌نویسد، هر کس از زمانی که او رسالت مذهبی‌اش را اعلام کرده، از دستورهای او سرپیچی کند، محکوم به ارتکاب گناه و کفر است و مهدورالدم خواهد بود و تمام اموالش به سود «باب» و یارانش مصادره خواهد شد.

«باب» در آغاز ادّعای خود و زمانی که خود را «باب» شناختگری کرد، توصیه نمود که جسدش را پس از مرگ در مکه و یا مدینه دفن کنند و مردم برای زیارت

آرامگاه او به شهرهای یاد شده بروند، ولی پس از زمانی که خود را امام زمان خواند، اظهار داشت، او را در شیراز دفن کنند و افزود، هر گاه فرد توانمندی در بین پیروان او یافت شود، باید بیت‌الله را ویران کند و خانه محلّ زایش او در شهر شیراز را تعمیر کند. همچنین، او زیارت آرامگاهش در شیراز را محلّ برگزاری مراسم حجّ بابی‌ها تعیین نمود و گفت، بابی‌ها باید مناسک حجّ را در محلّ آرامگاه او انجام دهند.

اگر چه، «باب» و «بهاء‌الله» در کتاب‌های بیان و اقدس، پایه دین خود را بر اسلام بنا نهادند، ولی بسیاری از اصول و احکام آنها بمراتب از اسلام پیشرفته‌تر است. البته، این نکته نیز نباید از نگر دور بماند که بین ظهور این دو شیاد، یعنی محمّد تازی و باب شیرازی، در حدود سیزده سده فاصله وجود دارد. شیاد نخست در آغاز سده هفتم در سرزمین عربستان و در میان بادیه‌نشینان بدون فرهنگ آن منطقه دست از آستین ریا در آورد و شیاد دوم در میانه‌های سده نوزدهم در سرزمین ایران که میراث دار تمدن و فرهنگی شکوفا پیش از تهاجم تازی‌ها به این کشور بود، به گشایش دکان ریا و سالوس خود پرداخت.

اگر چه به گونه‌ای که در بالا گفته شد، بایبگری و بهائیکگری از فرآورده‌های زشت و جعلی اسلام خرافاتی، خردستیز و ضدّ انسان هستند، با این وجود، اصول و احکام بایبگری و بهائیکگری به گونه نسبی از اسلام پیشرفته‌تر بوده و برخی از تفاوت‌های آنها به شرح زیرند:

برابری زن و مرد

بر خلاف قرآن^{۱۹} و احادیث اسلامی که زن را نیمه انسان، کالا^{۲۰} و یا بر پایه سخنان محمّد تازی در خطبه حجة الوداع^{۲۱} حیوان دست آموز می‌داند، در کیش‌های بایبگری و بهائیکگری، زن و مرد با یکدیگر برابر به‌شمار می‌روند. بهائیکگری، تبعیض بین زن

^{۱۹} به آیه‌های ۲۴، ۳۴، ۲۲۸ و ۲۸۲ سوره بقره، و آیه ۱۱ سوره شوری نگاه فرمائید.
^{۲۰} ابواب مقدمات النکاح، باب ۸، خیر ۱.

^{۲۱} Tabari, *The History of Tabari*, vol. ix, p. 113.

و مرد را غیر دادگرانه می‌داند و باور دارد، زن و مرد با یکدیگر برابرند و مانند دو بال یک پرنده هستند و می‌افزاید، هر گاه دو بال پرنده توانمند باشد، آن پرنده توان پرواز خواهد داشت و سعادت و پیشرفت بشر بسته به آزادی و توانمندی زن در اجتماع بشری است.

«عبدالبهاء» از برابری حقوق زن و مرد در اجتماع یا فراتر می‌گذارد و می‌گوید، چون زن مسئولیت تربیت کودک را دارد باید امکانات آموزش‌های علمی او بر مردها برتری داده شود. از سال ۱۹۷۵ که روز بین‌المللی زن به وجود آمده، «بیت‌العدل اعظم» که مرکز رهبری و قانونگزاری بهائی‌هاست، بکرات توصیه و گوشزد کرده است که زن‌ها باید در فعالیت‌های اجتماعی نقش مهمتر و بزرگتری را بردوش بگیرند، ولی نکته بسیار جالب آنست که در حالیکه «بیت‌العدل اعظم» اینگونه در بارهٔ توجه به حقوق زن و شرکت او در فعالیت‌های اجتماعی یا فشاری می‌کند، در اساسنامهٔ خود، زن‌ها را از عضویت آن سازمان محروم کرده است و تمامی اعضای ۹ گانهٔ آن باید مرد باشند. همچنین، برگزاری مراسم حج نیز ویژهٔ مردها به‌شمار رفته است.

ازدواج

ازدواج در کیش‌های بایبگیری و بهائیکری مانند اسلام الزامی نیست، ولی در انجام آن بسیار توصیه شده است. شرایطی که سید علی‌محمد شیرازی (باب) برای ازدواج مقرر کرد، نسبت به اسلام انقلابی بود. بدین شرح که ازدواج بین زن و مرد نه نیازی به رضایت والدین دارد و نه حضور شاهد.^{۲۲} ولی، «میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)» فرمان بنیانگذار بایبگیری را لغو کرد و رضایت والدین را بدون توجه به سن عروس و داماد و اینکه آنها در پیش ازدواج کرده‌اند یا نه، بایسته دانست. با این وجود، در بهائیکری به درجهٔ توجه زن و مرد نسبت به یکدیگر بیش از رضایت والدین آنها اهمیت داده می‌شود. در حالیکه در اسلام و نیز در قانون مدنی ایران (تبصرهٔ ۱ مادهٔ

^{۲۲} در اسلام، در مراسم عقد ازدواج، دو گواه مرد و یا در برابر هر مرد، دو زن باید حضور داشته باشند.

۱۲۱۰)، حدّ اقلّ سنّ ازدواج برای زن ۹ سال و برای مرد ۱۵ سال تعیین شده، در بهائیکری حدّ اقلّ سنّ ازدواج هم برای مرد و هم برای زن ۱۵ سال مقرر شده است. در هر دو آئین بایبگری و بهائیکری «مهریه» الزام آور است. اگر مرد ساکن شهر باشد، مبلغ مهریه‌ای که باید به زن بپردازد، حدّ اقلّ ۱۹ مثقال (۶۹ گرم) و هر گاه مرد ساکن روستا باشد، باید به همان مقدار طلا بپردازد. البته، پرداخت حدّ اقلّ بر حدّ اکثر برتری داده می‌شود. در اسلام، مبلغ مهریه‌ای که مرد باید به زن بپردازد، هیچ محدودیتی ندارد.

بر خلاف اسلام، در آئین‌های بایبگری و بهائیکری، زن و مرد پیش از ازدواج می‌توانند با یکدیگر گفتگو و دیدار کنند و نامزد یکدیگر شوند، ولی دوره نامزدی نمی‌تواند بیش از ۹۵ روز ادامه یابد. در اسلام، حدیثی وجود دارد که می‌گوید: «محمد گفته است، زمانی که مرد و زنی که با یکدیگر ازدواج نکرده، تنها می‌شوند، نفر سوّمی که در جمع آنها حضور خواهد داشت، شیطان است.»^{۲۳}

در اسلام، ازدواج مرد مسلمان با زن غیر مسلمان جائز، ولی ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان ممنوع است. در بهائیکری این محدودیت وجود نداشته و زن و مرد بهائی می‌توانند با زن و مردی از سایر ادیان ازدواج کنند. ولی، اگر زن و یا مرد بهائی دارای دینی است که برای ازدواج شرایط ویژه‌ای تعیین کرده، زن و یا مرد بهائی نباید آنها را به‌مورد اجرا بگذارد. در بهائیکری نیز مانند اسلام، معاشرت جنسی پیش از ازدواج غیر مجاز است.

طلاق

در ادیان اسلام و یهودیت، هیچ عملی که با دین سر و کار داشته باشد، آسان‌تر از طلاق دادن زن نیست. در این دو دین کافی است، مرد اگر مهریه همسر خود را پرداخته به او بگوید: «تو مطلقه هستی» و اگر مهریه او را نپرداخته، آنرا به‌وی بپردازد

²³Christine Huda Dodge, *The Everything Understanding Islam Book*, (Massachusetts: Adams Media Corporation, 2003), p. 207.

و بگوید، «تو دیگر زن من نیستی.» با این سخنان بیدرنگ یک عمل قطعی حقوقی بین آنها انجام خواهد گرفت و زن پیوند همسری اش را با مرد از دست می‌دهد. بدیهی است که پس از این رویداد، زن باید سه طهر «عده» نگهدارد و هر گاه در این مدت که در حدود سه ماه است، مرد به زن رجوع کرد، پیوند زناشوئی ادامه می‌یابد و در غیر این صورت گسیخته می‌شود. هر گاه مرد به زن بگوید، «ترا سه طلاقه کردم» و یا سه مرتبه با او ازدواج را تکرار کند و سپس، او را طلاق گوید، پس از آن دیگر حق رجوع و یا ازدواج با او را نخواهد داشت و آن زن برای همیشه نسبت به او حرام خواهد شد.

ولی، بهائیکری، طلاق بین زن و مرد را عملی بسیار زشت می‌داند و نسبت به آن بسیار سختگیر است. بر پایه اصول و احکام بهائیکری، هر گاه زن و مرد نتوانند با یکدیگر سازش داشته باشند، وارد دوره‌ای خواهند شد که «سال انتظار» و یا «سال شکیائی» نامیده می‌شود. در این مدت که یک سال خواهد بود، یکی از زن و شوهر و یا هر دوی آنها به محافل بهائی مراجعه می‌کنند و از آنها می‌خواهند درباره آنها داوری کنند و اختلافشان را بر طرف سازند. هر گاه، کوشش یک ساله آنها در این راستا به جایی نرسید، آنگاه به طلاق روی خواهند آورد. در این مدت یک سال، زن و شوهر از یکدیگر جدا زندگی خواهند کرد، از معاشرت‌های جنسی خودداری خواهند کرد و شوهر باید هزینه زندگی زن را بپردازد. همچنین، هیچیک از زن و شوهر در این مدت یک سال نباید برای ایجاد رابطه با شخص دیگری کوشش کنند.

زنا

در اسلام، مجازات زنا عادی برای هر یک از زن و مرد آزاد، ۱۰۰ ضربه تازیانه و برای زن و مرد برده نصف آن، یعنی ۵۰ ضربه تازیانه و مجازات زنا محصنه برای زن و مرد سنگسار است. هر گاه، مردی، همسرش را با مرد بیگانه‌ای در یک فراش و یا در حالتی که در حکم یک فراش است، یافت، می‌تواند هر دوی آنها را بدون اینکه مجازاتی متحمل شود، به قتل برساند. شوربختانه این قاعده وحشیانه در قانون مجازات عمومی ایران نیز کمانه کرده و حتی در زمان رژیم پادشاهی اختیار مرد در

این باره در ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی ایران ذکر شده بود. در بهائئگری، به گونه‌ای که «میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)» در کتاب/قدس ذکر شده، مجازات زن و مرد زناکار ۹ مثقال (۳۲/۷۷۵ گرم) طلا، برای مرتبه نخست، برای مرتبه دوم دو برابر مرتبه نخست و برای مرتبه سوم، سه برابر مرتبه نخست است و در مرتبه‌های بعدی به همان نسبت، مجازات پرداخت طلا بیشتر می‌شود.

ربا

محمد بن عبدالله، برای جلب توجه تازی‌های فقیر و تنگدست به کیش تازه خود، «ربا»، یعنی سود پول را در زمانی که فردی به دیگری وام می‌دهد، حرام کرد. این روش از نگر اقتصادی به اندازه‌ای نابخردانه و غیر عملی بود که نه تنها در کشورهای اسلامی نادیده گرفته شد، بلکه حتی در امپراتوری عثمانی که فرمانروایانش خود را خلیفه اسلام شناختگری می‌کردند، مورد عمل قرار نگرفت. نادیده گرفتن ربا، کار را به جایی رسانید که «محمد عبده»، مفتی بزرگ کشور مصر، «ربا» را مشروع دانست و نام آنرا «کمسیون» گذاشت. برخی از بانک‌ها برای اینکه «ربا» و یا سود پول را در پوشش رعایت اصول و احکام اسلامی قرار دهند، آنرا با «مضاربه» انجام می‌دهند. «مضاربه» در فعالیت‌های تجارتي و پولی، عبارت از پولی است که فردی در انجام یک فعالیت بازرگانی سرمایه می‌گذارد و دیگری با آن پول به فعالیت می‌پردازد و سود به دست آمده از سود سرمایه بین آن دو بخش می‌شود. برخی از افراد نیز به «ربا» شکل ظاهری «مضاربه» داده و به عنوان مضاربه ربا خواری می‌کنند. «مضاربه» عبارت از یک فعالیت تجارتي است که بر پایه آن فردی، جنسی را به دیگری می‌فروشد و در هنگام عمل قراردادی با او دستینه می‌گذارد که آن جنس را با بهائی متفاوت از او باز خرید کند.

ختنه

به گونه‌ای که در بخش یهودیت گفتیم، دین یهود بر پایه «ختنه» بنا نهاده شده است.

خداوند به ابراهیم و موسی در باره «ختنه» بسیار سفارش کرده و حتی زمانی گفته است، «هر کسی مختون نباشد از من نیست.» در دگر بار نیز زمانی که خداوند فهمیده است که موسی «ختنه» نشده، برای کشتن او به دنبال وی دویده تا او را بکشد که به گونه‌ای که در پیش گفتیم، «صفوره» همسر موسی با ختنه کردن فرزندش، موسی را از خشم خدا نسبت به نامختون بودن نجات داده است. بدین ترتیب، بر هر یهودی واجب است که بر پایه کتاب پیدایش، باب هفدهم، روز هشتم زایش، کودکش را ختنه کند.

در اسلام، عمل «ختنه» یکی از آداب طهارت (پاکیزگی) به شمار می‌رود. اسلام و محمد عمل «ختنه» را برای کودکان مذکر واجب دانسته و اگر چه در این باره در قرآن ذکری به میان نیامده، ولی کودک مذکر مسلمان از زمان زایش تا ۱۲ سالگی باید «ختنه» شود. ولی اسلام، «ختنه» زنان را نه واجب شمرده و نه آنرا منع کرده است. همین حکم در باره مردان مذکر بابی و بهائی وجود دارد. بدین شرح که عمل «ختنه» کودکان مذکر در بایبگری و بهائیگری برابر است با اصل «ختنه» در اسلام در باره زنان. یعنی اینکه «ختنه» در بایبگری و بهائیگری نه توصیه و نه منع شده است. بنابراین، پیروان این دو کیش اختیار دارند یا فرزندان مذکر خود را ختنه و یا از انجام این روش در باره آنها خودداری کنند.

معاد (روز قیامت)

کتاب قرآن سرشار از آیه‌هایی است که در باره روز قیامت سخن پراکنی می‌کنند. متون قرآن و اصول و احکام اسلام به مسلمانان می‌گویند، در روز قیامت، دوباره بدن آنها به شکلی که در دوره پیش از مرگ بوده، زنده می‌شود و الله به چگونگی اعمال و رفتار آنها در زمان زندگی رسیدگی می‌کند، نکوکاران به بهشت و بدکاران به دوزخ می‌روند. مسلمان‌ها باور دارند، محمد تازی، نخستین فردی است که روز قیامت زنده می‌شود.^{۲۴}

²⁴ *The Oxford Dictionary of Islam*, ed. John L. Esposito (Oxford: Oxford University Press, 2003), p. 264.

کیش‌های بایبگری و بهائیکری، هر یک ادّعا می‌کنند، قیامت زمانی بوده که آنها ظهور کرده‌اند و بنا بر این با ظهور آنها روز قیامت به ظهور پیوسته است. این دو کیش، همچنین باور دارند، آنهایی که در زمان ظهور و ادّعای رسالتشان به آنها ایمان آورده و دینشان را پذیرفته‌اند، بهشتی شده و افرادی که از پذیرش کیش آنها سر باز زده‌اند، به دوزخ خواهند رفت.

دفن مرده‌ها

بر پایه‌ی اصول و احکام اسلام، زمانی که فردی بدرود زندگی می‌گردد باید هر چه زودتر و هر گاه در هنگام روز زندگی‌اش به پایان می‌رسد، پیش از پایان یافتن روز جسدش دفن شود. ولی، بر پایه‌ی موازین بهائیکری، زمانی که فردی بدرود زندگی می‌گردد، محلّ دفن او نباید بیش از یک ساعت از مکان زندگی او فاصله داشته باشد. این قاعده و همچنین دستور اسلام بر خلاف اصول شیعه‌گری است، زیرا شیعیان به پیروی از باورهای خرافاتی مذهبی خود، مرده‌هایشان را به محلّ دفن رهبران دینی شیعه‌گری که ممکن است با محلّ مرگ مرده فاصله زمانی بسیار داشته باشد حمل می‌کنند و در آنجا دفن می‌نمایند. مسلمانان، سر مرده‌های خود را به سوی مکه دفن می‌کنند.

مسلمانان، مرده‌های خود را با پارچه‌های سفید کفن می‌کنند و آنها را در گورهای خاکی دفن می‌نمایند، ولی بهائیان مرده‌هایشان را در پارچه‌های تهیّه شده از پنبه و یا ابریشم کفن و انگشتی در انگشت مرده می‌کنند. روی انگشت یاد شده، جمله‌ای به این شرح حک شده است: «من از سوی خداوند در این دنیا پا گذاشتم و اکنون نیز به سوی او باز می‌گردم. من با مرگ خود از همه بغیر از خداوند بخشنده‌ی مهربان جدا می‌شوم.» سپس، بدن مرده را در تابوتی که از شیشه، سنگ و یا چوب با دوام ساخته شده می‌گذارند و تابوت را به کیفیتی که سر مرده به سوی آرامگاه «بهاء‌الله» در شهر حیفا (اسرائیل) فرار داده شده باشد، دفن می‌کنند. هر گاه، مرده زیر ۱۵ سال داشته باشد، کاربرد انگشت و خواندن نماز و نیایش برایش بایسته نیست.

بردگی

کتاب قرآن و اسلام، بردگی را به رسمیت شناخته و بویژه فقه اسلامی نسبت به بردگان اصول و احکام بسیار سختی صادر کرده و در بسیاری از جهات، حقوق یک برده و بویژه حقوق بردگان مؤنث با حقوق افراد آزاد بسیار متفاوت است. فقه اسلامی، فرار برده از ارباب را از بزرگترین گناهان به‌شمار آورده است. «باب» نسبت به بردگی، قاعده و سخنی بر زبان نیاورده، ولی بهاء‌الله در کتاب اقدس، هر گونه عمل خرید و یا فروش برده را ممنوع اعلام می‌کند.

بدیهی است که بهاء‌الله با سده نوزدهم که بردگی را حکومت انگلستان ممنوع کرد، همزمان بوده و تردید نیست که نگر او در این باره از سیاست انسان‌گرایانه حکومت بریتانیا نسبت به برده‌ها برداشت شده است. حکومت بریتانیا در سال ۱۸۰۷ میلادی، تجارت برده را ممنوع کرد و از سال ۱۸۱۱ بر ضد تجارت بین‌المللی برده، به‌چالش برخاست و نیروی توانمند دریائی انگلستان در اجرای لغو تجارت بردگی همت گماشت و بعدها نیز این کشور تجارت برده را در مستعمرات خود ممنوع اعلام کرد.

دلایل مذهبی (ملایان و روضه‌خوان‌ها)

سنی‌های مسلمان دارای دلایل مذهبی و یا میانجی بین مردم و مقامات دینی نیستند، ولی شیعه‌های دوازده امامی باور دارند که باید بین به اصطلاح امام غایب و مردم، افرادی وجود داشته باشند که در غیبت امام زمان به انجام وظائف او بپردازند. همین عقیده خرافی و نابخردانه، سبب ایجاد گروهی انگل‌های مفتخور اجتماعی به نام آخوند و ملا و دعانویس در اجتماعات شیعه نشین شد و از سال ۱۹۷۹ در کشور ایران به تشکیل یک حکومت فاشیست و خونخوار مذهبی به نام «ولایت فقیه» انجامید که این کشور را صدها سال به عقب بازگردانید. ولی، در بهائیکری میانجی دینی وجود ندارد. یکی از دلائل مهم مخالفت ملایان شیعه‌گری با بهائی‌ها و عمل جنایتکارانه بایی و بهائی کشی دانمی آنها اینست که بهائی‌ها، وجود ملا و آخوند را در کیش خود غیر لازم به‌شمار آورده‌اند.

اعتقاد به سایر ادیان و مذاهب

قرآن و اسلام، پیروان سه دین موسی، عیسی و زرتشت را اهل کتاب می‌دانند و پیروان سایر دین‌ها را کافر می‌شمارند و مجازات کفر و کافری را مرگ می‌دانند. ولی بهائیکری ۹ دین را به شرح زیر به رسمیت می‌شناسد:

صائبین، هندوئیسم (کریشنا)، بودیسم، زرتشتیگری، یهودیت، مسیحیت، اسلام، بایبگری و بهائیکری. بهائی‌ها باور دارند که دین بهائی دین پایانی، کامل‌ترین و بهترین دین در دنیا است.

شبه‌سازی‌های بایبگری و بهائیکری با اسلام و شیعه‌گری

قرآن - کتاب مقدّس از کالاهای الزامی و جدائی‌ناپذیر دگّان‌های پیشه‌وران دینی است و تمام شیادانی که به‌گشایش دگّان دینی پرداخته‌اند، کتاب مقدّسی نیز برای فریب خوردگان و قربانیان دگّان شیادی خود به‌ارمغان آورده‌اند. محمّد تازی کتاب سرشار از یاوه‌های قرآن را به نام سخنان مستقیم الله برای مسلمانان به‌ارمغان آورد و سید علیمحمّد شیرازی (باب) در برابر قرآن به‌نگارش کتاب «بیان» به‌عنوان کتاب مقدّس دینی بابی‌ها پرداخت و فرمانبرداری از اصول و احکامی را که در آن کتاب نوشته بود، برای پیروانش واجب دینی به‌شمار آورد. «باب» در این کتاب می‌نویسد، هیچ فردی مجاز نیست به‌اعمال و دستورات «باب» و پس از او به‌بزرگان دین او ایرادی وارد کند، بلکه او و اولیای کیش او حقّ دارند، به‌دیگران ایراد بگیرند. «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» نیز که با شیادی، خود را در جایگاه جانشینی سید عیمحمّد شیرازی قرار داد، ناچار بود، از ترفند سنتی دگّاندارن دینی پیروی کند و از اینرو، در برابر قرآن و کتاب «بیان» سید علیمحمّد شیرازی (باب) به‌نگارش کتاب «قدس» دست زد و اجرای اصول و احکام آنرا برای بهائیان واجب به‌شمار آورد.

قبله - محمّد بن عبدالله در آغاز ادّعای پیامبری فکر می‌کرد، یهودیان مدینه کیش او را خواهند پذیرفت و به‌همین مناسبت قبله نماز مسلمانان را اورشلیم برگزید.

ولی پس از مدتی یقین پیدا کرد که یهودی‌ها دعوت او را پذیرا نخواهند شد و از اینرو، روزی در سال دوّم فرارش از مکه به مدینه در هنگام برگزاری نماز ظهر در مسجد «بنو سلیمه» بعد از رکعت دوّم نماز با یک عمل شیادانه ناگهان در میان شگفت همه تازی‌های نماز گزارنده به سمت مکه (خانه کعبه) تغییر جهت داد و با آوردن آیه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳ سوره بقره اعلام داشت که جبرئیل از سوی الله برای او فرمان آورده است که باید قبله مسلمانان را از اورشلیم به خانه کعبه تغییر دهد. از آن پس آن مسجد به نام «مسجد القبلتین» نامیده شد، زیرا پس از رکعت دوّم نماز، محمّد به این عمل شیادانه دست زد.^{۲۶}

«باب» قبله نماز بایی‌ها را در کتاب بیان، مکان من یظهر الله تعیین نمود و آنرا با تغییر او متغیّر به شمار آورد. بهاء الله، این اصل را تأیید کرد و پس از درگذشت او، بهائی‌ها به سوی محلّ دفن او نماز می گزارند.

نماز - محمّد با پشت هم اندازی‌های گستاخانه‌ای اظهار داشت، در شبی که به قول خودش به آسمان‌ها معراج کرده، الله به او فرمان داده است که مسلمانان باید در هر شبانه روز ۵۰ رکعت نماز بگزارند و او با توصیه موسی، ۵ مرتبه از آسمان ششم محلّ اقامت موسی به سوی الله در آسمان هفتم باز گشته و با او در باره شماره رکعت‌های نماز مسلمانان چانه زنی کرده و سرانجام، آنرا به ۵ مرتبه و ۱۷ رکعت نماز در مواقع بامداد، ظهر، عصر، مغرب و شب (عشاء) کاهش داده است.

اگر چه، «باب» و «بهاء الله» از نگر شیادی، دست کمی از محمّد تازی نداشتند، ولی ایندو به اندازه محمّد گستاخ نبودند که ادّعی معراج و دیدار با خدا را بکنند و از این نظر نیز با محمّد رقابت شبیه‌سازی به خرج دهند. درست است که سرانجام، بهاء الله بر خلاف موسی، عیسی و محمّد که نه خود را خدا و نه جانشین او خواندند، خویشان را «خدا» خواند، ولی این ادّعا نمی توانست به اندازه مسافرت به آسمان‌ها با حیوانی بین قاطر و الاغ خنده آور باشد. به هر روی، «باب» نیز در برابر ۱۷ رکعت

^{۲۶} حدیث دیگری می گوید، محمّد در این زمان در مسجد قبه مشغول برگزاری نماز بوده است، محمّد، پس از فرار از مکه به مدینه نخست سه روز در قبه اقامت کرده و سپس به مدینه رفته است. مسجد قبه را خود محمّد بنیانگزاری کرده است.

نماز مسلمانان در ۵ نوبت در شبانه روز، برای بایب هائی که به سنّ بلوغ (۱۵ سال) می‌رسند، بر پایه عدد مقدّس بایب ها، ۱۹ رکعت نماز تعیین کرد. بعدها «بهاء الله» ۹ رکعت نماز را برای بهائیان واجب به شمار آورد. افراد بیمار و آنهائی که به سنّ ۷۰ سالگی می‌رسند و نیز زن ها در زمان عادت ماهیانه از نماز خواندن معاف هستند، ولی به جای آن باید در هر شبانه روز ۹۵ مرتبه بگویند، «سُبْحَانَ اللَّهِ ذِي الطَّلَعَةِ وَالْجَمَالِ»^{۲۷}.

زبان نماز و نیایش در فرهنگ بهائی ها مانند مسلمانان زبان عربی است. پیش از برگزاری نماز، بهائی ها باید مانند مسلمانان وضو بگیرند. هر گاه، برای وضو گرفتن آب در دسترس نباشد، ۵ مرتبه باید بگویند، «بِسْمِ اللَّهِ الْأَطْهَرِ الْأَطْهَرِ»^{۲۸} بهائی ها نیز مانند مسلمانان، پیش از برگزاری نماز اذان می‌گویند. کریم خان کرمانی می‌نویسد، در نامه‌ای که سید علیمحمد شیرازی (باب) به او نوشته، از وی خواسته است، اذانگویان بایب نام او را در اذان ذکر کنند.^{۲۹}

«باب» از برگزاری نماز جماعت ذکر ی به میان نیاورده و آنرا تنها برای مرده‌ها واجب دانسته است. «بهاء الله» نیز این اصل را پذیرش کرده و مورد تصویب قرار داده است.

حجاب - در شبه جزیره عربستان پیش از ظهور محمّد و اسلام، زنان عرب سینه‌های خود را برای مرده‌ها لخت می‌کردند تا آنها را برای دلاوری و سلحشوری در نبردها نیرو و بیخشنند و تشویق کنند.^{۳۰} ولی محمّد بن عبدالله به سبب حسادتی که نسبت به زنان حرمسرایش داشت، با آوردن آیه‌های ۵۳ و ۵۹ سوره احزاب و آیه ۳۱ سوره النور، حجاب و چهره و سرپوشی زنان را واجب و الزامی دانست و در نتیجه از زمان ظهور نامیمون او تا به امروز مدّت ۱۴۰۰ سال است، زنان مسلمان خود را در

^{۲۷} کتاب اقدس، برگ ۱۱۶.

^{۲۸} کتاب اقدس، برگ ۵۸.

^{۲۹} *Studies in Babi and Baha'i History*, ed. Moojan Momen (Los Angeles: Kalimat Press, 1982), p. 33.

^{۳۰} کریم خان کرمانی، شهاب‌التأقیب، برگ‌های ۲۷-۲۵.

کیسه‌های سیاه می‌پوشانند و همبودگاه بشر از فرآیند نیروهای انسانی آنها محروم شده است.

در آئین بایبگری و بهائیگری، حجاب و چهره و سرپوشی زنان وجود ندارد. سید علی‌محمد شیرازی «باب» حتی مقرر کرد که زنها می‌توانند لباس حریر بپوشند، خود را بیارایند و بدون حجاب در اجتماع و در میان مردان حضور یابند.

جهاد - کتاب قرآن سرشار از آیه‌هایی است که کشتار غیر مسلمانان را برای مسلمانان واجب می‌شمارد.^{۳۱} غیر مسلمان در برابر مسلمان بر پایه قرآن باید یکی از سه گزینه را انتخاب کند: پذیرش اسلام و برابر شدن با مسلمانان، پرداخت جزیه و یا نبرد. اقدامات تروریستی که امروز مسلمانان بر ضد غرب انجام می‌دهند، همه را به‌عنوان «جهاد» بر ضد کفار مرتکب می‌شوند. مهمترین این اقدامات در سال‌های اخیر عبارت بوده‌اند از: حمله‌های تروریستی سازمان تروریستی القاعده به چهار هواپیمای مسافربری امریکائی در روز ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ که در حدود سه هزار نفر کشته بر جای گذاشت، بمب‌گذاری در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۲ در «بالی» در کشور اندونزی که ۲۰۲ نفر را هلاک و بیش از ۱۰۰ نفر را زخمی کرد و انفجار بمب در روز ۷ ژوئیه سال ۲۰۰۵ در ترن‌های زیرزمینی لندن.

سید علی‌محمد شیرازی (باب)، «جهاد» را مشروع دانست، ولی «بهاء‌الله» نخست «جهاد» را ممنوع اعلام کرد و سپس آنرا تنها وظیفه پادشاهان دانست. باید توجه داشت که «بهاء‌الله» خود را شاهنشاه (شاه شاهان) می‌دانست و پادشاهان گوناگون کشورهای جهان را نوکران خود به‌شمار می‌آورد. بدیهی است، فردی که خود را «خدا» بخواند، به‌گونه یقین باید پادشاهان را نوکر خود بداند. با این وجود، «بهاء‌الله» با حيله‌گری و شیادی می‌گفت، او برای تسخیر قدرت فرمانروائی آنها نیامده، بلکه رسالتش هدایت افراد بشر است.

^{۳۱} آیه‌های ۹۰ و ۱۴۹ سوره آل عمران، آیه‌های ۸۹ و ۱۳۷ سوره نساء، آیه ۱۱۵ سوره مائده، آیه‌های ۱۰۶ تا ۱۰۹ سوره نحل و آیه ۲۵ سوره فتح.

^{۳۲} *Studies in Babi and Baha'i History*, ed. Moojan Momen, p. 33.

برخلاف قرآن و اسلام که باور دارند، تمام مردم دنیا باید به زور شمشیر بوسیله «جهاد» مسلمان شوند، «باب» و «بهاء‌الله» هر دو باور دارند به غیر بابی‌ها و غیر بهائی‌ها باید با دادگری و مدارا رفتار شود و برای گرایش دادن آنها به بایبگری و بهائیگری نباید زور و خشونت به کار برود.^{۳۳}

حج - بر پایه آیه ۹۷ سوره آل عمران، هر فرد مسلمان خواه مرد و یا زن در دوره زندگی به شرط اینکه بتواند هزینه مسافرت به مکه را از دارائی‌اش بپردازد، باید خانه کعبه را دست کم یک بار در دوره عمر زیارت کند. سید علی محمد شیرازی (باب)، زیارت خانه خود در شیراز را برای انجام مناسک حج تعیین کرد و «میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)» هم خانه «باب» در شیراز و هم خانه‌ای را که خود زمانی در بغداد در آن بسر می‌برد، برای این هدف بایسته شمرد. عبدالبهاء، محل دفن پدرش «بهاء‌الله» در حیفا را مرکز سوم حج برای بهائیان تعیین کرد.

از سال‌های دهه ۱۹۲۰ که بغداد بوسیله شیعیان تسخیر شد، زیارت خانه «بهاء‌الله» برای بهائیان غیر ممکن گردید و در سال ۱۹۷۹ که ملایان شیعه‌گری، حکومت ایران را در دست گرفتند، خانه سید علی محمد شیرازی (باب) را ویران کردند و زیارت این مکان نیز برای بابی‌ها و بهائی‌ها امکان ناپذیر گردید. در حال حاضر، بهائی‌ها برای انجام مراسم حج، مرکز جهانی بهائیان، شامل محل دفن «باب» و «بهاء‌الله» در حیفا و سایر مراکز مذهبی در عکا را زیارت می‌کنند. به گونه‌ای که در پیش گفته شد، در بهائیگری، حج برای زن‌ها واجب شمرده نشده است.

استعمال مشروبات الکلی، مواد مخدر و دخانیات - قرآن بر پایه آیه ۲۱۹ سوره بقره و آیه‌های ۹۰ و ۹۱ سوره مائده، آشامیدن مشروبات الکلی را منع کرده و آنها را حرام دانسته، ولی در باره مواد مخدر و دخانیات، قرآن و اسلام

³³Peter Smith, *The Babi and Baha'i Religions from Messianic Shi'ism to A World Religion* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), P. 79.

به گونه کامل سکوت کرده و در باره این مواد هیچ سخنی به میان نیاورده و بنابر این، مسلمانان استعمال آنها را جایز می‌دانند. دلیل این امر آنست که گویا خداوندی که در قرآن بر پایه آیه‌های ۴ و ۲۹ سوره آل عمران، آیه ۷ سوره مجادله، آیه‌های ۱۹ و ۷۶ سوره نحل، آیه ۳۹ سوره احزاب، آیه ۳ سوره سبا، آیه‌های ۱۶ و ۱۸ سوره حجرات، آیه ۲۵ سوره اسری، آیه‌های ۳۷ و ۵۹ سوره انعام، ادعا می‌کند، هیچ عامل و ذره‌ای در دنیا وجود ندارد که در قرآن نیامده باشد، در واقع نمی‌دانسته است، انسان‌های آینده به استعمال مواد مخدر و دخانیات که زیان‌های آنها کمتر از الکل نیست، دست خواهند زد. ولی، هم در بایبگیری و هم بهائیکری، استعمال همه این مواد منع شده است.

حیوانات و سگ - قرآن و اسلام در باره حیوانات سکوت کرده و از چگونگی رفتار مسلمانان با حیوانات سخنی به میان نمی‌آورد، ولی در کیش‌های «باب» و «بهاء‌الله» به پیروان دین با شدت توصیه می‌شود، نسبت به حیوانات مهربانی کرده و از آزار و اذیت آنها خودداری شود. عبدالبهاء باور داشت که حیوانات بیگناه، ولی فرد انسان گناهکار است.

محمد و اسلام، سگ را نجس می‌دانند، ولی سگ شکاری را از این قاعده جدا می‌کنند. در حالیکه بین سگ‌های شکاری و سگ‌های عادی از نگر بیولوژیکی و سایر فروزه‌های حیوانی بهیچوجه تفاوتی وجود ندارد، منطق محمد و اسلام در باره بهره‌برداری از سگ‌های شکاری برای شکار، مانند سایر بیهوده‌سرائی‌های مطالب قرآن است. بدون تردید می‌توان گفت که منطق ناگفته محمد تازی در این یاوه‌گوئی، عشق و شیفتگی او به خواست‌های شکمش بوده است، زیرا سگ شکاری، تازی‌ها را برای شکار یاری می‌رسانده و آنها بدینوسیله شکم خود را پر می‌کرده‌اند.

گفته شده است که محمد به علی بن ابیطالب توصیه کرده بود، سگ‌های مدینه را نسا بود کند و یکی از وظائف دینی علی بن ابیطالب، سر دژ خیم اسلام، کشتن سگ‌های مدینه بوده است.

بخش ششم

سید محمد متّسع

شیاد باجاری که خود را امام زمان و فرزند سبکدوش

مولا علی خود را خدا خواند

«تستین، مذهب آدمکشی و تشیع، مذهب خودکشی است.»
فواد عجمی در کنگره اروپا و خاور میانه در ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۵

«هدف اسلام، گسترش آئین خود بر تمام ملت‌ها و چیرگی بر

سراسر کشورهای جهان است.»

حسن البنا، بنیانگذار اخوان المسلمین Amir Taheri, *Holy Terror*

¹Congress, House, Committee on Foreign Affairs, subcommittee on Europe and the Middle East. Islamic Fundamentalism and Islamic Radicalism: Hearings before the subcommittee on Europe and the Middle East of the Committee on Foreign Affairs, 99th Congress, 1st. Ses., 24 June, 15 July, and 30 September 1985, 154.

ایرانی‌های پاک نهاد و میهن خواه که قلب تاریخی آنها از تهاجم تازی‌ها به کشور ما در ۱۴۰۰ سال پیش و تحمیل فرهنگ ناپاک، خونریز و نانسانی اسلام جراحت برداشته، فکر می‌کنند جنایت‌های تازی‌ها در کشور ایران تنها به نبردهای قادسیه، جلولای و نهاوند و سایر تازش‌های خونریزانه، آدمکشی‌های وحشیانه و تاراج ثروت‌های مردمی و ملی ما که تازی‌ها در برابر مقاومت‌های دلیرانه، میهنانه و تاریخی مردم ایران مرتکب شدند و کم و بیش در نوشتارهای فارسی به آنها اشاره شده، محدود می‌شود. در حالیکه، تبهکاری‌های یاد شده را برآستی باید تنها بخش ناچیزی از جنایت‌های مستقیم تازی‌ها و گسترش کیش خرافی آنها در کشور ایران به‌شمار آورد. زیرا، در برابر تبهکاری‌ها و خونریزی‌های بی‌شمار و مستقیمی که تازی‌ها در کشور ما مرتکب شدند، در این ۱۴۰۰ سال در نتیجه گسترش دین خونریز اسلام و دهشتبارتر از آن مذهب آدمکش و انسان ستیز شیعه‌گری، آنچنان خونریزی‌ها و آدمکشی‌های وحشیانه و ویرانی‌هایی به‌گونه غیر مستقیم بوسیله تفاله‌های افسون‌شده اسلامی در کشور ما به‌وجود آمده که فرآیندهای آذرنگ بار، تمدن‌ستیز و واپس‌گرای آنها بمراتب از جنایت‌های خونبار و ویران‌ساز مستقیم تازی‌ها در کشور ما سهمگین‌تر و بیشتر بوده است.

یکی از دلایل اثبات این فراخواست تاریخی در کشور ما که در بالا شرح داده شد، جنایت‌های گروهی از افراد نابکار و تهی از نیوند و ارزش‌های انسانی بوده که خود را سید علوی، مسلمان شیعه و بدتر از همه امام زمان و حتی خدا معرفی کرده و برای دستیابی به قدرت و ثروت، در حدود مدت سیصد و سی سال، بخش مهم و زرخیزی از کشور ما (خوزستان) را مورد تاخت و تاز و خونریزی و غارت و چپاول قرار داده و مرتکب تبهکاری‌های جبران‌ناپذیری شده که موضوع جستار این فصل را تشکیل می‌دهد.

گروهی که در بالا از آنها نام برده شد و در تاریخ به سادات مشعشعیان مشهورند، بهانه اقدامات تبهکارانه خود را در کشور ما، جانشینی امام زمان برشمرده‌اند. با توجه به اینکه شیعیان جهان تنها یک دهم از مسلمانان دنیا را تشکیل می‌دهند و سایر نه دهم مسلمانان جهان، در پایه شیعه‌گری را مسلمان نمی‌شناسند، از اینرو، بی‌مناسبت نیست، پیش از آغاز این جستار، ابتدا به یکی از فروزه‌های شیعه‌گری که ناآرامی، تجاوز و خونریزی است، اشاره‌ای داشته باشیم.

فروزه شیعه‌گری

«دانته الیگری» که «شکسپیر» ایتالیا فرنام گرفته می‌نویسد، شیعیان در طبقه نهم دوزخ جای دارند، زیرا پیروان این مذهب پیوسته در پی ایجاد دشمنی، دو دستی و ناسازگاری هستند. متون کتاب‌های جدید درسی کشور عربستان سعودی می‌گویند، «پیروان مذهب شیعه گری دارای دم هستند.»^۱

امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان و بنیانگزار فقه شیعه‌گری اظهار داشت، «هر روز شیعیان عاشورا و هر محلی که شیعیان بسر ببرند، کربلاست.» امام جعفر صادق با این گفته انسان ستیزانه کوشش کرده است نشان دهد که مذهب شیعه‌گری با مذهب تسنن تفاوت دارد و فرد شیعه مذهب باید مانند حسین بن علی پیوسته در پی مخالفت، شورش، رستاخیز و شهادت باشد. به همین دلیل، مجله عربی Attadamon در نشریه سال ۱۹۸۴ خود نوشت: «ثابت شده است که شیعیان پیوسته از نظر سیاسی، ناراضی و ناراحت بوده و همیشه در پی دست زدن به شورش هستند، زیرا هر فرمانروا و یا هر هیئت حاکمه‌ای را دشمن خود می‌دانند. حتی هر گاه شیعیان، حکومت منطقه‌ای را به دست بگیرند، باز هم در جایگاه فرمانروائی در برابر سایر کشورها، حالت تجاوز و تهاجم به خود می‌گیرند. در واقع می‌توان گفت که تشیع راحتی و رضایت خود را در مخالفت با دیگران جستجو می‌کند. دکتر علی شریعتی در این راستا می‌نویسد، شیعه در برابر حالت تمکین و سربراهی تسنن پیوسته باید در حالت خیزش قرار داشته باشد.»^۲

آخوند روح‌الله خمینی نیز زمانی که برای گروهی از رهبران رادیکال اسلام سایر کشورها سخن می‌گفت، اظهار داشت:

^۱ Peter Theroux, *The Strange Disappearance of Imam Musa Sadr* (London: Weidenfeld and Nicholson, 1985), p. 5.

^۲ *ibid.*, pp. 10-11.

«برادران من در خانه‌های خود بیکار نشینید، زیرا سکوت و بیحرکتی شما، دشمنان را برای حمله بر ضد شما تحریک می‌کند. شما باید همیشه حالت تازش و تجاوز داشته باشید تا دشمنانتان را وادار به عقب نشینی بکنید... فکر نکنید که وظیفه شما تنها آموزش نماز و روزه به مردم است. اصول و احکام اسلام محدود به آموزش نماز و روزه نیستند... چرا شما پیوسته آیه‌ها و سوره‌هایی را که از رحم و بخشش سخن می‌گویند قرائت می‌کنید و آیه‌ها و سوره‌هایی را که از قتل و کشتار دم می‌زنند نادیده می‌گیرید؟ فراموش نکنید که قتل و کشتار نیز از برکات الهی و نوعی ترحم است... در زندگی انسان بیماری‌هایی وجود دارند که تنها با سوختن درمان می‌شوند. افراد فاسد در هر اجتماعی باید نابود شوند... قرآن به ما آموزش می‌دهد، چگونه با غیر مسلمان رفتار کنیم. این کتاب مقدس به ما می‌آموزد که دشمنان را بزنیم، آنها را زندانی کنیم و سرانجام خونشان را بریزیم.»^۳

آخوند علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری پیشین حکومت جمهوری اسلامی در خطبه نماز روز جمعه اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۸ اظهار داشت:

«غربی‌ها را بکشید، به انتقام هر فلسطینی پنج امریکائی، انگلیسی و فرانسوی را بکشید، هواپیماهایشان را بربائید و کارخانه‌هایشان را منفجر کنید (انفجار ساختمان نیویورک). همه اتباع امریکا، انگلیس و فرانسه مانند هم هستند، زیرا به دولت‌هایشان مالیات می‌دهند و از محل همین مالیات‌هاست که امریکا به اسرائیل کمک می‌کند. آنها را به گناه دادن مالیات به قتل برسانید.»^۴

«آگوستوس ریچارد نورتون»^۵ در کتاب *Shi'ism and Social Protest* پاراگراف زیر را از قول جهانگردی به نام «دیوید ارکوهارت»^۶ برداشت کرده و خود

^۳ کیهان هوائی، سوّم تیر ماه ۱۳۷۱.

^۴ سنگر، ۱۵ ابانماه ۱۳۸۰، شماره ۳۴۶+۳۳۲.

^۵ Augustus Richard Norton.

^۶ David Erquhart.

می‌افزاید، این نویسنده در نیمه سده نوزدهم در باره فروزه شیعیان نوشته است که این افراد، مردمی کج اندیشه و فرونهاد بوده و از زندگی نکبت بار و پر درد سر لذت می‌برند و با گدائی روزگار می‌گذرانند....»^۷

نوشتارها و گفتارهای بالا از امام جعفر صادق تا خمینی و نویسندگان غربی در باره شیعه‌گری را «فواد عجمی» در یک جمله ساده و کوتاه «تسنن، مذهب آدمکشی و تشیع، مذهب خودکشی است»، شیره‌گیری کرده است. «فواد عجمی» یک لبنانی زاده ایرانی تبار اهل تبریز است که خانواده‌اش در زمانی که او ۱۸ ساله بود به کشور آمریکا مهاجرت کردند و او توانست با استادی دانشگاه، مشاورت بانو «کوندولیزا رایس»،^۸ وزیر امور خارجه «جورج دبلیو بوش»، رئیس جمهوری آمریکا (از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸) و نویسندگی در نشریات معروف امریکائی به شهرت جهانی دست یابد.

اگر چه دین اسلام در کلیت نه تنها از بیهوده‌ترین و خردستیزترین ادیان ابراهیمی، بلکه همه مذاهب، فرقه‌ها و مسلک‌های جهان است، سنی‌ها به‌الله یکتائی باور دارند که برای جزئیات زندگی آنها از روز زایش از زهدان مادر تا لحظه ورود به گور قاعده و قانون تعیین کرده و آنها باید در زندگی روزانه آنها را به‌کار بگیرند و همچنین بر پایه آموزش قرآن، در راستای چیرگی بر ملت‌های غیر مسلمان و تبدیل کردن بخش‌های «دارالحرب» جهان به «دارالاسلام» از فرصت‌هایی که در اختیارشان قرار می‌گیرد، بهره‌برداری کنند. ولی، شیعه‌گری مذهبی است که هدفش روی اصول مبارزه، مخالفت، رنج‌بینی و شهادت پایه گرفته و مسلمان شیعه برای چیرگی بر سایر ملل غیر شیعه و حتی سنی‌ها پیوسته باید در حال مبارزه، خشونت و نبرد بسر ببرد. به همین سبب است که در مذهب تسنن اصل «جهاد» تنها در باره ملت‌های غیر مسلمان به‌کار می‌رود، ولی در شیعه‌گری «جهاد» افزون بر ملت‌های غیر مسلمان در برابر مسلمانان غیر شیعه نیز باید به‌کار گرفته شود.

⁷ *Shi'ism and Social protest*, ed. Juan R. I. Cole and Nikkie R. Keddie (New Haven: Yale University Press, 1986), p. 156.

⁸ Condoleeza Rice.

از دگر سو، از بین ادیان ابراهیمی در یهودیت و تسنن «مهدی نجات دهنده» ناشناخته مانده و تا ظهور نکند، هویت او روشن نخواهد شد، ولی به هر حال یهودی‌ها، مسیحی‌ها و نیز سنی‌ها به مهدی نجات دهنده‌ای باور دارند که زمانی ظهور خواهد کرد و به اصطلاح در جهان دادگری به وجود خواهد آورد، ولی شیعیان باور دارند «مهدی نجات دهنده»، فرزند امام حسن عسکری، امام یازدهم آنهاست که از سال ۸۷۰ میلادی تا کنون در چاهی پنهان شده و روزی ظهور خواهد کرد و جهان را تسخیر خواهد نمود و برای مدت ۱۳ سال بر جهان حکومت خواهد کرد و سرانجام به دست یک زن ریشدار ایرانی کشته خواهد شد.^۱

افسانه خردستیز بالا سبب شده است که اگر چه جمعیت شیعیان جهان یک دهم سنی‌ها بوده و مسلمانان غیر شیعه در پایه، شیعه‌گری را مذهب نمی‌شناسند، ولی آمار خون‌هایی که شیعیان در تاریخ اسلام ریخته‌اند، بمراتب بر سنی‌ها فزونی داشته باشد. یکی از فرودهای این فراخواست، افرادی هستند که گاه و بیگاه خود را امام زمان شناختگری کرده و سبب خونریزی‌های بیشمار شده‌اند. از جمله مهم‌ترین این افراد می‌توان محمد نفس زکیه، عبیدالله فاطمی، محمد بن عبدالله تومارت، محمد احمد سودانی، محمد علی السنوسی، شیخ محمد احمد، سید علیمحمد شیرازی و سید محمد مشعشع را نام برد که فرد آخری و جانشینانش برای مدت ۳۳۰ سال بر ایالت خوزستان ایران و نواحی اطراف آن حکومت کردند. «سید محمد مشعشع» از نابکارترین و خونخوارترین امام‌های زمان قلابی به‌شمار می‌رود. بدیهی است که کاربرد واژه «قلابی» در این جستار منطقی نیست، زیرا بنیانگذار دین اسلام، محمد بن عبدالله، خود از بزرگ شیادان جهان به‌شمار می‌رود، چه رسد به فرزند هیچگاه نبوده در جهان حسن عسکری که بنا به شهادت برادرش جعفر، فردی بیمارگونه و دارای ناتوانی جنسی بوده و در سن ۲۷ سالگی بدرود زندگی گفته است. بنابراین، هدف از کاربرد «امام زمان‌های قلابی» افرادی بوده‌اند که به نام حلول روان امام زمان در کالبدشان ادعای مهدویت و امام‌زمانی کرده‌اند.

۱ برای آگاهی از جزئیات چگونگی ظهور مهدی نجات دهنده شیعیان به کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام روزقیامت در اسلام مراجعه فرمائید.

«سید محمد مشعشع» در فلسفه بازی‌های دغلكارانه و نابخدانه دینی اش باور داشت که گوهر امام زمان بودن (هورقلیائی امام زمان) از کالبد او جداست و بنا بر این، گوهر امام زمان می‌تواند در کالبد فرد دیگری نیز برود. به گفته دیگر، «سید محمد» باور داشت که امام زمان مرده است، ولی گوهر او زنده بوده و می‌تواند در کالبد دیگری فرو رود. «سید محمد» این باور را در باره علی بن ابیطالب نیز به کار می‌برد و او را خدا می‌دانست و آشکارا می‌گفت، گوهر خدائی در کالبد علی بن ابیطالب حلول کرده است. به گونه ای که بعد خواهیم گفت، همین ادعا را فرزند نابکار «سید محمد» به نام «مولا علی» از پدرش برداشت کرده و باور داشت، گوهر خدائی در کالبد علی بن ابیطالب حلول کرده و پس از مرگش به کالبد او منتقل شده است.

زنده یاد احمد کسروی، باور دارد که شیخ احمد احسائی، رهبر فرقه شیخیه نیز عقاید خود را در باره امام زمان و اینکه گوهر امام زمان می‌تواند در هر فردی فرو رود، از «سید محمد مشعشع» برداشت کرده است.

شناسه «سید محمد مشعشع» و ادعای مهدویت او^{۱۰}

«سید محمد مشعشع» در نیمه‌های سده نهم هجری قمری در شهر «واسط» بین کوفه و بصره که در آن زمان جزء خوزستان بزرگ ایران به شمار می‌رفت، زایش یافت و زمانی که به سن ۱۷ سالگی رسید، پدرش به نام سید فلاح، او را به حله عراق، یکی از مراکز شیعه‌نشین عراق فرستاد تا در مدرسه «شیخ احمد بن فهد حلی» که یکی از علما و فقهای مشهور شیعه بوده، آموزش‌های مذهبی فرا بگیرد. «شیخ احمد بن فهد»، فقیهی زاهد پیشه بود و بر خلاف شیعیان تندروئی که در آن زمان در آن منطقه رشد می‌کردند و مهدویت را بهانه تندروی خود قرار می‌دادند، او فردی بدون آزار بود و به آموزش فقه شیعه‌گری اشتغال داشت. «سید محمد» سال‌ها در «واسط» بسر برد و گفته شده است که «شیخ احمد بن فهد» استاد او یا مادر «سید محمد»

^{۱۰} احمد کسروی، مشعشعیان (لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۲۰۱۱)، برگ‌های ۹-۸.

از دواج کرده و بدینمناسبت او پسر خواندهٔ استادش «شیخ احمد بن فهد» بوده است. در زمانی که «سید محمد» که بنا به نوشتهٔ کسروی از افراد بسیار نابکار و فریبگر بوده در «واسط» بسر می‌برده، گاهگاهی به دیگران وانمود می‌کرده که او مهدی موعود شیعیان و امام زمان آنهاست و به زودی ظهور خواهد کرد. این سخن به گوش استادش «شیخ احمد بن فهد» می‌رسد و او را به سختی آزرده خاطر می‌کند و «سید محمد» را بدانمناسبت سرزنش و شماتت می‌کند. ولی، «سید محمد» که مانند سایر شیادانی که دینسازی را تخته پرش به سوی قدرت و ثروت می‌دانند، از کار خود دست بردار نبود و در راستای رسیدن به هدف نابکارانه‌اش، مدت یک سال در مسجد آدینهٔ شهر کوفه به اعتکاف نشست و پیوسته گریه می‌کرد. افرادی که گریستن او را مشاهده می‌کردند، از او سبب این کار را پرسش می‌کردند و او پاسخ می‌داد که چون به زودی به عنوان امام زمان شیعیان، ظهور خواهد کرد، به فرمان خدا مجبور است، دست به کشتار و آدمکشی کفرپیشگان بزند و از اینرو برای افرادی که به دست او کشته خواهند شد، او رانج می‌دهد و گریه‌های او نشانه و بازتاب درد و رنجی است که او از کشتن آنهاست که باید به فرمان خدا خونشان را بریزد، احساس می‌کند.

پس از اینکه، «سید محمد» آموزش‌هایش را در مدرسهٔ «شیخ احمد بن فهد» به پایان رسانید، به «واسط» بازگشت و در آنها آشکارا دعوی مهدویت نمود. زمانی که این موضوع به گوش «شیخ احمد بن فهد» رسید، او را تکفیر کرد، فتوای کشتنش را داد و از مقامات حکومتی «واسط» درخواست کرد، فتوای او را به مورد اجرا بگذارند و «سید محمد» را به قتل برسانند. مقامات حکومتی شهر «واسط» به دستگیری «سید محمد» می‌پردازند و بر آن بوده‌اند تا فتوای قتل را در باره‌اش اجرا کنند، ولی «سید محمد» که فردی دروغگو و حيله‌گر بوده، به قرآن سوگند می‌خورد که او یک سید صوفی است و چون مخالف شیعه‌گری و شیعیان است، از اینرو، شیعیان با او دشمنی دارند و چنین دروغی را در بارهٔ او رواج داده‌اند و با این سوگند دروغ و سخنان دغلاکاران جان خود را از نابودی نجات می‌دهد. پس از آن چون ادامهٔ مهدویت در شهر «واسط» برایش مشکل می‌شود به یکی از شهرهای نزدیک آن به نام «گسید» می‌رود و در میان تازی‌های ساکن آنجا، سکونت اختیار

می کند و به دعوی مهدویت ادامه می دهد.

باید توجه داشت که نقاطی که «سید محمد» برای فعالیت های خود برگزید، در منطقه «بطاع» قرار داشتند. منطقه «بطاع» از یک رشته زمین های باتلاقی تشکیل شده بود که از «واسط» تا خوزستان ادامه داشت. بر پایه نوشتار «بلاذری»، این منطقه در جنوب عراق وجود داشت که از زمان ساسانیان آب آنجا را فراگرفته بود و پایگاه افرادی شده بود که به سبب خطراتی که جان آنها را تهدید می کرد به آن منطقه پناه می آوردند و در آنجا سکونت اختیار می کردند. به همین دلیل، ساکنان «حله» در زمان حمله مغول برای نجات جان خود به «بطاع» آمدند و در آنجا سکونت گزیدند.^{۱۱} ساکنان این منطقه بیشترشان شیعیان صوفی مسلک بودند و از فروزه های شگفت انگیزی بهره می بردند. از جمله اینکه مار را زنده زنده می خوردند و وارد تنور آتش می شدند و با آتش افروخته بازی می کردند. در زمان تهاجم خونین مغول به آن منطقه، دو تن از صوفیانی که ساکن آنجا بودند، در برابر هلاکوخان مغول، مس گذاخته و سم نوشیدند بدون اینکه گزندی به آنها وارد شود و این موضوع سبب شد که هلاکوخان مغول توجهش به صوفیگری جلب شود. همچنین گفته شده است که شهید اول، علم سحر را در «حویزه» مرکز منطقه «بطاع» آموخته بود. «ابن قتیبه» نیز می نویسد، «مغیره بن شعبه» و «بیان بن سمعان غالی» که هر دوی آنها در «واسط» به دار آویخته شدند به انجام عملیات شگرف جادوگری مشهور بودند.

با توجه به اینکه «سید محمد» نیز در منطقه یاد شده در بالا زایش و پرورش یافته بود، بدیهی است، شعبده بازی هائی را که برای فریب دادن پیروانش انجام می داد، از ساکنان آن منطقه فرا گرفته بود و این هنر را در خدمت فریب دادن مردم برای گرایش آنها به ادعای پوچ مهدویتش قرار داده بود. او بدون اینکه آسیبی به او برسد، درون آتش می رفت و اورادی ساخته بود که به مردم می داد و به آنها می گفت با خواندن آن او را، آنها نیز می توانند بدون اینکه گزندی ببینند، وارد آتش شوند. باید توجه داشت که بسیاری از افراد امروز این کار را انجام می دهند و بویژه

^{۱۱} احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، فتوح البلدان (مصر: ۱۳۵۰) برگ های ۲۹۲-۲۹۰.

نویسنده این کتاب نیز این روش را آزموده و تجربه نیز کرده‌ام. همچنین، او دسته شمشیری را روی زمین قرار می‌داد و شکم خود را روی آن می‌گذاشت بدون اینکه شمشیر در شکمش فرو رود. این کار را نیز مرتاضان هندی به آسانی انجام می‌دهند و زمانی که نویسنده در هندوستان بودم در شهر کلکته، انجام این کار را بوسیله آنها مشاهده کردم. «سید محمد» با این شعبده‌بازی‌ها عشایر آن سامان را فریب می‌داد و سبب گرایش آنها به دعوی شیادانه‌اش می‌شد.

در برابر افرادی که فریب «سید محمد» را می‌خوردند و دعوت ویرا می‌پذیرفتند و به او ایمان می‌آوردند، گروه‌های دیگری نیز بودند که به سیرت دغلكاران‌اش پی برده و در صدد کشتنش بودند و او از اینرو ناچار شد برای رهائی از گزند این گروه، به عراق برود. در عراق نیز که در آن زمان بوسیله «عبدالله سلطان» نوه شاهرخ میرزای مغول اداره می‌شد، در صدد دستگیری او بر می‌آیند و وی ناچار به کوهستان‌های نزدیک «واسط» می‌گریزد.

در کوهستان‌های عراق نیز «سید محمد» موفق شد، گروهی از ساکنان آن نواحی را فریب داده و به‌گرد خود درآورد. در سال ۸۴۴ هجری قمری، او با گروهی از عشایر طرفدارش به روستائی به نام «حصان» حمله کرد که بین او و حاکم آن روستا نبرد سختی درگرفت و در نتیجه، «سید محمد» شکست خورد. آنگاه، دوباره به جمع‌آوری پیروان جدیدی دست زد و به روستای «شوقه» حمله کرد و تا آنجا که در توان داشت به کشتار ساکنان آن روستا دست زد و سپس اموال و دارائی‌های آنها را چپاول و زنان آنها را اسیر کرد. پس از این موفقیت، «سید محمد» به محلی به نام «دوب» که بین رودهای دجله و فرات واقع بود رفت و مردم آنجا را به دعوت مهدویت خود فرا خواند. مردم «دوب» به فراخوانی او پاسخ مثبت دادند و او را به‌عنوان مهدی موعود شیعیان، امام زمان پذیرا شدند. «سید محمد» که دعوی دغلكاران‌اش را در حال پیشرفت و موفقیت دید، فرزندش «مولا علی» را به «ثبق» و «نازور» که در کناره رود دجله قرار دارند گسیل داشت تا آن گروه از ساکنان آن نواحی را که پیروی او را پذیرفته بودند، به «دوب» بیاورد. «مولا علی» که در ستمکاری و ناجوانمردی، فرزند حلال زاده پدر بود، گروهی از پیروان پدرش را جمع‌آوری کرد و با خود به سوی «دوب» برد. در راه به کاروان بزرگی که

ثروت زیادی با خود حمل می‌کرد بر خورد نمود و به پیروی از سنت جد اطهر کاروانز نش، محمد بن عبدالله به آن کاروان حمله کرد، کاروانسالار و سایر افراد وابسته به آن کاروان را کشتار کرد، اموال و دارائی‌های آن کاروان را که در بر دارندهٔ ثروت کلانی بود غارت کرد و نزد پدرش برد.

«سید محمد» از شاهکار جنایتکارانهٔ فرزندش «مولا علی» بسیار شادمان شد و با بهره‌برداری از آن ثروت، تسلیحات و ابزار جنگی خریداری کرد و با پیروانش به «حویزه» که ساکنانش ایرانی بودند و به زبان فارسی سخن می‌گفتند، رفت و به آنها دستور داد، چهارپایان و کالاهای خود را بفروشند و اسب و شمشیر و سایر تجهیزات جنگی خریداری کنند و خود را برای نبردی که امام زمان باید با کفار آغاز کند، آماده نمایند. «سید محمد» آنچنان در جمع آوری تسلیحات جنگی کوشا بود که مادهٔ گاوی را در برابر یک شمشیر و ده درهم پول می‌فروخت. او به پیروانش می‌گفت، تسلیحات جنگی دشمنان بر آنها کارگر نخواهد افتاد و هر گاه نیروهای حکومتی بخواهند در برابر آنها به نبرد دست بزنند، به نظر آنها مانند پشه خواهند آمد. همچنین گلوله‌های توپ‌ها و تفنگ‌های دشمنان، به آنها آسیبی نخواهد رسانید! از لاف‌های دغلكارانهٔ دیگر «سید محمد» به پیروانش آن بود که به زودی او بر همهٔ دشمنانش پیروز خواهد شد و چه آنهایی که پیامبر اسلام و امام‌های شیعه‌گری را انکار کنند و چه آنهایی که با او دشمنی بورزند، همه کشته خواهند شد! ساکنان «حویزه» و آبادی‌های واقع در بین بصره و «واسط» که در میان آب قرار داشتند، به نبرد «سید محمد» آمدند، ولی کاری از پیش نبردند و او گروه زیادی از آنها را از دم تیغ گذرانید و آنگاه، به «واسط» رفت. امرای مغول که در این شهر فرمانروائی می‌کردند، برای نبرد با «سید محمد» روبرو شدند، ولی او چهل نفر از آنها را کشت و شکستشان داد. پس از این پیروزی، «سید محمد» پیروانش را

۱۲ قیام و نهضت علویان زاگرس یا تاریخ تحلیلی اهل حق، ۲ جلد، جلد دوم، ویراستاری، برگردان و تصحیح محمد علی سلطانی (کرمانشاه: مؤسسهٔ فرهنگی نشر شها، ۱۳۷۶-۱۳۷۷)، برگ‌های ۱۷۸-۱۷۹؛ کسروی، مشعشعیان، برگ ۴۴.

۱۳ کسروی، مشعشعیان، برگ ۴۶.

به روستاها و نقاط گوناگون آن ناحیه گسیل داشت و آنها تا آنجا که در توان داشتند به غارت و چپاول اموال مردم آن نواحی دست زدند و در نتیجه «سید محمد» به ثروت کلانی دست یافت.

از آن پس، همانگونه که محمد بن عبدالله به قبایل و طوایفی که دعوی پیامبری او را نمی پذیرفتند، حمله می کرد و اموال و دارائی های آنها را غارت و زنان و کودکانشان را می ربود، «سید محمد» نیز هر روز به یکی از روستاها و نقاط گوناگون آن منطقه دست برد می زد، اموال آنها را تاراج می کرد و حتی زنهار آنها را که به او تسلیم می شدند با سنگدلی رد می کرد و آنها را از دم تیغ می گذرانید.

در این زمان هدف «سید محمد» دستیابی به «واسط» و تسخیر آن شهر بود. برای دستیابی به این هدف، «سید محمد» با سه هزار نفر از پیروانش به «واسط» حمله برد، ولی فرمانروای «واسط» او را به سختی شکست داد و هشتصد نفر از پیروان او را کشت و گروه زیادی از آنها نیز در راه نابود شدند. «سید محمد» از این شکست به سختی آسیب دید و ناچار شد به «حویزه» بازگشت کند. ولی، چون او فردی خونخوار، نا آرام و به غایت جاه طلب بود، زمانی که به «حویزه» رسید، باز به کشتن مردم آن ناحیه و غارت و چپاول اموال و دارائی های آنها و اسیر کردن زنان و کودکانشان دست زد.

تسخیر خوزستان

در این زمان، «شاهرخ میرزا» فرزند «تیمور لنگ» بر ایران و ترکستان فرمانروائی می کرد و هرات را مرکز فرمانروائی اش برگزیده بود، عراق عجم و آذربایجان را در اختیار «جهانشاه قراقوینلو» قرار داده و ایالت های فارس و خوزستان را نیز به نوه اش، «عبدالله سلطان» سپرده بود. «عبدالله سلطان» شیراز را مرکز فرمانروائی اش برگزیده و ایالت خوزستان را به «شیخ ابوالخیر حزری» سپرده بود که او هم شوشتر را مرکز حکومتش برگزیده و «حویزه» و نقاط پیرامون آنرا به پسرش «شیخ جلال» داده بود. ولی از سال ۸۳۸ هجری قمری، «میرزا سپند قراقوینلو» برادر قراقوینلو، در برابر برادر و نیز «شاهرخ میرزا» یاعنی شده، به بغداد

دست یافته و با استقلال در آنجا فرمانروائی می‌کرد. باید توجه داشت که یکی از پادشاهان دودمان مغول به نام «الجاتو» که به «سلطان محمد خدا بنده» شهرت یافته بود، زمانی نسبت به همسرش خشمگین شد و او را سه طلاقه کرد. سپس، از کرده خود پشیمان شد و تصمیم گرفت، همسر طلاق داده شده‌اش را دوباره به عقد ازدواج خود درآورد، ولی تمام علمای مذاهب اربعه (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی)، این کار را بدون وجود محلل غیر ممکن دانستند. در زمانی که «سلطان محمد خدا بنده» برای بازگرداندن همسرش به زندگی زناشویی خود با بن بست روبرو شد، یکی از وزرایش به او اظهار داشت، در شهر «حله» عراق، یک عالم اسلامی وجود دارد به نام «علامه حلی» که آن طلاق را باطل می‌داند و باور دارد که همسرش هنوز در قید زناشویی مشروع او قرار دارد. شاه مغول نامه‌ای به «علامه حلی» نوشت و یکی از مأموران خود را برای آوردن او به «حله» روانه کرد. «علامه حلی» وارد دربار شاه مغول شد و از او پرسش کرد، آیا در زمانی که همسرش را طلاق داده، شاهدی عادل ناظر عمل طلاق گفتن او بوده‌اند؟ شاه پاسخ منفی داد و افزود که او این کار را در تنهایی و از روی خشم و غضب انجام داده است. «علامه حلی»، اظهار داشت، بنابراین طلاق یاسد شده باطل بوده و همسرش هنوز در عقد ازدواج شرعی او برجای مانده است و با این به اصطلاح حیلۀ شرعی، شاه مغول را از ازدواج با محلل نجات داد. این رویداد سبب شد که «سلطان محمد خدا بنده» نه تنها به مذهب شیعه گری گرایش پیدا کند، بلکه به ترویج و گسترش آن مذهب پرداخت و به نام امام‌های شیعه‌گری نیز سگه زد.

همانگونه که «سلطان محمد خدا بنده» با آوردن «علامه حلی» به سلطانیته سبب گسترش مذهب شیعه‌گری شد، «میرزا اسپند» نیز که از شیعیان بنیادگرا به شمار می‌رفت، «شیخ احمد بن فهد» را از «حله» به بغداد فرا خواند و او هم به نام دوازده امام شیعه‌گری سگه زد. در نتیجه این رویدادها، مذهب شیعه‌گری در ایران و عراق عرب گسترش یافت و سبب پیشرفت هدف‌های «سید محمد» که از خانواده شیعه بود و در پیروی از این مذهب پی‌ورزی نشان می‌داد، شد و به همین مناسبت، پادشاهان و فرمانروایان مناطق پیرامون سکونت او، آنگونه که باید و شاید در نابود

کردن او اقدامی به عمل نیاوردند.

به هر روی، در زمانی که «سید محمد» در حوالی «حویزه» دست به کشتار مردم و تاراج اموال و دارائی‌های آنها زد، «شیخ جلال» فرمانروای «حویزه» در صدد رویارویی با «سید محمد» برآمد، ولی نیروی بسنده برای این کار نداشت و از اینرو از پدرش «شیخ ابوالخیر» که در این زمان در شیراز نزد «عبدالله سلطان» بسر می‌برد، نامه‌ای نوشت و برای دفع «سید محمد» از او یاری خواست. «شیخ ابوالخیر»، موضوع را با «عبدالله سلطان» در میان گذاشت و او سپاهی را به فرماندهی فردی به نام «امیر خداقلی» برای نبرد با «سید محمد» روانه کرد. «شیخ ابوالخیر» نیز به شوشتر، دزفول و دروق (فلاحیه امروز) رفت و در آن نواحی سپاهی گردآوری کرد و او هم برای رویارویی با «سید محمد» به سپاه «امیر خداقلی» پیوست.

چون سپاه «سید محمد» کمتر و ناتوان‌تر از سپاهیان «امیر خداقلی» و «شیخ ابوالخیر» بود، از اینرو «سید محمد» برای تخلیه روانی آنها، به گروهی از زنان جامه مردانه پوشانید و دستور داد، آنها عمامه بر سر بگذارند و پشت سر مردان در جبهه نبرد حضور یابند. در نتیجه دل‌آوری‌های «مولا علی» فرزند «سید محمد» و حمله ناگهانی سپاه آنها، در لشکریان «امیر خداقلی» و «شیخ ابوالخیر» شکست افتاد و آنها فراری شدند. «سید محمد» و سپاهانش آنها را دنبال کردند و هر کرا یافتند از دم تیغ گذراندند و «حویزه» را تسخیر کردند.

زمانی که خبر شکست «امیر خداقلی» و «شیخ ابوالخیر» به «میرزا سیند» رسید، او برای نبرد با «سید محمد» با سپاهی آهنگ «حویزه» کرد و در نتیجه نبرد سختی که بین آنها در گرفت، «سید محمد» به سختی شکست خورد.

پس از اینکه «سید محمد» به شکست بالاتن در داد، چون فردی تبهکار و حيله‌گر بود، نامه فروتنانه‌ای برای «میرزا سیند» ارسال داشت و اموال بسیاری را که از «شیخ ابوالخیر» گرفته بود، به او هدیه کرد و از او درخواست دوستی و همکاری نمود. «میرزا سیند» فریب او را خورد و او نیز در برابر هدیه‌هایی برای «سید محمد» ارسال داشت و «حویزه» را در اختیار او قرار داد و خود به بغداد بازگشت کرد. پس از اینکه «میرزا سیند» شهر «حویزه» را ترک کرد، «سید محمد» با کمال

ناجوانمردی، اموال منسوبین «میرزا سپند» را که در «حویزه» بر جای مانده بود غارت و چپاول کرد و بسیاری از یاران او را کشت. آنگاه، به نیرومند کردن جایگاه خود پرداخت.

«سید محمد مشعش، خود را امام زمان و فرزندش «مولا علی»، خود را خدای دانست

«سید محمد» با دست زدن به نبردهائی که شرح آنها در بالا گذشت و پیروزی هائی که به دست آورد، سرانجام بر کرسی فرمانروائی خوزستان از حله تا اهواز تکیه زد، ولی در این زمان سالخورده شده بود و چون در پیش سرپرستی سربازانش را به فرزندش که «مولا علی» (۸۶۱-۸۴۱ هجری قمری) شهرت یافته بود، واگذار کرده بود، از اینرو، «مولا علی» که جنگ آوری برجسته، ولی سنگدل، ستمکار و فاسد بود پدرش را بازنشسته کرده و خود امور فرمانداری خوزستان را بر دوش گرفته بود. در پیش گفتیم که «سید محمد»، پایه مهدویت خود را بر روی این عقیده گذاشته بود که بدن فرد بشر فانی، ولی گوهر و یا جوهر وجود او غیر فانی است و می تواند در کالبد هر فردی وارد شود و ادعا می کرد که بر پایه آن تئوری، گوهر امام زمان در کالبد او دمیده شده است. همچنین او باور داشت که گوهر خدائی نیز در وجود علی بن ابیطالب حلول کرده و او خداست. «مولا علی» فرزند «سید محمد»، نیز بر پایه تئوری پدرش باور داشت همانگونه که گوهر خدائی در کالبد علی بن ابیطالب وارد شده، اکنون همان گوهر در کالبد او تغییر مکان داده و او خداوند است و ادعای خدائی می کرد.

در سال ۸۵۸ هجری قمری، «مولا علی» به عراق حمله کرد و شهر «واسط» را تسخیر نمود و آنچنان مردم را کشت و کشتار کرد و ویرانی به بار آورد که بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند و گروه زیادی از ساکنان آنجا به بصره گریختند و ویرانه ای را که از آن شهر بر جای مانده بود، پشت سر گذاشتند. پس از کشتارها و ویرانی هائی که «مولا علی» در «واسط» به بار آورد به نجف حمله کرد، شمشیرهای موجود در خزانه حرم علی را برای بهره برداری در نبردهائی که به آنها دست می زد

برداشت و ضریح آنرا آتش زد، آرامگاه علی بن ابیطالب را ویران نمود و تمام شهر نجف را غارت و چپاول کرد.^{۱۴} «مولا علی» پس از ویران کردن آرامگاه علی بن ابیطالب، مدت شش ماه در شهر نجف بسر برد و در این مدت، سپاهیان او آرامگاه ویران شده علی بن ابیطالب را تبدیل به آشپزخانه کردند و در آنجا غذا می پختند. دلیل اینکه شیعه بنیادگرایی که خود را هم سید و هم خدا می دانست، آرامگاه علی بن ابیطالب را به آتش کشید، آن بود که وی باور داشت، علی بن ابیطالب خدا بوده و چون خدا هیچگاه نخواهد مرد، بنابراین، آرامگاهی نیز نمی تواند داشته باشد. با این وجود، او ادعا می کرد که گوهر خدائی علی بن ابیطالب در او حلول کرده و وی ولی، قطب، امام و خداوند است. آنگاه، او به کربلا حمله کرد و پس از غارت و چپاول اموال و دارائی های ساکن آن شهر و کشت و کشتار فراوانی که در آنجا به راه انداخت، آرامگاه حسین بن علی را نیز تاراج و ویران نمود. پس از آن، «مولا علی» آهنگ بغداد کرد و در راه بغداد، به کاروان حاجیانی که به مکه می رفتند برخورد و همه آنها را از دم تیغ گذرانید و اموال و دارائی هایشان را تاراج کرد.^{۱۵}

به گونه ای که در پیش گفته شد، چون «سید محمد» و فرزندش «مولا علی» خود را شیعه بنیادگرا و انمود می کردند، امرای سایر ایالات، چشم هایشان را بروی جنایت های «سید محمد» و فرزندش بسته بودند، ولی زمانی که خبرهای تبهکاری های جانور خویانه «مولا علی» به «جهانشاه قراقوینلو» که در آن زمان بر سراسر ایالت های آذربایجان، ارمنستان، عراق عرب، عراق عجم، فارس، کرمان و خراسان چیره شده بود، رسید، سپاهی به بغداد گسیل داشت تا با یاری رسانی به حکومت بغداد، از «مولا علی» دفع شر کند. زمانی که «مولا علی» از این جریان آگاهی یافت، بغداد را ترک کرد و وارد «حویزه» شد. آنگاه، از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد و بهبهان را تسخیر نمود. در سال ۸۶۱ هجری قمری، «پیر بوداغ» فرزند «جهانشاه قراقوینلو» که بر بغداد حکومت می کرد و بمناسبت شیعه بودن «مولا علی» میل نداشت با او وارد نبرد شود، به تیرانداز ماهری مأموریت داد تا «مولا

^{۱۴} تاریخ غیاتی، برگ ۲۶۹؛ مجالس المؤمنین، برگ ۴۱۹.

^{۱۵} کسروی، مشعشعیان، برگ های ۲۷-۲۶.

علی» را در زمانی که بنا به عادت روزانه‌اش در رودخانه قنوت در نزدیکی‌های بهبهان آب تنی می‌کرد، از پای درآورد و با انجام پیروزمندانۀ این برنامه، مردم از جنایت‌های این استوره فساد، خون و خونریزی و ویرانگری آسوده شدند. پس از کشته شدن «مولا علی»، فردی که خود را خدا می‌دانست، پدرش «سید محمد مشعشع» نیز نفسی به راحتی کشید و دوباره بر کرسی فرمانروائی خوزستان تکیه زد.

اندیشه‌ها و گفته‌های سید محمد مشعشع

اندیشه‌ها و گفته‌های «سید محمد مشعشع» در کتابی زیر فرنام «کلام المهدی» شرح داده شده که زنده یاد احمد کسروی به نسخه‌ای از آن دست یافته و اندیشه‌ها و باورهای این بزرگ شیادِ روان‌پریش و خون‌آشام را چنین نگارش کرده است:

«سید محمد مشعشع» خود را جانشین امام دوازدهم می‌خواند و می‌گفت، بر پایه حدیث‌های شیعیان، امام زمان هر کاری را که اراده کند توان انجامش را دارد، به هر محلّ و هر خانه‌ای که وارد شود، کسی توان جلوگیری از او را ندارد و هر بیگناهی را که اراده کند، می‌تواند نابود سازد. زمانی که او ظهور کند، عیسی مسیح و خضر پیامبر نزد او می‌آیند و همه در پیشگاهش سر فرود می‌آورند و بدین ترتیب، تمیز و تشخیص انسان مؤمن و دیندار از کافر از بین می‌رود. بنابر این، پیش از ظهور امام زمان باید فردی که از سوی او نیابت داشته باشد، به جای او پدید آید تا روشن شود چه کسانی به او ایمان می‌آورند و چه افرادی از فرمان او سر می‌پیچند تا بدینوسیله افراد دیندار از کافر و بیدین تمیز داده شوند. به همین دلیل نیز پیامبر اسلام تنها و بیکس ظهور کرد و کار بیکسی او به جایی کشیده شد که ناچار گردید از ترس جان به غاری پناه ببرد تا معلوم شود چه کسانی به او می‌پیوندند و چه افرادی بر ضدّ او قیام می‌کنند و بدینوسیله کافر از مؤمن تشخیص داده شود. «سید محمد» در بارۀ خدا بودن علیّ بن ابیطالب، می‌گفت، دلیل اینکه علیّ بن ابیطالب که دارای گوهر خدائی است، در کالبد امام برای مردم ظاهر شد، این بود که خدا به شکل یک انسان ناتوان بین مردم ظاهر شود تا معلوم گردد چه کسانی به او ایمان

می آورند و چه افرادی از فرمانش سرپیچی می کنند تا افراد مؤمن از کافر تشخیص داده شوند. حال باید دانست که مهدی (یعنی خود او) برتر از پیامبر نیست که از آغاز همه به او تسلیم شوند.

بدون تردید می توان گفت، در تمام درازنای تاریخ بشر نه تنها آنهایی که ادعای رهبری متافیزیکی کرده، بلکه هیچ فردی کشتن آدم بیگناه را مجاز ندانسته است، ولی این ذریه فردی که خود را پیامبر الله جا می زد، به اندازه ای گستاخ، خونریز و بیشرم بود که می گفت، امام زمان هر فرد بیگناهی را که اراده کند، می تواند بکشد. همچنین در هر خانه ای که بخواهد می تواند وارد شود، بدون اینکه کسی حق جلوگیری از ورود او را داشته باشد و نیز هر کاری که اراده کند، می تواند انجام دهد.

جوهر سخنان دغلكارانۀ «سید محمد» برای فریب دادن مردم آنست که هر چیزی در جهان ما یک «بود» و یا «گوهر» دارد و یک «پرده» و یا «جایگاه». «بود» و یا «گوهر» همیشه وجود دارد و هیچگاه تغییر نمی یابد، ولی «پرده» و یا «جایگاه» هر زمانی به دیگری تبدیل می شود و به اشکال گوناگون در می آید. بنا به پشت هم اندازی های «سید محمد»، برای مثال، جبرائیل یک «گوهر» و یا «بود» دارد که پیوسته بدون تغییر بر جای می ماند، ولی «پرده» و یا «جایگاه» آن هر زمان ممکن است تغییر کند و «گوهر» وجود در کالبد دیگری ظاهر شود، چنانکه جبرئیل برخی اوقات به شکل «دحیة کلبی» نزد پیامبر (محمد) می آمده است.^{۱۶}

کسروی، می نویسد، «سید محمد» در برابر افراد توانائی که از قدرت آنها بیم داشت و یا در برابر افراد آگاه و دانا، اظهار می داشت که او جانشین امام زمان و هموار کننده راه برای ظهور اوست، ولی در برابر دیگران، نه تنها خود را امام زمان شناختگری می کرد، بلکه ادعا می نمود که توان همه امام ها و پیامبران در او نهاده شده و او در جایگاه همگی آنها قرار دارد. برای مثال، در نامه ای که «سید محمد» به «امیر پیر قلی» غلام «پیر بوداغ» نوشته، چون از او بیم داشته، خود را یک مرد علوی ناتوان و چاکر امام زمان نامیده و تأکید کرده است که نه او و نه هیچکس

^{۱۶} همان پنمايه، برگ های ۳۰-۲۹ و برگ های دیگر.

دیگری با امام زمان نسبتی ندارد، بلکه او در زمان غیبت امام زمان، جانشین اوست، ولی در سایر موارد خود را امام و پیامبر می‌نامد. همچنین در همین نامه از فرزندش «مولا علی» که آرامگاه علی بن ابیطالب را آتش زده است، بد گفته و او را فردی دوزخی خوانده است.^{۱۷}

با توجه به اینکه، «سید محمد» در پیش از فرزندش به نیکی یاد کرده و او را ستوده است، از وی پرسش می‌شود، چگونه است که او در پیش فرزندش راتحسین و تمجید کرده و اکنون از او بدگوئی می‌کند و ویرا دوزخی می‌خواند. «سید محمد» پاسخ می‌دهد، او از بیم جان چنین کرده است، زیرا علی بن ابیطالب نیز در زمان خلافت ابوبکر با او رفتاری نیکو داشت و حتی پشت سر او نماز می‌خواند، ولی بعدها چنانکه در خطبه شقشقیه آمده است، از وی بدگوئی می‌کرد. همچنین با توجه به اینکه، «سید محمد» خود را دانای همه آگاهی‌های جهان و نیز علم غیب می‌دانست، از او ایراد گرفته‌اند که هر گاه او دانای همه آگاهی‌های جهان بوده و از علم غیب آگاهی دارد، چگونه است که کفر فرزندش «مولا علی» را پیش‌بینی نکرده و پیش از اینکه او بر وی چیره شود و مرتکب آنهمه جنایت گردد، او را از بین نبرده است. «سید محمد» در برابر این ایراد، پاسخ می‌دهد همانگونه که خداوند با همه آگاهی‌هایش شیطان را آفرید تا نسبت به او نافرمانی کند، پسر او هم می‌بایستی نیرومند می‌شد تا در آن حالت کفر خود را آشکار کند.^{۱۸}

آموزش‌های دینی «سید محمد مشعشع»

«سید محمد مشعشع» در اصول و احکام اسلام، بدعت‌هایی به وجود آورده و با نهایت سنگدلی و ستمکاری آنها را به‌مورد اجرا می‌گذاشت. از جمله آن احکام او مقرر کرده بود: هر کسی که به کافری (از جمله یک غالی) دست بزند و خود را شستشو نکند باید کشته شود. در فرهنگ ستمگری و شیادی او «کافر» مفهوم

^{۱۷} همان بنامه، در برگ‌های پراکنده.

^{۱۸} «غالی» و «غالیان» به مفهوم «غلو کننده» و «غلو کنندگان» به فرقه‌ای از شیعیان گفته می‌شود که امام‌های خود و بویژه «علی بن ابیطالب» را به درجه فرا انسانی و خدائی می‌رسانند.

بسیار گسترده‌ای داشت و افراد بت پرست، آتش پرست، یهودی، مسیحی، صابئی، جبری، غالی و ناصبی را در بر می‌گرفت. «سید محمد» در حالی غالیان را شایسته مرگ می‌دانست که بدون تردید خود آگاهی نداشت، آنهایی که علی بن ابیطالب را خدا به شمار بیاورند، غالی شمرده می‌شوند. همچنین، او مقرر کرده بود که هر کس به او ایمان نیاورد و رسالت الهی او را انکار کند باید کشته شود. از احکام دینی دیگر «سید محمد» آن بود که بت پرستان و آنهایی که پیامبر و دوازده امام را انکار کنند و یا علی بن ابیطالب را خدا شناسند باید کشته شوند. «سید محمد» در آئین خود، کیفی نگاه کردن به زن بیگانه را قتل بر شمرده و می‌گوید: «هر کس به زن نکوکاری نگاه کند، چشم هایش را می‌کنم.»

باید توجه داشت که اگر چه «سید محمد» اصول و احکام یاد شده در بالا را با غایت وحشیگری و خونخواری به کار می‌برد، ولی مانند جد دغلكارش، محمد بن عبدالله بر پایه نیازهای روزانه‌اش آنها را تغییر می‌داد و وارون اندیشه‌ها و احکامی را که در پیش مقرر کرده بود به مورد اجرا می‌گذاشت. اصول و احکامی که «سید محمد» برای پیروانش نوآوری کرده بود، نشان می‌دهند که او در برابر قرآنی که محمد آورد، خود در صدد ایجاد کتاب مقدس تازه‌ای مانند قرآن بوده است. «سید محمد» به پیروی از زیارت نامه‌ها و مناجات‌هایی که شیعیان خرد خفته برای امام‌های خود می‌خوانند، زیارت نامه‌ها و مناجات‌هایی برای خود ساخته و به پیروانش سفارش کرده بود که هر روز به خواندن آن زیارت نامه‌ها و مناجات‌ها بپردازند و برای او از خدا یاوری و پیروزی بطلبند. او در مناجات‌های یاد شده، خود را «ولی الله» نامیده است. نکته جالب اینست که زیارت نامه‌ها و مناجات‌هایی که شیعیان برای امام‌های شیعه گری می‌خوانند، خود آنها را ساخته‌اند، ولی «سید محمد مشعشع» زیارت نامه‌ها و مناجات‌هایی را که دیگران باید برایش می‌ساختند، خود آنها را بهم بافته بود و پیروانش را وادار به خواندن آنها می‌کرد. مناجات در فرهنگ لغت، مفهوم «راز و نیاز کردن با کسی را می‌دهد»، حال معلوم نیست، هر گاه کسی مناجاتی بسازد که دیگران برای او بخوانند، چگونه مفهوم این کار عملی می‌شود.

«سید محمد مشعشع» از شیادان نابکار بود و به گونه‌ای که در بالا گفته شد، ادعا

می‌کرد که او همه چیز می‌دانست و در حالیکه آنهایی که خود را پیامبر نامیده، همه افرادی دغلکار، پشت هم انداز، ناآگاه و جاه‌طلب بوده‌اند، او ادعا می‌کرد که خداوند دانش‌های همهٔ پیامبران را به او دهش کرده است. او حتی لاف می‌زد که از علم غیب آگاه است و هر کس از او بدگوئی کند، با بهره‌برداری از علم غیبی که دارد، او را شناسائی و خواهد کشت.

با وجود همهٔ لاف‌هایی که «سید محمد» در بارهٔ دانش و آگاهی‌های خود می‌زد، او فردی ناآگاه و بیسواد، ولی به‌غایت پشت هم انداز و گستاخ بود. برای اثبات بیسوادی و ناآگاهی او همین بس که او می‌گفت، عیسی مسیح را کشتند و سرش را بردند و برای یک زن روسپی به مصر فرستادند. در بارهٔ مادر امام زمان او می‌گفت، مادر امام زمان دختر قیصر روم بود که در زمانی که خلفای عباسی به روم حمله کردند، اسیر شد و او را به بغداد آوردند، ولی شناسهٔ او از دید مردم پنهان ماند و خداوند او را بیمار کرد تا کسی به او توجه و دست درازی نکند. سرانجام، زمانی که او را در بازار برده فروشان به معرض فروش گذاشته بودند، دختر امام علی الثقی، او را خرید و به برادرش، امام حسن عسکری بخشید و امام زمان از او زایش یافت. بخش نخست این سخنان جعلی، بی‌پایه و نابخردانه در بارهٔ امام زمان شیعیان را ملا محمد باقر مجلسی نیز در *بحار الانوار* با جزئیات کامل و آب و تاب‌های افسانه‌ای ذکر کرده، ولی اینکه (خداوند دختر قیصر روم را بیمار کرده تا دست کسی به او نرسد و نیز دختر امام علی الثقی، دختر قیصر روم را خریداری کرده و به برادرش امام حسن عسکری بخشیده است،^{۱۹} از نکاتی است که «سید محمد» خود جعل در جعل کرده است). در بارهٔ مرگ امام رضا نیز «سید محمد» گفته است، خلیفهٔ عباسی مأمون به‌بهانهٔ زیارت گور پدرش هارون الرشید که در توس به خاک سپرده شده بود، به آنجا رفت و خوشه‌های انگور را در ظرف‌های عسل جای داد و آنها را با خود به توس برد. در شهر توس، مأمون از پزشکی خواست تا آن خوشه‌های انگور را بوسیلهٔ نخ و سوزن با زهر آلوده کند و به‌عنوان هدیهٔ او از عراق به امام رضا داد و وی آنها را خورد و مسموم شد و پس از سه روز در گذشت. «سید محمد» همچنین

^{۱۹} به کتاب *روز قیامت در اسلام*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

گفته است، بخت‌النصر پادشاه بابل دعوی خدائی می‌کرد و زرتشتی‌ها او را خدا می‌دانستند:^{۲۰}

«سید محمد مشعشع» به اندازه‌ای گستاخ، دغلكار، پشت هم انداز، سنگدل و خونخوار بود که «عالم بغدادی» به او نام «حجاج»^{۲۱} داده بود.

مرگ «سید محمد مشعشع»

به گونه‌ای که گفتیم، زمانی که «مولا علی» فرزند «سید محمد» زنده بود، امور فرمانروائی را از دست پدرش درآورده و قدرت حکومت خوزستان و بخشی از عراق را به خود ویژگی داده بود، ولی در سال ۸۶۱ هجری قمری که «مولا علی» کشته شد، «سید محمد» بار دیگر امور فرمانروائی آن مناطق را خود در دست گرفت.

در سال ۸۶۱ هجری قمری که «مولا علی» کشته شد، فردی به نام «امیر ناصر» از امرای عراق بر آن شد تا با «سید محمد» وارد نبرد شود. زمانی که «سید محمد» از جریان آگاه شد به سوی او رفت و در نزدیکی «واسط» بین دو طرف نبرد سختی درگرفت که پیروزی از آن «سید محمد» شد و تمامی سپاهیان «امیر ناصر» را از دم تیغ گذرانید.

^{۲۰} کسروی، مشعشعیان، برگ‌های ۴۸-۴۹.

^{۲۱} «حجاج بن یوسف ثقفی» از خونخوارترین و ستمکارترین سرداران اسلام بوده است. او در زمان «عبدالمک بن مروان» پنجمین خلیفه اموی و فرزندش «ولید بن عبدالملک» فرمانروای عراق، کوفه، بصره و خراسان بوده است. تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که او در مدت زمامداری‌اش ۱۲۰/۰۰۰ نفر را کشت و در زمان مرگ ۵۰/۰۰۰ مرد و ۳۰/۰۰۰ زن در زندان‌های او در بند بودند. او دستور داده بود، به زندانیان به جای خوراک، سرگین آمیخته با گمیز الاغ و به جای نوشیدنی، آب آمیخته با نمک و آهک بدهند. «حجاج» از خونریزی سیری نداشت و خود گفته است: «بزرگترین لذت من در زندگی خونریزی و ارتکاب اعمالی است که بغیر از من کسی توان انجام آن کارها را ندارد.» لغت نامه دهخدا، جلد ششم، حرف «ح»، چاپ سال ۱۳۵۵، برگ‌های ۸۷۱۳-۸۷۰۹، همچنین به برگ‌های ۳۰۶ تا ۳۱۰ کتاب از یادیه‌نشینى تا امپراتورى، نگارش نویسنده، دکتر مسعود انصاری مراجعه فرمائید.

این آخرین نبرد «سید محمد» با دشمنانش بود و از آن پس او تا سال ۸۶۶ هجری قمری با آسودگی به فرمانروائی بر مناطق یاد شده ادامه داد. در این سال (۸۶۶ هجری قمری / ۷۳۶ خورشیدی)، «سید محمد مشعشع» پس از چهل و اندی سال که با خونریزی، ستمگری، مردم آزاری و ناجوانمردی به عنوان امام زمان بر خوزستان، بصره و نواحی اطراف آنها، بهبهان، کوه گیلویه، بنادر خلیج فارس، بختیاری، لرستان و پشتکوه فرمانروائی کرده بود، درگذشت.

جانشینان «سید محمد مشعشع»

پس از مرگ «سید محمد مشعشع»، فرزندش «سید محسن» برای مدّت ۵۰ سال بر خوزستان فرمانروائی کرد و در سال ۹۰۵ هجری قمری (۸۷۵ خورشیدی) درگذشت. پس از مرگ «سید محسن»، دو فرزندش «سید علی» و «سید ایوب» جانشین او شدند. «سید علی» در جایگاه فرمانروائی و «سید ایوب» در جایگاه نایب او، حکومت خوزستان را در دست گرفتند. در این زمان است که «شیخ اوغلی» جوان صوفی زاده پانزده ساله‌ای به نام «شاه اسماعیل» با گروهی صوفی بر سراسر ایران چیره شدند و دودمان پادشاهی صفویه را به وجود آوردند. در سال ۹۱۴ هجری قمری (۸۸۴ خورشیدی)، شاه اسماعیل به عراق لشکرکشی کرد و پس از تسخیر بغداد به «حویزه» آمد و «سید علی» و «سید ایوب» و «سید قیاض» پسر دیگر محسن را شکست داد و سایر افراد خاندان مشعشعیان را کشتار کرد و حکومت خوزستان را به یکی از امرای قزلباش واگذار کرد.

بدین ترتیب، برای مدّت هفتاد سال (۸۴۵ تا ۹۱۴ هجری قمری)، تنها سه و یا چهار نفر از خاندان مشعشعیان بر خوزستان و برخی از نواحی پیرامون آن فرمانروائی کردند. پس از مدّتی که گذشت دوباره یکی از افراد آن دودمان به نام «سید فلاح» قدرت را در خوزستان در دست گرفت و اگر چه در این دوره افراد دودمان مشعشعیان تنها بر بخش غربی خوزستان فرمانروائی می کردند، ولی دوره حکومت آنها بر این منطقه بیش از ۲۶۰ سال تا دوره پادشاهی نادر شاه افشار و کریمخان زند به درازا کشید.

شرح پالیده جریان چنین است که «سید فلاح»، برادر دیگر «سید علی» و «سید ایوب»، هدیه‌هایی برای شاه اسماعیل ارسال داشت و از او درخواست کرد، فرمانروائی خوزستان را به او واگذار کند. شاه اسماعیل نیز درخواست «سید فلاح» را پذیرفت و حکومت بخش غربی خوزستان^{۲۲} را که بیشتر عرب نشین بود به او واگذار کرد و پسران و برادرزادگان او برای مدت بیش از دوپست و شصت سال بر آن منطقه فرمانروائی کردند.

شاه اسماعیل صفوی در آدمکشی، خونخواری و سنگدلی از مشعشعیان دست کمی نداشت و برانداختن این خاندان را در آغاز می‌توان از اقدامات مفید او برای سرزمین ایران به‌شمار آورد و تصمیم واپسین او را در دوباره قدرت دادن به افراد آن خانواده باید از اشتباهات بزرگ ضد ایرانی او دانست. زیرا، افراد این خاندان که به ثروت کلانی دست یافتند و تبدیل به اشراف شدند، کم و بیش خون آشام و واپسگرا بودند و برخی از آنها راهزنی می‌کردند و تنها به فکر نگهداری قدرت فرمانروائی خود بودند و هیچ گامی در راه آبادانی سرزمینی که بر آن حکومت می‌کردند بر نداشتند، بلکه با آنهمه تاخت و تازهایی که برای نگهداری قدرت خود انجام دادند، آن منطقه را به واپسگرایی کشاندند و هر زمانی که سود آنها ایجاب می‌کرد، چنانکه پیوسته راه و روند ملایان در درازنای تاریخ بوده، به میهن و کشور خود نیز خیانت ورزیدند. احمد کسروی که یکی از آثار ارزشمندش، تاریخ پانصد ساله خوزستان است، می‌نویسد، در سده‌های نخست اسلام، منطقه خوزستان یکی از آبادترین سرزمین‌های ایران بوده و دلیل اینکه امروز ویران شده، تاخت و تازهای پیاپی چند صد ساله سیدهای مشعشعیان و نبردهای آنها در این سرزمین بوده است.^{۲۳}

^{۲۲} بخش غربی خوزستان که در این زمان حکومتش به مشعشعیان واگذار شد و عرب نشین بود، «عربستان» نامیده می‌شد تا از بخش شرقی آن که شامل شوشتر، رامهرمز و دزفول بود و صفویان بر آن حکومت می‌کردند، باز شناخته شود. در زمان نادر شاه برای همه سرزمین خوزستان نام «عربستان» به کار می‌رفت و از سال ۱۳۰۲ خورشیدی که حکومت محلی در آن منطقه برانداخته شد، نام «خوزستان» به آن ویژگی داده شد.

^{۲۳} کسروی، مشعشعیان، برگ ۱۲۱.

خیانت‌های میهنی دودمان مشعشعیان

تاریخ‌نویسانی که در باره دودمان پادشاهی صفویّه پژوهش کرده‌اند و از جمله «سر جان ملکم»، یک سیّاح اروپائی که مدّت ۲۶ سال در ایران بسر برده و در سال ۱۱۳۵ هجری قمری (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ خورشیدی)، در زمان حمله محمود افغان در اصفهان بوده و کتابی در این باره نوشته که نخست به ترکی استانبولی و سپس بوسیله «عبدالرزاق خان دنبلی» به فارسی برگردان شده و نیز احمد کسروی می‌نویسند، شاه سلطان حسین به فرمانروای «حویزه» به نام «سید عبدالله» اعتماد داشته و پیوسته توصیه‌های او را به کار می‌گرفته، ولی هدف «سید عبدالله» برانداختن شاه سلطان حسین بوده است. به همین مناسبت، در سال ۱۱۳۴ هجری قمری، در زمانی که افغان‌ها به کرمان رسیده بودند، شاه سلطان حسین به «سید عبدالله» فرمانروای خوزستان تکلیف می‌کند به اصفهان بیاید و آنگاه شمار پنجهزار سرباز در اختیارش می‌گذارد تا به کرمان برود و با آن سپاه افغانی‌ها را از کرمان بیرون بریزد، ولی «سید عبدالله» در میان راه آگاهی می‌یابد که محمود افغان و سربازانش به سوی اصفهان حرکت کرده و از اینرو بدون اینکه به هیچ عملی دست بزنند، از آنجا بازگشت می‌کند.

سپس، شاه سلطان حسین از بزرگان دربار همایشی تشکیل می‌دهد تا با مشورت آنها در باره چگونگی دفع افغان‌ها راهی پیدا کند. «محمد قلیخان» وزیر شاه پیشنهاد می‌کند که چون افراد سپاه ایران تجربیات جنگی نداشته و پیوسته خورده و خوابیده‌اند، بهتر است با افغان‌ها در نبرد روبرو نشوند، بلکه در شهر مانده و از پشت دیوارهای شهر نبرد کنند. بدیهی است که این عقیده کارساز نبوده، ولی «محمد قلیخان» از روی میهن خواهی این پیشنهاد را اظهار داشت. «سید عبدالله» والی خوزستان که این پیشنهاد را شنید با آن مخالفت ورزید و اظهار داشت بنا به باور او باید پنجاه هزار سپاهی در اختیار او گذاشته شود تا او به گلناباد، چهار فرسنگی اصفهان برود و محمود افغان را گرفته نزد شاه بیاورد. شاه سلطان حسین با پیشنهاد «سید عبدالله» موافقت می‌کند و او برای نبرد با افغان‌ها می‌رود و با آنها در نبرد درگیر می‌شود. در آغاز نبرد، افغان‌ها عقب نشینی می‌کنند و «سید عبدالله»

به جای بهره‌برداری خردگرایانه از عقب نشینی افغان‌ها به غارت و چپاول اردوگاه آنها می‌پردازد. سپس، افغانی‌ها به ضدّ حمله دست می‌زنند و «سید عبدالله» و سپاهیان‌ش راه‌گریز پیش می‌گیرند.

پس از شکست نخستین سپاهیان ایران از افغانی‌ها، «محمد قلیخان» به شاه سلطان حسین پیشنهاد می‌کند از اصفهان خارج شود و از شهرهای دیگر ایران به جمع‌آوری سپاه بپردازد و از نو با افغانی‌ها وارد نبرد شود. این مرتبه نیز «سید عبدالله» با پیشنهاد «محمد قلیخان» مخالفت می‌کند و می‌گوید، هر گاه شاه اصفهان را ترک کند، این عمل برابر گریز او از نبرد خواهد شد.

اگر چه خیانت‌ها و نیرنگ‌بازی‌های «سید عبدالله» بر همه ایرانیان میهن‌خواه ثابت شده بود، ولی شاه سلطان حسین بیخرد و ساده لوح، در حالیکه افغانی‌ها به کناره‌های اصفهان رسیده بودند و او می‌بایستی با ابتکارات بایسته در نجات کشور بکوشد، ولی همچنان به لاف‌های خائنانه و کارشکنانه «سید عبدالله» دل بسته و به آنها عمل می‌کرد.

زمانی که افغانی‌ها اصفهان را محاصره کردند و مشاهده نمودند که محاصره به درازا کشیده شده، دچار بیم و هراس شدند و تصمیم گرفتند با میانجیگری ارامنه جلفای اصفهان با شاه سلطان حسین وارد گفتگوهای صلح و آشتی شوند، ولی هنگامی که «سید عبدالله» از هدف افغانی‌ها آگاه شد، برای آنها پیام فرستاد که چون او هم مانند آنها سنی مذهب و همکیش آنهاست و قصد کمک به آنها را دارد، می‌خواهد آنها را مطمئن سازد که خوراک مردم در شهر رو به پایان می‌رود، به زودی شاه تسلیم خواهد شد و آنها شهر اصفهان را تسخیر خواهند کرد. شاه سلطان حسین سبک مغز و نا بخرد که هنوز زیر نفوذ «سید عبدالله» خائن که خرد نسبی او را ربوده بود، قرار داشت، او را برای گفتگوهای صلح نزد افغانی‌ها فرستاد، ولی «سید عبدالله» بر ضدّ ایرانی‌ها با افغانی‌ها به تبانی نشست و در این راستا کاری انجام نداد. تاریخ‌نویسان می‌نویسند، پس از آنکه محمود افغان وارد شهر اصفهان شد و از شاه سلطان حسین تاج پادشاهی را تحویل گرفت، به جای اینکه به «سید عبدالله» پاداش بدهد، چنانکه همیشه سرنوشت خائنان بوده، او را زندانی کرد و «سید علی» پسر عموی او را که به افغانی‌ها پیوسته و در اردوی آنها بسر می‌برد،

به فرمانداری خوزستان گماشت.^{۲۴}

جنایت‌هایی که افغانی‌ها در ایران مرتکب شدند، موضوع این جستار نیست و نیاز به نگارش کتاب جداگانه‌ای دارد، ولی باید اشاره کنیم، پس از اینکه نادر شاه افشار آنها را از اصفهان بیرون راند و به دنبال آنها تاخت، در سال ۱۱۴۲ هجری قمری (۱۱۰۸ خورشیدی) از راه فارس و کوه گیلویه آهنگ خوزستان کرد و چون برای مشعشعیان و تازی‌های هواخواه آنها حتی توان رویا روشن شدن با نادر وجود نداشت، همه آنها با فروتنی خود را به او تسلیم کردند.

در سال ۱۱۶۰ هجری قمری (۱۱۲۶ خورشیدی) که نادر شاه افشار در خراسان (قوچان) کشته شد، عادل شاه برادر زاده‌ او که به پادشاهی رسیده بود، «مولا مطلب» از خاندان مشعشعیان را که پیوسته رؤیای ادامه قدرت آن خاندان را در سر می‌پروراند، به فرمانروائی «حویزه» برگماشت و دگر بار افراد خاندان زشتکار، بد نام و فاسد مشعشعیان وارد تاریخ سرزمین خوزستان شدند. «مولا مطلب» را باید آخرین فرمانروای نامدار و توانمند مشعشعیان به‌شمار آورد. این فرد به دست «زکیخان» پسر عمومی کریمخان زند که در برابر او شورش کرده بود، کشته شد و پس از او خاندان مشعشعیان تا سال‌های پایانی پادشاهی ناصرالدین شاه با اهمیت ناچیزی در حالیکه به حکومت مرکزی ایران مالیات می‌پرداختند، نامشان در تاریخ خوزستان برجای ماند.

در زمان روی کار آمدن رضا شاه بزرگ، سازنده ایران نوین، خاندان مشعشعیان نیز مانند سایر عشایر عرب تابع و فرمانبر شیخ «خزعلخان» حاکم آن سرزمین بودند و او دختری از آن خاندان را به همسری خود برگزیده بود.^{۲۵} این امر سبب شد که «شیخ خزعلخان»، پیشوای آن زمان خاندان مشعشعیان «مولا عبدالعلی خان» را از رهبری آن خاندان برکنار کند و برادر زن خود را به جای او به پیشوائی خاندان مشعشعیان بگمارد. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، رضا شاه بزرگ

^{۲۴} همان‌نما، به برگ‌های ۱۲۹-۱۲۷.

^{۲۵} پس از پایان داده شدن به غائله «شیخ خزعلخان» در خوزستان، فرمانروای نظامی آن ایالت، دگر بار، رهبری خاندان مشعشعیان را به «مولا عبدالعلی» واگذار کرد.

به‌عائله «شیخ خزعلخان» با وجود اینکه انگلیسی‌ها از او جانبداری می‌کردند، پایان داد و حکومت مرکزی ایران، اداره امور ایالت خوزستان را به‌گونه کامل در دست گرفت.

فرآیند جستار

به‌گونه‌ای که در آغاز این جستار شرح دادیم، پندار ایرانیان میهن خواه و پاک نهاد برآنست که تازش مستقیم تازی‌ها به کشور ما و تحمیل کیش خرافی آنها به‌زور خون و شمشیر به‌ملت فرهنگ‌مدار ما سبب آنهمه زیان‌های فرهنگی، میهنی، ملی و تاریخی به‌کشور و مردم ما شد. بدیهی است که در پذیرش این دیدمان هیچ تردیدی نمی‌توان به‌خود راه داد، ولی برآستی رویدادهای دوره‌های پس از تازش‌ها و خونریزی‌های تازی‌ها در کشور ما، بوسیله گروهی از ساکنان ایرانی این کشور از فرآیندهای خونبار و ویرانگر مستقیم تازی‌ها دست کمی نداشته است.

زمانی که تازی‌ها از کشور ما بیرون رانده شدند و دست آنها از خونریزی در سرزمین ما کوتاه شد، شمشیری نیز که در دست‌های آنها خون می‌ریخت، همراه آنها از کار افتاد، ولی شوربختانه ایدئولوژی خرافاتی، خونریز و انسان‌ستیز آنها در کشور ما برجای ماند و بوسیله افرادی که شور قدرت خواهی و جاه‌طلبی داشتند، در هر دوره با شکل و رنگ و بوی تازه‌ای به وجود ویرانساز خود ادامه داد که شرح زندگی خونبار، فاسد و ویرانگر «سادات مشعشعیان» یکی از نمادهای این آذرنگ تاریخی به‌شمار می‌رود.

هر گاه در این جستار از شرح کشتارهای مستقیم تازی‌هایی که در برابر مقاومت‌های دلیرانه آزادیخواهانه هم‌میهنان ما سوگند می‌خوردند، پس از چیرگی بر آنها تا اندازه‌ای خون آنها را بریزند تا بتوانند از خونشان آسیابی را به‌گردش درآورند و بوسیله آن آسیاب گندم آرد کنند، از آن آرد، نان بپزند و به‌شکم‌های گرسنه به‌خون خود بریزند،^{۲۶} بگذریم و بخواهیم تنها به‌نمادی از خونریزی‌هایی که

^{۲۶} به‌برگ‌های شماره ۳۰۴-۳۰۳ کتاب *از یادیه نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسنده این کتاب (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

اسلام شرم آور و انسان ستیز به گونه غیر مستقیم در کشور ما به وجود آورد، اشاره‌ای داشته باشیم، باید بگوئیم که شاه اسماعیل صفوی برای رواج شیعه‌گری در ایران دستور داد، تنها در مدت ۴۸ ساعت، شکم‌های بیست هزار نفر سنی را در شهر تبریز به جرم سنی بودن پاره کردند. اسلام پناهان خون آشام تنها افراد زنده را هدف نمی‌گرفتند، بلکه وحشیگری‌های اسلام را در باره مردگان نیز به کار می‌بردند. به همین مناسبت، شاه اسماعیل صفوی همچنین فرمان داد، استخوان‌های مردگان را از گورها بیرون بیاورند و آنها را در کنار سرهای بریده دزدها و روسپی‌ها، در برابر چشمان مردم در آتش بسوزانند. این فرد نابکار که خود را «مرشد کامل» می‌خواند، مجازات‌های دیگری به قول خودش برای دشمنان آل علی نوآوری کرد که در دوره پادشاهی جانشینانش نیز به مورد اجرا گذاشته می‌شد. این مجازات‌ها که در نوشتارهای جهانگردان خارجی شرح داده شده، عبارت بودند از: گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضای بدن، زنده پوست کندن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، در آتش انداختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن بدن، در روغن گداخته انداختن افراد زنده و به جای خمپاره در لوله توپ گذاشتن جسم انسان.^{۲۷} در جریان این آدمخواری‌های مذهبی، شاه اسماعیل، در طیس ۷/۰۰۰ نفر، در کاشان ۱۰/۰۰۰ نفر، و در شمال شرقی ایران، ۱۰/۰۰۰ نفر از مردم بیگناه را قصابی کرد. شاه اسماعیل، برای تهدید مخالفان خود، پاره‌های قطعه قطعه شده اعضای بدن قربانی‌های جنایت‌هایش را برای آنها هدیه می‌فرستاد تا از آنها زهر چشم بگیرد.^{۲۸} نکته جالب آنجاست که ملاها و فقهای شیعه‌گری که پادشاهان صفوی از مراکز شیعه نشین خلیج فارس برای آموزش اصول مذهب شیعه‌گری به ایران وارد کرده بودند، در برابر ارتکاب جنایت‌های جانورخوایانه یاد شده، به تحسین و تمجید مجریان آنها می‌پرداختند.^{۲۹}

^{۲۷} شجاع الدین شفا، تولدنی دیگر: ایران کهن در هزاره‌ای نو (بدون ذکر محل چاپ و تاریخ انتشار)، برگ ۳۸۲.

^{۲۸} بهرام چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، ۲ جلد، جلد دوم، بدون ذکر محل چاپ و تاریخ انتشار، برگ ۳۲۳.

^{۲۹} کسروی، مشعشعیان، برگ ۳۸۲.

از عمل ناجوانمردانه بابی کشی و بهائی کشی در کشور ما آماری در دست نیست، ولی در حالیکه می توان گفت، محمد تازی در شیادی و فریبگری از «سید علیمحمد شیرازی»، بنیانگزار مذهب بایبگری بمراتب نابکارتر بود و اصول و احکامی که «سید علیمحمد شیرازی» و «حسینعلی میرزای نوری» (بهاءالله)، بنیانگزاران دغلكار بایبگری و بهائیگری نوآوری کردند، از اصول و احکام قرآن و اسلام بمراتب پیشرفته تر و انسانی تر است، با این وجود، جنایت هائی که در کشور ما، مسلمانان به عنوان اجرای اصول اسلام نسبت به بابی ها و بهائی ها مرتکب شدند، از اندازه بیرون است. «حاج سیاح»، جهانگرد آزاداندیش ایرانی می نویسد، امروز بابی کشی در کشور ما به کار پر سودی تبدیل شده است. هر کسی که توقع ملایان را بر نیآورد، آنها به او بر چسب بایبگری می زنند و از آن پس ریختن خون چنین فردی یک فریضة پاداش آور مذهبی به شمار خواهد رفت. زیر عنوان بایبگری، خانواده های بسیاری نابود شدند، سرهای بی شماری بر باد رفت، جیب حکام بسیار پر درآمد شد، در حالیکه همه آنها تنها تهمتی بیش نبود. به محض اینکه به کسی بر چسب بایبگری زده می شد، بنا به فرمان ملایان بیدرنگ به زندگی اش پایان داده می شد:^۲

نویسنده، نگارش این کتاب را در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به پایان می رسانم. در این مدت ۳۲ سالی که از جنایت های ملایان شیعه گری در کشور ما می گذرد، نسلی که در این سال ها در ایران و نیز در خارج از کشور بسر برده، خود گواه جنایت های ملایان شیعه گری در کشورمان بوده و با چشم هایش مشاهده کرده است که چگونه در حکومت ملایان، نویسندگان، آزادیخواهان، روشنفکران و هم میهنان ما را عوامل ملایان از کوچه ها و خیابان ها می ربوندند و پس از کشتنشان جسد هایشان را در خیابان ها رها می کردند. چه بسیار افرادی را که زیر زجر و شکنجه در سیاهچال ها کشتند و نیز چه دختران و پسران جوانی را که در زندان ها مورد تجاوزهای جنسی قرار دادند.

آخوند روح الله خمینی، در سال ۱۳۶۷ دستور داد، در حدود ۱۰/۰۰۰ نفر زندانیان بیگناهی را که برای بسیاری از آنها حتی پرونده جزائی تشکیل نشده بود، با

^{۲۰} حاج سیاح، خاطرات (تهران: ۱۳۵۹ خورشیدی).

زجر و شکنجه اعدام کردند. با توجه به اینکه از کشتار دسته جمعی زندانیان یاد شده تا کنون آماری به دست نیامده، پژوهشگران و زندانیانی که از این کشتار دسته جمعی جان سالم بدر برده‌اند، باور دارند که حداقل شمار این افراد ۸/۰۰۰ نفر و حد اکثر ۱۶/۰۰۰ نفر بوده است.^{۳۱}

این سه مورد تنها نماد آشکاری از جنایت‌های ملایان و دین‌انسان ستیز اسلام و مذهب مسخره شیعه‌گری در کشور ما بوده است. از افراد بینوائی که در گوشه و کنار کشور ماقربانی و حشیگری‌های جانور خویانه ملایان شیعه‌گری شده و به اتهام بیدینی کشته شده‌اند، آماری در دست نیست. در تاریخ پانصد ساله شیعه‌گری در ایران و پیش از خالوش سال ۱۳۵۷، ملایان پرنفوذ شیعه‌گری، پیوسته گروهی از اراذل و اوباش و چاقوکشان را در استخدام خود در آورده و بوسیله آنها برای خود حکومت‌های محله‌ای تشکیل می‌دادند و به بهانه دفاع از دین به کشتار مخالفان خود دست می‌زدند.

زنده یاد علی اکبر دهخدا می‌نویسد، در زمانی که یکی از ملایان شیعه‌گری ایرانی به نام «سید محمد باقر شفتی» در عتبات درس می‌خواند، آنچنان از نگر مالی تنگدست بود که روزی از شدت گرسنگی غش کرد و «حاجی محمد ابراهیم کرباسی» از همدوره‌هایش به او غذای بایسته رسانید و او را به حال آورد. خود «سید محمد باقر شفتی» می‌گوید، او تنها با یک کتاب/نمونه از عتبات به ایران بازگشت کرد، ولی این ملاتی که در هنگام تحصیل از شدت بی‌پولی و گرسنگی، روزی به حالت غش و مرگ افتاده بود، پس از ورود به ایران در شهر اصفهان در جایگاه حجة الاسلامی قرار گرفت و ثروتش به جایی رسید که املاک او را نه آفتاب می‌توانست مساحی کند و نه باد شمال. دهخدا می‌نویسد، «سید محمد باقر شفتی» به‌امرا و پادشاهان زمان خود وام می‌داد و با حکومتی که برای خود به وجود آورده بود، شمار ۱۲۰ نفر را به حکم شرع کشتار کرد که گروهی از آنها با دستان پلید خود او کشته شدند.^{۳۲}

^{۳۱} به کتاب کشتار ۶۷، نگارش نویسنده همین کتاب (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

^{۳۲} علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، حرف «ح» برگ‌های ۸۷۸۲-۸۷۷۸.

«ماشاءالله آجودانی» می نویسد:

«در دوره محمد شاه قدرت حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی در اصفهان به جایی رسید که نه تنها عملاً در امور داخلی ایران مداخله می کرد، بلکه در مسائل سیاسی با نمایندگان دولت های خارجی علیه حکومت ایران زد و بند هم می کرد. چنانکه در ماجرای هرات با سفیر انگلیس متحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتواداد که لشکر کشی محمد شاه بر هرات خطاست. به وسوسه دکتر مکنیل فرستاده انگلیس به فکر خودمختاری هم افتاده بود.»^{۳۳}

چون در بالا، سخن از ملاً به میان آمد باید توجه داشت که ملاً و روحانی مسلمان، تهوع پلید، ناپاک و پلشت دین اسلام و مذهب شیعه گری است. اگر اسلام وجود نداشته باشد، ملاً، شیخ و روضه خوان نیز وجودی نخواهند داشت. این عناصر فاسد، مفتخوار و انگل اجتماعی، بدون اسلام نمی توانند وجود داشته باشند. هر کجا اسلام وجود داشته باشد، عوامل پلید و خونخوار آن نیز برای نگهداری اش از لایه های فرونهاد اجتماع روئیده خواهند شد، ولی زمانی که اسلام نابود شود، همبودگاه بشری نیز از زیان وجود این عوامل پلید و واپسگرا پاک خواهد شد و از آنها دیگر اثری بر جای نخواهد ماند. حال اگر ملاً و روضه خوانی هم وجود نداشته باشد، هر فردی که روانشناسی او اجازه دهد که اجرا کننده اصول و احکام قرآن و اسلام باشد، به همان سیرت و فروزه ملاً و روحانی در خواهد آمد و به همان اندازه انسان ستیز و خونخوار خواهد شد. بنابراین، ملت هائی که قربانی این کیش نابخردانه و انسان ستیز شده اند باید علت و یا ذات خشونت را که قرآن و اسلام است، نابود کنند تا معلول نیز خود به خود از میان برداشته شود.

^{۳۳} ماشاءالله آجودانی، مشروطه ایرانی (لندن: ۱۹۷۷ میلادی)، برگ ۵۸.

بخش هشتم

بذنب مور میوسم، افسانه کودکانه ای که نیاکزارش را به اوج قدرت و سهرت رسانید

«شگفت من از اینست که مردم دنیا در هر موردی از نهایت خرد و درایت خود بهره می گیرند به جز موضوع دین که نه تنها در این مورد پاروی عقل می گذارند، بلکه سفیه و دیوانه نیز می شوند و به پذیرش خرافاتی تن در می دهند که هیچ کودک نادانی آنها را باور نمی کند و سخنانی بر زبان می آورند که از زبان هیچ دیوانه ای شنیده نمی شود.»

ولتر

مذهب مورمون یکی از مذاهب مهم دین مسیح است که در سال های پایانی دهه ۱۸۳۰ در شهر «فی ات»^۱ در غرب نیویورک بوسیله کشیش جوانی به نام «ژوزف

¹ Fayette.

اسمیت» بنیانگذاری شد. چگونگی بنیانگذاری و رشد پرشتاب این مذهب و اصول و احکام آن، نماد آشکاری از افراد خداناشناس و خداناباوری است که برای میان بُر زدن به قدرت، ثروت، شهرت و خوشگذرانی خود را پیامبر خدا می نامند و افراد مردم را قربانی هدف های جاه طلبانه و کامجویی های خود می کنند. همچنین، چگونگی به وجود آمدن این مذهب نشان می دهد که اگر به فرض پنداری خدائی در این دنیا وجود داشته باشد، چنین خدائی مکانیسم برگزیدن پیامبرانش را بر پایه نهاد لی بیدو (غریزه جنسی) آنها و ارضای آن غریزه، بنیانگذاری کرده است.



ژوزف اسمیت، بنیانگذار مذهب مورمونیسیم

تاریخچه ایجاد مذهب مورمون

تاریخچه ایجاد مذهب مورمون را در سه دوره می توان شرح داد: دوره اول، زمان زندگی «ژوزف اسمیت»^۲ بنیانگذار آن. دوره دوم، زمان رهبری «بریگهام یانگ»^۳ و جانشینان او در سده بیستم میلادی و دوره سوم، در زمانی که منطقه «یوتا» در امریکا به سکونت مورمون ها درآمد و به عنوان یکی از ایالت های آن کشور به رسمیت شناخته شد.

دوره اول، زمان زندگی «ژوزف اسمیت» - «ژوزف اسمیت» در ۲۳ دسامبر سال ۱۸۰۵ در شهر «شارون»^۴ در ایالت «ورمونت»^۵ پا به پهنه هستی گذاشت. پدر او به شغل تجارت و کشاورزی اشتغال داشت. «ژوزف اسمیت» در سن ۸ سالگی به سبب عفونت استخوانی پاهایش لنگ شد و در سنین جوانی با اعضاهائی که افراد لنگ برای راه رفتن زیر بغل قرار می دهند، راه می رفت. در سال های ۱۸۱۷-۱۸۱۶،

² Joseph Smith, Jr.
⁵ Vermont.

³ Brigham Young.

⁴ Sharon.

خانواده او به بخش غربی نیویورک انتقال سکونت دادند و در دهکده «پالمیرا»^۶ سکونت گزیدند. پس از آن یک مزرعه ۱۰۰ هکتاری را در نزدیکی شهر «منچستر» خریداری کردند و در آنجا به کشاورزی اشتغال ورزیدند.

خانواده «اسمیت» از مزرعه خود درآمد ناچیزی داشتند که آنرا در راه گنج‌یابی که در آن زمان در ایالت «نیوانگلند» مرسوم بود، هزینه می‌کردند. البته این عمل یعنی کند و کاو کردن برای یافتن گنج، عملی غیر قانونی و غیر مذهبی بود، ولی با این وجود، خانواده «اسمیت» درآمد ناچیز مزرعه خود را در این راه هزینه می‌کردند. در این جریان، «ژوزف اسمیت» ادعا می‌کرد، دارای قدرتی است که می‌تواند سنگ‌های گنج‌یاب را برای یافتن گنج‌های پنهان شده و اشیاء گم شده به کار ببرد. «اسمیت» برای انجام این عمل، سنگی را در لوله یک دودکش فلزی بخاری سفید قرار می‌داد و ادعا می‌کرد که آن سنگ پس از اینکه حرارت می‌دید، آگاهی‌های بایسته درباره گنج‌های پنهان شده را از خود بروز می‌داد و تنها او توان دریافت آگاهی از آن سنگ را داشت.

«ژوزف اسمیت» در جوانی یک مسیحی باورمند به کلیسای پروتستان‌ها بود و به یکی از کلیساهای پروتستان‌ها در بخش غربی شهر نیویورک وابستگی داشت. در روز ۶ آوریل سال ۱۸۲۰، «ژوزف اسمیت» به گونه ناگهانی اظهار داشت، هنگامی که مشغول برگزاری عبادت برای پالایش خود از گناهانش بوده، فرشته‌ای به نام «مورونی»^۷ فرزند یکی از پیامبران پیشین اسرائیلی به نام «مورمون»^۸ بر او ظاهر شده و به وی گفته است که از این پس او پیامبر خدا خواهد بود. همچنین، فرشته «مورونی» به او گفته است، در سال‌های بین ۴۰۰ پیش از میلاد و ۶۰۰ پس از میلاد، گروهی از اسرائیلی‌ها برای فرار از اسارت به دست بابلی‌ها به فرمان خدا به نیمکره غربی مهاجرت کرده و در سرزمینی که امروز امریکای شمالی نامیده می‌شود، ساکن شده‌اند. بر پایه اظهارات «ژوزف اسمیت»، همچنین فرشته «مورونی» به او گفته است، این افراد که همان امریکائی‌های باستانی بوده‌اند، احکام خدا را که به پیامبرشان «مورون» الهام شده و روی برگ‌های طلائی به خط هیر و گلیف (خط

^۶ Palmyra.^۷ Moroni.^۸ Moron.

تصویری و شکلی مصریان باستانی) کنده شده در تپه‌ای در نزدیکی خانه او زیر زمین پنهان کرده‌اند و اکنون خداوند به او فرمان داده است تا محل پنهانی برگ‌های طلائی یاد شده و اشیاء نقره‌ای دیگر و نیز سنگ‌هایی که دارای عدسی‌هایی هستند که اسرار و رموز نهفته را کشف می‌کنند، به او نشان دهد. سپس، فرشته «مورونی» می‌افزاید، اکنون خداوند، او «ژوزف اسمیت» را به پیامبری خود برگزیده تا احکام خداوند را از روی آن برگ‌های طلائی به زبان انگلیسی برگردان کند و با انتشار آنها، مذهب راستین مسیحیت را که پس از مصلوب شدن عیسی مسیح متوقف شده از نور و آج دهد. همچنین خدا فرمان داده است، «ژوزف اسمیت» یک کلیسای مورمون که کلیسای راستین مسیحیت خواهد بود و بعد از معراج عیسی مسیح به آسمان تا کنون پیشینه نداشته بنیانگذاری کند. فرشته «مورونی» همچنین می‌افزاید، خداوند به‌وی دستور داده، محل پنهان شدن برگ‌های طلائی را که بوسیله اسراییلیان فراری از بابل احکام خدا روی آنها به خط هروگلیف مصری کنده شده، به‌وی نشان دهد و او را برای برگرداندن متون آنها یاری برساند. یکی دیگر از نکاتی که فرشته «مورونی» از سوی خدا به «ژوزف اسمیت» می‌گوید، آنست که آنجائی که خداوند در تورات بنی اسرائیل را قوم برگزیده خود نام برده، در واقع هدفش «ژوزف اسمیت» و آنهایی که به‌وی ایمان می‌آورند بوده و خداوند خون عبریان راستین را در رگ‌های آنها جاری کرده است.

«اسمیت» می‌افزاید، در جریان چهار سال پس از اینکه فرشته «مورونی» بر او ظاهر شده، پیوسته به آن تپه رفت و آمد می‌کرده، ولی موفق به یافتن آن برگ‌های طلائی نشده، زیرا به گفته او با فرد معینی که مورد موافقت فرشته «مورونی» باشد به آنجا نمی‌رفته است. در این سال‌ها «ژوزف اسمیت» پیوسته به بخش غربی نیویورک برای کاریابی در مزارع کشاورزی و نیز گنج مسافرت می‌کرده است.

در سال ۱۸۲۶، «اسمیت» در یکی از بخش‌های نیویورک به نام «چنانگو»^۹ به جرم کوشش برای یافتن گنج‌های پنهان شده مورد دادرسی قرار گرفته و همچنین در همین سال با زنی به نام «اما هیل»^{۱۰} آشنا شده و چون پدر و مادر او با ازدواجش با

⁹ Chenango.

¹⁰ Emma Hale.

«ژوزف اسمیت» به سبب اشتغال او به عمل گنج‌یابی موافق نبوده، در روز ۱۸ ژانویه سال ۱۸۲۷ با یکدیگر از آن محلّ گریخته‌اند.

«اسمیت» ادّعا کرده است، یکی از سنگ‌هائی که در اختیار او بوده و اسرار و رموز نهفته را فاش می‌کرده، به او گفته است، «اما هیل» فردی است که می‌تواند در کشف برگ‌های طلائی به او کمک کند و یاری‌رسانی او برای این هدف مورد موافقت فرشته «مورونی» نیز هست. بنابراین، «اسمیت» در روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۲۷ همراه «اما هیل» به تپّه مورد نظر که برگ‌های طلائی در آنجا پنهان بوده، می‌رود، برگ‌های یاد شده را کشف می‌کند و آنها را در یک صندوق آهنی می‌گذارد و در آنرا قفل می‌کند. «اسمیت» گفته است، پس از دستیابی به برگ‌های یاد شده، فرشته «مورونی» به او دستور داده است، آنها را به هیچکس نشان ندهد، بلکه تنها آنها را به زبان انگلیسی برگرداند و سپس چاپ و منتشر کند. «اسمیت» پس از این جریان، به پدر و مادر «اما هیل» قول داده است که دیگر به عمل گنج‌یابی دست نزنند.

زمانی که «اسمیت» از ادامه کار در کمپانی گنج‌یابی خود دست برداشت و آنها را رها کرد، شرکایش او را متهم کردند که سهام آنها را با کلاهبرداری تصرف کرده و با خود برده است. از اینرو، آنها با بهره‌برداری از عوامل گنج‌یابی، محلی را که برگ‌های طلائی در آنجا پنهان بوده، چپاول و غارت کردند. پس از این رویداد، «اسمیت» متوجّه شد که در شهر «پالمیرا» نخواهد توانست به برگردان کتاب مورد نظر بپردازد و از اینرو، در اکتبر سال ۱۸۲۷ آن محلّ را به اتفاق همسرش که در این زمان باردار بود، ترک کرد و به شهر «هارمونی»^{۱۱} در ایالت پنسیلوانیا که اکنون «آکلند»^{۱۲} نامیده می‌شود و پدر و مادر همسرش «اما هیل» در آن شهر بسر می‌بردند، رفت. در این شهر «اسمیت» با همسایه‌ای به نام «مارتین هریس»^{۱۳} آشنا شد که تا حدودی ثروتمند بود و برخی کمک‌های مالی در اختیار «اسمیت» قرار داد. در این شهر، «اسمیت» متون را که ادّعا می‌کرد، روی برگ‌های طلائی کشف شده حکّ گردیده، برای همسرش به زبان انگلیسی برگردان می‌کرد و او آنها را می‌نوشت. «اسمیت» ادّعا می‌کرد که برای ترجمه متون برگ‌های طلائی یاد شده از روش

¹¹Harmony.

¹²Oakland.

¹³Martin Harris.

^{۱۴} Urim and Thummim و دو سنگ کشف رمز که همراه آن برگ‌ها در زیر زمین کشف کرده، بهره‌برداری می‌کرده است. بعدها، او برای برگردان برگ‌های یاد شده،

^{۱۴} عبارت Urim and Thummim در فرهنگ دینی و نوشتارهای مقدس اسرائیلی‌های باستان و تورات به مفهوم «وحی و حقیقت» و یا «فرضیه حقیقت» به کار رفته است. برای مثال، در کتاب اول سموئل نبی، باب ۱۴، بند ۴۱، این عبارت برای تشخیص یک فرد گناهکار بوسیله بهره‌برداری از نیروهای الهی به کار رفته و عقیده بر اینست که کاربرد این روش برای کشف حقیقت دربردارنده نظر و مصلحت الهی است. به گونه بسیار ساده، این روش رامی‌توان به عمل فالگیری و رمالی تشبیه کرد. با کاربرد این روش افراد شیاد وانمود می‌کنند که با نگاه کردن در سنگ‌ها و با استخوان‌ها، حقایق نامعلوم را کشف می‌نمایند.

در فرهنگ بادیه نشینان پیش از ظهور محمد تازی و اسلام نیز تازی‌های شبه جزیره عربستان، این روش را برای کشف گزینش‌های سودآور به کار می‌بردند. بدین شرح که هر زمانی که عربی می‌خواست به کار مهمی مانند ازدواج، مسافرت، معامله و یا همانند آنها دست بزند، به خانه کعبه می‌رفت تا از بت‌ها و یا الهه‌هایی که در خانه کعبه وجود داشت، برای گزینش راهی که به سود و فایده‌اش خواهد بود یاری بجوید. برای این کار، متصدیان خانه کعبه دو میله چوبی که شبیه به تیرهایی بود که از چوب می‌ساختند، آماده کرده بودند که روی یکی از آنها نوشته شده بود، «خوب» و روی دیگری نوشته شده بود، «بد» و آنها را در صندوقی در خانه کعبه قرار داده بودند. هر زمانی که عربی اندیشه‌ای در سر داشت که در باره انجام رسانیدن آن اندیشه و یا خودداری از انجام آن تردید داشت، برای یاری جوئی از بت‌های موجود در خانه کعبه جهت گزینش راه درست، به آنجا می‌رفت و موضوع را با متصدیان خانه کعبه در میان می‌گذاشت.

متصدیان خانه کعبه، یکی از آن دو میله چوبی را بدون نگاه کردن به آن و به گونه اتفاقی از صندوق در می‌آوردند و باور داشتند چوبی که از صندوق بیرون خواهد آمد، با اراده معجزه‌آسای الهه از غرفه درآمده و آنچه که روی چوب نوشته شده، دربردارنده سود و فایده فرد مورد نظر خواهد بود. بدین ترتیب، هر گاه میله تیری که روی آن نوشته شده بود، «خوب» از صندوق بیرون می‌آمد، فرد مورد نظر انجام آن کار را به سود خود می‌دانست و آنرا انجام می‌داد و اگر میله تیری که روی آن نوشته شده بود، «بد» از صندوق بیرون می‌آمد، آن فرد از انجام آن تصمیم و یا دست زدن به آن کار خودداری می‌کرد. برخی اوقات نیز یک میله چوبی سفید که روی آن چیزی نوشته نشده بود از صندوق خارج می‌شد که بنابر فرهنگ تازی‌ها، دلیل آن بود که آن الهه و یا بت، میل نداشته است، در باره موضوع مورد نظر فرد درخواست کننده، اظهار نظر کند.

بعدها، محمد تازی، این عمل نابخردانه را به «استخاره» که در فرهنگ لغت مفهوم «طلب خیر کردن، فال نیک زدن، فال گرفتن از شیجه و یا قرآن» دارد، تبدیل کرد و آنرا جزء رسوم اسلامی نهادینه نمود. به گفته دیگر، محمد تازی «الله» و یا «خدای مسلمانان» را در جایگاه بت‌ها و یا الهه‌های موجود در خانه کعبه قرار داد و قرآن و تسبیح (شیجه) را نیز جانشین میله‌های تیری که تازی‌های پیش از اسلام برای فالگیری و رمالی به کار می‌بردند، کرد.

از یک سنگ شوکلاتی بهره‌برداری می‌کرد که در سال ۱۸۲۲ یافته بود و آنرا برای کشف گنج به کار می‌برد. «اسمیت» زمانی که می‌خواست از محلّ گنجی آگاه شود، سنگ‌هایی در ته کلاهش گذاشته بود که به آنها خیره می‌شد و می‌گفت، خداوند بوسیله آن سنگ‌ها او را به محلّ پنهان شدن گنج راهنمایی می‌کند. او، در زمانی که وانمود می‌کرد به خواندن و برگردان متون حکّ شده روی برگ‌های طلائی می‌پردازد، نیز همین روش را به کار می‌برد. چون پدر و مادر «اما هیل» همسر «اسمیت» با ادعاهای شیادانه‌اش مخالف بودند، او ناچار برای مدّتی از ادامه کار برگردان آن برگ‌ها خودداری کرد.

در فوریه سال ۱۸۲۸، «مارتین هریس» نزد «اسمیت» آمد و ۱۱۶ برگ از متونی را که او ادعا می‌کرد، از برگ‌های طلائی برگردان کرده از او گرفت و آنها را به چند نفر از دانشمندان نامدار آن زمان ارائه داد و سرانجام به اصالت ادعای «اسمیت» شکّ کرد و اظهار داشت که آنها را گم کرده است. زمانی که «اسمیت» از خبر گم شدن ۱۱۶ برگ برگردان شده آگاه شد، اظهار داشت که فرشته «مورونی» اصل آنها را از وی بازپس گرفته و وی نسخه دوّمی از آنها تهیه نکرده و نیز توان برگردان آنها را از دست داده است. ولی، پس از آن اظهار داشت که فرشته «مورونی» در ۲۲ سپتامبر ۱۸۲۸ دوباره آنها را در اختیار او قرار داده است.

پس از اینکه «مارتین هریس» به اصالت برگ‌های یاد شده شکّ کرد، «اسمیت» برای مدّتی دیگر میلی به ترجمه برگ‌های یاد شده از خود نشان نداد تا اینکه در آوریل سال ۱۸۲۹، یکی از آموزگاران پیشینش در ایالت «ورمونت» به نام «اولیور کودری»^{۱۵} را دیدار کرد و از او خواست تا برگردان آن برگ‌ها را بر دوش بگیرد. از آن پس، «اسمیت» و «کودری» برگردان و نگارش آن برگ‌ها را با کوشش شبانه‌روزی در ماه‌های آوریل تا ژوئن سال ۱۸۲۹ ادامه دادند. «اسمیت» درونمایه برگ‌های طلائی یاد شده را که ادعا می‌کرد شامل احکام و دستورات خداست بوسیله یک عینک بلورین که وانمود می‌کرد، خداوند به گونه معجزه‌آسایی در دسترس او قرار می‌دهد، می‌خواند و آنها را به زبان انگلیسی برای او دیکته می‌کرد.

¹⁵ Oliver Cowdary.

در جریان برگردان متون حک شده در برگ‌های طلائی «اسمیت» و «کودری» به جایی رسیدند که متن برگ‌های طلائی توصیه می‌کرد که باید کلیسای جدیدی به نام کلیسای مورمون به وجود آید و افراد مسیحی به نام آن کلیسا از نو غسل تعمید انجام دهند. با آگاهی از این موضوع، «اسمیت» و «کودری» یکدیگر را غسل تعمید دادند و سال بعد ادعا کردند که یحیی تعمید دهنده، یعنی همان فردی که عیسی مسیح را غسل تعمید داده، در آن زمان حاضر شده و آنها را برای کشیش شدن غسل تعمید داده است.

به هر روی، بر پایه نوشته‌های موجود، برگردان برگ‌های طلائی در حدود ماه ژوئیه ۱۸۲۹ پایان یافت. چون «اسمیت» می‌دانست، افرادی که قرار است به کیش جدید «اسمیت» ایمان بیاورند، ادعای او را نپذیرند از یازده نفر مرد از جمله «مارتین هریس» درخواست کرد، گواهی نامه‌ای مبنی بر اینکه آنها برگ‌های طلائی یاد شده را با چشم دیده و حتی هشت نفرشان، آنها را بلند کرده‌اند، دستینه بگذارند. بعدها گروهی از پژوهشگرانی که در این باره بررسی کرده، نوشته‌اند، برخی از گواهان یاد شده گفته‌اند، برگ‌های طلائی مورد ادعای «اسمیت» را با چشم‌های معنوی دیده، برخی گفته‌اند، آن گواهی نامه را بدون دیدن برگ‌های طلائی و به سبب اعتمادی که به «اسمیت» داشته دستینه گذاشته و چند نفر نیز اظهار داشته‌اند که بر اثر فشار «اسمیت» به دستینه گذاشتن آن گواهی نامه پرداخته‌اند. «ژوزف اسمیت» سپس، برای اینکه مبادا کسی از او بخواهد تا برگ‌هایی را که ادعا می‌کرد، بوسیله فرشته‌ای در اختیارش قرار گرفته، به او نشان دهد، اظهار داشت، پس از اینکه برگردان برگ‌های طلائی یاد شده به زبان انگلیسی پایان پذیرفته، فرشته «مورونی» آنها را از وی بازستانده است.

پس از اینکه برگردان برگ‌های طلائی به زبان انگلیسی پایان یافت، «مارتین هریس» با وجود اینکه نسبت به ادعاهای لاف آمیز «اسمیت» شک داشت، مزرعه‌اش را برای پرداخت هزینه چاپ و انتشار کتاب یاد شده گرو گذاشت و در روز ۲۶ ماه مارس ۱۸۳۰ آن کتاب زیر فرنام «کتاب مورون» *Book of Moron* منتشر شد. مورمون‌ها این کتاب را نه تنها کتاب مقدس دینی خود، بلکه مقدس‌ترین کتاب دینی جهان به شمار می‌آورند. پس از انتشار کتاب مورمون، در ۶ آوریل

۱۸۳۰، «اسمیت» و پیروانش به گونه رسمی به تشکیل کلیسائی به نام «کلیسای عیسی مسیح» اقدام کردند و شعبه‌های کوچکی از آنرا نیز در «پالمیرا»، «فیت» و «کولزویل»^{۱۶} ایالت نیویورک گشودند.

انتشار کتاب مورمون با پیشینه‌ای که «اسمیت» در شغل گنج‌یابی داشت، مخالفان زیادی را در آن منطقه بر ضد او انگیزش کرد. پس از آن نیز «اسمیت» در شهر «کولزویل» به عمل «دفع ارواح خبیثه»^{۱۷} دست زد و بمناسبت آن به اتهام اقدام به ایجاد ناامنی محاکمه شد، ولی از آن اتهام تبرئه شد. در مورد دیگری مردم شهر «کولزویل» به سبب مخالفت با «اسمیت» و «کودری» قصد حمله به آنها را داشتند، ولی آنها از دست مردم گریختند. «اسمیت» سال‌ها بعد اظهار داشت، صداهائی از «سنت پیتر»، «سنت جیمز» و «سنت جان» شنیده که آنها به او و «کودری» جایگاه پیامبری دهش کرده‌اند.

همانگونه که محمد بن عبدالله بر پایه نیازهای روزمره‌اش، هر چند گاه یا آیه‌های تازه‌ای از آسمان نازل می‌کرد و یا آیه‌هائی را که در پیش نازل کرده بود، تغییر می‌داد، «اسمیت» نیز با گذشت زمان و روبرو شدن با اوضاع و احوال جدید، اصول و احکامی را که در پیش به عنوان الهامات الهی برای قربانیان دگانش مقرر کرده بود، تغییر می‌داد و آنها را زیر فرمان اصول و پیمان‌ها Doctrines and Covenants منتشر می‌کرد.

زمانی که «اسمیت» بر آن بود تا در شهر «کرتلند»^{۱۸} در ایالت اوهایو پرستشگاه تازه‌ای بسازد، چون سرمایه بسنده برای انجام این هدف در اختیار نداشت، مجبور شد با وام گرفتن از دیگران این کار را انجام دهد. پس از پایان یافتن ساختمان یاد شده، وام دهندگان «اسمیت» را برای باز پس‌گیری وام‌های خود زیر فشارهای طاقت فرسا قرار دادند و در نتیجه کلیسای او با بحران مالی سنگینی روبرو شد. «اسمیت» به ناچار ادعا کرد به او وحی شده است تا برگ‌های وامی تهیه کند و بر پایه آن وحی اعضای کلیسای مورمون وظیفه دینی دارند برگ‌های یاد شده را خریداری کنند. این کار نیز با شکست روبرو شد و سبب گردید که بسیاری از

¹⁶ Colesville.¹⁷ Exorcism.¹⁸ Kirtland.

پیروان «اسمیت» از جمله مشاورانش او را ترک گویند. چون «اسمیت» نتوانست تعهدات مالی اش را باز پرداخت کند، از اینرو، فرمان دستگیری اش به اتهام کلاهبرداری صادر گردید و او ناچار در شب ۱۲ ژانویه سال ۱۸۳۸ از «کرتلند» به ایالت میسوری فرار اختیار کرد. کمی پیش از اینکه «اسمیت» از «کرتلند» فرار کند، نام کلیسای مورمون را از «کلیسای عیسی مسیح» به «کلیسای مقدسین آخرالزمان» و پس از ورود به میسوری نام آنرا به «کلیسای عیسی مسیح مقدسین آخرالزمان»^{۱۹} تغییر داد.

«ژوزف اسمیت» پس از برگردان متون برگ‌های یاد شده به زبان انگلیسی بر آن بود تا اورشلیم جدیدی در شمال آمریکا به نام «صهیون» به وجود آورد. در سال ۱۸۳۱، «ژوزف اسمیت» کلیسای مورمون را به شهر «کرتلند» در ایالت اوهایو انتقال داد و کلیسایی نیز در بخش «جکسون»^{۲۰} ایالت میسوری به وجود آورد و بر آن بود تا مرکز کلیسایش را به آنجا منتقل سازد، ولی مردم بخش «جکسون» در سال ۱۸۳۳، مورمون‌ها را با خونریزی از آنجا بیرون راندند. اگر چه، «ژوزف اسمیت» پس از این رویداد کوشش کرد با نبرد آن منطقه را در اختیار بگیرد، در این کار موفقیتی به دست نیاورد. با این وجود، کلیسای مورمون در شهر «کرتلند» در ایالت اوهایو با موفقیت رو به پیشرفت نهاد.

در سال ۱۸۳۸، شایع شد که کلیسای مورمون مرتکب یک فساد مالی شده و این امر سبب شد که بسیاری از افرادی که به آن کلیسا پیوسته بودند، آنرا ترک گویند و در نتیجه فعالیت‌های مورمون‌ها در شهر «کرتلند» با شکست روبرو شد. پس از این شکست «ژوزف اسمیت» با کوشش فراوان، پیروان برجای مانده کلیسای خود را در منطقه غرب ایالت میسوری اسکان داد. در این منطقه نیز ساکنانش با مورمون‌ها به مخالفت برخاستند و در نتیجه فرمانروای ایالت میسوری آنها را از آن منطقه بیرون راند. یکی از دلائل بیرون راندن مورمون‌ها از ایالت میسوری آن بود که در انتخابات سال ۱۸۳۸ بخش «دیویس»^{۲۱} ایالت میسوری، چون شمار مورمون‌ها

¹⁹ Church of Jesus Christ of Latter Day Saints.

²⁰ Jackson.

²¹ Daviess.

در این منطقه زیاد شده بود، ساکنان غیر مورمون آن منطقه برآن شدند تا از رأی دادن مورمون‌ها در انتخابات جلوگیری کنند. این امر سبب ایجاد نبرد بین مورمون‌ها و غیر مورمون‌ها شد و اگر چه در این نبرد کشته‌ای بر جای نماند، ساکنان غیر مورمون آن منطقه به کشتزارهای مورمون‌ها حمله بردند و آنها را به آتش کشیدند. «اسمیت» نیز فرمان داد، مورمون‌ها به شهرهای آن منطقه حمله و آنها را غارت و چپاول کنند. «اسمیت» در زمان صدور این فرمان اظهار داشت، «هر گاه غیر مورمون‌ها به ما حمله کنند، من به شکل محمد دوم در خواهم آمد و مذهب خود را بوسیله شمشیر بنیان خواهم نهاد.^{۲۲}» این سخنان «اسمیت» بیش از آنچه که او انتظار داشت در پیروانش مؤثر افتاد و بین آنها و شبه نظامی‌های ایالت میسوری نبرد سختی در گرفت که به کشته شدن ۱۸ نفر از مورمون‌ها و از جمله فرزندان آنها منتهی شد. در نتیجه این نبرد «اسمیت» و یارانش به اتهام ایجاد آشوب و ناامنی دستگیر و مدت چهار ماه زندانی شدند. پیروان او نیز ناچار در سال ۱۸۳۹ ایالت میسوری را ترک گفتند و چنانکه در پیش گفته شد، وارد ایالت می‌سی‌سی‌پی شدند و در کرانه باطلاحی آن، شهر «نوو»^{۲۳} را در ایالت ایلینوی برای سکونت خود بنیاد نهادند و مرکز کلیسا و فعالیت‌های خود را به آنجا منتقل نمودند.

«ژوزف اسمیت» موفق شد از شهر «نوو» برخی گروه‌های تبلیغاتی به کشورهای اروپائی و سایر نقاط جهان گسیل دارد و در نتیجه افراد زیادی وارد شهر «نوو» شدند. در این زمان «اسمیت» از دواج «چند زنی» را برای پیروان خود مجاز و مشروع اعلام کرد و همچنین اظهار داشت، خداوند به او الهام کرده است که پیروان با ایمان و وفادار مورمون در دنیای دیگر تبدیل به خدا خواهند شد. یکی دیگر از شیادی‌های «اسمیت» آن بود که اظهار داشت، دو شخصیت آسمانی در زمانی که او ۱۴ ساله بوده بر او ظاهر شده‌اند. (مورمون‌ها، این دو شخصیت را یکی خدای پدر و دیگری فرزندش عیسی مسیح تفسیر کرده‌اند). پیروان کلیسای

²²Brodie (1971, p. 230) (speech dated October 14, 1838 at the Far West town square); Bushman (2005, p. 352), quoted in *Wikipedia Encyclopedia*, under the title of Joseph Smith, Jr. p. 10.

²³Nauvoo.

مورمون، ظهور «ژوزف اسمیت» را مهمترین رویداد تاریخ بشر، پس از زنده شدن عیسی مسیح پس از مرگ و بالا رفتن او به آسمان و نیز پیش از ظهور دوم عیسی مسیح برای نجات دنیا و بشریت می‌دانند.

«ژوزف اسمیت» نیز مانند محمد تازی باور داشت که حکومت حقّ خداست و از اینرو حکومت باید در دست نماینده خدا و یا پیامبر او باشد. به همین سبب، «اسمیت» در شهر «نوو» در ایالت «ایلی نوی» هم ریاست حکومت و هم رهبری و یا پیامبری کلیسای مورمون را بر عهده گرفت و به اداره امور شهر پرداخت. بدیهی است که تمام پیامبران و افرادی که به گونه‌ای ادعای رسالت آسمانی کرده‌اند، هدف نهائی آنها فرمانروائی بر هموندان خود بوده و بنابر این، شیادی‌های این افراد در ادعای حقّ حکومت بر دیگران نباید شکفت برانگیز به نظر آید.

اگر چه، پیروان «اسمیت» با شتاب زیاد شدند و بسیاری از مردم به آنها گرویدند، ولی رویهمرفته مردم امریکا با مذهب او مخالف بودند و بویژه حکومت فدرال امریکا مخالف رواج «چند زنی» در این کشور بود. از اینرو، در روز ژوئن سال ۱۸۴۳ «اسمیت» به اتهام خیانت و انگیزش مردم به شورش دستگیر و زندانی شد و در حالیکه قرار بود، در شهر «کارتاژ» ایالت «ایلی نوی» محاکمه شود، او و برادرش در روز ۲۷ ژوئن سال ۱۸۴۴ بوسیله شبه نظامی‌های شهر کشته شدند. آنگاه، به پیروان او دستور داده شد یا شهر را ترک گویند و یا نابودی خود را پذیرش کنند.

زمانی که «ژوزف اسمیت» و برادرش «هیروم»^{۲۴} به اتهام خیانت در شهر «کارتاژ» در ایالت «ایلی نوی» زندانی بودند، در روز ۲۷ ژوئن سال ۱۸۴۴، گروهی از افراد مسلح که چهره‌شان را سیاه کرده بودند به زندان حمله کردند و با گلوله‌ای که به چهره «هیروم» شلیک کردند، او را از پای درآوردند. «اسمیت» موفق شده بود، سلاحی را به گونه قاجاق وارد زندان کند و بوسیله آن در صدد دفاع از خود برآمد و زمانی که قصد داشت از پنجره‌ای فرار کند، هدف گلوله قرار گرفت و نقش زمین شد. پس از آن پنج نفر به اتهام قتل او محاکمه و همه آنها تبرئه شدند.

آموزش‌های «ژوزف اسمیت» - اگر چه «اسمیت» در آغاز ادعا می‌کرد که خدای پدر، روح است، بعدها عقیده‌اش را تغییر داد و اظهار داشت، خداوند ابر مردی است که با فضا و زمان یکی شده و دارای تختی است که نزدیک ستاره و یا سیاره‌ای با نام Kolob^{۲۵} قرار گرفته و هر روز آن ستاره و یا سیاره برابر با یک‌هزار سال، سیاره زمین است.

افرادی که در صدد کسب دانش برآیند، سرانجام با خدا برابر خواهند شد. افراد بشر برای برابر شدن با خدا، به یک رشته خدایانی با درجات گوناگون تبدیل خواهند شد که هر یک از این خدایان، فرمانروائی منطقه‌ای را در دنیای Intelligence که دنیای جوهر حقیقت است بر عهده خواهند داشت.

هر فرد انسانی استعداد خدا شدن را داراست. آنهایی که در زمان زندگی به عضویت کلیسای مقدسین آخر الزمان در نیامده‌اند، هر گاه پس از مرگ غسل تعمید داده شوند، به این موهبت دست خواهند یافت. کودکانی که بیگناه در گذشته‌اند، بدون اینکه نیاز به رسیدن به سن بلوغ داشته باشند، بدون تردید در روز قیامت به جایگاه خدائی دست خواهند یافت. بغیر از آنهایی که مرتکب گناه جاودانی شده‌اند، حتی افراد زشت‌کار و بدون ایمان نیز پس از مرگ مانند دیگران به درجه‌ای از الوهیت دست خواهند یافت.

«اسمیت» ادعا می‌کرد که کلیسای او زنده کننده مسیحیت راستین اولیه است که از مسیر خود منحرف شده و تابعیت شیطان را پذیرفته است. او، به پیروانش می‌گفت، مسیحیت راستین را در جهان گسترش خواهد داد و بشر را به سعادت خواهد رسانید و اینکه خداوند او را برای انجام همین هدف برگزیده است. او، همچنین وانمود می‌کرد که خداوند مانند موسی پیامبر به او اختیار صدور فرمان داده و جایگاه پیامبری او شامل اختیارات اقتصادی، سیاسی و روحانی است. برای مثال، در آغاز سال‌های دهه ۱۸۳۰، «اسمیت» به تشکیل یک نهاد کمونیسیم مذهبی موقتی

^{۲۵} «ژوزف اسمیت» در کتاب ابراهیم از واژه Kolob سخن به میان آورده و گاهی آنرا سیاره و دیگر گاه آنرا ستاره نامیده است. از این واژه نه در دانش فضاشناسی باستان سخن گفته شده و نه در دانش فضاشناسی مدرن. بنا بر این، اختراع این واژه از شیادی‌های «ژوزف اسمیت» است.

پرداخت که نام آنرا «نظم یگانه» United order گذاشت و بر پایهٔ اختیارات خود فرمان داد تا تمام اعضای کلیسای مقدّسین آخرالزمان باید اموال و دارائی‌های خود را در اختیار کلیسا قرار دهند. او همچنین خود را پادشاه سیاسی همبودگاه روحانی مورمون می‌دانست و باور داشت که مورمون‌ها باید یک جامعهٔ دموکراسی الهی Theodemocracy به فرمانروائی او به وجود بیاورند.

«اسمیت» در آغاز، مورمون‌ها را غیر یهودی می‌دانست، ولی در سال‌های دههٔ ۱۸۳۰ اظهار داشت که مورمون‌ها در اصل اسرائیلی بوده و کتاب مورمون در واقع شرح راستین زندگی بومیان امریکائی است. بنا به سخنان او، بومیان امریکائی از ریشهٔ اسرائیلی‌هائی که ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به امریکا مهاجرت کرده، به وجود آمده و دلیل تیرگی رنگ پوست آنها، ارتکاب گناہانی است که مرتکب شده‌اند.

«اسمیت»، همچنین می‌گفت، خداوند حقایق تاریخی را که از همگان پنهان مانده برای او آشکار کرده است. برای مثال، او برای پیروانش وعظ می‌کرد که بهشت در بخش «جکسون» ایالت «می‌سی‌سی‌پی» قرار دارد. آدم غسل تعمید کرده. فرزندان قابیل سفید پوست بوده. یونس شهری به نام «صهیون» برپا کرده که به اندازه ای زیبا بوده که آن شهر به بهشت تبدیل شده است. منطقهٔ مصر را دختر «هام» فرزند نوح پیامبر کشف کرده و به فرزندان «حام» اجازهٔ کشیش بودن داده نشده است. ابراهیم، واقعیت‌های امور فضائی را بوسیلهٔ روش^{۲۶} Urim and Thummim کشف کرده. داود به سبب ارتکاب گناه از رسیدن به درجهٔ خدائی محروم شده و اینکه یحیی تعمید دهنده تا زمانی که عیسی مسیح برای دوّمین بار ظهور کند، در روی زمین راه خواهد رفت.

در بارهٔ تاریخ جهان «اسمیت» می‌گفت: «من تجسّم همان فردی خواهم بود که در کتاب دانیال نبی تورات، در بارهٔ بخت النصر آمده، بدین شرح که من حکومت موجود غیر الهی را از روی زمین برمی‌اندازم و یک حکومت الهی جانشین آن خواهم کرد و بر آن فرمانروائی خواهم نمود.» «اسمیت» در بارهٔ فوزه‌های چنین

^{۲۶} به مطالب زیر نویس شماره ۱۴ برگ ۴۲۶ همین کتاب نگاه فرمائید.

حکومتی می‌گفت، این حکومت دارای شکل دموکراسی خواهد بود، ولی در آن انتخاباتی وجود نخواهد داشت. «اسمیت» می‌گفت، خودش پادشاه چنین حکومتی خواهد بود، ولی در زمانی که عیسی مسیح ظهور کند، حکومت را به او واگذار خواهد کرد. او، می‌افزود، پس از ظهور عیسی مسیح، یک دوره یک‌هزار ساله صلح و آرامش در جهان به وجود خواهد آمد و پس از آن روز قیامت فرا خواهد رسید که آن روز تمامی بشریت به یکی از سه حکومت‌های آسمانی منتقل خواهند شد.

در حالیکه در سال ۱۸۳۶، «اسمیت» نوشتاری در راستای جانبداری از تئوری بردگی و برده‌داری منتشر کرد، ولی مانند سایر باورهای او که بنا به نیازهای زمان آنها را تغییر می‌داد، بعدها به گونه کامل به شکل یک انسان ضد برده درآمد.

«ژوزف اسمیت» در سال ۱۸۴۴، خود را نامزد ریاست جمهوری امریکا کرد و قول داد، هر گاه به ریاست جمهوری آن کشور برگزیده شود تا سال ۱۸۵۰ بردگی و برده‌داری را لغو خواهد کرد و تاوان برده‌های آزاد شده را به اربابان آنها پرداخت خواهد کرد.

«اسمیت» باور داشت که افراد سیاهپوست از نظر نژادی نسبت به سفیدپوستان کمبودی ندارند. با این وجود او مخالف ازدواج سفیدپوستان و سیاهپوستان بود.^{۲۷} «اسمیت» سفیدپوستان و سیاهپوستان را به گونه برابر دارای حق عضویت در کلیسای خود می‌دانست، ولی غسل تعمید گرفتن برده‌ها را بدون پروانه اربابان آنها جایز نمی‌دانست. «اسمیت»، باور داشت که سیاهپوستان مانند سفیدپوستان می‌توانند به جایگاه روحانیت در کلیسا دست یابند. در سال ۱۸۵۲، «بریگهام یانگ» جانشین «ژوزف اسمیت» سیاهپوستان را از جایگاه روحانیت محروم کرد، ولی در سال ۱۹۷۸، این ممنوعیت از بین برداشته شد و سیاهپوستان نیز مشمول این امتیاز شدند. دلیل بسیار جالب این امر آن بود که رهبر کلیسای مورمون در آن زمان اظهار داشت که این موضوع از سوی خداوند به او وحی شده است. «اسمیت» بر این باور بود که حکومت‌های دموکراسی بهتر از حکومت‌های خودکامه هستند و حکومت پادشاهی مذهبی را بهترین نوع حکومت می‌دانست.

²⁷ Miscegenation.

«اسمیت» مخالف زندانی کردن مجرمین بود و این مجازات را تنها برای جرم قتل مجاز می دانست. او باور داشت که مجرمین را باید با اشتغال به کار درمان کرد. «اسمیت» با مجازات اعدام موافق بود، ولی مجازات بوسیلهٔ بریدن سر مجرمین و یا تیرباران را بر اعدام بوسیلهٔ دار زدن برتری می داد، زیرا باور داشت که با ریخته شدن خون مجرمین روی زمین، رضایت خداوند به دست خواهد آمد.

از همهٔ آموزش‌های مقدّس «ژوزف اسمیت» جالب تر اینکه او باور داشت، هر عملی که خداوند اجازهٔ انجام آنرا به مورمون‌ها بدهد، هر اندازه نیز که آن عمل برای افرادی که با نظام آسمانی و مشیّت الهی آشنا نیستند، زشت و غیر اخلاقی به نظر آید باید آن عمل به‌مورد اجرا گذاشته شود. بدیهی است که تمام اعمال و کردار غیر قانونی و غیر اخلاقی که «ژوزف اسمیت» مرتکب شد، از همین اندیشه‌گری نابخردانه او سرچشمه گرفته است.

اگر چه، «ژوزف اسمیت» روش «چند زنی» را بدون محدودیت برای مورمون‌ها تجویز کرد و خود نیز با زن‌های بسیاری ازدواج نمود، ولی همیشه ارتکاب این عمل را برای خود انکار می نمود. او، در آوریل سال ۱۸۴۱ در حالیکه با همسرش «اما هیل» بسر می برد با زنی به نام «لوئیزا بیمن»^{۲۸} و در دو سال و نیم بعد از آن با شمار سی نفر زن که ده نفرشان در پیش دارای همسر بودند و در حدود یک سوّم آنها زیر ۲۰ سال داشتند و دو نفرشان دختران ۱۴ ساله بودند، ازدواج کرد. «اما هیل» همسر نخستین «اسمیت» از ازدواج‌های دیگر شوهرش با خبر شد، ولی از شمار بدون اندازهٔ آنها آگاه نبود. «اسمیت» پیوسته کوشش می کرد، شمار زن‌هایش را از دیگران پنهان نگهدارد. نکتهٔ بسیار جالب اینکه زمانی که «اسمیت» ناچار می شد در بارهٔ فروزهٔ زنیارگی‌اش سخن بگوید، ادّعا می کرد، دلیل ازدواج‌های بیشمار او با زن‌ها و دخترهای گوناگون آنست که آنها را از فرو افتادن در عمل روسپیگری برکنار دارد.

در سال ۱۸۴۳، «اما هیل» به «اسمیت» اجازه داد تا با چهار نفر از زنانی که در خانهٔ او بسر می برند، ازدواج کند. «اسمیت» در پیش با دو نفر از آنها ازدواج کرده

²⁸ Louisa Beaman.

بود، ولی «اما هیل» از آن آگاهی نداشت. با این وجود، «اما هیل» در مراسمی که ازدواجش را با «ژوزف اسمیت» جاودانی می‌کرد، شرکت نمود. ولی «اما هیل» پس از آنکه به شوهرش اجازه ازدواج با آن زن‌ها را داده بود از کرده خود پشیمان شد و به «اسمیت» فشار آورد که آنها را از خانه خود بیرون براند. «اسمیت» در پاسخ او اظهار داشت، خداوند به او وحی کرده است از طلاق دادن آنها خودداری کند. «اما هیل» از شنیدن این نکته بسیار خشمگین شد، ولی بغیر از سکوت و تن دادن به سخن و عمل نابکار «اسمیت» چاره‌ای نداشت. فراموش نکنیم، در یکی از مواردی نیز که محمّد تازی با آوردن آیه‌ای از سوی اللّٰه به زنبازگی دست می‌زد، عایشه به او اظهار داشت: «من نمی‌دانم این چگونه خدائی است که وظیفه‌اش را در ارضای تمایلات جنسی تو متمرکز کرده است.»

«اسمیت» به پیروانش آموزش می‌داد که راه رسیدن به جایگاه فرانسائی و بالاروی به درجه الوهیت، کاربرد روش «چند زنی» است. بنا به آموزش‌های او، «چند زنی» انسان را به درجه فرشتگی فرا می‌برد و او را به جایگاه خدائی می‌رساند. اگر چه، «اسمیت» این تئوری را به پیروانش آموزش می‌داد و خود به گونه پنهانی با زن‌های گوناگون ازدواج می‌کرد، ولی در ظاهر این روش ناپسند را برای خود انکار می‌نمود. «اسمیت» در این باره آشکارا برای پیروانش موعظه می‌کرد، کسی که از روش «چند زنی» پیروی نکند، خشم خدا را برای خود خواهد خرید.

دوره دوم، «بریگهام یانگ» - پس از کشته شدن «ژوزف اسمیت» پیروان او به چند گروه بخش شدند. بزرگترین آنها در روز ۸ اگوست سال ۱۸۴۴، در شهر «نوو» شورائی تشکیل دادند و تصویب کردند که از آن پس کلیسای مورمون باید بوسیله یک هیأت دوازده نفری اداره شود و یکی از یاران نزدیک «اسمیت» و رهبران خود به نام «بریگهام یانگ» را به جانشینی او برگزیدند.

«بریگهام یانگ» در ژوئیه سال ۱۸۴۶، پیروان مورمون را وارد سرزمین «یوتا» کرد و اظهار داشت، هدف او نوسازی مسیحیت است و در آن بیابان، مورمون‌ها شهر جدیدی به وجود خواهند آورد که یک شهر الهی بوده و در آنجا حکومت خدا فرمانروائی خواهد کرد و خود را هم فرماندار شهر و هم پیامبر مذهب مورمون اعلام

نمود. مورمون‌های ساکن «یوتا»، کم و بیش خود را از مردم و سایر ایالت‌های امریکا جدا کردند و مردانشان به ازدواج «چند زنی» دست زدند. خود «یانگ» با ۲۷ نفر زن ازدواج کرد و همه آنها را در یک زمان نگهداری می‌کرد.



«بریگهام یانگ»، دومین رهبر مذهبی مورمون‌یسم

تا دو سال پس از مرگ «اسمیت» بین مورمون‌ها و ساکنان ایالت ایلوی نوی اختلاف وجود داشت و سرانجام «بریگهام یانگ» ناچار شد، پیروان خود را در آغاز به ایالت نبراسکا و از آنجا در سال ۱۸۴۷ به منطقه «یوتا» منتقل سازد. «یانگ» در این منطقه نه تنها برای مذهب مورمون مرکزیت و کلیسای بزرگی به وجود آورد، بلکه حکومت آن منطقه را نیز در دست گرفت و رسم «چند زنی» را که در پیش «اسمیت» به وجود آورده بود، به رسمیت شناخت.

در سال ۱۸۵۷ ارتش فدرال امریکا به «یوتا» گسیل شد تا آن سرزمین را از دست مورمون‌ها درآورد و رسم «چند زنی» را در آن منطقه ممنوع سازد. ارتش امریکا پس از جنگ کوتاهی با مورمون‌ها، حکومت را از دست «یانگ» خارج ساخت و «یانگ» موافقت کرد از حکومت دست بکشد و آنرا به یک فرماندار غیر مورمون به نام «آلفرد کامینگ»^{۲۹} واگذار کند. با وجود اینکه «یانگ» از حکومت در آن منطقه صرف نظر کرد، با این وجود، قدرت مورمون‌ها برای اداره امور منطقه «یوتا» بر جای ماند.

در سال ۱۸۷۷، «بریگهام یانگ» درگذشت و کنگره امریکا، مورمون‌ها را برای خودداری از ادامه رسم «چند زنی» زیر فشار قرار داد، ولی جانشینان «یانگ» در این باره به مقاومت دست زدند. در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۸۲، کنگره امریکا، قوانینی به تصویب رسانید و بر پایه آنها، ازدواج‌های «چند زنی» را غیر قانونی اعلام کرد.

²⁹ Alfred Cumming.

در سال ۱۸۷۰ نیز دادگاه عالی آمریکا، رأی داد که آزادی مذهب در آمریکا شامل «چند زنی» نخواهد شد.

با وجود قوانین یاد شده، چون مردان پیرو مذهب مورمون دست از ازدواج‌های «چند زنی» نمی‌کشیدند، از اینرو حکومت فدرال آمریکا، در سال ۱۸۹۰، کلیسای مورمون را غیر قانونی اعلام کرد، دارائی‌های آنرا تصرف نمود و چند تن از رهبران آنها را دستگیر کرد. به دنبال دستگیری رهبران مورمون، «ویلفرد وودرف» رئیس کلیسای مورمون در همان سال (۱۸۹۰)، اعلام داشت، خداوند برای او الهام فرستاده است که ازدواج «چند زنی» باید متوقف شود. اگر چه صدور اعلامیه «ویلفرد وودرف» درباره لغو روش «چند زنی» نتوانست رسم ناپسند «چند زنی» را به گونه کامل بین مورمون‌ها متوقف سازد، ولی سبب شد که رابطه بین حکومت آمریکا و مورمون‌ها پس از سال ۱۸۹۰ بهبود یابد، به گونه‌ای که حتی حکومت آمریکا موافقت کرد که به منطقه «یوتا» امتیاز ایالت بدهد.

در سال ۱۹۰۴، رهبر وقت کلیسای مورمون به نام «ژوزف ف. اسمیت» (فرزند ژوزف اسمیت) دوباره اعلامیه‌ای صادر کرد و روش «چند زنی» را ممنوع اعلام نمود و افرادی را که به این کار دست می‌زدند، تکفیر کرد. ولی حتی در حال کنونی نیز گروهی از بنیادگرایان مورمون هنوز از انجام این روش ناپسند دست برنداشته‌اند و حکومت مرکزی آمریکا نیز چشمان خود را به روی این عمل نابخردانه بسته و آنها را به حال خود وا گذاشته است.

دوره سوم، دوره کنونی - در سده بیستم، کلیسای مورمون به سبب اینکه مبلغینی برای تبلیغ مورمون‌یسم به نقاط گوناگون جهان گسیل داشت، گسترش پیدا کرد و به شکل یک بنیاد مذهبی جهانی درآمد. در سال ۲۰۰۰، کلیسای مورمون دارای ۶۰/۷۸۴ انجمن تبلیغات مذهبی بوده است. در سال ۱۹۰۰ میلادی شماره پیروان مورمون‌ها در جهان تنها ۲۸۳/۷۶۵ نفر بود، در پایان سده بیستم به ۱۰ میلیون نفر و در سال ۲۰۱۰ پیروان آن به ۱۴ میلیون رسیده که ۶ میلیون آن در ایالات متحده

امریکای شمالی بسر می‌برند.^{۳۱} بیشتر مورمون‌ها در امریکای شمالی در ایالت «یوتا» و جنوب ایالت «ایداهو» سکونت دارند و برخی از آنها نیز در ایالت‌های غربی امریکا و نیز سایر کشورهای دنیا بویژه کشورهای امریکای جنوبی پراکنده‌اند. هر کسی با هر نژاد و ملیتی می‌تواند به مذهب مورمون درآید.

اصول عقاید کلیسای مورمون‌نیم

مورمون‌ها به برخی از اصول عهد جدید و نیز نوشتارهایی که گفته شده است به اصطلاح به رهبران کلیسای مورمون وحی شده و بویژه کتاب مقدس مورمون نوشته «ژوزف اسمیت» باور دارند. مورمون‌ها عقیده دارند، کتاب عهد جدید نیز به شرطی که درست ترجمه و تعبیر شود، سخنان خداوند است. «ژوزف اسمیت» خود از برخی از بخش‌های عهد جدید ترجمه‌ای به عمل آورده که مورمون‌ها عقیده و ایمان به آنرا بایسته و واجب دینی می‌دانند.

مورمون‌ها دارای برخی باورهایی هستند که در مسیحیت بیمانند بوده و به خود آنها ویژگی دارد. یکی از این عقاید «اصل زندگی جاودانی»^{۳۲} است. بر پایه این عقیده، مورمون‌ها باور دارند که انسان افزون بر جسم و روان، دارای عامل دیگری است که «هوش» Intelligence و یا «جوهر حقیقت» نامیده می‌شود که نه آفریدنی بوده و نه می‌تواند آفریده شود. «اسمیت» باور داشت، همانگونه که وجود عیسی مسیح با پدرش یکی بود، فرد بشر نیز دارای فروزه یگانگی با خداوند است و این فروزه نه آفریدنی بوده و نه می‌تواند آفریده شود. بنابر این تئوری، انسان می‌تواند به جایگاه خدائی دست یابد. بر پایه این تئوری، انسان همچنین می‌تواند با عیسی مسیح یکی شود، زیرا عیسی مسیح نیز فرزند خداست. بدیهی است که این حالت پس از مرگ و روز قیامت اتفاق می‌افتد. رهبران کلیسای مورمون آموزش می‌دهند

³¹ "Statistical Report 2000," *Ensign*, May 22, 2001; Peggy Fletcher Stack, "LDS Church ramps up on global stages," Salt Lake Tribune, 2010-09-14.

³² Pre-mortal life.

که برای اینکه پیروان مورمون بتوانند به این موهبت دست یابند باید به عیسی مسیح و اصول و عقاید مورمون‌ها ایمان بدون چون و چرا و خالص داشته و آنها را مورد عمل قرار دهند.

مورمون‌ها همچنین عقیده دارند که زن و مرد در هنگام ازدواج آنچنان با یکدیگر پیوسته و یگانه می‌شوند که جدائی آنها امکان ناپذیر بوده و پیوستگی آنها پس از مرگ نیز ادامه می‌یابد. فرزندان افراد بشر نیز با پدران و مادران خود پیوند و اتحاد جاودارنی داشته و هیچگاه و حتی پس از مرگ نیز از آنها جدا نخواهند شد. کلیسای مورمون، استعمال مشروبات الکلی، قهوه، چای و سیگار را برای پیروان خود ممنوع می‌کند. همچنین، کلیسای مورمون، خوردن سبزیجات و میوه‌های سالم و مقدار متوسطی گوشت و حبوبات را برای اعضای خود توصیه می‌کند. بر پایه اصول و احکام کلیسای مورمون، داشتن روابط جنسی خارج از ازدواج برای اعضای کلیسا به گونه کامل ممنوع است.

هر فرد مورمون باید سالیانه ۱۰ درصد از درآمد خود را در اختیار کلیسای مورمون قرار دهد. افراد عضو کلیسای مورمون، افزون بر خدمات رایگانی که باید برای کلیسا انجام دهند، تمام مردان مورمون بین ۱۹ تا ۲۵ سال که از تندرستی بایسته بهره‌مند هستند و بسیاری از مردان و زنان بازنشسته وظیفه دارند، مدت دو سال بدون گرفتن حقوق و پاداش برای تبلیغ سایر افراد به کلیسای مورمون خدمت کنند. زنان مجرد بعد از ۲۱ سال نیز برای مدت ۱۸ ماه باید به خدمات تبلیغاتی برای کلیسا بپردازند، ولی انجام این وظیفه برای آنها مانند مردان جوان اجباری نیست. در حال حاضر شماره مبلغین دینی مورمون‌ها در سال به پنجاه هزار نفر می‌رسد.

اعضای کلیسای مورمون، همچنین وظیفه دارند، هفته‌ای یک شب که دوشنبه شب‌هاست، به تشکیل اجتماعات خانوادگی اقدام کنند و اصول و احکام عهد جدید را بررسی نمایند و به برگزاری خدمات مذهبی بپردازند.

اصول و احکام مذهبی کلیسای مورمون با سایر کلیساهای مسیحیت تفاوت فراوان دارد، به گونه‌ای که بسیاری از کلیساهای مسیحیت، کلیسای مورمون را مسیحی نمی‌دانند. کلیسای مورمون نیز باور دارد که سایر کلیساهای مسیحی از مسیحیت راستین که در سده یکم میلادی به وجود آمد، دور شده و تنها کلیسای

مورمون است که از اصول نخستین و راستین مسیحیت پیروی می‌کند. یکی از اختلافات مهم بین کلیسای مورمون با سایر کلیساهای مسیحیت آنست که مورمون‌ها «تئوری تثلیث» (پدر، پسر و روح القدس) را مردود می‌دانند و باور دارند که خداوند مسیح، دارای سه موجود مجزای «خدا، پدر، فرزندش مسیح و روح القدس» است که هیچیک از آنها با یکدیگر پیوندی ندارند و بنابراین، وجود عیسی مسیح را باید از خدا و روح القدس جدا دانست، ولی آنها در مجموع تشکیل یک خدای یگانه را می‌دهند.

مورمون‌ها عقیده به Original Sin و یا «گناه اصلی»، مبنی بر نافرمانی آدم و حوا در بهشت از دستور خدا و خوردن میوه بهشتی بر خلاف فرمان خدا و سرایت این گناه را به افراد بشر رد می‌کنند و باور دارند که انسان در پایه، موجودی نیکو و مفید آفریده شده است.

ارزشیابی کلیسای مورمون‌نیم از نظر پژوهشگران

اندیشه‌ها و اعمال و کردار «ژوزف اسمیت» آنچنان غیر عادی و ناپسند بود که از سال ۱۸۲۹، روزنامه‌ها، او را یک کلاهبردار نابکار نامیدند.^{۳۳} حتی اعضای خود کلیسای مورمون، او را متهم به سوء استفاده از امور مالی و ارتکاب «چند زنی»^{۳۵} کردند. اقدام «اسمیت» در انگیزش مورمون‌ها به شورش در سال ۱۸۳۸، سبب شد

³³Bushman (2005, pp. 82-83, 88-89) (describing the editorial reaction to the publication of the Book of Mormon, Brodie (1971, pp. 16-17), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

³⁴Bushman (2005, pp. 178-79, 247, 332, 336-40); Remini (2002, pp. 109-10); Brodie (1971, pp. 207, 368-69); Hill (1977, p. 216), Ostling & Ostling (1999, p. 14), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

³⁵Bushman (2005, pp. 323-25, 660-61), Brodie (1971, pp. 181-82, 369-71); Hill (1977, p. 188), Van Wagoner (1992, p. 39); Ostling & Ostling (1999, p. 14), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

که ساکنان ایالت میسوری آنها را از ایالت خود بیرون راندند. «ژوزف اسمیت» دو مرتبه به اتهام خیانت زندانی شد و در مرتبهٔ دوم به گونه‌ای که در پیش گفته شد، در زندان بوسیلهٔ مردم کشته شد. تمام کلیساهای مسیحی، «ژوزف اسمیت» را یا کلاهدار و یا دیوانه می‌نامند.^{۳۶}

کلیسای مورمونیسیم نه تنها از آغاز پیدایش مورد انتقاد نویسندگان و پژوهشگران قرار گرفته، حتی در امریکا جنبشی به نام Anti-Morminism به وجود آمده که هدفش چالشگری بر ضدّ خرافات کلیسای مورمونیسیم است. بدیهی است، ادّعاهای «اسمیت» مبنی بر اینکه فرشته‌ای بر او ظاهر شده و او را به برگ‌های ویژهٔ طلائی که تورات راستین روی آنها حک شده و خداوند او را مأمور کلیسای راستین مسیحیت کرده برای هیج فرد خردآگاهی ارزش پذیرفته شدن ندارد.

افزون بر آن، سوء استفاده‌های مالی «ژوزف اسمیت» و مجاز نمودن تئوری «چند زنی» او که حتی از اسلام بیابانی و خرافاتی ۱۱۰۰ سال پیش از آن نیز فرا تر رفته و آنهمه اصول و احکام تماخره‌آوری که او برای ایجاد قدرت خود روی دیگران وضع کرده، همه نشانه‌های آن هستند که او فردی شیاد، خودخواه، قدرت‌طلب، ثروت دوست و زنباره بوده است. همچنین، نویسندگان، کلیسای مورمونیسیم را یک ساختار مذهبی بدعتگرا، نژادپرست، همجنس‌گرا، شهوت‌پرست و زنباره می‌دانند.^{۳۷}

شگفتی‌های تاریخ می‌گوید، با وجود همهٔ انتقاداتی که نسبت به «ژوزف اسمیت» به عمل آمد، در سال ۱۸۴۴ که او کشته شد، هزاران نفر به عضویت کلیسای او درآمده بودند و پس از در حدود یکصد سال، شمارهٔ اعضای کلیسای مورمونیسیم به میلیون‌ها نفر رسید. باید توجه داشت که «اسمیت» دارای جاذبهٔ شخصیتی توانمندی بود و پیروانش او را در فراز موسی، الیاس، پتر و پاول به شمار می‌آوردند. مورمون‌ها، جایگاه «ژوزف اسمیت» را بعد از عیسی مسیح می‌دانند. «مکس وبر»^{۳۸}

³⁶Richard J. Mouw, *The Possibility of Joseph Smith: Some Evangelical Probing in Neilson & Givens* (2008) at 189, quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

³⁷*Wikipedia Encyclopedia* under the title of The Church of Jesus Christ of Latte-day Saints, p. 18.

³⁸Max Weber.

نقش او را در ایجاد کلیسای مورمون برابر با محمد بن عبدالله در بنیانگذاری اسلام می‌داند. گروهی از مورمون‌ها، جایگاه «ژوزف اسمیت» را به خدا می‌رسانند و برخی نیز او را روح القدس می‌دانند.

باز نمود جستار

به نظر می‌رسد که رابطه بین خدا و پیامبرانش نیز مانند رابطه ناگشوده جوجه و تخم مرغ است. زیرا، همانگونه که تا کنون معلوم نشده است که آیا ابتدا جوجه وجود داشته و سپس تخم مرغ از آن به وجود آمده و یا برعکس، همانگونه نیز روشن نیست که آیا آدم‌های نابکار، حيله‌گر و شید نهاد، خود را به خدا پیوند می‌زنند و برای سود و فایده خود با فرنام پیامبری، هر جنایتی بخواهند به نام خدا مرتکب می‌شوند و یا این خدای به قول محمد تازی، مگّار، جبار و قهار است که پیامبران خود را از بین بنده‌های فریبگر، ستم پیشه و نابکار بر می‌گزیند و آنها را به جان سایر بنده‌هایش می‌اندازند.

به هر روی، هر یک از این دو راه که در این نهاد اختراعی دیرپای رندان بشر، کاربرد داشته باشد، نتیجه آن یکی بوده و هدف فرنام «پیامبری» در یک مثلث ساده کوتاه می‌شود: ثروت، فرمانروائی بر دیگران و زن.

بدیهی است که سه ضلع این مثلث با یکدیگر مساوی نیستند و ضلع قدرت فرمانروائی از دو ضلع دیگر بزرگتر است. زیرا، آنهایی قدرت حکومت بر دیگران را به دست می‌آورند، ثروت و زن را نیز در اختیار خواهند داشت و نیازی به کسب قدرت مذهبی و الهی نخواهند داشت. ولی آنهایی که از قدرت بی بهره باشند، ناچار باید خود را به پیامبری خدا برگزینند تا به آن دو عامل دیگر نیز دست یابند. پادشاهان صفوی و قاجار چون قدرت حکومت را به دست آوردند، زن و پول هم در جیبشان بود. ولی محمد تازی که یک یتیم ناشناس و گمنامی بود، نیاز داشت، پیامبری الله را به خود بچسباند تا به فرمانروائی مدینه دست یابد و در جایگاه پیامبری از قول الله آیه ۴۱ سوره انفال را نازل کند که یک پنجم اموالی که مسلمانان در جنگ‌ها غارت می‌کنند، و بر پایه آیه ۱ سوره انفال، تمام غنیمت‌های چپاول شده

بوسیله مسلمانان را سهم خود بدانند. و یا با آوردن آیه ۱۲ سوره مجادله از قول الله مقرر کنند که هر کسی بخواهد با او سخن بگوید، باید به وی صدقه دهد. پیامبران مورمون نیز این کار را با گرفتن ده درصد درآمد افراد مورمون به انجام رسانیدند. ولی پیامبران مورمون اگر چه شمار نا محدود زن رسمی را برای مورمون‌ها آزاد کردند و از این نظر بر مسلمانان که شمار زنان رسمی و عقدی آنها به چهار نفر محدود شده، پیشی گرفتند، ولی از خود محمد نتوانستند در این راستا پیش بیفتند. زیرا محمد تازی بر پایه نوشته ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب، برگ ۶۱۲ با ۴۱ نفر زن رابطه زناشویی دائم و صیغه داشته، در حالیکه «بریگهام یانگ» پیامبر دوم مورمون‌ها، تنها ۲۷ همسر در حرمسرایش نگهداری می‌کرد.

نکته جالب در این بحث اینکه، تمام این شیادان مذهبی، هر حرکتی که انجام دادند، اظهار داشتند به دستور خدا بوده و خدا اجرای آن دستور و یا عمل را به آنها الهام کرده است. بدیهی است که اگر خدا یک وجود دیدنی و لمس کردنی می‌داشت، این افراد با این گستاخی خود را در جلد او فرو نمی‌بردند. ولی، چون خدا دیدنی نیست، تمام این افراد حيله‌باز و افسونگر، خود را نماینده او جا می‌زنند. موسی در تورات و محمد در قرآن، هر دو آیه آوردند، خدا گفته است هر کس به فکر دیدن او بیفتد نابود خواهد شد و «ژوزف اسمیت» در آغاز اظهار داشت، فرشته «مورونی» به او دستور داده، برگ‌های طلائی را به کسی نشان ندهد و سپس گفت، فرشته یاد شده، آن برگ‌ها را از او باز پس گرفته است. دیوید کورش، در تکراس به دهها دختر تجاوز کرد و اظهار داشت که با الهام خداوند این کار را انجام داده است.

براستی که این چه خدای لوده، ناتوان و مسخره‌ای است که همه شیادان دنیا، او را به خدمت خود در می‌آورند تا به قدرت دست یابند و بر افراد هم‌نوع خود فرمانروائی کنند. و نکته پایانی آنکه، تا ما افراد خردباخته، کوتاه‌اندیش و نادان و ناآگاه خریدار کالاهای زهرآگین این تبهکاران دینی هستیم، پیامبر، امام، ملا، کشیش، خاخام، شیخ، روضه‌خوان و غیره نیز بر شرف و نیوند انسانی ما سوار خواهند شد و بر ما فرمانروائی خواهند کرد.

بخش هشتم

خداوند فرزند کوچکترش مانک را برای کشتار

بیست میلیون نفر به پیامبری برگزید

«شایدان نابکاری که خود را پیامبر خدا شناختگری کردند، اظهار داشتند، خداوند آنها را برای پالایش و بالا بردن ارزش‌های اخلاقی و انسانی افراد بشر و ایجاد زندگی بهتر و آسوده‌تری برای آنها به پیامبری برگزیده است، ولی هیچ پدیده‌ای در جهان به اندازه دین و مذهب سبب خون و خونریزی نشده است.»

دکتر مسعود انصاری

حضور خداوند و عیسی مسیح بر بالین فرزند کوچکتر خدا

از سال ۶۰۵ تا سال ۱۹۰۵، یعنی برای مدت یک هزار و سیصد سال در کشور چین، آزمایشاتی برگزار می‌شد تا افرادی که بر آن بودند تا به مقامات مهم دولتی دست

دین سازان بی خدا

یابند، می‌بایستی در آن آزمایشات شرکت می‌کردند تا در صورت موفقیت بتوانند بدون توجه به پیشینه و امتیازات خانوادگی به گروه نخبه‌ای که برای برگزیده شدن به مقامات مهم دولتی شایستگی داشتند، راه یابند. شبیه این آزمایشات در کشورهای همسایه چین، مانند ژاپن، ویتنام و کره نیز معمول بود. هم‌اکنون نیز در کشورهای چین برای دستیابی به مقامات مهم دولتی آزمایش‌هایی برگزار می‌شود که در آزمایشات همان زمان ریشه دارد. افرادی که داوطلب شرکت در آزمایشات یاد شده و موفقیت در آنها بودند، می‌بایستی با کوشش فراوان و مطالعات بایسته خود را برای این هدف آماده می‌کردند و معمولاً تنها در حدود پنج درصد از شرکت‌کنندگان در آن آزمایشات برای دستیابی به مقامات عالی‌رتبه دولتی موفقیت به دست می‌آوردند.



Hong Xiuquan

شیادی که خود را برادر کوچکتر عیسی مسیح شناختگری کرد و سبب کشته شدن دست کم بیست میلیون نفر افراد خرد باخته شد.

در زمان امپراتوری Qing «کینگ»، که از دودمان منچوری بود، در سال‌های دهه نخست سده نوزدهم یک شهروند چینی به نام Hong Xiuquan (که ما از این پس او را «هانگ» می‌نامیم)، چندین مرتبه در آزمایشات یاد شده شرکت کرد و نتوانست موفقیتی به دست آورد. پس از آخرین مرتبه‌ای که او در سال ۱۸۳۶ در آزمایشات یاد شده شرکت کرد و مردود شد، برای مدتی دچار افسردگی روانی و ناراحتی شد و در بستر بیماری بسر برد. در زمانی که «هانگ» در بستر بیماری بسر می‌برد، یکی از سازمان‌های تبلیغاتی پروتستان‌های مسیحی جزوه‌ای برای او پست کرد و او بدون اینکه به آن جزوه توجه کند آنرا در قفسه کتاب‌هایش قرار داد.

روزی پسر عموی «هانگ» به نام Li Ching Fang «فانگ» برای دیدار او به خانه‌اش رفت و چشمش به آن جزوه افتاد. او برای چند لحظه به درونمایه آن جزوه

«هانگ» شیادی که خود را پسر خدا و برادر عیسی مسیح خواند

۴۴۹

نگری انداخت و سپس از «هانگ» پرسش کرد که آیا او آن جزوه را خوانده است؟ «هانگ» به او پاسخ منفی داد. «هانگ» با شنیدن پاسخ منفی «هانگ» به وی توصیه کرد که او آن جزوه را بخواند. «هانگ» بر پایه سفارش پسر عمویش به خواندن درونمایه آن جزوه پرداخت و گوئی مطالب آن جزوه اندیشه، شخصیت و سرنوشتش را به گونه کامل تغییر داد و از او انسان نوئی ساخت. بدین شرح که پس از آنکه «هانگ» از بستر بیماری خارج شد، اظهار داشت که بیماری او یک بی نظمی جسمی نبوده، بلکه در واقع یک دوره الهام الهی بوده است. زیرا، در آن زمان مرد ریشداری که دارای موهای طلائی بوده و ردائی سیاه رنگ بر تن داشته و خود را *Jehovah* می نامیده و پسر بزرگش عیسی مسیح با او بوده بر او ظاهر شده و گفته است که او برادر عیسی مسیح و پسر کوچکتر اوست و از جانب وی به پیامبری برگزیده شده تا افراد نابکار و دیو صفت و ادیان و مذاهب نادرست را از روی زمین براندازد. همچنین، یهوه به «یانگ» اظهار داشته است که او باید پادشاه همه جهان شود و نیز شمشیری به او داده و به اتفاق عیسی مسیح به او آموزش داده است که چگونه خون افراد نابکار و دیو صفت را بریزد!

انجمن خداپرستان

آنگاه، در سال ۱۸۴۷، «هانگ» به شهر Guangzhou رفت و مدت دو ماه اصول و مبانی مسیحیت را از یک مبلغ مسیحی امریکائی به نام Rev. I. J. Roberts آموخت و خود و عموزاده اش، «هانگ» هر دو به مسیحیت درآمدند.

«هانگ»، دوستی داشت به نام Feng Yun-Shan «فنگ» که در شهر Kwangzi بسر می برد و به تجارت هیزم اشتغال داشت. در سال ۱۸۴۴، «هانگ» نزد او رفت و جریان الهامات رؤیائی اش را با وی در میان گذاشت و اظهار داشت که بر پایه الهام الهی، او باید در براندازی حکومت «کینگ» اقدام کند. «فنگ» به او اظهار داشت که برای انجام این هدف حاضر است با او همکاری کند و به دنبال این

¹ www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.

پیشنهاد برای انجام اقدامات بایسته برای براندازی حکومت امپراتوری چین سازمانی به نام «انجمن خدایرستان» به وجود آورد. به دنبال ایجاد جنبش «انجمن خدایرستان»، این دو نفر برای یارگیری شروع به تبلیغ کردند و در برابر نیروهای دولتی دست به شورش زدند.

شورش «انجمن خدایرستان» در برابر حکومت مرکزی چین از بزرگترین شورش‌های اجتماعی و مذهبی سده نوزدهم چین و از خونبارترین نبردهای بشر در تاریخ به ثبت رسیده است. این شورش که بعدها به جنگ داخلی تبدیل شد، برای مدت سیزده سال به درازا کشید، در هفده ایالت کشور چین گسترده شد و بین بیست تا سی میلیون و به قول برخی از تاریخ‌نویسان حتی پنجاه میلیون نفر تلفات برجای گذاشت.^۲ این ارقام نشان می‌دهند که نبردهای داخلی سازمان «انجمن خدایرستان تایپینگ» با حکومت مرکزی چین حتی از جنگ‌های اول و دوم جهانی نیز خونبارتر بوده‌اند. سازمان «انجمن خدایرستان تایپینگ» تا حدودی با جنگ‌های داخلی امریکا هم‌زمان روی داد و گروهی باور دارند نبردهای داخلی «انجمن خدایرستان تایپینگ» از نگر شمار افرادی که در نبردهای آن سازمان با حکومت مرکزی چین شرکت داشتند، بزرگترین نبرد سده نوزدهم بوده است. نکته جالب در باره نبردهای داخلی بین حکومت مرکزی چین و «انجمن خدایرستان تایپینگ» آنست که «مائوتسه تونگ» رهبر انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ در چین از شورش «انجمن خدایرستان تایپینگ» در برابر به گفته او سیستم فتودالیسم فاسد آن زمان ستایش کرده است. گویا «مائوتسه تونگ» رهبر انقلاب کمونیستی چین فراموش کرده بود که رژیم «انجمن خدایرستان تایپینگ» یک جنبش مذهبی بود که چنانکه از نامش پیداست بر پایه عقاید خدایرستی و مسیح باوری به وجود آمده بود، در حالیکه کمونیسم یک سیستم ضد مذهبی و خداناباوری است. ولی، باید توجه داشت که به تازگی مردم چین باور دارند که شورش «انجمن خدایرستان تایپینگ» در برابر حکومت مرکزی چین و نبردهایش با آن حکومت برای ملت و کشور چین زیان‌های بسیار به بار آورده است.

²The New of Encyclopedia of Britannica, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."

برنامه‌های الهی و اصلاحاتی «انجمن خداپرستان»

«انجمن خداپرستان» برنامه‌های اصلاحی، اصول عقاید و هدف‌های انقلابی خود را به شرح زیر اعلام داشت:

از نگر اجتماعی: اصلاحات همه‌جانبه، شامل: ایجاد جامعه بدون طبقه در کشور، الغای مالکیت خصوصی، تقسیم ثروت و دارائی به‌گونه برابر بین کلیه شهروندان کشور، ملی کردن کلیه اراضی و تقسیم آنها به‌گونه برابر بین همه شهروندان کشور، از بین بردن سیستم بازرگانی فردی، برابری کامل حقوق مردان و زنان، الغای سیستم چند زنی و داشتن زنان صیغه‌ای و غیر رسمی، حق شرکت زنان در آزمایشات دولتی برای دستیابی به مقامات مهم، جدائی مردان از زنان در امور اجتماعی، منع فحشاء و زنا، الغای روش فلج‌سازی پاهای زنان^۳، لغو سیستم بردگی و

^۳ فلج‌سازی پاهای زنان (Foot binding)، روش نانسانی، ستمگرانه و وحشیانه‌ای بود که از سده هفدهم تا سده بیستم، برای مدت یک‌هزار سال در باره کودکان دختر چینی به‌کار می‌رفت. تاریخچه این عمل وحشیانه در باره دختران کودک سال چینی روشن نیست. ولی نوشتارهای تاریخی می‌گویند، این عمل در سال ۹۵۰ میلادی، در زمان امپراتوری دودمان Tang (۹۰۷-۶۱۸) در راستای برآوردن گرایش‌های مردسالارانه مردها به‌کار می‌رفته و دو هدف را دنبال می‌کرده است: یکی وادار کردن زن‌ها به انجام حرکات موجی و غیر عادی بدن در هنگام راه رفتن به‌سبب ناتوانی پاها که شبیه نوعی شبه رقص بوده و احساسات جنسی مردها را برمی‌انگیخته و دیگری سلب توان زن‌ها برای شرکت در امور اجتماعی و در نتیجه اطمینان از فرمانبرداری بیشتر آنها از مردها. بدیهی است، زمانی که پاهای زن فلج می‌شد، دیگر نمی‌توانستند در هنگام راه رفتن و طیفه عضلانی خود را به‌گونه عادی انجام دهند و زن مجبور می‌شد از توان عضلات زانو، کمر و سایر اعضای بدنش برای راه رفتن کمک بگیرد و این عمل سبب می‌شد که عضلات گوناگون بدن او و بویژه عضلات از کمر به پائین او یک رشته حرکات موجی و غیر عادی شبیه نوعی شبه رقص انجام دهند و مردی که این‌گونه عمل راه رفتن را در زن مشاهده می‌کرد، امیال جنسی‌اش تحریک می‌شد. افزون بر اینکه عمل فلج کردن پاهای زن سبب می‌شد که او در هنگام راه رفتن احساسات جنسی مرد را برانگیزد، این نقص جسمی در زن‌ها سبب می‌شد که آنها از شرکت در امور سیاسی و اجتماعی خودداری کنند. مردان ستمکار و پریشان مغزی که این روش وحشیانه را در باره زن‌ها به‌کار می‌بردند باور داشتند که این عمل زن‌ها را به‌شوهر و خانواده پیوند می‌دهد، زندگی او را به‌خانه‌نشینی و خانواده محدود می‌کند و نشانه پاکی و پرهیزکاری او به‌شمار می‌رود.

مانده زیرنویس را در برگ بعد بررسی فرمائید.

غیر قانونی بودن استعمال سیگار، الکل و قماربازی.

«انجمن خدا پرستان تایپینگ» همچنین مقرر کرد که پیروان آن سازمان باید موه‌های سر خود را بلندتر از سایر شهروندان چینی نگهدارند و آنها را پشت گردن بیاویزند. بدین سبب، پیروان «انجمن خدا پرستان تایپینگ» را به زبان چینی Changmao به معنی «مو بلند» می‌نامیدند. رژیم «انجمن خدا پرستان تایپینگ» در چگونگی کاربُرد زبان چینی نیز اصلاحاتی به عمل آورد و کوشش نمود آنرا ساده‌تر کند.

با توجه به اینکه «هانگ» برنامه‌های لغو مالکیت خصوصی، تقسیم ثروت و اراضی به گونه‌ی برابر بین همه شهروندان چین، از بین بردن سیستم بازرگانی فردی و ایجاد جامعه بدون طبقه را از جمله برنامه‌های اصلاحی خود نام برده بود، می‌توان گفت که برنامه انقلابی او نوعی کمونیسم ابتدائی بوده است.

از نگر مذهبی: جانشین کردن مسیحیت با اصولی تازه به جای ادیان

ادامه زیرنویس برگ پیشین.

روش فلج سازی پاهای زن‌ها در آغاز بین زن‌های طبقات ثروتمند و بالای اجتماع که نیازی به کار کردن نداشتند، به کار می‌رفت و سپس زن‌های تمام طبقات اجتماع بغیر از زن‌هائی را که در کشتزارها کار می‌کردند، شامل شد. نکته جالب در فلج سازی پاهای زن‌ها اینست که چینی‌ها برای زن‌هائی که به سبب دلیل یاد شده در بالا پاهایشان از فلج شدن نجات می‌یافت، برای زمانی که آنها کار نمی‌کردند، کفش‌های ویژه‌ای اختراع کرده بودند که همان حالت ناراحتی و شبه رقص را در هنگام راه رفتن برای آنها ایجاد می‌کرد.

روش فلج کردن پاهای زن‌ها در کشور چین بسیار دردناک بود و زن‌ها را به انواع دردها، بیماری‌ها و عفونت‌های پاها و بویژه گانگاریا مبتلا می‌کرد. این عمل وحشیانه زمانی که دختران سن‌های بین ۳ تا ۱۴ سالگی را می‌گذرانند و در فصل زمستان انجام می‌گرفت. زیرا، در فصل سرد اعصاب بدن کرخت می‌شوند و کمتر درد را احساس می‌کنند. ساده‌ترین و آسان‌ترین روش فلج کردن پاهای دختران این بود که آنها را با باندهای پارچه‌ای محکم با فشار می‌بستند تا از رشد آنها جلوگیری شود و پاها از شکل عادی خارج شوند. همچنین کوشش می‌شد استخوان‌ها و انگشتان پاها درهم شکسته شوند و در آن حالت آنها را باند پیچ می‌کردند و مدتی در باند نگاه می‌داشتند تا شکل پاها از حالت عادی خارج شوند و زن دیگر نتواند به گونه‌ی عادی راه برود. هر یک از این عملیات برای دختران کودک سال بینوا بسیار دردناک و زجر آور بود، ولی آنها توانی برای مقاومت و جلوگیری از این سنت وحشیانه نداشتند.

این روش ستمگرانه و وحشیانه در رویداد انقلاب ناسیونالیستی چین در سال‌های (۱۹۱۲-۱۹۱۱) و بویژه در انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۹ منسوخ شد. هنوز هم در کشور چین زن‌های سالخورده‌ای را می‌توان یافت که از نشانه‌های این عمل وحشیانه‌ای که یادگار دوره‌های پیش است، رنج می‌برند.

کنفوسیوس، بودیسم و تائو، باور به اینکه «هانگ» پسر خدا و برادر کوچکتر عیسی مسیح است، لغو عقیدهٔ تثلیث در مسیحیت و باور به اینکه خدا یکتاست، به موجودات شکل می‌دهد، زمین و آسمان را آفریده و اوّل و آخر هر چیزی در دست اوست، ولی خود او اوّل و پایان ندارد و خدا و منجی یکی است.

در بارهٔ باورهای مذهبی رژیم «انجمن خدایرستان تایپینگ» چند نکتهٔ جالب شایستهٔ بررسی است: یکی اینکه خداوند در انجیل به عیسی مسیح آموزش داده بود که خود را درگیر پادشاهان و فرمانروایان نکند و هر گاه کسی به یک سوی چهرهٔ او سیلی زد، سوی دیگر چهره‌اش را نیز برای خوردن سیلی بعدی به سمت او بگیرد. ولی گوئی خدای یکتا و دانای کل، سیاستش را در بارهٔ فرزند دؤمش (برادر عیسی مسیح) ۱۸۰ درجه چرخش داده و به «هانگ» فرزند کوچکترش فرمان می‌دهد تا رژیم موجود در کشور چین را براندازد و از ریختن خون دست کم بیست میلیون نفر بنده‌های بیگناهِش بیمی به خود راه ندهد. دیگر اینکه، در حالیکه «هانگ» خود را فرزند خدا و برادر کوچکتر عیسی مسیح می‌دانست، اصول پایه‌ای انجیل را که از مهربانی، نوع دوستی، بخشش و گذشت سخن می‌گوید، فراموش کرده بود و بیشتر روی اصول و احکام خشک و مطلق که از ویژگی‌های تورات است تکیه می‌کرد. سوّم اینکه، او سیستم چند زنی و صیغه‌داری را برای مردان منع کرد، ولی خود دارای چندین همسر غیر رسمی و صیغه‌ای بود. همچنین، او به فرماندهان ارتش و مقامات عالی‌رتبهٔ «انجمن خدایرستان تایپینگ» اجازه داده بود، از روش صیغه‌داری و دارا بودن همسران غیر رسمی بهره بگیرند و بسیاری از آنها در زندگی مجلّل و شاهانه‌ای که برای خود ترتیب داده بودند از روش چند زنی نیز بهره می‌گرفتند.

روش سربازگیری «انجمن خدایرستان»

ارتش «انجمن خدایرستان تایپینگ» پس از اینکه بر شهر تازه‌ای دست می‌یافت، در آغاز قدرت خود را بر آن شهر استوار می‌کرد و آنگاه به نواحی خارج از شهرها می‌رفت و جوانان روستائی و کشاورز را برای خدمت در ارتش خود استخدام می‌کرد و همچنین سربازانی را نیز که در ارتش حکومت مرکزی انجام وظیفه

می‌کردند، وارد خدمت خود می‌کرد. سربازان ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» از افراد طبقات پائین و خانواده‌هایی که از نگر اقتصادی و اجتماعی در رده‌های پائین قرار داشتند و با فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند، از قبیل کارگران معادن و افراد بیکاره تشکیل می‌شد. به گونه کلی می‌توان گفت که بندرت افرادی از طبقات بالا و از رده‌های خانواده‌های مرفه در مقامات فرماندهی ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» دیده می‌شدند. مقامات «انجمن خداپرستان تایپینگ» به مجرد اینکه به شهری دست می‌یافتند، سرمایه‌داران، ثروتمندان و زمین‌داران آن شهر را اعدام می‌کردند.^۵

نبردهای «انجمن خداپرستان تایپینگ» با حکومت مرکزی چین

باید دانست که در سده نوزدهم، خانواده منچوری «کینگ» بر کشور چین حکومت می‌کرد و در این زمان، کشور چین دچار برخی بحران‌های اقتصادی شده بود و از کشورهای غربی بویژه بریتانیا در جنگ اول تریاک در سال ۱۸۴۲ به گونه اهانت‌بار شکست خورده بود. از دگر سو، مردم چین نوزادان دختر خود را به قتل می‌رساندند و این امر سبب کمبود جمعیت زن در کشور شده بود. مجموع این عوامل، مردم چین را از حکومت ناراضی کرده بود و از اینرو، اهالی آن کشور به گونه طبیعی برای همکاری و همگامی با فردی که ادعا می‌کرد، برای آنها تغییر رژیم، اصلاحات اجتماعی، گسترش اقتصادی، آزادی، رفاه و آسایش به وجود خواهد آورد، آمادگی کامل داشتند.

پس از ایجاد «انجمن خداپرستان» و تبلیغات گسترده، سازمان یاد شده گروهی از افراد جنایتکار و نیز دزدان دریائی را دستگیر و آنها را مجازات کرد. این اقدام سبب ایجاد اعتبار برای آن سازمان شد و گروه زیادی به عضویت آن سازمان درآمدند. حکومت مرکزی که متوجه شد، روز بروز بر قدرت سازمان «انجمن

⁴ www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.

⁵ *Ibid.*

خداپرستان» افزوده می‌شود و بتدریج امور دولتی را در کنترل خود در می‌آورد، در صدد سرکوب کردن آن برآمد. در پایان ماه دسامبر سال ۱۸۵۰ و آغاز ژانویه سال ۱۸۵۱ برای نخستین بار بین ده هزار نفر ارتش منظمی که سازمان «انجمن خداپرستان» از افراد تهیدست و بیکاره تشکیل داده بود و نیروهای حکومت مرکزی درگیری آغاز شد و در نتیجه ارتش «انجمن خداپرستان» موفق شد، نیروهای حکومت مرکزی را تار و مار کند و آنها را فراری دهد.

در روز ۱۱ ژانویه سال ۱۸۵۱ که روز زایش «هانگ» بود، او خود را پادشاه آسمانی چین نامید و اظهار داشت، او سر دودمان پادشاهانی خواهد بود که از این پس بر چین فرمانروائی خواهند کرد؛ بنا به دلائلی که در بالا شرح داده شد، به زودی جمعیت «انجمن خداپرستان» که در آغاز از شماری کشاورزان قحطی زده شهر و کارگران تهیدست معادن Kwangzi تشکیل شده بود، به بیش از یک میلیون نفر بالغ شد و شهرهای جنوبی کشور چین را با حدود ۳۰ میلیون نفر جمعیت زیر کنترل خود درآورد.^۶ در سال ۱۸۵۲ ارتش «انجمن خداپرستان» به گونه ناگهانی نخست از شهر Kwangzi به سوی شهر Yangtze آغاز به حرکت کرد و سراسر آن منطقه تا شهر «تایپینگ» را اشغال نمود. زمانی که ارتش «انجمن خداپرستان» به شهر «تایپینگ» در مرکز کشور رسید، در آنجا متوقف شد و «هانگ» در روز ۱۰ ماه مارس ۱۸۵۳ نام آن شهر را به «پایتخت آسمانی» تغییر داد و محل سکونت فرماندار پیشین شهر «تایپینگ» را به کاخ پادشاهی خود تبدیل کرد. سپس، بخشی از ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» را برای تسخیر شهرهای پکن و شانگهای به آن منطقه گسیل داشت. ولی، ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» در تسخیر آن شهرها توفیقی به دست نیاورد، زیرا نیروهای حکومت مرکزی که بوسیله کشورهای غربی و بویژه بریتانیا آموزش دیده بودند، به فرماندهی یک افسر بریتانیایی به نام Charles George Gordon آنها متوقف کردند.^۷

⁶ www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.

⁷ *Ibid.*

⁸ *Encyclopedia Americana*, 2003th ed., s. v. "Taiping Rebellion," by J. Lamely."

روش کشورداری و سیستم ارتشی «انجمن خدایرستان تاپینگ»

رژیم «انجمن خدایرستان تاپینگ» تنها به قدرت ارتش خود متکی بود و برای شهرهائی که تسخیر می کرد، سیستم اداری ویژه ای به کار نمی برد. زمانی که رژیم یاد شده به شهر تازه ای دست می یافت، تمام اختیارات اداری، کشوری و نظامی در دست فرماندهان نظامی قرار می گرفت و برای ایجاد نظم و امنیت، مقررات نظامی شدیدی با انضباط خشک و ویژه به مورد اجرا گذاشته می شد. رژیم «انجمن خدایرستان تاپینگ» به نواحی روستائی اهمیت زیادی نمی داد و تنها از این مناطق برای سربازگیری از روستائیان و افراد بیکاره و تهیدست بهره می گرفت. تاریخنویسان، شمار سربازان ارتش رژیم «انجمن خدایرستان تاپینگ» را بین یک تا سه میلیون نفر رقم زده اند.

لباس اونیفورم سربازان ارتش «انجمن خدایرستان تاپینگ» از بلوز قرمز و شلوار آبی تشکیل شده بود. زن هائی نیز که در ارتش آن رژیم خدمت می کردند دارای اونیفورم ویژه ای بودند که آنها را از زنان سرباز سایر ارتش های سده نوزدهم مشخص می کرد.

نبردهائی که بین ارتش حکومت مرکزی چین و ارتش رژیم «انجمن خدایرستان تاپینگ» در می گرفت، بسیار بیرحمانه بود و سربازان دو سو با نهایت ستمگری کوشش می کردند یکدیگر را نابود سازند. سربازان جنبش «انجمن خدایرستان تاپینگ» سلاح های سنگین در اختیار نداشتند و اغلب از سلاح های کوچک در نبردها بهره می گرفتند. در این نبردها افراد غیر نظامی نیز از هر دو سو شرکت می کردند و از تمام امکانات خود برای نابود کردن طرف دیگر بهره می گرفتند.

شورش رهبران خدایرستان در برابر «هانگ» فرزند کوچکتر خدا

زمانی که «هانگ» موفق شد، چندین شهر را تسخیر کند و در آن مناطق حکومت تازه ای به وجود بیاورد، «یانگ» را به وزارت کشور حکومت خود منصوب کرد. در سال ۱۸۵۳، «فنگ» که پیشرفت ها و پیروزی های روز افزون و بدون انتظار سازمان

«انجمن خداپرستان تایپنگ» را مشاهده کرده بود، به فکر رقابت با «هانگ» و بیرون آوردن قدرت از دست او افتاد. برای رسیدن به این هدف «فنگ» اعلامیه‌هایی صادر کرد، مبنی بر اینکه او هم از خدا الهام می‌گیرد و باید جایگاه الهی‌اش به رسمیت شناخته شود و گروهی از اعضای سازمان «انجمن خداپرستان تایپنگ» پیرو اندیشه و ادعای او شدند. این اختلاف و رقابت رشک آلود بین «هانگ» و «فنگ» سبب شد که در سال ۱۸۵۶ پیروان «هانگ» در برخوردی خونین «فنگ» مرتد و هزاران نفر از پیروانش را از پای درآوردند و به غائله او پایان دادند!

پس از کشته شدن «فنگ» و نابودی پیروانش، ژنرال Wei Ch'ang Hui که «فنگ» را کشته و «هانگ» را از خطر او نجات داده بود نیز به فکر بیرون آوردن قدرت از دست او افتاد و در برابر او شورش کرد، ولی او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و «هانگ» او را کشت. پس از آن نوبت رقابت در دستیابی به قدرت و شورش به یکی دیگر از ژنرال‌های «هانگ» به نام Shi Ta-k'ai رسید. این ژنرال نیز در آغاز به فکر بیرون آوردن قدرت از دست «هانگ» افتاد، ولی چون سرنوشت رقبای پیشین «هانگ» را مشاهده کرده و میل نداشت مانند آنها از پای درآید، از ترس جان با گروه زیادی از افرادی که به او پیوسته و هوادارش بودند، سازمان «انجمن خداپرستان تایپنگ» را ترک گفت!^۹

خیانت و ناجوانمردی خدا نسبت به فرزند کوچکترش «هانگ»

«هانگ» فردی فعال، پرکار و جاه‌طلب بود و از یک شخصیت پر جاذبه مغناطیسی بهره می‌برد. بدیهی است که او دروغ‌هایی را که در باره الهام‌گیری از خدا و مأموریت یابی از سوی او برای ایجاد یک حکومت آسمانی سرهم کرده بود، دست‌آویزی برای دستیابی به قدرت و ارضای تمایلات واپس زده‌اش به سبب شکست در آزمایشات حکومتی برای ورود در گروه مقامات عالی‌رتبه کشوری بود.

^۹The New of Encyclopedia of Britannica, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."

^{۱۰}Ibid.

او بر آن بود تا هر اندازه بیشتر که ممکن است، شهرهای دیگری را تسخیر کند تا بلکه بتواند به جایگاه فرمانروائی در کشور چین دست یابد. پس از اینکه «هانگ» رقیبای آسمان زده خود را نابود کرد، بر آن شد تا طبقه متوسط مردم و نیز موافقت کشورهای اروپائی را برای پشتیبانی از خود به دست آورد، ولی در هر دو مورد با شکست روبرو شد. زیرا، کشورهای اروپائی به جنبش او خوشبین نبودند و طبقه متوسط نیز به سبب اینکه «انجمن خداپرستان تایپنگ» با باورهای سنتی چینی و همچنین آموزش‌های کنفوسیوس مخالفت می‌کرد، به آن روی خوش نشان ندادند. زمین‌داران و مالکان طبقه اول نیز به سبب اینکه «انجمن خداپرستان تایپنگ» نیز برنامه‌اش را تقسیم اراضی و شرکت در ثروت سرمایه‌داران اعلام کرده و بر آن بود تا دهقانان و کشاورزان را به خود جلب کند و نه تنها زنان و مردان مجرد، بلکه زنان و مردان ازدواج کرده را نیز از یکدیگر جدا سازد، از گرایش به جنبش یاد شده خودداری کردند و وفاداری خود را نسبت به حکومت مرکزی ابراز داشتند.

در سال ۱۸۶۰، «هانگ» بر آن شد تا دوباره به شانگهای حمله کند و آنرا به تسخیر خود درآورد، ولی نیروهای حکومت مرکزی که بوسیله کشورهای غربی آموزش دیده و فرماندهی آنها را یک حادثه جوی امریکائی به نام Frederick Townsend Ward بر دوش داشت، موفق شد، ارتش «انجمن خداپرستان تایپنگ» را شکست دهد.¹¹ این شکست، در واقع، آغاز پایان کار «انجمن خداپرستان» و جنبش مذهبی «هانگ» بود. پس از آن ارتش حکومت مرکزی چین سرزمین‌هایی را که «هانگ» تسخیر کرده بود، بتدریج از او پس گرفت.

«هانگ» نیز مانند سایر شیادانی که خود را نماینده خدا شناختگری می‌کردند و برای فرمانروائی بر هم‌نوعان خرد باخته خود از قول چنین خدای ناموجودی به انواع حيله‌ها و دروغ‌بافی‌ها دست می‌زدند، او نیز به پیروانش گفته بود که خداوند همه جا یار و یاور و یاری‌رسان «انجمن خداپرستان تایپنگ» خواهد بود، خود از شهر «تایپینگ» که «هانگ» به پایتختی خود برگزیده بود، دفاع خواهد کرد و نخواهد گذاشت که آن شهر به دست نیروهای دولتی چین بیفتد. ولی، در سال ۱۸۶۲

¹¹ *The New of Encyclopedia of Britannica*, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."

که ژنرال Tseng Kuo-Fan فرمانده نیروهای حکومت مرکزی چین به شهر «تایپینگ» نزدیک می‌شدند، «هانگ» می‌دانست که پایان کارش فرا رسیده و از اینرو پیش از نزدیک شدن نیروهای حکومت مرکزی از جایگاه خود استعفا داد و فرزند پانزده ساله‌اش به نام Hong Tianguifu را جانشین خود کرد. بدیهی است که فرزند «هانگ» نتوانست در برابر نیروهای حکومت مرکزی مقاومت کند و در ژوئیۀ سال ۱۸۶۴ در نتیجۀ نبرد خانه‌به‌خانه‌ای که بین سربازان «انجمن خداپرستان تایپینگ» و نیروهای حکومت مرکزی در گرفت، شهر «تایپینگ» سقوط کرد. یک ماه پیش از سقوط شهر، در ماه ژوئن ۱۸۶۴، هواخواهان «هانگ» او را زیر فشار گذاشته و به او اصرار ورزیده بودند تا شهر را ترک کند، ولی او از فرار خودداری کرد و دست به خودکشی زد.^{۱۲} پس از اینکه شهر «تایپینگ» به تسخیر نیروهای حکومتی چین درآمد، نیروهای حکومت مرکزی چین بسیاری از افراد خانواده «هانگ» و نیز پیروانش را اعدام کردند. زمانی که ژنرال Tseng Kuo-Fan شهر «تایپینگ» را از اشغال «انجمن خداپرستان تایپینگ» خارج کرد، با کمال شگفتی مشاهده نمود که شمار یکصد هزار نفر از سربازان آن انجمن که قربانی نبرد نشده بودند، مرگ را بر اسارت برتری دادند و کشته شدند.^{۱۳}

اگرچه، حکومت مرکزی چین در سال ۱۸۶۴، پس از مدّت سیزده سال نبردی که ابتدا برای سرکوب کردن شورش گروهی مذهبی نمای بیخدا آغاز شده، سپس تبدیل به جنگ داخلی و سرانجام به شکل یک جنگ تمام عیار درآمده بود، موفق شد، رژیم «انجمن پرستندگان خدا» را براندازد، ولی چند صد هزار نفر از پیروان آن رژیم در داخل شهرهای جنوبی چین و در حدود دویست و پنجاه هزار نفر از آنها در نواحی مرزی Fujian و Jiangxi به نبرد با نیروهای حکومت مرکزی ادامه دادند. این نبردها مدّت نیم دهه با برجای ماندگان سربازان رژیم «انجمن خدا پرستان تایپینگ» ادامه یافت تا سرانجام آخرین مقاومت آنها در سال ۱۸۷۱ به پایان رسید و حکومت مرکزی سراسر سرزمین چین را از وجود آنها پاک کرد.

¹² *The New of Encyclopedia of Britannica*, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion," *Encyclopedia Americana*, 2003th ed., s. v. "Taiping Rebellion," by J. Lamely."

¹³ *The New of Encyclopedia of Britannica*, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."

درست است که سرانجام حکومت مرکزی چین موفق شد، به شورش «هانگ» و سازمان «انجمن خدایرستان تایپینگ» پایان دهد و آنها را نابود کند، ولی بدون تردید می‌توان گفت که شورش و نبردهای داخلی سیزده ساله «انجمن خدایرستان تایپینگ» با حکومت مرکزی چین، ساختار امپراتوری آن کشور را بسیار ناتوان کرد و از آن پس امپراتوران و پادشاهان کشور چین توان حکومت خودکامه بر آن کشور را از دست دادند و قادر نبودند مانند پیش با قدرت خودکامه بر آن کشور فرمان برانند. همچنین، ریشه‌های انقلاب ناسیونالیستی آزادیخواهان چین بوسیله «سن یاتسن» و کمونیستی آن کشور بوسیله «مائوتسه تونگ» را می‌توان در جنبش «انجمن خدایرستان تایپینگ» مشاهده کرد.^{۱۴}

¹⁴ *ibid.*

فرسنگ واژه های فارسی

جُنستار: مبحث

چالِش: جدال، تلاش، کوشش
چکامه (چامه): شعر، سرود، غزل
چکامه سرا: شاعر

خَجَک: نقطه، نکته

خَلالوش: فتنه، غوغا

خَلجان: لرزیدن، تکان خوردن
خویشکاری: پشتکار، وظیفه

دُرْآهنگ: فصد بد، بد رفتار

دُرْاندیشی: بد اندیشی

دُرْسرِشْت: بدسرشت

دست یازیدن: دست به کاری زدن

دَسْتینه: امضاء

دِگَرْدیس: مسخ، بد شکل، دگرگون

دیدمان: نظریه، تئوری

راستا: سطح

راکاره: روسپی، هرجائی

راکارگی: روسپیگری، فاحشگی

رَوَنْد: روش، رفتار

زَنهار: امان، مهلت، پناه

آبِشْتَنگاه: آبریز

آخال: خاشاک، آشغال

آذَرَنگ: مصیبت، بلا، رنج

آرمانخواه: امیدوار، آرزومند

آز: زیاده جوئی، حرص، افزون خواهی

آزیرنده: آگاهاننده

آلَر: نشیمن، مقعد

انیرانی: غیر ایرانی

باز نمود: توضیح

بالیدن: افتخار کردن

برگردان: ترجمه

بنمایه: مأخذ

پالیده: خلاصه، کوتاه شده

پدآفند: دفاع

پُرمَنش: مغرور، متکبر، خودپسند

پَزْهون: دایره، هاله، حلقه

پَلْشَت: پلید، آلود، ناپاک

پویا: رونده، پیشرونده، پوینده

پی ورزی: تعصب

تَزْدامن: آلوده دامن، گناهکار، کج منش

تَمَاخِرَه: شوخی، مزاح

تَمَاخِرَه آور: مبنی بر شوخی و تفریح

کُنْدَاکَر: حکیم، دانا، شجاع، دلیر	ژرفا: عمق، گودی
کَنکاش: شور، مشورت	سالوک: دزد، راهزن
کیاده: رسوا، بی آبرو	سپنتا: مقدّس
گَجَسَتک: ملعون، پلید، ناپاک	سَنَرَوَن: نازا
گَزَداس: ستم، ظلم	سرگین: مدفوع و یا فضلۀ چهارپایان
گَلَوَنَد: تحفه، هدیه	شناختگری: معرّفی، شناساندن
گَمیز: ادرار، پیشاب	شناسه: هویت
لاچَمِنش: فریگر	شهلیدن: از هم پاشیدن
لَجَز: فرومایه، پست	شید نهاد: فریگر، راکار
مهساز: معمار، مهندس	فرآیند: نتیجه
مینوی: بهشتی	فراخواست: ادّعا
ناسوت: سرشت، طبیعت	فراداشت: تقدیم
ناهمگون: ضدّیت، تضادّ	فراز: سطح، بلندی
نماد: مظهر	فراگشت: تحوّل، تغییر
نَپش: شرط	فرتاش: وجود، هستی
نیوند: فهم، ادراک	فرتور: عکس، تصویر
وَرَن: کثافت، آلودگی	فرجود: معجزه
وَرَنکِده: منجلاب	فرنود: عنوان
همبودگاه: جامعه، اجتماع	فرنودسار: دائره المعارف
هَجین: فرومایه، کسی که پدرش عرب	فرنودگرایی: توجیه، استدلال
و مادرش کنیز غیر محصنه باشد	فروزه: صفت
هَمگِن: شریک، انباز	فروهنده: نیک سرشت، خوبرو
هَمَوَنَد: عضو	فرهیخته: ادب آموخته و آدابدان
هِنایش: اثر	فروهیده: خردمند
هنجار: راه، روش	کاوک: پوچ، بیهوده، میان تهی
	کَریم: گمراه کنند، کجراه کننده
	کُنْدآور: دلیر، پهلوان

کتابنامه

کتاب‌هایی که در این پژوهش مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند

- آجودانی، ماشاء‌الله. مشروطه/ایرانی. لندن: ۱۹۷۷.
- آشتیانی، جلال‌الدین. تحقیقی در دین مسیح. تهران: نشر نگارش. ۱۳۶۴.
- _____ تحقیقی در دین یهود. تهران: شرکت انتشار خیابان جمهوری، ۱۳۶۴.
- ابراهیم حسن، دکتر حسن. تاریخ سیاسی اسلام. جلد اول.
- ابن اثیر. *النهایه من غریب الحدیث والآثر*. جلد دوم.
- ابن کثیر. *فضائل القرآن*. برگردان قاضی ابرقوه. تحقیق دکتر اصغر مهدوی. تهران: ۱۳۶۰.
- ابن هشام. سیرت رسول الله.
- ابواب مقدمات النکاح، باب ۸.
- انصاری، دکتر مسعود. *از بادیه نشینی تا امپراتوری*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۱۰/۱۳۸۸.
- _____ *آسیب شناسی روانی سید علی خامنه‌ای*. لوس آنجلس، امریکا، شرکت کتاب، ۲۰۱۱/۱۳۸۹.
- _____ *الله اکبر*. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۵.
- _____ *روز قیامت در اسلام*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۱.
- _____ *کشتار ۶۷*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۲.
- _____ *ناسیونالیسم و مبارزات ضدّ استعماری کشورهای افریقای شرقی*. تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۴۳.

_____ نگاهی نوبه/اسلام. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۵.

بحر الفوائد.

ایرانی، دکتر احمد. آشنائی با هفت کتاب. لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲.
براون، ادوارد. طبّ اسلامی. برگردان مسعود رجب نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر
کتاب، ۱۹۵۸/۱۳۷۷.

بلاذری. احمد بن یحیی بن جابر فتوح البلدان. جلد اوّل. مصر: ۱۳۵۰.
بن مناشه، اری. پول خون. برگردان دکتر مسعود انصاری. واشینگتن دی، سی:
امریکا: ۱۹۹۳/۱۳۷۲.

تاریخ غیائی.

چوبینه، بهرام. تشیّع و سیاست در ایران. ۲ جلد، جلد دوّم. بدون ذکر محلّ چاپ و
تاریخ انتشار.

حاج سیّاح، خاطرات. تهران: ۱۳۵۹ خورشیدی.

خمینی، روح الله. توضیح المسائل. تهران: بازار بین الحرمین، تجارتخانه حسین
مصدقی.

خواجه نظام الملک توسی. سیاست نامه. تهران: چاپ تهوری، بدون تاریخ انتشار.

دشتی، علی. بیست و سه سال. پاریس: نشر فرقان، بدون تاریخ انتشار.

رازی مکی، مولانا شیخ الفتوح. مکالمات حسینیّه.

زّین کوب، دو قرن سکوت. تهران بدون ذکر نام ناشر، ۱۳۳۰.

زیدان، جورجی. تاریخ تمدن اسلام. ترجمه و نگارش علی جواهر کلام. تهران: مؤسسه

انتشارات امیر کبیر: ۱۳۸۲

شریعتی، دکتر علی. تشیّع علوی و تشیّع صفوی.

شفا، شجاع الدّین، تولّدی دیگر. بدون ذکر محلّ و سال انتشار.

عسقلانی، ابن حجر. الأصابه فی تمییز الصحابه. جلد اوّل.

عسکری، نور محمّد. تشیّع سرخ. استکهلم، سوئد: آرش ۲۰۰۲.

علی اکبر دهخدا، فرهنگ دهخدا. زیر نظر دکتر محمّد معین و دکتر جعفر شهیدی.

جلد «ک». تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران. ۱۳۷۷.

عمادزاده اصفهانی، حسین. تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران:

انتشارات اسلام. ۱۳۷۰.

- عهد قدیم، کتاب پیدایش، باب ۳۲.
- عهد قدیم، کتاب اعداد، باب ۱۵.
- عهد قدیم، کتاب تثنیه، باب ۲۲.
- عهد قدیم، کتاب اشعیا نبی، باب ۳.
- عهد قدیم، کتاب پیدایش، باب ۳۲.
- عهد جدید. کتاب رومیان، باب ۵.
- عهد جدید. کتاب غلاطیان، باب ۳.
- عهد جدید. کتاب انجیل لوقا، باب های ۳ و ۷.
- عهد جدید، کتاب انجیل متی، باب اوّل
- قرآن الکریم. برگردان مهدی الهی قمشه‌ای. قم: انتشارات اُسوه، ۱۳۷۰.
- قمی، شیخ عباس. سَفِينَةُ الْبَحَارِ وَ مَدِينَةُ الْآثَارِ وَ الْأَحْكَامِ
قیام و نهضت علویان زاگرس با تاریخ تحلیلی اهل حق، ۲ جلد، جلد دوّم،
ویراستاری، برگردان و تصحیح محمد علی سلطانی. کرمانشاه: مؤسسه
فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۷-۱۳۷۶.
- کاشانی، حاجی میرزا جانی. تَقَطُّةُ الْكَافِ.
- کامیار، دکتر محمود. تاریخ قرآن. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۹.
- کرمانی، کریم خان. شَهَابُ الثَّقَافِ.
- کسروی، احمد. بیهائیکری، شیعیگری، صوفیگری. کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶.
- _____ مشعشعیان. لوس آنجلس، کالیفرنیا: شرکت کتاب، ۲۰۱۱.
- مجالس المؤمنین.
- مجلسی، ملا محمد باقر. بَحَارُ الْأَنْوَارِ فِي أَخْبَارِ الْأُمَّةِ الْأَطْهَارِ، جلد هشتم، سیزدهم و
سی و هفتم. تهران: ۱۱۱۰ هجری قمری.
- محمد بن عبد الله. نهج الفصاحه. برگردان ابوالقاسم پاینده، جلد های ۱ و ۲.
- مشکینی. ازدواج در اسلام. برگردان آخوند احمد جنتی. قم: نشر الهادی. ۱۳۶۶.
- میرفطروس (بابک دوستدار). اسلام شناسی. فرانسه: ۱۳۵۷.
- ناسخ التّواریخ، جلد سوم.
- ناطق، هما. روحانیت از پراکندگی تا قدرت.
- نراقی، ملا احمد. مِعْرَاجُ السَّعَادَةِ.

نهج البلاغه فیض الاسلام.

الواقدی. کتاب المغازی، برگردان دکتر محمود مهدوی دامغانی. برلن: ۱۹۸۸.
وهمن، فریدون. یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی. دارمشتات، آلمان:
انتشارات عصر جدید، ۲۰۰۹/۱۳۸۸.

ولف، کری. درباره مفهوم انجیل‌ها. برگردان محمد قاضی. تهران: مؤسسه انتشارات
امیر کبیر. ۲۵۳۶.

یمنی. عمده‌القاری، جلد اول.

فہرست

کتاب های خارجی بہرہ برداری شدہ در این پژوهش

- Abulfeda. *La Vie de Mahomet*.
- Abul Baqi, Fuwad. *Al-Lu' lu' wal Marjan: A Collection of Agreed upon Ahadith from al-Bukhari and Muslim*. Lahore, Pakistan: Kazi publication, 1991.
- Afaqi, Sabir. ed. *Tahiri in History*. Los Angeles: kalimat press, 2004.
- Al Bacri, Abu-Ismail. *Fotouh ech- Cham*.
- Ansari, Masud. *Psychology of Mohammed: Inside the Brain of A Prophet*. Washington, D.C.: Mas-press, 2006.
- Antomarchi. P. *Le Nationalisme Egyptien*.
- Artin Pasha, Yakub. *L' instruction publique en Egypte*.
- Associated Press. "Scholars say, Jesus never Promised to return." March 1989
- Barnes, Timothy D. *Constantine and Eusebius*. Massachsetts: Harvard University Press, 1981.
- Bey Essed. *Mohammed*. Trans. Helmut L. Ripperser. New York, Toronto: Longmans, Green 7 Company, 1936.
- Breasted, James Henry. *A History of Egypt, from the Earliest Time to the Persian Conquest*. New York: Charles Scribner's Sons, 1912.
- _____ . *The Dawn of Conscience*. New York:

- Charles Scribner's Sons, 1933.
- Buber, Martin. *Der Glaube de Propheten*. 1950.
- Burckhardt, Jacob. *The Age of Constantine the Great*.
New York: Pantheon Books, 1949.
- Caetani, Leon. *Studi di Soria Orientale*, t. 1.
- Caussin de Perceval. *Essaisur l' Histoire de Arabes avant
l' Islamisme*.
- Cole, Juan, R. I. And Keddie , Nikkie R. *Shi'ism and
Social Protest*. New Haven: Yale University Press,
1986.
- Dawkins, Ricahrd. *God Delusion*. Boston: Houghton
Mifflin Co., 2008.
- The Dawn Breakers*. ed. And Trans. Shoghi Effendi.
Illinois: Baha'I Publishing Trust Wilmette, 1932.
- Delaporte. *la vie de Mahomet*.
- Dibble R. F. *Mohammed*. New York: Garden City
Publishing Company, Inc., 1926.
- Dodge, Christine Huda. *The Everything Understanding
Islam Book*. Massachsetts: Adams Media
Corporation, 2003.
- Doughty, Charles Montago. *Travels in Arabia Deserta*.
Massachsetts: Gloucestor, 1968.
- Dozy. *Histoire des Musulman d' Espagne*.
_____. *Essai sur l' Histoire de l' Islamisme*.
- Drews, Arhtur. *Christ Myth Theology*. 1909.
- Ebu Khallikan in *La vié des homes illustrés*.
- En Noueiri. *Trad. Par de slane, en appendices a l' histoire
de Berberes*.
- Freud, Sigmund. *Moses and Monotheism*. New York:
Vintage Books, Inc., 1955.
- Gibbon, Edward. *The History of Decline and Fall of
Roman Empire*, ed. Dero A. Saunders. New York:
Penguin Books, 1977.
- Goodman, Martin. *Rome and Jerusalem*. New York:

- Alfred A. Knopf, 2007.
- Guingnebert, *L'évolution de dogmas*. Paris: E. Flammarion, 1910.
- Gutkind, Eric. *Choose Life: The Biblical to Revolt*. New York: H. Schuman. 1952.
- Herder. *Idées sur la philosophie de l' Histoire*.
- Hitti, Philip K. *History of Arabs*. London: Macmillan, New York: St. Martin's Press, 1956.
- Hurgonge, Snouch. *Mohammedanism*. New York: 1916.
- Ibn Khaldun. *The Muqaddimah, An Introduction to History*. Trans. Frans Rosenthal, 3 vols. New york: Pantheon Books, 1958.
- Ingersoll, Robert. *Some Mistakes of Moses*. Chapter xxix.
- Jabbur, Jibrail S. *The Bedouines and the Desert*, trans. Lawrence I. Conrad. Albany: State University of New York Press. 1955.
- Julian, Alice Gardner. *Philosopher and Emperor and the Last Struggle Against Christianity*. G. P. Putman's Sons, 1901.
- Le Bon, Gustav. *Bibliotique de Philosophie Scientifique*.
- Lenormant. *Histoire fes peuples Orventaux*.
- Lings, Martin. *Muhammad, his life based on the earliest sources*. New York: Inner traditions International Ltd. 1983.
- Llorente, Juan Antonio. *The History of the Inquisition of Spain from the Time of its Establishment to the Reign of Ferdinand vii*.
- Masud, Khawja. *The Cry of Tahira*.
- Marchand, Henry. *L' Egypte et le Natme Egyptien*.
- Maudoodi, Seyyed Abul 'Ala. *The Meaning of the Quor'an*. Vol. 3. Lahore, Pakistan: Islamic Publications, 1982.
- Momen, Moojan, ed. *Studies in Babi and Baha'l History*. Los Angeles: Kalimat Press, 1982.

- Muir William. *Caliphate: Its Rise, Decline and Fall*. Beirut, Lebanon: Khayats, 1963.
- _____. *Life of Mohammad*. Edinburgh. John Grant, 1923.
- Nazif, Süleyman. *Passage from Nasiruddin Shah ve Babller*.
- Nadler, Steven. *Espinoza: A Life*. Cambridge: Cambridge Unibesrsity press, 1958.
- Netanyahu, Benzion. Second ed. *The Origins of the Inquisition in the Fifteen Century Spain*. New York: The New York Review of the Books, 2001.
- The Encyclopedia Americana*, 2003.
- The New Encyclopedia of Britanica*, 2007.
- Nicq, Abbe. *Biographies of the Missionaries*. Maison-Carré.
- Noel Desvergers. *Histoire de l' Arabie*.
- Noldoke, Th. *Histoire de perses et des Arabes au temps des Sassanides*.
- Ocley. *Histoire des Sarrazins*.
- The Oxford Dictionary of Islam*. Ed. John L. Esposito. Oxford: Oxford University Press, 2003.
- Paine, Thomas. *The Age of Reason*. New York: Rensington Publication Company. 1988.
- Palgrave, William Gifford. *Personal Narrative of a Year's Journey Through Central Eastern Arabia*.
- Perron. *Les Femmes Arabes avant l' Islamisme*.
- Pluitarch. *The Lives of the Noble Grecians and Romans*. Trans. John Driden & Revisev by Arhtur Hugh Clough. New York: Modern library, Undated.
- Pohlsander, Hans A. *The Emperor Constantine*. London and new york: Routledge, 1996.
- Prideaux. *Vie de Mahomet*.
- Saint-Hilaire, *Barthelmy*. *Histoire de l' Ecole d' Alexandrie*.
- Sahih al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan. 9

- vols. New Delhi: Kitab Bhavan, 1984.
- Said, Edward W. *Covering Islam*. New York: Random House, 1981.
- Sale, G. *Observations Historique et Critiques sue le Mahométosme*.
- Schrifteten zur angewandten seelenkunde*. Vienna: F Deuticke. Heft 5.
- Schweitzer, Albert. *The Theology of Albert Schweitzer for Christian Inquiries*. Connecticut: Greenwood Press, 1974.
- Sedillot. *Histoire de Arabes*.
- _____. *Histoire des Araog ii*.
- Servier, Andre. *Islam and the Psychology of the Musulman*. London: Chapman & Hall Ltd., 1924.
- Smith, Peter. *The Babi and Baha'i Religions from Messianic Sh'ism to A World Religion*. Cambridge: Cambridge University Press, 1987.
- _____. *Le Nationalisme Musulman.I*
- Stack, Peggy Fletcher. *LDS Church ramps up on global stages*. Salt Lake Tribune, 2010.
- Sylvestre de Sacy. *Mémoire sur l' Histoire des Arabes avant Mahomet*.
- Tabari. *The History of at-Tabari*, vol. ix.
- Taylor, Henry Osborn. *The Medieval Mind*, vol. ii. London: 1914.
- Theroux, Peter. *The Strange Disappearance of Imam Musa Sadr*. London: Weidenfeld and Nicholson, 1985.
- Toynbee, Arnold. *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World*. London: Oxford University press, 1976.
- Voltaire, *God and Human Beings*, trans. Michael Shreve and S. T. Johi. Amsterdam, New York: Prometheus Books, 2010.

_____. *Philosophical Dictionary*. 2 vols. trans. Peter Gray. New York: Basic Books, Inc., 1962.

Wikipedia Encyclopedia under the title of Joseph Smith.

Winn, Craig. *Prophet of Doom: Islam's Terrorist Dogma in Mohammad's Own Words*. Canada: The Winn Company LLC, 2004.

Weil. *Histoire des peuples de l'Islam de plus Mahomet*.

فہرست راہنما

آ

- آتون، ۳۱، ۳۲
 آتیلا، ۲۶۲
 آجودانی، ماشاء اللہ، ۴۲۰
 آدم، ۴۶
 آذربایجان، ۳۴۵، ۴۰۰، ۴۰۳
 آسیای صغیر، ۱۰۸، ۲۸۵
 آشویتز، ۳۰
 آشتیانی، جلال الدین، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۹۹، ۱۰۰
 آکرم، ۱۶
 آکسفورد، ۱۴۰
 آگسبرگ، صلح، ۱۳۷
 آلپ، سلسلہ جبال، ۱۲۱
 آلمان، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۳۳، ۳۵۹
 آماریک، آرنا، ۱۳۶
 آمستردام، ۶۱
 آمنحوتب، چہارم، ۳۱، ۳۲
 آمنہ (مادر محمد)، ۲۰۱
 آمون، ۳
 آمونیوس ساکا، ۲۶۱
 آتناکیہ، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۷۰
 آیداهو، ایالت، ۴۴۰
- ابراہیم، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲،
 ۱۵۱، ابدیاس
 ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۲۲، ۳۷۹، ۴۳۴
 ابراہیم خان فاجار، ۳۳۷
 ابراہیم حسن، دکتر حسن، ۳۳۰
 ابرقوہ، قاضی، ۱۶۵
 ابرہہ، ۲۱۶
 ابن اسحق، ۱۵۹، ۱۶۸
 ابن خلکان، ۲۴۹
 ابن ذوالشفر، ۱۶۵
 ابن رشد، محمد بن احمد (أوروش)، ۲۶۱،
 ۲۹۸، ۲۶۱، ۲۹۹
 ابن عباس، ۱۶۴
 ابن عساکر، ۱۷۲
 ابن قتیبہ، ۳۹۷
 ابن ملجم مرادی، ۲۷۹
 ابن ہشام، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۰
 ابوبارا، ۱۷۳
 ابوالباقی، فوآد، ۱۶۴
 ابوبکر، ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۶،
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۴۰، ۴۰۷
 ابوحنیفہ، ۲۰۰
 ابوالخیر حزری، شیخ، ۴۰۰، ۴۰۲
 ابوطالب، ۲۰۲
 ابو عبیدہ بن جراح، ۲۴۴
- ابا عبد اللہ الحسن، ۳۱۴، ۳۲۹
 اباریم، کوہ، ۳۳

- ازلیگری، ۳۶۱، ۳۶۳
 اسامه بن زید، ۱۶۷
 اسپارتاکوس، ۸۴
 اسپانیا، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۴، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۹،
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۹
 اسپینورا، باروخ، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۶۰-۶۲
 استخاره، ۴۲۶
 استعمال دخانیات در بهائیکری، ۳۸۶، ۳۸۷
 استعمال مواد مخدر در بهائیکری، ۳۸۶، ۳۸۷
 استعمال مشروبات الکلی در بهائیکری، ۳۸۶،
 ۳۸۷
 استانبول، ۳۶۶
 اسحق، ۳۳، ۴۷-۴۹
 اسخربوطی، یهودا، ۹۴، ۱۵۶
 اسرائیل، ۱۵، ۳۰، ۳۷، ۳۸۰، ۳۹۲
 اسفار پنجگانه، ۱۵
 اسکاتلند، ۲۸۳
 اسکندر مقدونی، ۸۲، ۱۲۷، ۲۵۶
 اسکندریه، ۸۲، ۱۴۳، ۲۶۰
 اسکولاستیک، فلسفه، ۳۳۴
 اسماعیل، ۳۵، ۴۷-۴۹، ۱۸۹، ۲۲۲
 اسماعیل بن حامد جوهری، ۲۶۰
 اسمیت، آدام، ۳۰۹
 اسمیت، ژوزف، ۴۲۵-۴۲۱، ۴۳۰-۴۲۷،
 ۴۳۷-۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۵-۴۴۲
 اسمیت، ژوزف، ف.، ۴۳۹
 اسنه‌ها، ۸۷، ۸۸، ۱۴۲، ۱۴۹
 الشعبی، ۱۸۳
 اشعری، ابو موسی، ۲۷۷، ۲۷۸
 اشعیاء نبی، ۳۸، ۸۰، ۹۰
 اصفهان، ۳۴۲، ۴۱۳-۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰
 اصل حاکمیت، ۲۹۴
 اصل زندگی جاودانی، ۴۴۰
 اصل سرزمین (خاک)، ۲۹۳
 اصل نسب (خون)، ۲۹۳
 اطلس، اقیانوس، ۲۴۳، ۲۵۴
- ابو علی حسین بن سینا، ۲۶۰، ۲۶۱
 ابولؤلؤ (فیروز نهاوندی)، ۲۷۳
 ابوهریزه، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۱
 ابویوسف، فاضی، ۲۵۴
 ابی العاص بن ربیع بن الشمس، ۱۶۴
 ابی ملک، ۵۲، ۵۳
 ایسکوبل، کلیسا، ۱۳۵
 اتریش، ۲۸۳
 اتفاق، تنوری، ۱۳۳
 اتوماتیسم، ۱۸
 اجاج، ۴۵
 اُخُد، جنگ، ۱۷۳، ۲۷۴
 احسائی، شیخ احمد زین الدین، ۳۳۷-۳۳۴،
 ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳
 احساس، ۲۹۵
 احمد بن تولون، ۲۸۹
 احمد بن فهد، شیخ، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱
 احمد بن محمد آنهاوندی، ۲۶۰
 احمد، شیخ محمد، ۳۹۴
 اخلاق، ۱۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴،
 ۲۴۱
 اخلاق اسلامی، ۱۸۲، ۱۸۶
 اخلاق بایسته، ۱۷۵، ۱۷۹
 اخلاق تحلیلی، ۱۷۵
 اخلاق عملی، ۱۷۹
 اخناتون، ۳۲، ۳۳، ۱۵۸
 ادرنه، ۳۶۶
 الزاضی بالله، ۱۳
 اردن، ۱۴، ۲۷۱
 ارستو، ۱۷۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۳۴
 ارشمیدس، ۲۵۸
 ارکلائوس، ۷۴
 ارکوهارت، دیوید، ۳۹۲
 ارمنستان، ۲۷۶، ۴۰۳
 ازدواج در بهائیکری، ۳۷۵
 ازدواج صیغه (موقت)، ۲۴۰

- امیر کبیر، میرزا تقی خان، ۳۴۴-۳۵۵، ۳۶۲
 امیر ناصر، ۴۱۰
 انس بن مالک، ۲۰۱
 انتیکوس ایپی فینس سوم، ۸۲، ۸۳
 انجمن محلی روحانی بهائیان، ۳۷۱
 انجمن خداپرستان تاپینگ، ۴۵۱-۴۴۹
 ۴۶۰-۴۵۳
 انجیل، ۲۴، ۷۷، ۷۸، ۹۱-۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۷-۱۸۹،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۵۳
 انحراف جنسی کودک بازی، ۱۶۲
 اندولس، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۸۹
 اندونزی، ۳۸۵
 اندیشه، ۱۱، ۱۲
 انس بن مالک، ۱۹۵
 انسان محوری، تئوری، ۱۷۹
 انسانگرایی، ۲۰۳
 انصاری، ابو قتاده، ۱۶۴
 انصاری، دکتر مسعود، ۲۱، ۴۲، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۰۱،
 ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۰۳،
 ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۴۷
 انقلاب کبیر فرانسه، ۷۰، ۱۸۲
 انگلستان (بریتانیا)، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۵، ۲۳۲، ۲۸۳،
 ۳۰۰، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۵۹، ۴۵۴
 اوتو: رودولف، ۱۲
 اودیوس، ۲۶
 اوربان ششم (اسقف بری)، ۱۳۹، ۱۴۰
 اورشلیم، ۱۵، ۵۳، ۷۴، ۷۸-۸۱، ۸۵، ۸۷، ۸۹،
 ۹۱، ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۰۱،
 ۳۸۳، ۴۳۰
 اورشلیم، اسقف، ۱۵۰
 اوروتتر، رودخانه، ۱۳۲، ۱۵۵
 اوری باسیوس، ۱۲۷
 اوسیوس، ۱۲۲، ۱۲۴
 اوگاندا، ۲۴۱
 اولریوس، مارکوس، ۱۱۰
- اعظم، نبیل، ۳۴۵، ۳۴۶
 افسسیان، ۱۱۱
 افسوس، ۹۱، ۱۴۲، ۱۵۶
 افغانستان، ۲۳۲
 افلاتون، ۱۱۰، ۱۷۵، ۳۳۴
 افلاتون، فلسفه، ۳۳۴
 افندی، میرزا عباس، ۳۶۹
 الاقرع بن بن حائب، ۱۶۶
 افکی، صابر، ۳۵۸، ۳۵۹
 اقبال، علامه محمد، ۳۵۸، ۳۵۹
 اقلیدس، ۲۵۸
 اکرون، ۱۵۳
 اکبیا، خاخام، ۱۱۵
 آگوستن، سنت، ۱۳۲، ۲۸۱
 الکساندر پنجم، ۱۴۰
 الکل در سیستم هانگ، ۴۵۲
 الهی فمشه‌ای، مهدی، ۱۹۴
 الیاس، ۴۴۳
 الیگری، دانت، ۳۹۱
 امّ خالد، ۱۶۳
 امّ کلثوم، ۳۰۸
 امام رضا، ۴۰۹
 امام زمان (به مهدی قائم نیز نگاه کنید)، ۳۰۵،
 ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰،
 ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۳
 ۴۰۷-۴۰۵
 امام وردی، میرزا، ۳۶۲
 اماهیل، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۷
 امیر اتوری عثمانی، ۲۹۹
 امت، ۲۹۴
 امریکا، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۶۹، ۳۹۲،
 ۳۹۳، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰-۴۳۸، ۴۴۳
 امل، ۱۶۸
 آمه سلمه، ۱۵۹
 امیر پیرقلی، ۴۰۶
 امیر خداقلی، ۴۰۲

پژوه‌ها، ۲۴۴، ۲۵۰	اویگنون، ۱۳۹، ۱۴۰
برده گری در بهائیگری، ۳۸۱	ایبریا، ۲۵۰، ۲۵۶
برستد، جیمز هنری، ۲۶، ۳۲	ایتالیا، ۱۲۲، ۳۹۱
برغانی، حاج ملا محمد تقی، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳	ایران، ۶۰، ۸۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳
برغانی فزونی، ملا صالح، ۳۳۹	۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
بریتانیا (به انگلستان نگاه کنید)	۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۳
بريستول، ۳۶۹	۳۲۴، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۰
بویر، مارتین، ۲۷	۴۱۸-۴۱۶-۴۲۰
بشر خدائی، ۱۰۳	ایران، ملکه، ۱۳۴، ۲۷۰-۲۷۲
بشرویه‌ای، ملا حسین، ۳۳۹، ۳۴۴-۳۴۱	ایرلند، ۲۸۳
۳۴۶، ۳۴۷	ایگناسیوس، سنت، ۱۴۲، ۱۵۴
بصره، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱	ایلی نوی، ۴۳۲، ۴۳۸
بطاع، ۳۹۷	ایمان، ۱۶، ۱۸۱
بطلمیوس، ۸۲، ۲۵۸	ایمان متافیزیکی، ۳۰۳
بعل الذیاب، ۱۵۳	اینشتین، آلبرت، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۳۶، ۲۳۷
بغداد، ۴۰۴، ۴۱۱	اینگر سول، رابرت، ۶۲
بقراط، ۲۵۸، ۲۶۱	اینوسان سوم، پاپ، ۱۳۶، ۲۸۰
بلادری، احمد بن یحیی بن جابر، ۱۷۱، ۱۷۳	ایوب، سید، ۴۱۱
۳۷۹	
بلومزبری، ۲۳۷	
بن مناشه، اری، ۳۰۰	ب
بنتام، جری، ۱۷۶، ۱۷۷	بابل، ۱۵، ۵۴، ۸۱، ۸۰، ۲۰۱
بنو سلیمه، مسجد، ۳۸۳	بایبگری، ۳۳۳
بنی امیر، طایفه، ۱۷۳	بادیه نشینی، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳
بنی فریظه، طایفه یهودی، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۱۵	۲۳۳، ۲۸۰
بنی قینقاع، طایفه یهودی، ۲۰۷	بارفروش، ملا محمد علی (قدوس)، ۳۴۳
بنی التضریر، طایفه یهودی، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸	۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹
بوار، برونو، ۱۵۸	الباطنی، ۲۶۰
بوتریک، ۱۴۲، ۱۴۳	بالی، ۳۸۵
بورگ، آلبرت، ۶۲	بالتیک، دریا، ۱۳۶
بوش، جورج دبلیو، ۳۹۳	بجیلا، ۲۱۷
بوشهر، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲	بخارا، ۲۴۳
بوهم، ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۸۳	بخت‌انصر، ۸۰، ۸۱، ۲۰۱، ۲۲۳، ۴۱۰، ۴۳۴
بهاء‌لله (به حسینعلی میرزا نگاه کنید)	بختیاری، ۴۱۱
بهائیگری، ۳۳۳، ۳۶۳، ۳۶۶	بدر، جنگ، ۲۰۷، ۲۷۵
بهبهان، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱	بدشت، رویداد، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۴
	براون، ادوارد، ۳۵۹، ۳۶۰

پوتیه، ۲۵۵
 پهلوی، رضا شاه بزرگ، ۴۱۵
 بی هفتم، پاپ، ۱۴۲
 پیر بوداغ، ۴۰۴، ۴۰۶
 پیرنه، ۲۵۴، ۲۸۵
 پیلاطس (بیلت)، پونتیوس، ۹۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۵
 پین، توماس، ۶۳، ۶۴

ت

تئودورا، ملکه، ۱۳۴
 تئودوسیوس بزرگ، ۱۴۳
 تئوفیلوس، ۱۳۴
 تابعیت، ۲۹۱-۲۹۴
 تازی‌های فبطی، ۲۷۱
 تانگ، امپراتوری، ۴۵۱
 تاپینگ، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹
 تبریز، ۳۴۴
 تبریزی، میرزا محمد علی، ۳۴۴-۳۴۶
 تثلیث، ثوری، ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۳۸، ۴۵۳
 تحنیک، ۱۶۳
 ترکستان، ۲۷۰، ۴۰۰
 ترکیه، ۲۷۱
 تریپولی، ۲۹۸
 تسنن، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴
 تشیع، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳
 تفرشی، میرزا رضا فلی، ۳۶۶
 تقدس، ۱۲، ۱۶، ۲۳۹
 تقدیر، ۱۰۵، ۲۱۴
 تکزاس، ۴۴۵
 تلفوس، ۲۶
 تمدن، ۲۶۲
 تمدن عرب، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۵
 تمدن یونانی، ۲۵۹
 تنکابنی، محمد، ۳۴۳
 تواین، مارک، ۱۵۷

بیان بن سمعان غالی، ۳۹۷
 بیت المعمور، ۳۳۶
 بیت اللحم، ۷۳، ۷۴، ۹۴
 بیت العدل اعظم، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵
 بیت المقدس، ۲۴۷
 بیزانتین، امپراتوری، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳
 بیضاوی، ۲۴۰
 بین‌النهرین (میانرودان)، ۲۳، ۲۵۴، ۲۸۴، ۳۳۴

پ

پاریس، ۳۶۹
 پاسکال، ۱۱۵
 پاکستان، ۲۳۲، ۲۹۹
 پالمیرا، دهکده، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹
 پاول، سنت (پائولوس فدیس، پولس)، ۱۶، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۹-۱۰۷
 ۱۵۱-۱۴۹، ۱۸۹، ۴۴۳
 پاول سوم، پاپ، ۱۴۱، ۱۴۲
 پاینده، ابوالقاسم، ۱۱۲، ۱۱۳
 پتر، سنت، ۴۲۹، ۴۴۳
 پرتغال، ۱۴۲، ۲۵۳
 پراگ، ۱۳۷، ۱۴۰
 پرژوس، ۲۶
 پروتستانسیم، ۱۳۱، ۱۴۲
 پروکلیوس، ۲۶۱
 پرنویا، بیماری روانی، ۳۰۸
 پریس، ۱۵۸
 پشتگوه، ۴۱۱
 پطروس، سنت، ۹۸، ۱۵۳-۱۴۹، ۱۵۳، ۲۸۱
 پلوتارک، ۷۱
 پلوتینوس، ۲۶۱
 پمپئی، ۸۳، ۸۹
 پنسیلوانیا، ۴۲۵
 پورفیری یوس، ۱۲۰
 پول سندر هنس، ۱۲۴، ۱۲۵

جمل، جنگ، ۲۷۶	توحید، ثوری، ۲۳۸
جمینا، شهر، ۸۶	تورات، ۴۸-۵۰، ۴۰، ۳۴، ۲۶-۲۹، ۲۵، ۲۴، ۱۵، ۵۸
جن، ۱۰۲، ۹۸	۱۵۹، ۱۱۷، ۸۲، ۶۸، ۶۵، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۸
جنسریک، ۲۶۲، ۲۶۳	۴۴۵، ۲۹۷، ۱۹۵، ۱۸۷
جلولا، جنگ، ۳۹۰	تورکمادا، تماس، ۱۴۳، ۱۴۴
جنیش برادران شمشیر، ۱۳۵	توس، ۴۰۹
جنیش ترک‌های جوان، ۲۹۹	تولستوی، لئون، ۶۹
جنتی، آخوند احمد، ۱۸۹	تومارت، محمد بن عبدالله، ۳۹۴
جنگ اول تریاک، ۴۵۴	توماس، سنت، ۱۵۲
جنگ دوم جهانی، ۲۹۸	تونس، ۲۳۲
جواهر کلام، علی، ۱۶۵	تی‌بر، رودخانه، ۱۲۳
جورجی زیدان، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۰۱، ۱۶۵	تی‌بریوس، ۱۴۷
۲۶۳، ۲۵۱-۲۵۵	تیانگوفیوی، تانگ، ۴۵۹
جویریة، ۱۶۵	تیتوس، ۲۲۳، ۲۰۱، ۱۱۵، ۸۹
جهاد، ۱۸۱	تیسفون، ۲۶۴
جهاد در بهائیت‌گری، ۳۸۶، ۳۸۵	تیمور لنگ، ۴۰۰
جهانشاه فراوینلو، ۴۰۴، ۴۰۰	
جیمز، سنت، ۱۵۰، ۴۲۹	

ش

ثبق، ۳۹۸

ج

چارلز اول، ۲۸۳	ج
چارلز پنجم، ۱۳۷	جاپا، ۱۵۰
چای در مورونیسم، ۴۴۱	جان، سنت، ۴۲۹
چگش رافضی‌ها، ۱۴۳	جانی کاشانی، حاجی میرزا، ۳۳۸، ۳۵۲
چند زنی، ثوری، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹-۴۳۶	الجایتو، ۴۰۱
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱	
چنگیز مغول، ۲۶۲، ۲۶۳	جبرئیل، ۳۳۵، ۳۶۸، ۳۸۳، ۴۰۶
چوبینه، بهرام، ۴۱۷	جده، ۲۲۴، ۲۱۱
چهریق، ۳۴۳، ۳۴۴	جروم، ۱۴۰
چین، ۲۵۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴	الجزایر، ۲۹۷
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰	جعفر صادق، امام، ۱۸۹، ۳۱۷، ۳۲۱

ح

حاجی کریمخان، ۳۳۷	جکسون، ۴۳۴
حارث بن ابی ضرار، ۱۶۵	جلال، شیخ، ۴۰۲
حام، ۴۹، ۴۳۴	جليله، ۷۵، ۷۸، ۹۴، ۱۴۸

- حمزه میرزا حشمت‌الدوله نواب، ۳۴۴
 حواس پنجگانه، ۱۹
 حویزه، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵
 حتی بن اخطب، ۱۶۵
 حیف، ۳۷۰، ۳۸۰
 حیوانات و سگ در بهائیکری، ۳۸۷
- خ**
- خالد بن سعید، ۱۶۳
 خالد بن عبدالله فسری، ۲۴۹
 خالد بن ولید، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹
 خالد بن یزید، ۲۴۵
 خامنه‌ای، سید علی، ۳۰۰
 خامنه‌ای، سید مجتبی، ۳۰۴، ۳۰۰
 ختنه، ۲۷، ۲۳۶
 ختنه در بهائیکری، ۳۷۸، ۳۷۹
 خدا محوری، ثوری، ۱۷۹، ۳۱۱
 خدابنده، سلطان محمد، ۴۰۱
 خدیجه، ۱۶۲، ۳۴۲
 خرد، ۲۹۵
 خرد پویا (عقل نقاد)، ۶۷
 خرد سنتی (عقل تقلی)، ۶۷
 خراسان، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۴۶
 ۳۴۷، ۳۵۴، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۵
 خرافات، ۱۲
 خزعلخان، شیخ، ۴۱۵، ۴۱۶
 خشایاشار، ۶۰، ۸۱
 خللوش، ۱۳۵۷، ۴۱۹
 خلخالی، شیخ صادق، ۳۰۴
 خلفای راشدین، ۲۸۴، ۲۸۵
 خمینی، آخوند روح‌الله، ۱۷۳، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۹
 ۳۱۰، ۳۹۱، ۴۱۸
 خندق، جنگ، ۱۷۱
 خواجه نظام‌الملک توسی، ۱۵۹
- حبابه، ۲۵۱، ۲۵۲
 حبشه، ۲۲۳، ۲۷۱
 حج، ۱۸۱، ۲۳۶
 حج در بهائیکری، ۳۸۶
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۲۴۶، ۲۴۹، ۴۱۰
 حجاب در بهائیکری، ۳۸۴، ۳۸۵
 حجاز، ۱۶۰، ۲۱۱
 حجة الوداع، خطبه، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۷۴
 حجر الاسود، ۱۳
 حزقیال نبی، ۳۸، ۴۲، ۵۵، ۱۸۷، ۱۸۸
 حسن بن علی، ۱۶۷، ۲۷۹، ۳۳۰
 حسن بن نعمان، ۲۴۸، ۲۴۹
 حسین بن علی، ۱۴، ۲۴۴، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۹
 ۳۳۰، ۳۹۱، ۴۰۴
 حسین نکریتی، صدام، ۳۲۶
 حسینعلی نوری، میرزا (بهاء‌الله)، ۳۳۳، ۳۴۹
 ۳۵۰، ۳۷۱-۳۷۳، ۳۶۲-۳۷۵، ۳۷۳-۳۷۸
 ۳۸۷-۳۸۸، ۴۱۸
 حصان، ۳۹۸
 حضرموت، ۲۱۱
 حفر، ۸۰
 حفصه، ۱۸۵، ۱۸۶
 حق سلطه، ۲۹۵
 حقوق، ۱۷۹
 حقیقت، فرضیه، ۴۲۶، ۴۳۴
 حکومت، ۲۹۴
 حکومت جمهوری اسلامی، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸
 ۳۰۹-۳۱۱، ۳۹۲
 حکومت ناب محمدی، ۳۰۳، ۳۱۱
 حلاج، ۳۵۹
 حله، ۴۰۱، ۴۰۳، ۳۹۵
 حلی، علامه، ۴۰۱
 حلیمه (مادر رضاعی محمد)، ۲۰۱
 حماریت، ۱۶۰
 حمزه (عموی محمد)، ۲۷۴

- خوارزم، ۲۸۹، ۲۵۰
 خوارزمی، محمد بن موسی، ۲۶۰
 خودخواهی اخلاقی، ۱۸۴
 خود دگر پنداری، ثوری، ۳۱۷، ۳۰۹
 خوزستان، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱،
 ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶
 خویلد، ۱۶۲
 خبیر، جنگ، ۱۷۰
 و
 دارالاسلام، ۳۹۳
 دارالحرب، ۳۹۳
 دارمشتات، ۳۵۹
 دانمارک، ۱۳۶
 داود، ۱۴، ۸۱، ۹۴، ۵۴
 دجله، رود، ۲۳، ۲۷۰، ۳۹۸
 دحیة الخلیفة الکلیبی، ۱۷۴-۱۶۹، ۳۳۵، ۴۰۶
 دخانیات در مورمونیسیم، ۴۴۱
 دروز، آرتر، ۷۸
 دزفول، ۴۰۲، ۴۱۲
 دسی یوس، ۱۲۹، ۱۳۰
 دشتی، علی، ۲۸۰
 دفع ارواح خبیثه، ۴۲۹
 دفن مرده‌ها در بهائیگری، ۳۸۰
 دمشق، ۱۷۱، ۲۴۴، ۲۶۰
 دموکراسی الهی، ۴۳۴
 دنبلی، عبدالرزاق خان، ۴۱۳
 دوانی، شیخ علی، ۱۷۱
 دوباره سازی یهودیت، ۶۳
 دویر وال، کازین، ۲۲۱
 دوربان ششم (اسقف بری)، ۱۳۹
 دوره روشنگری، ۱۷۵
 دوگوبینو، کنت، ۳۵۵
 دولباخ، پاول هنری تیری، ۶۶
 دولت، ۲۹۴
 دون رودریگو، ۲۵۰
 دوناتوس، ۱۳۲
 دوناتیستز، ۱۳۲
 ده فرمان، ۶۶، ۵۵
 دهخدا، علی اکبر، ۱۶۹، ۱۹۷، ۳۲۳، ۴۱۰، ۴۱۹
 دیاربکر، ۱۲۷
 دیان، میرزا اسدالله، ۳۶۴
 دین، ثوری، ۱۱
 دین، تعریف، ۱۱
 دیوکاسیوس، ۱۱۵
 دیوکلیتیان، ۱۲۰-۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۵
 دیویس کوریدز، ۲۵۸
 و
 ذوالخلاصه، بت، ۲۱۸، ۲۱۹
 ر
 راسل، برتراند، ۲۷۲
 رامهرمز، ۴۱۲
 ربا در بهائیگری، ۳۷۸
 ربشاقی، ۴۳
 رده، جنگ‌ها، ۲۴۲، ۲۶۹
 رشتی، سید کاظم، ۳۳۹-۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۲
 رفورماسیون، ۱۴۲
 رقیه، ۳۰۸
 زندرسن، جیمز، ۲۳۶، ۲۳۷
 زنسانس (نوزائی)، ۷۰، ۲۶۰، ۲۶۱
 زنک، اوتو، ۲۶
 روزه، ۱۸۱
 روان ناخود آگاه جمعی، ۱۷، ۱۸
 روان ناخود آگاه سازنده، ۱۸
 روانشناسی اسلامی، ۲۲۱
 روانشناسی مسلمان، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۳
 رواندا، ۲۴۱
 رودولف، دوک، ۱۳۹
 روز قیامت، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۶

- زاک، سنت، ۱۰۲
 زوزنیت‌ها، ۱۴۲
 ژویتر، ۱۱۹، ۳۵۹
 زوزفوس، تیتوس فلاویوس، ۱۴۹-۱۴۶
 زولین، ۱۲۶، ۱۲۷
- س
- سارا، ۳۵، ۳۶، ۴۸-۴۶، ۵۳-۵۱، ۱۸۸، ۱۹۵
 ساراگون، ۲۶
 سازمان بازرسی عقاید همگانی، ۱۱۴، ۱۴۱
 ۱۴۵-۱۴۳
 سالونیکا، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳
 سام، ۴۹
 ساماریا، ۸۰
 سامریون، ۱۵
 سانفرانسیسکو، ۷۰
 سبا (ملکه بلقیس)، ۱۶۰
 سدرۃ المنتهی، ۳۳۶
 سر جون، ۲۴۳
 سرخ، دریا، ۵۷، ۲۲۲
 سردار، عزیز خان، ۳۴۵، ۳۵۷
 سروی بر، آندره، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۰۱
 سعد بن ابی وقاص، ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۷۳
 شعر بن فدکی، ۲۷۸
 سعید بن زید، ۲۴۴
 سعید بن عاص، ۳۳۰
 سعیدی سیرجانی، علی اکبر، ۲۹۷
 سعیر، کوهستان، ۱۸۸
 سفاح، ۲۵۵
 سقراط، ۱۷۵، ۱۸۳
 سقیفه ساعده، ۲۸۳
 سکیولریسم، ۲۹۵
 سگویا، ۱۴۳
 سلامه، ۲۵۱
 سلطانی، محمد علی، ۳۹۹
- ۳۶۶، ۳۳۵
 روز قیامت در بهائیکری، ۳۷۹، ۳۸۰
 روز قیامت در مورمونیسیم، ۴۳۳، ۴۳۵
 روز، ۱۸۱
 روسو، ژان ژاک، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۹۳-۲۹۱
 روسیه، ۳۴۷
 روش فلج سازی پاهای زن، ۴۵۲
 روم، امپراتوری، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰
 ۱۱۵-۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۵۶
 ۱۳۰، ۱۴۰-۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲-۱۵۰
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۶۳
 ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۸۳-۲۸۱، ۲۸۵، ۴۰۹
 رومانوس، ۲۷۰
 رومولوس، ۲۶
 ریحانه، ۱۶۵
 ریس، کوندولیزا، ۳۹۳
 ریکاردو، دوید، ۳۰۹
- ز
- زئوس، ۲۶، ۳۵۹
 زرتشت، ۳۴، ۳۶، ۳۸۲
 زکات، ۴۰
 زکریا یحیی بن شرف‌التوائی، ۱۹۴
 زکریای رازی، ۲۶۰
 زکویه، محمد نفس، ۳۹۴
 زمخشری، ۲۶۰
 زنا در بهائیکری، ۳۷۷، ۳۷۸
 زید بن ثابت، ۱۸۴، ۲۰۵
 زین العابدین، امام، ۱۷۰
 زینب، دختر جحش، ۱۸۴، ۱۸۵
 زینب، دختر خزیمه، ۱۷۳
 زیون، معبد، ۱۵
- ژ
- ژاپن، ۴۴۸

- سلطانیه، ۴۰۱
 سلیمان بن داود، ۱۴، ۱۵، ۵۴، ۷۹، ۸۱
 سلیمان بن عبدالملک، ۲۵۰
 سلیمانیه، ۳۶۳
 سمخان، سرهنگ، ۳۴۵، ۳۴۶
 سمرقند، ۲۴۳، ۲۵۰
 سموئیل، ۴۵
 سن بارتلمیو، ۱۴۱
 سن یاتسن، ۴۶۰
 سُنت، ۱۱
 سنگسار، ۳۸، ۳۹، ۳۱۲، ۵۰
 اَلسنوسی، علی، ۳۹۴
 سوئد، ۱۳۶
 سوئز، تنگه، ۵۷
 سواس پاشا، ۲۹۹
 سودانی، محمد احمد، ۳۹۴
 سوروس، ۱۲۱
 السورین، ۱۷۰
 سوریه، ۱۴، ۸۲، ۱۲۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۵۹
 ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۶-۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴
 ۲۹۰، ۳۳۴
 سوفرونیا، ۱۲۰
 سوماترا، ۲۹۸
 سومانا، ۷۰
 سومریا، ۱۵
 سویس، ۱۳۶
 سویل، ۱۴۵، ۲۶۵
 سی ساله، جنگ‌ها، ۱۳۷
 سیاح، حاج، ۴۱۸
 سیاه، دریا، ۱۱۹
 سیبویه، ۲۶۰
 سیرریان، ۱۳، ۱۳۰
 سید عبدالله، ۴۱۳، ۴۱۴
 سید علی، ۴۱۱، ۴۱۲
 سید فلاح، ۴۱۱، ۴۱۲
 سید فیاض، ۴۱۱
- سیریل، سر اسقف، ۱۴۳
 سیسیل، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۸۹
 سیکتوس چهارم، پاپ، ۱۴۳
 سیگار در سیستم هانگ، ۴۵۲
 سیمون، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳
 سیمون، باکوبا، ۱۱۵
 سینا، صحرا، ۵۹
 سینا، کوه، ۳۹، ۶۵، ۱۸۲
- ش
- شائول، ۴۵، ۴۶
 شاپور دوم ساسانی، ۱۲۶
 شارلمانی، ۲۸۱، ۲۸۳
 شارون، ۴۲۲
 شافان، ۵۳، ۵۴
 شام، ۱۰۸، ۲۰۷، ۲۶۴
 شانگهای، ۴۵۵
 شاهرخ، میرزای مغول، ۳۹۸، ۴۰۰
 شاهرود، ۳۴۷
 شراف، ۱۷۱
 شریعت، ۱۲
 شریعتی، دکتر علی، ۳۲۲، ۳۹۱
 الشعبی، ۱۸۴
 شجاع الدین، ۹۷، ۴۱۷
 شفقی، سید محمد بافر، ۴۱۹، ۴۲۰
 شفیع تبریزی، حاجی میرزا، ۳۳۷
 شقشقیه، خطبه، ۴۰۷
 شکاف بزرگ، ثوری، ۱۳۹
 شکسپیر، ویلیام، ۳۹۱
 شلحجون، ۳۳۶
 شمعون بطروس، ۱۲۹
 شمیر، اسحق، ۳۰۰
 شناسه موسی، ۲۵
 شوینهاور، ۱۷
 شوشتر، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۲
 شوقی افندی، ۳۷۲-۳۷۰

ع

عادل شاه، ۴۱۵
 عالم بغدادی، ۴۱۰
 عایشه، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۷۴،
 ۴۳۷، ۲۷۶
 عبدالبهاء (شوفی افندی)، ۳۷۱-۳۶۸، ۳۷۵،
 ۳۸۷
 عبدالعزيز، ۲۴۵، ۲۵۰
 عبدالله بن ابی سرح، ۲۷۵
 عبدالله بن اوبی، ۱۹۱
 عبدالله بن زبیر، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
 عبدالله بن عبدالمطلب (پدر محمد)، ۲۰۱
 عبدالله بن عمر، ۱۹۵، ۲۷۳
 عبدالله بن عوف، ۲۴۴
 عبدالله سلطان، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲
 عبدالمطلب، ۲۰۱، ۲۱۵
 عبدالملک بن مروان، ۲۴۹-۲۴۵، ۲۴۰،
 عبده، محمد، ۳۷۸
 عثمان بن عفان، ۲۰۵، ۲۴۵-۲۴۳، ۲۶۴،
 ۲۷۶-۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۸،
 ۳۳۰، ۳۴۰
 عثمانی، ۳۶۶
 عجمی، فواد، ۳۸۹، ۳۹۳
 عدالت، ۱۷۷
 عرق النساء، ۳۶
 عراق، ۱۴، ۸۲، ۲۲۲، ۱۴۹، ۲۵۳، ۲۷۱، ۳۰۰،
 ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۴
 عراق عجم، ۴۰۰، ۴۰۴
 عربستان، شبه جزیره، ۷۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۳،
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۱۱، ۲۰۸-۲۲۳،
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۰۴، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۷۴،
 ۳۸۴، ۴۱۲
 عزرا، ۵۴، ۸۱، ۶۰
 عزیر، ۱۹۳، ۲۲۸، ۱۹۳

شوویتزر، آلبرت، ۷۱

شهریانو، ۳۲۲

شیبولت، ۵۹

شیخ طبرسی، قلعه، ۳۴۴

شیخگری، ۳۳۳

شیخیه، ۳۵۲، ۳۹۵

شیراز، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۵۳، ۴۰۰

شیعه گری، ۳۱۶

ص

صائین، ۱۶۰، ۲۱۹
 صالح، شیخ طاهر، ۳۵۳، ۳۵۴
 صالح قزوینی، ملا محمد، ۳۵۳
 صحیح البخاری، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۵،
 ۲۰۰
 صدقی، ۸۰
 صدوقی ها، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷
 صفاری، یعقوب لیث، ۲۸۹
 صفرا، ۱۶۷
 صفوان بن معطل سهمی، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۷۴
 صفوی، شاه سلطان حسین، ۴۱۳، ۴۱۴
 صفوی، شاه اسماعیل، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷
 صلیبی، جنگ ها، ۱۳۵، ۲۵۹
 صفوره، ۲۷، ۳۸، ۳۷۹
 صفین، جنگ، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۲۱، ۳۳۰
 صقیه، ۱۶۵
 صندوق میناق، ۵۹
 صهیون، ۴۳۰، ۴۳۴

ط

طارق بن زیاد، ۲۵۰، ۲۶۳
 طایف، ۲۱۱، ۲۱۶
 طبرستان، ۲۸۹، ۳۳۰
 طیس، ۴۱۷
 طلاق در بهائیگری، ۳۷۶، ۳۷۷
 طلحه بن عبیدالله، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۷۶

- عسقلانی، ابن حجر، ۱۶۹
 عسکری، حسن، ۴۰۹، ۳۹۴
 عشاء ربانی، ۱۳۳
 عشره مبشره، ۲۴۴
 عطار نیشابوری، فریدالدین، ۱۷۱
 عقبه اول، پیمان، ۱۹۱
 عقبه بن معیط، ۱۶۷، ۲۱۵
 عقبه بن ابی سرح، ۲۷۵
 عقبه بن نافی، ۲۴۳، ۲۶۳
 عقبه دوم، پیمان، ۱۹۱
 عقیده، ۱۱
 عکا، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۶
 علی بن ابیطالب، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۳-۲۷۹، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۹۴، ۳۸۶، ۳۷۳، ۳۹۵
 ۴۰۳-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۸
 علیمحمد شیرازی، سید (باب)، ۱۰۲، ۳۳۳،
 ۳۴۴-۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۵
 ۳۶۱-۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۵-۳۷۱
 ۳۸۱-۳۸۷
 علی النقی، امام، ۴۰۹
 عمادزاده اصفهانی، حسین، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲،
 ۲۵۴
 عمالیق، قوم، ۴۵، ۴۶
 عمان، ۲۱۱
 عمر بن تغلیب، ۲۰۰
 عمر بن جُنافه، ۱۶۵
 عمر بن الحضری، ۲۰۷
 عمر بن الخطاب، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۴،
 ۲۷۴-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۲۲
 عمروعاص، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸
 عمروالقیس، ۲۱۸، ۲۱۹
 عنتار، ۲۱۵
 عهد جدید، ۷۰، ۹۰، ۱۰۶
 عهد عتیق، ۲۶، ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۹۷
- عیسو، ۱۸۹
 عیسی مسیح، ۲۴، ۲۵، ۵۲، ۷۹-۶۹، ۸۷-۸۲،
 ۹۸-۹۰، ۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۲، ۱۱۲-۱۰۷، ۱۱۴،
 ۱۱۸-۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۱،
 ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۹-۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۹-۱۵۵، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۶۰،
 ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۱،
 ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۹-۴۴۷، ۴۵۳
- غ
 غالی (غالیان، ۴۰۷)
 غلاطیان، ۱۰۸، ۱۰۹
- ف
 فایبان، سنت، ۱۳۰
 فاخته دختر فاسم بن عتبه، ۲۴۵
 فارس، ۳۴۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۵
 فارس، خلیج، ۱۱۹، ۲۲۲، ۴۱۷،
 فارسی، ۲۶۰
 فاطمه، ۲۷۴
 فاطمی، عبیدالله، ۳۹۴
 فاکه، امیل، ۱۸۲
 فانگ، ۴۴۸، ۴۴۹
 فتحعلی شاه فاجار، ۳۳۴
 فرات، رود، ۲۳، ۷۹، ۳۸۲
 فرانس، آناطول، ۲۳
 فرخزاد، رستم، ۲۷۲
 فرات، ۱۱۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۹۸
 فرنسوا ژوزف، ۳۶۸
 فرانسوای اول، ۱۴۱
 فرانسه، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۸۳، ۳۹۲
 فردیناند دوم، ۱۳۷
 فررت، نیکلا، ۶۶
 فرعون مصر، ۵۳
 فرنسیس اول، ۲۸۳

- فرنیس دَوم، ۲۸۳
 فروید، زیگموند، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۱۵۸، ۳۳۳
 فریسی‌ها، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۵۳
 فطروس، علی (بابک دوستدار)، ۱۱۲
 فلاح، سید، ۳۹۵
 فلاسفه نتیجه بین، ۱۷۶، ۱۷۸
 فلاوی بنوس، ژونیوس، ۱۲۲
 فلج سازی پاهای زنان، ۴۵۱
 فلسطین، ۱۴، ۳۳، ۳۴، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۵-۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۱۸
 ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۶۶
 فلسفه افلاتونی، ۱۴۳
 فنگ، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۷
 فیدئیسیم، ۲۹۵
 فیروزآبادی، ۲۶۰
 فیست، ۴۲۹
 فیلو ژودئوس، ۹۹، ۱۰۰
- ق**
- قایل، ۴۶، ۴۸، ۴۳۴
 قادیسیه، ۲۷۲
 قادیسیه، جنگ، ۳۹۰
 قارون، ۵۸
 قاضی، محمد، ۱۵۲
 القاعده، گروه تروریستی، ۲۳۲، ۳۸۵
 قانون اثر برتر، ۱۵، ۱۸
 قیله در بهائیکری، ۳۸۲
 قبیله مسلمانان، ۱۹۱
 قرآن، ۱۲، ۲۴، ۴۰، ۵۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸-۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۰-۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۸، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۷-۳۰۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۷-۳۲۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۷۴-۳۷۲، ۳۷۹
- ۴۲۰، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۱
 قرارداد اجتماعی، ۲۹۳-۲۹۱
 قره‌العین، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۰-۳۴۵
 قرمطی، ابوظاهر، ۱۳، ۱۵۹
 قرنتیان، ۱۸۹
 قرون وسطی، ۱۱۴
 قزوین، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴
 قزوینی، عبدالوهاب، ۳۵۰
 قسطنطنیه، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۲۲، ۲۴۳، ۲۷۱
 قصاص، ۲۴۰
 قماربازی در سیستم هانگ، ۴۵۲
 قم، ۱۸۹
 قمی، حاج شیخ عباس، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱
 ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۰
 قوجان، ۴۱۵
 قوم برگزیده، ۶۲، ۶۲
 قومران (به‌دریای مرده نگاه کنید)، ۸۷، ۸۸
 قهوه در مورمونیسیم، ۴۴۱
 قیس، طایفه، ۲۱۷
- ک**
- کابل، ۲۴۳
 کاپلان، مردخای، ۶۲، ۶۳
 کاتار، جنبش، ۱۳۶
 کارتاژ، ۱۳۱، ۴۳۲
 کارینوس، ۱۱۷
 کاستل، ۱۴۳
 کاشی، حسن، ۲۹۷
 کافر، ۲۳۱، ۴۰۷
 کامیار، دکتر محمود، ۱۷۲
 کامینگ، آلفرد، ۴۳۸
 کانت، امانوئل، ۱۷۹-۱۷۶
 کایفاس، ۱۲۹
 کبری یرز، ۱۴۱
 کج کلاه، میرزا آقا خان، ۳۶۶
 کرباسی، حاجی محمد ابراهیم، ۴۱۹

- کرپلا، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۱
 کرتلند، ۴۳۰
 کردستان، ۳۶۴
 کرمان، ۳۳۷، ۴۰۴، ۴۱۳
 کرمانی، کریمخان، ۳۸۴
 کرمول، اولیور، ۲۸۳
 کره، ۴۴۸
 کریستف کلمب، ۱۴۲
 کریمخان زند، ۴۱۱، ۴۱۵
 کسروی، احمد، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۹۵، ۳۹۹
 ۴۰۶-۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷
 کعبه، خانهٔ ۱۳، ۳۱، ۴۷، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷
 ۲۴۹، ۳۸۶، ۴۲۶، ۳۸۳
 کفر، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۰۷
 کگارد، کی‌یر، ۲۹
 کلاتر، محمود خان، ۳۵۷-۳۵۵
 کلب، سیاره، ۴۳۳
 کلحلحون، ۳۳۶
 کلد، ۲۲۳
 کلر، جیمز، ۲۹، ۳۰
 کلکته، ۳۹۸
 کلسدون، شوری، ۲۷۱
 کلمان پنجم، پاپ، ۱۳۹
 کلمان پنجم، پاپ، ۱۴۰
 کلمان چهاردهم، پاپ، ۱۴۲
 کلیسای عیسی مسیح (کلیسای عیسی مسیح
 مقدسین آخرالزمان)، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳،
 ۴۳۴
 کلیویاس، ۹۶
 کمونیسم، ۲۲۶
 کنانه بن ربیع، ۱۶۵
 الکندی، ۲۶۱
 کنستانتین بزرگ، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷-۱۲۱،
 ۱۳۲، ۱۵۶
 کنستانتین دوم، ۲۴۳
 کنستانتیوس اول، ۱۲۱
 کنستانتیوس کلروس، ۱۵۵
 کنستانتین، ژولیوس، ۱۲۶
 کنستانز، ۱۴۰
 کنعان، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۹،
 ۵۶، ۵۷، ۷۹، ۱۰۶، ۱۵۸
 کنفوسیوس، ۷۶، ۴۵۳، ۴۵۸
 کنی، حاج ملا علی، ۳۵۵، ۳۵۶
 کودری، اولیور، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
 کوردوبا (غرطبه)، ۱۲۳، ۲۶۵، ۲۹۹
 کورش بزرگ هخامنشی، ۸۱، ۳۵۵
 کورش، دیوید، ۴۴۵
 کورنلیوس، ۱۳۰، ۱۳۱
 کوفان، ژنرال، ۴۵۹
 کوفه، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۰
 کولزویل، ۴۲۹
 کوه گیلویه، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۵
 کویکر، ۱۲۹
 کهبینه، ۲۴۸، ۲۴۹
 کیری نیوس، ۷۷، ۷۸
 کینگ، امپراتوری، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۴
 گالریوس، ۱۲۱-۱۱۹، ۱۳۲
 گالن، ۲۵۸، ۲۶۱
 گرانا، ۲۶۵
 گریزیم، کوه، ۱۵
 گریگوری هفتم، ۱۳۹-۱۳۷
 گریو، پال، ۲۴۰
 گسن، ۳۲
 گسید، ۳۹۶
 گلاس، ادوارد، ۱۶۰
 گلیایگانی، میرزا ابوالفضل، ۳۶۱
 گناه اصلی، ۴۴۲
 گوت کیند، اریک، ۲۳۶

مارکس، کارل، ۱۷۸، ۲۲۶
 مارکوس آلیپوس تریانوس (تراجان)، ۱۵۴
 ماریامنه، ۱۴۶
 ماریه فیطیه، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶
 مازندران، ۳۵۴
 مازندرانی، حاجی ملا محمد، ۳۵۵، ۳۵۶
 مالک اشتر، ۲۷۷
 ماکابوس، یهودا، ۸۳
 ماکو، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶
 ماکیاولی، ۱۲۸، ۱۴۴
 مالکوس، ۱۲۹
 ماه های حرام، ۲۰۷
 المتوکل، ۲۸۸، ۲۸۹
 مجارستان، ۲۸۳، ۳۶۸
 مجلسی، ملا محمد باقر، ۱۷۰، ۱۷۳، ۳۳۶، ۴۰۹، ۴۴۵
 محلاتی، ابراهیم، ملا، ۳۵۳، ۳۵۴
 محمد باقر مجتهد، ملا، ۳۴۴
 محمد بن عبداللّه، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۷۶، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۴-۱۷۷، ۱۸۱
 ۱۹۱-۱۸۳، ۱۹۶-۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۸-۲۰۰
 ۲۱۱-۲۱۹، ۲۱۵-۲۲۳، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶
 ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۶
 ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸-۲۶۶
 ۲۷۶-۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲
 ۲۸۶-۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۸
 ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
 ۳۴۳-۳۴۱، ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۶۸
 ۳۷۴-۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴
 ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۹، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۸
 ۴۰۳، ۴۲۹، ۴۴۴، ۴۴۵
 محمد بن عبداللّه، پیامبری دو جنسی، ۱۶۹
 محمد بن عبداللّه، پیامبری کودک باز، ۱۶۲
 محمد دوم، ۴۳۱
 محمد رضا، بزاز، سید، ۳۳۷

گوته، ۱۶
 گوردون، چارلز جورج، ۴۵۵
 گیلگومش، ۲۶
 گینی بر، چارلز، ۹۷

ل

لثویدل دوم، ۲۸۳
 لثو سوم، ۱۳۴
 لثو دهم، ۱۴۱
 لاثودیسسه، شوری، ۱۰۱
 لاتین، ۲۸۰
 لاس کازاس، اسقف، ۱۴۲
 لاک، جان، ۲۹۲
 لانگینیوس، ۲۶۱
 لبنان، ۱۴
 لرستان، ۴۱۱
 لسان الملک، محمد تقی، ۳۴۳
 لغو سیستم بردگی، ۴۵۱
 لندن، ۲۵۵، ۳۶۹
 لنگدوک، ۱۳۶
 ننین، ولادیمیر، ۳۰۹
 لوئی شانزدهم، ۱۸۳
 لوبون، گوستاو، ۹۶
 لورنت، آنتونیو، ۱۴۴
 لیسینیوس، ۱۳۲
 لیون، ۱۴۳
 لیونا، اسقف، ۱۳۵

م

مأمون، خلیفه عباسی، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۰۹
 مائوتسه تونگ، ۴۵۰، ۴۶۰
 ماتانیس، ۸۳
 ماتیاس، ۱۳۷
 مارتل، شارل، ۲۵۵
 مارسیون، ۱۰۹

- محمّد شاه، ۳۴۳، ۳۵۳، ۴۲۰
 محمد فلیخان، ۴۱۳، ۴۱۴
 محمد ممقانی، ملا، ۳۴۴
 محمود افغان، ۲۶۲، ۴۱۳، ۴۱۴
 مدنی، عباس، ۱۹۳
 مدیان، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۶۳، ۱۶۰
 مدیرانه، دریا، ۲۳، ۵۷
 مدینه (یشرب)، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
 ۲۰۸-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۵-۲۲۳، ۲۴۴، ۲۶۳
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۳۰
 ۳۴۲، ۳۸۳، ۳۸۷
 مذهبیون غیرتمند، ۸۷
 مرابحه، ۳۷۸
 مراکش، ۸۲، ۲۳۲، ۲۹۹
 مرتضی قلی، ملا، ۳۴۴
 مرده، دریا، ۸۷، ۸۸
 مرضیه، ۳۵۰
 مرگ مفید، ۱۷۹
 مروان بن حکم، ۲۴۴-۲۴۴
 مریم مجدلیه، ۹۶
 مریم مقدّس، ۷۲، ۷۸، ۹۶، ۱۳۳
 مریندول، ۱۴۱
 المستعین، ۲۸۸، ۲۸۹
 مسجد القبلتین، ۳۸۳
 مسقط، ۲۱۱
 مسلمه بن عقبه، ۲۴۴
 مسلمه بن عبدالملک، ۲۵۱
 مشروبات الکلی در مورمونیسیم، ۴۴۱
 مشعشع، سیّد محمد، ۳۸۹، ۴۰۰-۳۹۴
 ۴۰۳-۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۵
 مصر، ۲۹-۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۷۴، ۸۲، ۹۵، ۱۴۳،
 ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۰
 ۲۹۸، ۳۲۰، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۰۹، ۴۳۴
 مصر، فرعون، ۲۷
 مضاربه، ۳۷۸
 معاویه بن ابی سفیان، ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۴۲، ۲۴۳
 ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۹-۲۷۶
 ۲۸۶-۲۸۴، ۳۲۱، ۳۳۰
 معاویه دوّم، ۲۴۴
 معتزله، فرقه، ۲۸۶
 المعتز، ۲۸۸
 المعتصم، ۲۸۶
 المعتمد، ۲۸۹
 معتمدالدّوله، حمزه میرزا، ۳۴۵
 معتمدالدّوله، منوچهر خان ایچ آفاسی، ۳۴۲
 معجزه، ۲۹، ۳۰، ۲۰۶
 معدودی، ابوالعلاء، ۱۸۳
 معراج، ۲۴۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۸۳
 معین، دکتر محمد، ۱۶۹
 مغول، ۳۹۷
 مغیره بن شعبه، ۳۹۷
 المغیره، ۱۸۴
 المقتدر بالله، ۱۵۹
 مکابیان، ۸۷، ۸۹
 مکزنتیوس، ۱۲۴-۱۲۱
 مکزیمیان، ۱۲۱-۱۱۹، ۱۵۵
 مکزیمینوس، ۱۳۲
 مکنیل، دکتر، ۴۲۰
 مگه، ۱۳، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۸-۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۶
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۳۴۱، ۳۸۳، ۳۸۶
 ملّت، ۲۲۱، ۲۹۴
 ملّت عرب، ۲۲۱
 ملکم، سر جان، ۴۱۳
 ممفیس، ۵۷
 منالئوس، ۸۲
 المنتصر، ۱۸۰
 منچستر، ۴۲۳
 منصور، خلیفه دوم عباسی، ۲۵۵، ۲۵۶
 موآب، ۳۳، ۳۴

ن

- موادیت‌ها، ۲۲۳
 موته، ۱۲۸
 مورمون، ۴۲۴-۴۲۱، ۴۲۲-۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵،
 ۴۴۲-۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵
 مورونی، ۴۲۵-۴۲۳، ۴۲۹-۴۲۷، ۴۴۵
 مورمونیسیم، ۱۰۷، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳
 موسی بن عمران، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۷-۳۹،
 ۵۷-۵۹، ۶۵-۶۳، ۶۸، ۷۶، ۷۹
 ۱۵۹-۱۵۷، ۱۸۲، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۶۶
 ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۳، ۴۴۳، ۴۴۵
 موسی بن نصیر، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۳
 مولا عبدالعلی خان، ۴۱۵
 مولا علی، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۵-۴۰۲، ۴۰۷،
 ۴۱۰
 مولانا شیخ الفتوح رازی مگئی، ۱۶۸
 موتسکیو، ۲۶۱
 مونوفیزیت، ۲۷۱
 المهتدی، ۲۸۸، ۲۸۹
 مهدوی، دکتر اصغر، ۱۶۵
 مهدوی دامغانی، دکتر محمود، ۱۶۹
 مهدی، خلیفه عباسی، ۲۵۶
 مهدی فائیم، امام زمان، ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۴۱، ۳۹۴،
 ۴۰۶
 میرزا آقاسی، ۳۴۳
 میرزا سیند، ۴۰۱، ۴۰۳
 میرزا غالب، اسدالله بیگ خان، ۳۵۹
 می سی سی پی، ۴۳۴
 میسوری، ایالت، ۴۳۰، ۴۴۳
 میل، جان استوارت، ۱۷۶، ۱۷۹
 میلان، ۱۲۲
 میلویان، پل، ۱۲۳
 میلویان، نبرد پل، ۱۲۴
 میمون‌دیس، ۲۶۱
 می نارد کینز، جان، ۳۰۹
 مینسکی، ماروین، ۱۸
- ناپلئون بناپارت، ۱۸۲، ۲۸۳
 ناپلئون سوم، ۳۶۸
 نادر شاه افشار، ۴۱۱، ۴۱۵
 نازور، ۳۹۸
 ناصرالدین شاه قاجار، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴،
 ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲:۳۶۳
 ناصره، ۷۵، ۹۴
 ناطق، هما، ۳۵۹
 نیراسکا، ایالت، ۴۳۸
 نجد، ۲۱۱
 نجف، ۳۶۵، ۴۰۳، ۴۰۴
 نحمیا، ۸۱
 نراقی، ملا احمد، ۳۱۰
 نرون، ۸۹، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۸۸
 نستوریوس، ۱۵۶، ۲۷۱
 نسیمی، عمادالدین، ۲۹۷
 نصر بن سنیار، ۲۵۳
 نظام الدوله، ۳۴۲
 نظم یگانه، ۴۳۴
 نظیف، سلیمان، ۳۶۷
 نماز در بهائیکری، ۳۸۳، ۳۸۴
 نوح، ۱۰۶، ۴۳۴، ۵۱-۴۹
 نور، شهر، ۳۵۴
 نورتون، آگوستوس ریچارد، ۳۹۲
 نوری، میرزا آقا خان، ۳۵۵
 نوری، میرزا یحیی (صبح ازل)، ۳۵۴، ۳۶۷-
 ۳۶۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۲
 نومریان، ۱۱۹
 نوواتوس، ۱۳۱
 نوواتیان، ۱۳۰، ۱۳۱
 نوو، شهر، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷
 نهاوند، جنگ، ۳۹۰
 نهروان، جنگ، ۲۷۸، ۲۷۹
 نیبور، کارستن، ۱۶۰

- نیریز، ۳۴۴
 النیریزی، ۲۶۰
 نیکائیا، ۱۵۵، ۱۵۶
 نیکلا، ۳۵۵
 نیکومدیا، ۱۵۴
 نیل، رود، ۲۳
 نیوانگلند، ۴۲۳
 نیویورک، ۳۶۹، ۴۲۳، ۴۲۹
- و
- الواثق، ۲۸۸-۲۸۶
 وارد، فردریک تون سند، ۴۵۸
 واسط، ۴۰۰-۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۰
 واشینگتن، دی. سی، ۳۶۹
 وافدی، ۱۶۹
 والدو، ۱۴۱
 وبر، مکس، ۴۴۳
 وجدان، ۲۰
 ورمونت، ۴۲۲، ۴۲۷
 وزیر نظام، میرزا حسن خان، ۳۴۵
 و سپازیانوس، ۸۹
 وستفالی، پیمان صلح، ۱۳۷
 ولتر، ۳۸، ۵۳، ۵۸، ۶۶، ۱۲۹-۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۳، ۴۲۱
 ولس، جورج آلبرت، ۱۵۸
 ولف، کری، ۱۵۲
 ولید بن عبدالملک، ۲۵۰
 ولید بن بزید، ۲۵۴-۲۵۲
 وودرف، ویلفرد، اعلامیه، ۴۳۹
 وهمن، فریدون، ۳۵۹
 ویتنام، ۴۴۸
 ویرجینیا، ایالت، ۳۱۳
 ولید بن عبدالملک، ۴۱۰
 ولید بن عقبه بن ابی معیط، ۲۷۵
 ونینی، یوسیلیو، ۱۴۵
- ویکلیف، ۱۴۰، ۱۴۱
- ۵
- هایس، توماس، ۲۹۲
 هایسورگ، ۲۸۳
 هابیل، ۴۲، ۴۸
 هاجر، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۱۸۹، ۱۹۵
 هادریان، ۱۱۵
 هارون (برادر موسی بن عمران)، ۳۳، ۳۴، ۳۷
 هارون الرشید، ۲۵۴، ۴۰۹
 هاس، جان، ۱۴۰
 هاشمی رفسنجانی، علی اکبر، ۳۹۲
 هالی، ۱۵۹
 هانری چهارم، ۱۲۸، ۱۳۹
 هالوی، ژوزف، ۱۶۰
 هانری هفتم، ۱۳۹
 هانگ، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰-۴۵۵، ۴۵۹
 هانوکا، جشن، ۸۳
 هراکلس، ۲۶
 هرات، ۴۲۰
 هراکلیوس (هرقل)، ۱۷۱، ۲۷۰
 هرمز، ۱۲۶
 هرود، ۷۵-۷۳، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۵
 هریس، مارتین، ۴۲۵، ۴۲۸
 هشام بن عبدالملک، ۲۴۹، ۲۵۲
 هلند، ۱۳۶
 هندوستان، ۱۶۰، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۸۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۹
 هنگری (به مجارستان نگاه کنید).
 هوسیوس، ۱۵۵
 هون ها، ۲۶۳
 هویت، ۲۹۱، ۲۹۳
 هیباتی، ۱۴۳
 هیروگلیف، خط، ۵۴، ۴۲۳، ۴۲۴

یزید دوّم، ۲۵۱
 یعقوب، ۱۵۹، ۳۶، ۳۳، ۱۰۵، ۷۶
 یمن، ۲۱۱، ۱۶۰
 یوتا، ایالت، ۴۳۷-۴۴۰
 یوسیوس، ۱۲۵، ۱۲۲
 یوسیوس، اسقف نیکومدیا، ۱۵۶
 یوسف، ۹۵، ۹۴، ۷۷، ۷۲-۷۵، ۳۴، ۲۹، ۲۷
 یوسف بن عمر، ۲۵۳
 یوشع، ۷۹، ۶۱
 یوشیا، ۵۴، ۵۳
 یوتا، ایالت، ۴۲۲
 یونان، ۲۶۱، ۲۴۳، ۲۳۳، ۱۰۸، ۹۶، ۸۲، ۷۱
 ۲۷۰، ۳۳۵، ۳۳۴، ۲۸۰، ۲۷۳
 یهود، ۴۲
 یهود، دین، ۲۷، ۲۴
 یهودیه، ۱۱۶، ۱۱۵، ۸۲، ۷۹، ۷۳-۷۵
 یهوشافات، ۳۸

هیروم، ۴۳۲
 هیکسوس، ۳۲، ۲۳
 هیلکیاه، ۵۳
 هیوم، دیوید، ۲۹

ی

یافت، ۴۹
 الیاقیم بن حلیقا، ۴۳
 یامبلیچوس، ۲۶۱
 یانگ، ۴۵۶
 یانگ بریگهام، ۴۴۵، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۲۲
 یحیی (تعمید دهنده)، ۴۳۴، ۱۴۸، ۹۵، ۸۷، ۷۵
 یرمیا، ۸۰، ۵۴
 یزد، ۳۴۴
 یزدگرد سوّم، ۳۶۱، ۳۲۲
 یزدی، سید حسین، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴
 یزید بن عبدالملک، ۲۵۲، ۲۵۱
 یزید بن معاویه، ۳۳۰، ۲۸۴، ۲۴۵، ۲۴۴

شاسه علمی دكتر مسعود انصاری

دكتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشكده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دكتری است. دو دانشنامه دكتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشكده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سومین دانشنامه دكتری او در رشته هیپنوتربی از دانشگاه امریکائی پسیفیک **American Pacific University** است. او همچنین دارای دانشنامه **Career Development** از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دكتر مسعود انصاری دارای ۳۵ جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از سیصد نوشتار پژوهشی، سیاسی، حقوقی، روانشناسی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دكتر مسعود انصاری، عضویت سازمان های علمی زیر را بر عهده دارد:

جامعه حقوقدانان بین الملل

جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا

انجمن بین المللی جرم شناسی

هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوتریپیست های حرفه ای

هیئت امنای دانشگاه آلفا در باتن روز

دانشگاه امریکائی پسیفیک

سازمان امریکائی **Council of Professional Hypnosis Organizations (COPHO)**

فرآیند سال های تدریس و پژوهش های او در دانشگاه های ایران، لندن، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی، امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است.

Phi Beta Kappa (۱۹۸۲)، سه جایزه علمی **President's Award** یکی از سازمان علمی **NGH** (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان **NATH** (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹) و جایزه **Award Excellence** سازمان **International Hypnosis Federation**

سایر نگارش های دکتر مسعود انصاری

الف - به زبان فارسی

۱- تألیفات

ناسیونالیسم و مبارزات ضد استعماری کشورهای افریقای

شرفی (برنده جایزه بهترین کتاب سال ۱۳۴۳)

از بادیه نشینی تا امپراتوری

آسیب شناسی روانی سید علی خامنه ای

تشنجات سیاسی پس از جنگ دوم جهانی

مصونیت های قانونی

نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران

مرزهای نو در روانشناسی

روانشناسی جرائم و انحرافات جنسی

روانشناسی قماربازی، علل و راه های درمان آن

بازشناسی قرآن

کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

شیعه گری و امام زمان

روز قیامت در اسلام

الله اکبر

نگاهی نوبه اسلام

زن در دام ادیان ابراهیمی

خوشه های زرین

کشتار ۶۷

زمان در انگلیسی

روش نو در دستور زبان انگلیسی
 فعل و فهرست افعال بی قاعده در زبان انگلیسی
 ۲۸ جلد انگلیسی در خانه

۲ - تصنیفات

عزم شکسته

آفات انسانی

دادگاه عدل مردمی (نمایشنامه)

۳ - برگردان‌ها به زبان فارسی

شرح حال برتراند راسل به قلم خودش

سرزمین محکوم

پول خون

اسلام و مسلمانی

قرآن و حدیث در تصویر

ترور در حکومت الهی، ناشر: شرکت کتاب.

ب - به زبان انگلیسی

International Terrorism: Its Causes and How to Control It

Psychology of Mohammed: Inside the Brain of a Prophet

Modern Hypnosis: Theory and practice

Alcohol Addiction and Its Successful Treatment by Hypnotherapy

Treatment of Sexual Deviations and Sexual Dysfunctions by Hypnosis

Hypnotherapy for Smoking Cessation with Ease

Hypnotherapy, the Treatment of Choice for Weight Control

این کتاب زیر فرنام کم کردن وزن با روش هیپنوتیسم به زبان فارسی

برگردان شده است.